

1 1 1

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة



بسم الله الرحمن الرحيم

مطبع دار الفکر في بيروت

فهرست حج الکرامه فی آثار القیامه

۲۰	فصل ۱ در طبع بودن علم و تعلیم محمد مراد ایشی	۲	فصل ۱ مد
۲۱	فصل ۲ در بیان حدوث و قدم عالم و تاریخ بعض انبیاء و ملوک و ذکر ائم عرب و ذکر تواریخ و عیسه	۳	مقدمه در بیان احوال علم تاریخ
۲۲	فصل ۳ در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض رسل و ملوک و ائم	۵	فصل ۱ در حال تاریخ
۳۰	فصل ۲ در ذکر ائم عرب مولد بنی صلام و آغاز سال هجرت	۸	فصل ۲ در بیان فسطح عمر ان از ارض و ذکر قالیع سبعه بطریق اشارت
۳۲	فصل ۳ در ذکر تاریخ ائم و سال شمس و اسبوع ایام	۱۰	فصل ۳ در بیان اعدال متالیم
۳۸	فصل ۴ در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام	۱۴	فصل ۴ در بیان اصناف مدرکه غده ۱۰۱
۴۲	فصل ۵ در بیان اختلاف ائم در مدت باقی از عمر دنیا	۱۵	در بیان طبعی بودن جبال بدو حضرت الی غیر و کتب محلیه
۴۹	فصل ۶ در بیان مقدار اخیر امت مروجه	۱۶	فصل ۶ در بیان انکه ترب مقوی دولت است و آنچه حق با و است

۱۶ فض در بیان بعضی خصائص است موجود

۱۷ فض در بیان بعثت مجددین بر سر صمد سال

۱۸ فض در بیان وجود فن دین امت و حکم آن

۱۹ فض در بیان انواع فتن و ذکر سلاطین عثمانیه استنبول

۲۰ فض در بیان قیامت و زمان قیامت و وجود شرائط صغری

۲۱ فض در بیان...

۲۲ فض در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه

۲۳ فض در ذکر قصه جبل

۲۴ فض در ذکر وقعه صفین

۵۲ فض در بیان خلافت نبی امیر و عباسیه دیگر ملوک و سلاطین که دولت اسلامی در عرب عجم بودند

۶۵ فض در بیان اختلاج بر قائم سادس القاف خلفا عباسیه و اوائل خلفا و ملوک اسلام و فتوح ممالک و سلطنتان

۷۱ فض در بیان حوادث زلزله خلفا عباسیه خزان

۷۴ فض در بیان کشور بنده سلاطین بنو و اسلام طوائف الملوک هند و بعضی ماجریات

۷۶ فض در بیان امت اهل عالم و بنابر تعدیل فرق اسلامی

۱۰۰ فض در بیان اول شنبه واقع و مصدر و مظهر او

۱۰۶ فض در بیان اقراق امت بفرق و شعب و اهل بیت و جماعت

۱۱۵ فض در بیان بدولت اسلامی و آنچه متصل باوست

۱۱۹ فض در بیان عقاید اهل اسلام از ابتدا بدولت اسلامی تا انتشار مذنب اشعریه

۱۶۹ فصل ۵
در ذکر وقعه نهران و مدح خلفاء شریفین

۱۷۰ فصل ۶
در نزول حسن بن علی بر اعدای رضی الله عنهم

۱۷۱ فصل ۷
در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی
رضی الله عنهما

۱۷۲ فصل ۸
در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنه

۱۸۲ فصل ۹
در ذکر وقعه حرّه

۱۸۸ فصل ۱۰
در ذکر دیرانی مدینه جده و قتل شریک

۱۹۱ فصل ۱۱
در ذکر قتل یزید بن علی بن حسین
رضی الله عنهم

۱۹۷ فصل ۱۲
در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳
در ذکر قنده فاطمیه و استیلا ایشان بر
مغرب و مصر

۲۰۵ فصل ۱۴
در ذکر قنده و امطه و امانت نمودن ایشان بدین
و استیلا کردن محارم

۲۰۷ فصل ۱۵
در ذکر قنده تبار و ملوک ایشان سلطنت تیمور بر هند
و غیره و تسلط نصار بر ملک هند و ان تبدل تاریخ از زمان

۲۲۰ فصل ۱۶
در ذکر ارباب مسجد شریف نبویه

۲۲۱ فصل ۱۷
در ذکر قنده نقب حجره شریفه و غیره

۲۲۳ فصل ۱۸
در ذکر ناچار

۲۲۶ فصل ۱۹
در ظهور افق و استبداد ایشان بملک و اطمینان
لین طعن بر صحابه کرام

۲۳۳ فصل ۲۰
در ذکر خروج و جالین کذابین

۲۳۹ فصل ۲۱
در ذکر فتح بیت المقدس

۲۴۴ فصل ۲۲
در ذکر امور عظیمه

۲۵۰ فض ۲۳
در ذکر ستاره و نباله دار

۲۵۲ فض ۲۲
در ذکر کثرت موت و غیره

۲۵۴ خاتمة الدرس
در بیان بعضی حوادث مذت اسلامیه از اول
هجرت تا زمانه حال به ترتیب قرائات

۲۶۸ فض ۳
در ذکر امارات متوسطه و اشرافه و غیره که هنوز
باقی است بلکه روز انشودن

۲۶۹ فض ۱
در ذکر غیبت اسلام و تغییر احوال نبی اوم

۲۷۱ فض ۲
در ذکر تغییر مردم

۲۷۲ فض ۳
در اصداد کمالات حاصله امروزه

۲۷۸ فض ۲
در بیان تبدیل مقامهیم الفاظ علوم

۲۸۲ فض ۵
در ذکر ارباب غیر متحققین

۲۸۶ فض ۶
در ذکر فتور وقع در اربابان اسلام

۲۸۹ فض ۷
در ذکر بعضی امارات متوسطه ساعت

۲۹۲ فض ۸
در ذکر بعضی امارات و دیگر ساعت

۲۹۸ فض ۹
در بیان اشرافه ساعت

۳۰۰ فض ۱۰
در بعضی علامات و دیگر قیامت

۳۰۶ فض ۱۱
در ذکر صفات و محقرات امور

۳۰۹ فض ۱۲
در ذکر بعضی منیبات

۳۱۰ فض ۱۳
در ذکر بعضی منکرات

۳۱۳ فض ۱۴
در ذکر بعضی منکرات

۳۱۷	فصل ۱۵	در ذکر منکرات حجاج و غیره	۳۰۵	فصل ۳۰۵	در ذکر نام نبی موله و بیعت و هجرت و علییه و سیرت مهدی موعود
۳۱۹	فصل ۱۶	در ذکر منکرات نوح و غیره	۳۰۷	فصل ۳۰۷	در بیان اسم سامی و نام نامی و علییه السلام
۳۲۱	فصل ۱۷	در ذکر بیانات عیادت و خیریه	۳۰۹	فصل ۳۰۹	در بیان نسب مهدی
۳۲۲	فصل ۱۸	در ذکر بیانات مواسم و عیاد و غیره	۳۱۱	فصل ۳۱۱	در بیان مولد مهدی
۳۲۸	فصل ۱۹	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن	۳۱۳	فصل ۳۱۳	در بیان علییه مهدی
۳۳۱	فصل ۲۰	در ذکر بعضی بدع مختلفه	۳۱۵	فصل ۳۱۵	در بیان سیرت مهدی
۳۳۲	فصل ۲۱	در بدع لباس و غیره	۳۱۷	فصل ۳۱۷	در بیان علامات مهدی موعود
۳۳۹	فصل ۲۲	در ذکر بعضی منکرات عظیمه	۳۱۹	فصل ۳۱۹	در بیان وقایع و منق که در زمان ظهور مهدی علییه السلام واقع شوند
۳۴۲	فصل ۲۳	در بیان اشراف عظیمه و امات قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و حث قیام است	۳۲۲	فصل ۳۲۲	در ذکر طحمة کبری که بزبان مهدی باشد

۳۸۰	فصل ۲ در بیان ملک مهدی و بیان حدیث احمد العیسی	۳۲۲	فصل ۴ در بیان نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام
۳۸۴	فصل ۳ در بیان مدعیان مرتبه مهدی	۳۲۴	فصل ۱ در بیان حلیه صوت و سیرت و علی السلام
۳۹۳	فصل ۴ در ذکر وقت و تاریخ خروج مهدی نمود	۳۲۶	فصل ۲ در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول وی و مدت و کاش
۳۹۵	فصل ۵ در ذکر انعام انصار و صاحب بایت مهدی	۳۳۴	فصل ۸ در بیان خروج یا جوج و ماجوج
۴۰۰	فصل ۶ در بیان خروج دجال	۳۳۵	فصل ۱ در بیان نسب یا جوج و ماجوج
۴۰۱	فصل ۱ در بیان نام و نسب مولد دجال	۳۳۶	فصل ۲ در ذکر احوال و سیرت ایشان
۴۰۲	فصل ۲ در بیان حلیه سیرت و قنیه دجال	۳۳۷	فصل ۳ در بیان خروج و فساد و اهلاك ایشان
۴۰۸	فصل ۳ در بیان محل خروج دجال و وقت مدت و کیفیت و می طریق نجات از وی و قاتل و	۳۴۰	فصل ۹ در ذکر ویرانی مدینه منوره و خروج قحطانی و غیره
۴۱۶	فصل ۴ در بیان دجال بودن ابن صیاد	۳۴۱	فصل ۱ در بیان خنداب مدینه

۴۴۲

فصل ۲
در بیان خروج قحطانی و جهجاه و شیم و مقعد و غیرهم
بعد عیسی علیه السلام

۴۴۳

فصل ۲
در بیان نار خارج از قعر عدن و تمام حشر

۴۴۳

فصل ۳
در ذکر مردم کعبه مکرمه و سلب علیه او و خراب کردن او

۴۴۱

فصل ۱۲
در احوال ما بعد بعثت تا دخول جنت و نار

۴۴۴

فصل ۴
در ذکر خنس و غیره

۴۴۰

خاتمة الكتب
در بیان اقتضای اهل اعمال صالحه و دخول جنت و عکس

۴۴۵

فصل ۱۰
در بیان طلوع شمس از مغرب و ما بعد آن

۴۴۸

خاتمة الكتب
از مولوی عبد الرشید صاحب

۴۴۶

فصل ۱
در طلوع شمس از مغرب

۵۰۰

تاریخ ختم کتاب

۴۵۱

فصل ۲
در بیان اول آیات

۵۰۲

قصه
در بیان حضرت مؤلف کتاب امام اقبال

۴۵۲

فصل ۳
در بیان دایره الارض

۵۰۳

قصه
در بیان رکنیه علیه به پیل امام اقبال

۴۵۳

فصل ۱
در بیان دغان و ریج بارده نار عدن

۵۰۴

صحة نامه کتاب

۴۵۴

فصل ۱
در بیان دغان و ریج بارده

۵۰۵

تم الفهرس
والله الذي بنعمته تتم الصالحات و
صلی الله تعالی علی محمد سید الموجدات
وعلی آله و صحبه اهل الکرامات

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا كِبْرَ الْبَلَاءِ لَسْتُ بِعَظِيمٍ

درین بیان نشان کبر از خود و از بزرگواری بچون حق تعالی بطلبستی به

انوار القيامة
حجج الکرامه

مساجد و جوامع و مدارس و کتبخانه‌ها و محافل و اجتماعات و عیال و افراد و جمیع

مطبع و غیره واقع بلده یا محل چاپ و تنبیذ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بشي آدم في أرضه جينا يتقبلون وتختلفهم في ما لهم به له اهل معلوم يمتنعون وهدى عصاة منهم الى النقص في
 مساجد التدبر والركن بمبادي العبر وتقوم لقتناس شوار واجهر والاثر وارشدهم الى الانقطاع من دنس الخلق اليه
 وتقوم للاعتقاد في كل امر عليه حكم على اكل بالفناء وتقوم جميعا من ارايحهم الى التلازم لبرزخ البيوت والبلا وسجدهم
 جميعين بفتح الصور الثاني الى دار السجود والصلوة والسلام على رسوله وعبد محمد سيد الرسل وخاتم الانبياء والبعوث الى
 الاسود والاحمر افضل على من معني وغير الذي اخبر عن كل كان بائن الى اخذ الدبر بل في يوم محشر ومن اشراط الساعة
 الصغرى منها والكبرى ليتدبر ويتذكر قيا له من نبى كريم وابراهيم بشير وانذر ورغب ربك خوف وهدى وعلى آله وصحبه
 الجاهدين لجانس الاخلاق ومكامم اسيرت اسلمى المسلمون وكبر وجع المؤمنون وانقر لعبد ه ميگويد قطره الى
 در شب شت خاكى در حبل قتل الخليفة بل لاشي في حقيقة العبد الغاني والفقيه الجاني ابو الطيب جديق حسن بن
 الفتوح جعل الله غدا خيرا من اسمه بعد وقبل ان يخرج الامر من يده كه شيش زين در شه هور سنة خمس وسبعين مائتين
 الف هجريه بملاحظه مفسده هندوستان كه در سنة الميان غساك فرنج واقع شده بخوي كا هم صدق اساطير
 الضما وفي البر والبحر ما كسبت ايدي الناس تحرير رساله مختصره وبيان شرائط قيامت موسوم باقترب ساعت القيا
 افتاده بود و آيه كريمه ان موالا ذكر للعالمين تاريخ تاليفش يافته شده ليكن بر گذر حوادث زمان وطوارق دوران
 تبين آن نرسیده و نظر ثاني صوت نموده درين هنگام بعد پانزده سال كامل باز عنان خاطر بسوی محو واثباتش
 سحط شد و بنيا و تاليفش بطرز ديگر نهاد و آمد و رسم نقش اول را بر رسم شگسته كتابي مبسوط و بيان با شرائط
 و علامات قياست از كبرى و صغرى بانضمام بعض مطالب تاريخيه و حوادث كه نيه مشعر به و غايت عالم و فائحه و نهايت
 بنى آدم سمت تحرير يافت تا و يدان مبتدا و خبر و كارنامه مقاصد اول و آخر باشد و با وجود مشاجرت اجتناب بگيرد و درين

نوایی داد و منفرد پس اخبار و اناریکه و پیرن باب در و دوا این اسلام از کتب سنت مطهره مضبوط است و در رسال
 این مسائل محفوظ آنرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده و در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
 و مشتات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شرط ساعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
 مجموع نمود و نامش مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مال حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و لقب مجمع
 الغایه فی البدر و النهایه گردانید و تا امکان و تصحیح روایت و تنقیح درایت بقصیری از خود را ضعیف نشد و هر آنچه یوسف
 بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدردری احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی و معروف و رودی فی اخبار المهدی و ابن حجر
 مکی در قول مختصر علی قاری و در مشرب و رودی فی مذنب المهدی و شیخ علی متقی و رساله بریان فی احوال مهدی
 آخر الزمان فاضل محمد بن علی شوقانی و در توضیح فی نوایز ما جانی المنتظر و الدجال المسیح و محمد بن ابی بکر اشخرد کلام مجتهد
 فی خروج المهدی و غیرهم فی غیر ما ایراد کرده اند ملخص آن نوشته شد و اندایشان گرفته بر آیه ایشان رخصت آمده
 ما بجامی که ترجمه اند قناعت کردیم و بسکندر بهر بند آنچه زواریمانده و مقاصد فن تاریخ و ما متصل به که در مقدمه و باب اول
 این کتاب جلوه ظهور و دارند ما خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و السخر و کتاب المختصر فی اخبار البشیر و کتاب الموعظ
 و الاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و مل و نخل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن المحاضر و جزآن از کتب جمیع جمیع تاریخ
 از تحقیقات باقصی غایات و نهایت النهایات است بایجاز بیغ و اختصار لطیف و ترتیبین جریده و بر طبق تبویبات
 لا شرط الساعه است و کلام و بذیل ابوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب عمیره و مشکله را بجایرت سیمه و مسبله
 آورده است تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند بر نزدیک و دور گردد و سه سخن دوست گران بود و خواوان
 کردم و جان به بیجان بیارید که ارزان کردم و هر مطلب مقصده که تعلق بدو جایا زیاده داشت آنرا مکرر آورده شد
 معبد این تکرار و اکثر مواضع رنگ دیگر و اگر یکجا بتازی است جای دیگر بغیرای است و هر حرف مکرر نقطه
 نکته آخر سمره دارد و ظاهر است که هیچ کائن و بان درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگای ختمی پناهی صلعم
 از آن خبر داده پس غایت چیا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صریحه اعراس کنند و در نهنگام احتیاج
 فتنه از دحام و دواهی و محن احتیاج بار فاسده و استناد بقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و
 مسک باصول ملت که موجب حفظ ایمان از نظایر خلل و نقصان و حصول نجات از حوادث و هرقان است و در
 افتند و دست بر اسن کشف کاشفان و اخبار کاهن و بنحمان و قولین و آن نرنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
 رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله مسلم متقاما فاخبرنا عن بر الخلق حتی دخل بل الجنة منازلهم و اهل النار
 منازلهم حفظ ذنک من حفظه و نسیم من نسیمه و اه البخاری پس لایق حال و ملایم مال هر مسلم متبع و مؤمن مطیع است
 که حکم هر حادثه ماضی و ملایم حال و ولایت استقبال از سنت مضمره برگزیده و تا مضمون اعطای القوس باری بحداد شود و اهل
 حکیم گفته احفظ الناموس بحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدار و سه فتنه می بار و این چنین مقرر
 بر خیزد تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم و و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سوار و ملاک و مام

بأشراط ساعت صابر تدر است بر رضا بقضاء مطلع باحوال احم با ضیئة ثابت تدر است بر احوال آتیه و این غرض از این
سبب توفی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا که توفیق در یافتن رفیق گردانند و که نام یک
را از ان محروم و گذارند و چون فاش کتاب کون و فساد و خاتمة باب لم یجاد و ابسته بدامن بیان بد خلق است
بهنادر وایت چند که درین مقصد ارجبند در صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه حواله زبان خامه و بیان نامه میگردد
تا آخر بادل مربوط و هدایت با نهایت منوط شود و باله التوفیق عمن عمران بن حصین مرفوعا قال قال رسول الله
و لم یکن شی قبله و کان عرشه علی الاربعین اخرج الباری و عمن ابی زرین قال قلت یا رسول الله ایاک ان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عمار ما تحته جوار و ما فوقه جوار و خلق عرشه علی المار و رواه الترمذی قال یرید ان یارون
العماری لیس عجیبه و عمن جبر بن عظم قال قال رسول الله صلعم و یکل تدری ما الله ان عرشه علی سمواته لیسکذا
و قال با صابیه مثل القبة علیه و انه لیا طاطیط الرطل بالمرکب اخرج ابو داود و عمن ابی هريرة قال قال اخذ رسول الله
صلعم سیدی فقال خلق الله الترتیب یوم السبت و خلق فیها اربعین یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق الکفرة یوم
الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق و غیر
ساعة من نهان فیما بین العصر الی اللیل اخرج مسلم و عنه قال یفا ابی مسلم جالس اصحابه اذ اتی علیهم صحاب فقال یل یل یل
ما هذا قالوا الله و رسوله اعلم قال نه العنان نه و ایا الارض یسوقها الله لی قوم لا یشکرونه و لا یدعونته ثم قال یل
تدرون ما فوقکم قالوا الله و رسوله اعلم قال فانها الریق سقف محفوظ و موج مکفوف ثم قال یل تدرون ما بینکم و مینبها قالوا
الله و رسوله اعلم قال بینکم و مینبها خمسة عام ثم قال یل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله و رسوله اعلم قال سمار ان بعد مینبها
خمسائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سماء ما بین السما و الا یحین ثم قال یل تدرون ما فوق ذلك
قالوا الله و رسوله اعلم قال ان فوق ذلك لعرش و مینب و بین السماء بعد ما بین السما ثم قال یل تدرون ما الذي
تحمکم قالوا الله و رسوله اعلم قال انها الارض ثم قال یل تدرون ما تحت ذلك قالوا الله و رسوله اعلم قال ان تحتها ارضا
اخری فیها مسیرة خمسة سنة حتی عد سبع ارضین ما بین کل ارضین مسیرة خمسة سنة ثم قال و الذي نفس محمد
لواکم و لکنتم یحیل الی الارض السفلی لیسط علی الله ثم قرر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هو کل شی عظیم اخرج احمد
و الترمذی و قال الترمذی قرئة رسول الله صلعم الآية تدل علی انه اراد لیسط علی الله و قد رتبه و علم الله و قد
و سلطانة فی کل مکان و هو علی العرش کما وصف نفسه فی کتابه و عمن العباس بن عبد المطلب عم ان کان جالسا
فی البطاری فی مصابة و رسول الله صلعم جالس فیهم فمرت سحابة فظنوا الیه فقال رسول الله صلعم ما یسمون به قالوا السحابة
قال و المزان قالوا و المزان قال و العنان قالوا و العنان قال یل تدرون ما بعد ما بین السما و الارض قالوا لا ندری
قال ان بعد ما بینهما اودا و اودا و اثنتان و اثنتان و سبعون سنة و السماء التي فوقها کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق
السما السابعة بحر بین اعلاه و اسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلك ثمانية و عا ل بین اطلافین و و کهن مثل ما بین سماء
الی سماء علی ظهورهن العرش بین اسفله و اعلاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلك اخرج الترمذی و ابو داود -

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق آدم من نار وخلق نوحا وحسن كاهن خزيمة
 مسلم وعمر بن الخطاب رضي الله عنهما قال كان طول آدم مئتين ذراعا في سبع اذرع عرضا وعمر بن الخطاب
 قلت يا رسول الله اني الانبياء اركان قال آدم قلت يا رسول الله وفيها كان قال نعم في حكم قلت يا رسول الله صلى
 الله عليه وسلم قال ثلثمائة وبنفقة عشرة جبا غفيرة وفي رواية عن ثوبان بن ابي امامة قال ابو ذر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء
 قال ثمانية واربعه وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشرة جبا غفيرة اخوها احمد وعمر بن الخطاب قال سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه ادم على قدر الارض منهم الاربعة والاحمد
 الاسود وبنين ذلك واسهل واسخن واخفث والطيب اخرجه ابو داود والترمذي وعمر بن الخطاب كحنت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اترى اين تذهب هذه الشمس فقالت الله ورسوله اعلم
 قال تذهب لتسجد تحت العرش فتساقط فيؤذن لها ويؤشك ان تسجد فلا يقبل منها وتستاقن فلا يؤذن لها ويقا
 لها ارجع من حيث جئت فتقطع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان
 والترمذي وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشمس والقمر يكونان يوم القيامة اخرجه البخاري وعمر بن الخطاب
 قال سألت يهوذا بن صلي عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه فخا يلق من نار فيسوقها بها حيث شاء الله تعالى
 قالوا فانها الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تنتهي حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترمذي وعمر بن الخطاب
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تشككت النار الى ربها فقالت رب كل بعضي بعضا فاذا نزلها بنفسين نفس في الشئ فافسر
 في الصيف فهو اشد ما تجدون من الحر و اشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترمذي وعمر بن الخطاب قال
 خلقت هذه النجوم لثلاث جعلها الهدى للسير والنجاة للشياطين وعلامات للبهتدي بها فمن تناول فيها غير ذلك فقد خطا
 خطه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والادما جعل الله في نجم حيوة
 ولا زرقه ولا موته انما يفترون على الله الكذب ويتعطلون بالنجوم اخرجه البخاري السنن بها الى قوله لا علم له به
 اخرجه باقية رزين وعن اسحق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم متى مثل المطر لا يجرى آخره خيلام اوله اخرجه الترمذي وصححه
 وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشئني في جنانا سا يكونون بعدي يود احدكم لو راى في باطنه وماله
 اخرجه مسلم وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
 الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال بن بن المديني سمعنا حديث جعنا الله سبحانه من جبا عنهم وشرفنا في نعيمهم
 وعصايتهم آمين مقدمه وريان حال نعيم تاريخه ونعيمه تحصل باو است ودين مقدمه فصل اول
 ورجال تاريخ بدائهم في تاريخ ازان فنون است كه نداول ميكنند آراهم واجباں وبسته ميشوند بسوى آن كاتب
 ورجال بلندي ميچيند بسوى معرفت آن شوقه و اغفال و تناقض ميكنند در آن ملوك واقبال و متساوي اندوخته
 وي علم و جمال و الكرمه اين فن و ظاهرهم جميع اخبارا زابام و ذؤل و سوابق قرون اول است كه بدان اهتمامات اول
 و ضرب مثال ميكنند و شان خلقت و تقلب احوال را مودى ميسازند كه چگونه در آن نفاق و مجال دول نساغ

گرفته و قسیم بعد عمران ارض سناوی را بحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل
دقیق و کیفیات و اسباب قایع را علم عمیق و حکمت را اصل عربی است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیجاب و جمع خبر
ایام پروراخته اند و در صفحات دفتر آنرا مستطوره و ودیعت ساخته لیکن متطفلی در سبائیس باطله در آن ابتذال نموده
و زخارف روایات مضحکه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتصای آثار متطفلی که درند و حلا
اسباب قایع و رعایت حقائق احوال نموده تریات احادیث آوردند پس تحقیق در نفس الامر قلیل است تیجیح
را طرف کلیل غلط و وهم در غالب اخبار سنید و خلیل و تقلید در آدمیان خیل عریق و لیل و طفل بر فنون عریض
طویل و مسرج جهل در میان نام و خیم میل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشه با
نظر و دقت و مقدوف میگرد و دو کار ناقل همین ملا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب زخاظر دقت و صفات صحیح بر
علم با جلا و حقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار اکثر تدوین کرده اند و تواریخ احم و دول را که در عالم کون و
فساد بود و ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بجزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استغفار و دواوین من قبلهم در
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد انازل و حرکات عوامل نمیشوند مثل براسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر و قادی
و سیف بن عمر سعدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتتمین عن الجاهیه و اگر چه پخته و مطعن که در کتب سعودی و وقادی
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده
و اقتصار سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار آنها کرده لیکن ناقد بصیر در ترتیف و اعتبار نقل ایشان دستخاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محمل روایات و آثار است میسجد و منقود را از زلف میچیند و اکثر تواریخ
ایشان عامه المناهیج و المسالك و متنازل غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیجاب می و احم و اعم و اهل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من سخا منحه و همچنین نموده و بعضی عدول از طلاق بقبول نموده و شوار و عصر خود را مقید کرده
و اخبار فوق و قطر خود را مستعوب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت اموی نگاشته و ابن الرقیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شد و بر سنوال ایشان نسج کرد و مثال ایشان اخذ نمود و از تحویل احوال ایام ذایل و از استبدال عوا
احم و اخیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات و قانع عصود اول کرد در صورتی که از مواد و صنف منتفی
اغداد و معارف مستنکره الطارف و التلا و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبره الاجناس و الفصول
و تعریض بذکر بدایت و سبب افغ رایب و نظهر نیت و علت و قوف نزد غایت نمود و لهذا ناظر دران و مناظر از آن منتظر
میهانند بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و غفلت میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعده جمعی آمد و فقر
اختصار و اکتفا با سمار ملوک مقطوعه از اسباب اخبار کرد چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که از باب خواند و اخلال عوا نموده
و جمعی دیگر قیام بضبط و قایع اسلام و فتنه و فترت و امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود

و جزآن و حسن تواریخ معتبره مفصله طویل و اکمل نسخ مولفه ویرین فنون جمیل کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبزی ایام
 الحرب العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است در روی از
 اولیت اجیال و حول و تعاصرهم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و مل چیزی نگذاشته و هر چه عیان
 عمران میشود از دولت ملت مدینه و ملت و غرت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اصناعت احوال
 متقلبه شاعره و بدو و حضرو واقع و منتظر همه را استیعاب کرده و بر این مبنی علی آن ایضاح نموده و لهذا این کتاب متضمن علوم
 غریبه و حکم محجوبه و افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطه المشرق و تاریخ ملک مؤید ابو الفدا
 اسمعیل صاحب حماه موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است باجملة فن تاریخ
 غریبه لایزال و سبب هم الفوائد شریف الغایه است که بار و قوف بر احوال اخلاق احم و ماضیه و سیاهیه علیهم السلام و سیاست
 ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
 تاخذ متعده و معارف متنوعه حسن نظر و ثقیف است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالطه باز میدارد
 زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرب و نقل رود و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
 غایب بر شاهد حاضر بر ذاهب بعمل نیاید غالباً این از عثور و ذلت قدم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و انتم
 نقل را مغالطه بسیار در حکایات و وقایع روداده و از حق گمراه گشته و در بیدار و هم و غلط افتاده اند خصوصاً در
 احصاء اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه بنده می از آن در تاریخ ابن خلدون
 مذکور است و از آن جمله و هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و در تفسیر سوره الفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
 در بقعه از بقیع ارض سمیع نشده و قول باند راس و اگر چه شبهه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
 و تحقیق کلام دین مقام در تفسیر نسخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و منجمه غلط خفی در فن تاریخ ذ حول از تبدیل
 احوال احم و اجیال تبدیل اعصار و مردم و ایام است و این دارد شدید انخفا است زیرا که این تبدیل بعد از
 متطاوله و واقع میشود و قطع آن جز احاد اهل خلقت را میسر نمیگردد و چه احوال عالم و احم و عوائد و غل و مل ایشان
 دائم بر یک تیره و مهلج مستقر نمی ماند و اختلاف از منته و ایام و انتقال از عالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص و اوقات و امصار
 همچنان در اتفاق و اقطار و از منته و دول هم واقع میشود سنه الدالتی قد خلعت فی عبادت تپیش ازین در عالم احم فرس
 اولی و سر بانیان و مطب و تبعه و بنوا اسرائیل و قبط بودند و در دول و مملکت سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات
 و سائر مشارکات باینار جنبش و احوال اعتماد عالم بر احوال خاصه بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد باینکه بعد از فرس
 ثانیه و مردم و عرب آمدند و آن احوال که مختص بایشان بود و تبدیل گردید و عوائد و رسوم و محالش و مشابه یا ساعد و
 سائر انتقاب گشت بعد از اسلام دولت مضر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
 است اینجا سید و خلف آنرا از سلف گرفتند بعد از دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غیر متعبد
 کرده بودند در گذشتند و کار و بار غرت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و فخر بنیه شمال بگذاشتند

ایشان بنام عرب در گذشت و احوال منقلب گردید و سواد منشی شدند و سبب شایع و تبدیل احوال آنست که عواید هر جیل تابع عواید سلطان است چنانکه در امثال سائر حکیمه میگوید الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را رسم است که چگونه دولت و امر مستولی میشوند ضروری است که مخرج کنند عواید من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و مخرج عواید جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عواید دولت بعضی مخالفت عواید جیل اول واقع میشود و چون بعد از ایشان دولت دیگر آمد و عواید هر دو مخرج گشت در بعضی تنبی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت او بی اثر شد و این تفریح و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمیانست میگرد و پس مدام که امم و اجیال در ملک و سلطان متغایر میگرد است مخالفت در عواید و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان با طبیعت معروف است و از غلط مامون نیست و ذکر احوال عامه اتفاق و اجیال و اعصار ائمه مورخ است که بنا بر اکثر مقاصد او بروی است و اخبار بدان مهین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال امم و اتفاق عهد خود را شرح نمود و ذکر خلج عواید و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و فرق شعوب عرب عجم شرق و غرب را بابت سده صد و سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مرجع مورخین گردید و در تحقیق اکثر اخبار بتعویلی بر روی و بعد از بکری آمد و مثل او در ممالک ممالک خاصه کار کردند در احوال دیگر یار که در امم و اجیال عهد او انتقال کثیر و تغیر عظیم واقع شده و در آخر نامه ششم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدیل پذیرفت و طاعونی آمد که بسیار از امم و اهل جیل را در نوشت و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا هرگز دید و احوال امم و مثل متلاشی و منحل شد و عمران ارض را بتقصا سبب تنقص گشت و امضا - مصانع و یران و سبل و معالک کهنه و دیار و منازل خالی و دول قبال ضعیف و سکان متبدل گردید و گویا سال کج در عالم بالقباض و محمول ناکرد و با جانش مبادت نمودند و در مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران و این تغلیبات را بن خلدون بر وجه سسط و نقد و در خود آورده و وی همدین سنوات بود و چون بنگی احوال متبدل گشت گویا خلق هر سال متبدل شد و عالم با سر و طو پذیرفت و گویا خلق جدید و نشمار مستانف و عالمی محدث بر وی کار آمد احوال عواید این عهد ما را که صد سیزدهم از بخت است مگر با احوال عواید صد اول بلکه دوم و سوم از بخت قیاس کنند و از تواریخ مدونه مقبره این فرق بین دریافت نمایند دریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد و چیزی دیگر بودند خصوصاً برهی ملک سلطان اسلام و بر افتاد و امم و اجیال اسلام رنگ عالم را دیگرگون کرده و وقوع اثر اطراف صغری و امارات کبرای قیامت ایذان بفنای عالم و تواتر فتن و تبدیل احوال و تغیر و مناع مل و منحل و مناع دول نموده و بفعل الله یا شایع و حکیم بایرید **فصل دوم** در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعة بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن تعبیر میکنند یعنی بطبیع بودن انسان چنانکه در بیان مطلق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از اذعان هم جنس ایشان که او را غلبه و سلطان وید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بدرگیری نرسد و همین است معنی ملک و این خاصه بطبیع انسان

است که چاره نیست از آن بلکه بعضی حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در غل و جبر و غیر انسان را بمقتضای فطرت و هدایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطای کلی شئی خلق نموده و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند و آنرا خاصیت انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بهجس که کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده بلکه درک و شرع شریف است چنانکه مذنب سلف امت است و حکما را ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره ای است و این ارض محفوف بعنبر آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن کنوین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعضی جوانب او از آب نمایان و منحصر گردید و این و هم که زیر زمین آب است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب میکنند بنا بر تقطبی که در دهن است و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض با صافیت بسوی جهت دیگر میگویند و آنقدر زمین که آب از وی منحصر شده نیمه از سطح کره او است و در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه کرده و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران منکشف بوده است تقارضا بیشتر از عمران است و نسبت به جهت شمال جهت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا و از جهت شمال تا خط گرته و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما عرضی است و میان این هر دو سده یا حوج و با حوج بوده است و این جبال باطل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل معمول از آن مقدار ربع منکشف است و بعین ربع منقسم است با قایلیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته صد و سی و درجه است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع و در سیل و میل چهار هزار ذراع است و ذراع بست و چهار اصب و صبح شش دانه بوصف کرده شده که بعضی او با بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تساوت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد قطبین بود و درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلا بر بی عمارت است بنا بر شدت برد و جو و چنانکه جهت جنوبیه همگی خلا است بنا بر شدت حر و آنرا که ازین معمور و حدود او و از آنچه در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطليموس در کتاب جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور به هفت قسم نموده تا شش قایلیم سبعة نهاده اند و حدود و بعیمیه مشرق و مغرب و مساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از با بعده است و همچنین ثانی الی آخر تا پس اقلیم هفتم قاصر قایلیم سبعة است بمقتضای وضع و دایره ناشیه از انحراف از کره ارض و هر واحد از ان قایلیم

نزد ایشان منقسم بده جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تفصیل آن همه مقصود مایست و ربع شمالی ارض در
 عمران بیشتر از ربع جنوبی است و این محمود که حکما تقسیم می بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
 از آن تسلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق میرود و علی الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
 استوا از جهت جنوب گذر کرده و در راه او جز قفار و رمال نیست و اگر بعضی عمارت صحیح شود همچو لامعارت باشد متصل
 این تسلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
 شمال و در راه تسلیم سابع جز قفار و خطا نیست تا آنکه منتهی ببحر محیط گردیده و همین است حال ما در اقلیم اول از جهت
 جنوب از منتهی لیل و نهار و برین اقالیم متقارب اند بسبب میل شمس از دایره معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر تسلیم اول منتهی میگردد و بسبب دوری است
 و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و نهارهای گیر و بسبب دوری و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار است و چهار ساعت
 زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار یک چهارم ساعت میشود و در
 آخر تسلیم رابع یک چهارم ساعت و در آخر خامس یک نوزده ساعت و در آخر ششم یک نوزده ساعت و در آخر
 سابع یک نوزده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت است
 هر تسلیم است که متر اند میشود و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزاء این بعد است و
 عرض بلدان برین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دایره معدل النهار که سمت راس خط استوا است
 و مثل می مخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این است بعد متساوی
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تفصیل اقالیم سبعة و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تألیف زبیر جلالی
 ادربیسی محمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مایه ساده برای ملک صقلیه از افریقا از کتب معتبره حکما
 این فن تألیف نموده و ملخص کلامش را این خلدون ذکر کرده این موضع سیاسی بایر او آن ندارد و **فصل سوم**
 در بیان اعدل اقالیم چون محمود ازین ارض بکنکشف و سطر او است چه در جنوب فراط حرو و در شمال فراط جز است
 و این هر دو جانب در هر دو بر و متضاد اند پس واجب آید که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقلیم رابع
 اعدل عمران آمده و هر چه از تسلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
 هر چه متصل باین هر دو است و تسلیم دوم و ششم بعد از اعتدال اند و تسلیم اول و هفتم بعد تر از آن و لهذا
 علوم و صنائع و مبان و ملابس و اقوات و خواک بلکه حیوانات و همه آنچه تنگول میشود درین هر سه تسلیم متوسطه
 با اعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه تنبؤات هم اکثر در سکان
 این اقالیم یافته شود و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل گشت چه مختص بانبیا علیهم السلام
 همین اکل نوع در خلق و خلق می باشد فال تعالی کنیم خیر امته اخربت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراقین
 و هند و سند و چین و کذ لک اندلس و آنکه که قریب اند با و از فرنگه و جلاله و روم و یونانیین و هر که نزدیک ایشان

است در چنین اقلیم معتدله بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
 و اهل اقلیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعدا از اعتدال اند و جمیع احوال و خلق ایشان
 بخلق حیوانات همه میماند چنانکه سودان که اهل تسلیم اول اند و مقابلۀ همچنین اند و نیز بلوت و دین را نمی شناسند
 مگر سیکه از ایشان قریب بچونب اعتدال است و آن نادر و قلیل است مثل حبشه مجارین بن نصرانی المذنب مثل
 اهل طلی و کوکو و تکر و رجاورین رهن مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در نایه سابع بوده و همچنین
 از احم عقابله و آخر نیمه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در مساوی اهل بن اقلیم منخره در جنوب و
 شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال
 بهائم قریب است و یخلق بالاعتدال و نتوان گفت که این حضرت موت و احقات و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب اقلیم
 اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا
 و حی تا شیر است و این هوا پس منخرف را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعضی اعتدال بسبب رطوبت
 بحر حاصل شده و بعضی نسائین که علم بطبائع کائنات ندارند سودان را اولد حام بن لوح گفته اند بآنکه در نسبت
 سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در سواد و تکون حیوانات است گویند لوح و حامی
 برای اولاد حام کرده بود و حال آنکه این و عادر تورا موهود است و ذکر می از سواد در آن نه و این لون شام
 اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بجزارت متضاعفه بجنوب و سواد جلوه ایشان بسبب
 شمس است بدو سس ایشان در هر سال دو بار بنا بر افراط حر و نظیر این دو تسلیم است از طرف شمال اقلیم
 و سادس که سکان انجارا بیا من شامل گشته به سبب مزج هوای شان ببرد منفرط و عدم ارتقاع شمس بر سمت او
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بر عورت و مقتضای
 مزاج بر منفرط که زرق عیون و برش جلوه و صهوبت شعور باشد تا بابع او میگردد و تسلیم خاص رابع و ثانی
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر داند و تسلیم رابع ابلغ اینها است در اعتدال
 و بنیات نهایت توسط رسیده و لهذا اهل این تسلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج ایهویه بنیات معتدل
 بوده اند و تسلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع است اگر چه بنیات توسط نرسیده زیرا که یک میل قلیلی بطرف
 جنوب دارد و دیگر اندک میل بسوی شمال دارد و منتهی با منخرف نشده اند و هر چهار اقلیم باقی منخرط بود
 و همچنین خلق و خلق او شان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در برد و بیاض و سکان از جهت
 از اقلیم اول و ثانی حبشه و نریج و سودان نام دارند و این اسما مترادفه اتم متغیره بسواد است اگر چه نام
 مختص کسی است که تجاه که مکر معین میماند و نریج که سیکه تجاه بجزرند است و این نام بجهت انقضا ایشان به
 کدام آدمی اسود نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
 منخرط بیا من و الوان عقاب ایشان بر نریج ایام بر بیاض بالعکس میگردید و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اند الوان عقاب ایشان میگرد و این دلیل است بر آنکه بوقت بیع فراج هواریست و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست ترک
 و مقایسه طغر و لوان افرنجی با جوج و ما جوج را اسما متفرقه و اجبال متحد و سمات با سماء متوعده است و اهل قایلیم متوسطه را کافور
 طبعیت از معایش مساکین صنایع علوم و ریاسات ملک غیر با و نبوات ملکات و دل شرائع و معلوم و بلدان امصار و مبانی و فرست صفا
 فاقه و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قایلیم مثل عرب روم و فارس بنی اسرائیل یونان اهل سند و هند و چین اند
 و نسابین اختلاف سمات و شعایلین هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت انسابت پس همه اهل جنوب یا سودان زول جام
 گفتند اکثر یا همه اهل شمال را زول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که منتخلین علوم و صنایع و ملل و مدول سام
 دین هم اگر چه صاف و حق باشد و نسبتا ایشان لیکن قیاس طر و نیت بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
 و ایشان بودجه نسبتا بسوی حام اسود بوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد اینی شده که تمیزه را میان هم واقع با نسبت
 فهمیدند با آنکه تمیزه چیل یا امت گاهی نسب میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس گاهی بجهت و سمت میشود مثل فرنج و حبشه و مقایسه
 و سودان گاهی بعود و شعار و نسب مثل عرب گاهی بغير آن از احوال خود و تمیزه را هم پس تعمیم قول اهل حبهت معین از جنوب
 یا شمال آنکه ایشان از اولاد غلان اند بر بنابر شمول غلت یا لون یا سمت از نا غایب است که غلت از طبایع و اکوان جهات و دران
 افکنند و این همه چیزها در عقاب متبدل میگردد و تمارش واجب نیست سنته الله فی عباد و لن تجد سنه تحیل و هو ارا و
 اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در ضرب جمع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و وقف فی تذکره الصالح الصغری
 کما ان الشیخ تاج الدین الغزالی یقول ان الحكماء و اهل التجارب و ذکروا ان من قام ببغداد سنه و جدد فی علمه یا دة و من قام بالموصل
 و جدد فی عقله یا دة و من قام بکسب و جدد فی نفسه شحا و من قام بدشق سنه و جدد فی طباعه غلظه و فطاطه و من قام بمصر سنه
 و جدد فی اخلاقه رقة و حسا و فی مباحج فکری و دی عن کحبال لما خلق الله الاشیا قال لقتلنا الا حق بالشام قتالت الفتنة
 و اناسک قال انصبتنا الا حق بمصر فقال لذل و اناسک قال لشقنا الا حق بالبادیه فقال الصخرة و اناسک قال محمد بن
 لما خلق الله خلقهم عشرة اخلاق الایمان الحیاة و الخیرة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل و الشقاق فقال لا یمان
 ان الا حق بالیمین فقال الحیاة و اناسک قالت الخیرة و الفتنة باثام قتالت الفتنة و اناسک قال الکبر و النفاق بالعراق فقال
 النفاق و اناسک قال الغنا و اناسک قال بمصر فقال لذل و اناسک قال الفقر و اناسک قال بالبادیه فقال الشقاق و اناسک قال
 الیمین و جعل لبرکه عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس و جعل لکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و احد فی سایر
 الناس و جعل لنبیة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الکراد و واحد فی سایر الناس و جعل لکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی القبط و واحد
 فی سایر الناس و جعل لنبیة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل للصناعة عشرة اجزاء فتسعة
 منها فی یمن و واحد فی سایر الناس و جعل لشیوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النصار و واحد فی سایر الناس و جعل العمل عشرة
 اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل لکسبة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس
 یحکی ان لبحی ج سال بن القریة عن طایع اهل الارض فقال لبحی اسرع الناس لی فتنة و اعجزهم عنهار جالها حیاة و نسایا
 عرا و اهل الیمن اهل سمع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب سنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل خفا

و اختلاف آراء و اهل فارس لعل باس شدید و غرضید و اهل العراق بحث الناس عن صغيره و منيهم كبيره و اهل البحر
 الشيخ فرسان اقل للملاقاة اهل الشام اطوعهم لمخلوق و عصاهم لمخلوق و اهل مصر عبيد لمن غلب الكيس الناس صغار و اهل
 كابل و ابن القزويني قال الهند بحر دار و جبلها يا قوت و شجرها عود و ورقها عطر و كران ما و بارشل و ثمرها و قلع لصها باطل
 و خراسان ما و با جاد و عد و با جاد و عمان حرمها شديد و صيدها عقيد و البحرین كناسه بین المصرين و البصرة ما و ما لمع و
 صلح ما و ی كل تاجر و طریق كل طائر و الكوفة ارتفعت عن البحرین سفلت عن بلاد الشام و واسط جنة بین كمات و كند و الشام
 عروس بین الناس جلوس و مصر هو انا رك و حرمها ستر اند طول الاعمار و تسود الابث ارد و قال بعضهم يقال فی خصائص
 البلاد فی البحر غیر و نرج نیا بور و یا قوت سرانديك لو لود عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمین و جرج طغفار و كاری بلخ و
 مرجان و فرقیة و قی ذات السموم اقامی سمجستان حیات صبهان و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حوارات الاسوا و
 براغیث ارسینیه و فارارون و نخل میا فارقین و ذباب تل با مان و ازاع بلاد و قی الهلالس برود الیمین و ششی صنعاء
 و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قر السوس حریر الصین و کسیت فارس و علی البحرین و سقلاطون بغداد
 و عثمان الايلة و الری و طم و و تكل رسینیة و منادیل الدیخان و جوارب قزوین و قی المراكیب عناق البادية
 و تنجائب الحجاز و براذین طایرستان و حمیر مصر و بغال برزعه و قی الامراض طواعین الشام و طحال البحرین و
 و امیل البحریره و حمی خیمه و جنون حصص عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و الناز الفارسیة و قروح بلخ و
 قال البحرانی فی کتاب الامصار الصناعة بالبصرة و الفصاحة بالكوفة و تهنیت بغداد و الطرفة بسمرقند و النخ
 بالری و النجف نیا بور و احسن بهرات و المروة بلخ و العجائب بمصر و قال غیره قرطیس سمرقند لاهل المشرق كقرا
 مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی كثرة عدوهم فیسبب و فور المال الی بلدهم ساکنین یعملون فی
 البحر و حجابید یأبون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی دندار من سعید مصر و هی شجرة متوسطة و اوراقها قصبیه
 منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس حایل الناس تتجمع اوراقها و تحترق لوقتها ذكره السیوطی فی حسن المجاز
 گویم این باب خیلی وسعت دارد و هر قایم از قایم سبعة مخصوص است بخصیسات بلکه هر بلد از بلاد و می طرفی دارد
 و ربلد دیگر از همان قایم یافته نمیشود و همچنین اهل هر قایم اخلاق جدا گانه دارند و در معاملات و عادات مختلف بود
 اند و همچنین اهل هر عمل را افعال طمحه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیاره را درین شوق اخیر رساله مختصره است موسوم
 بالنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربیات زمانه و اهل زمانه است و خصوصاً قایم هند را
 مزایای بسیار است بر دیگر قایم که مضطآن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و فصول اربعه در
 نهایت لطافت و صفا دارد و مخصوص است بلباس ناعم و فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و مشروع و وفور ذکا و دین
 و علم و کمال در انواع هنر و فن و ساخت تیغ و تفنگ و مدفع و جزآن و اهل این قایم در خلق حسن و خلق حسن فان
 اهل دیگر قایم اند اندیشه قدر است که اهل بلاد او عسید متغلبان اند اندیشه بان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند
 و اگر فرما و دیگری بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیری و هوا

جهان ستانی و در باغ ایشان نیست و انواع عطریات و اقسام جواهر محنات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست
و قاعده مملکت این اقلیم از عهد بنود تا دخول اسلام دین مالک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
میر آرد بلگرامی را و آثار هندوستان کتانی است مسمی به سجنه المرجان و روی فضائل هند که در کتاب جنت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که در خور دیدن و سزاوار شنیدن است
و در مدح هند همین قدر بسند است که بهبوط آدم از بهشت اول به زمین وی بوده و از آنجا ادلاش منقش گردیده
و بطبع و غیر لغت هندی و قرآن آمده که نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم زناز و نعمت جنت است
گذشت و مشک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعد در اصلای بار و ارحام اعیان انبیا
پذیرفته تا آنکه از عبد المبین عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم ماقبل
کانت آدم ارض الهند منبطام و فیه نور رسول الله مشغول و من بهینا مستینان سیدنا و پیغمبر من سیوف الله سلو
گویا هند اصل است و عرب فرع و الحمد لله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاده است لیکن خارج حسی که مردم
بهمه دل میخند و نشتر افشوسه که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میفشند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلبه
دین جینی است و کیف که بزواش زوال نصارت و ذهاب حسن جمال هند گردیده و بهجای گل خار نشسته و غم
قتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدی که ملاحظه ظهور احوال و فرائض
مبؤذن بخواب زاندا و است و در جوار عود علی البدر منقطع گردیده تا منظر حق تعالی محبت امروز زان این دیار و جهان
این بلاد مانا و روزگار جاهلیت و عهد فقر است بیا در بزم رندان تا به پیشانی عالمی دیگر و همیشه دیگر و
ابلیس بیک آدمی دیگر فصل چهارم در بیان اصناف مددکین غیب زبشرو این ادراک و گوشت است
یکه بظرت دیگر بریاضت نبوت از قسم اول است و آنرا علامات است که در محملش ذکر کرده اند و اتیان وحی
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای صالحه یکس از اجزاء اوست و کلمات نیز یکی
از خواص نفس انسانی است و از مختصات اوست و سجع و الهام شیطانی و زعم انقطاع کلمات از زمین نبوت
بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفا دهند مثل درایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بخصا و نومی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کاهنان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیر نیست و ایشان معانات آن با انحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخوابد و میخند مدارک غیبیه
آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت نقطه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
روس مسدود کتاب لغایه ذکر کرده اگر مخی را بر و عن کنجد پر کرده آدمی را در آن چیل روز بدارند و تین و جوز
بخورند او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را از
روغن برارند و هوا او را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را پیرسند از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگوید انتهی و این یکی از منکره افعال ماضی و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن بزرگوار است
 است که بدان اطلاع بر مرغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقلیم مغرب جنوب و شمال مخصوص
 بلاد هند بیشتر است و ریاضت متصوفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمیع
 بهمت و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بفرمان حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مرغیبات و بلین جمیع و جو
 تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قلیل کرامت از ایشان
 صاوم میشود و بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با آنکه
 این امر چندان منکر نیست اما ابوالفتح اسفرائینی و ابو محمد برانی زیاده مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه بغير
 معجزه و مشکوکین تفرقه کرده اند میان هر دو توحیدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا را در باب سلفانیت آری در
 احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لخمین و ان انهم عمر و صحابه را هم مثل این قی
 واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صالحین است را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در رزق
 نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نمی ماند که اصباح یعنی عن المصبح و بعضی گمان کرده اند که
 دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات منیه
 بر تائیر نجومیه و حصول مزاج از ان برای هوا با فرید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم گاه میشود چنان
 بطبیعی گفته و لیکن معجزه از ان معتبر است شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان
 آنست که مستند احکام نجاست او ضاع بطبیعه فکلیه است و مستند زل و ضاع تخمیه هوا و اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر
 از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدان حال و گاهی باورس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق
 که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشرا حدی را حاصل نیت و بعضی برای
 استخراج غیب قانونی دیگر و را طور اول ترشیده اند و آنرا حساب لیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود
 و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
 در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب با هر صنایع البته مدرک میگردد و
 کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادقی اثبات آن نکنند داخل غیب است معرفت و
 ممکن نیست و ازین قلیل است اشراف صغری و کبری قیامت و فن و شر و مستقبله تا قیام ساعت و مابعد آن از شر
 و نشتر که جز باخبار شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد فصل پنجم در آنکه
 اجبای بدو جنس طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضور بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدو او هستند
 اهل با و اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت بابل حضور و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس بر نند و نعمت
 است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التام نسب یا از انچه بمعنی است و نسب
 صریح در متوحشین قفر یافته میشود و از عصب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقربت یا حلف یا ولایت

میکنند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و دینیه هم جز عصبیت تمام نمیشود و هر دولت
 حصه دارد از حاکم اوطان که بر آن زیاده میگوید و عظم و تساع نفاق و طول آمدن دولت بر مقدار قوت و کثرت قاطع
 با دوست و دزد اوطان کثیره القبال و العصبیت است حکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفریجی و دولت
 و سکون چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد و دولت رو به مردم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است چنانچه دولت
 هم طبیعی بوده و بهر اطباء و مخیر گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بیست سال رسین قمریه کبری است و این عمر
 در هر جیل بحسب قیامات مختلف میشود و گاهی ازین مقدار زیاده و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعضی اهل قرانات یکصد
 سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا بیستاد یا هفتاد و بحسب تقضار اذن قرانات و اعمار این ملت که عبارت از اسلام است
 مدین شصت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاده نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که بر او صانع غریبه از ملک چنان
 و در شان فتح علیه السلام واقع شود و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگر چه بحسب قیامات مختلف است لیکن در
 احوال تجار و از عمر ستمه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص است و وسط است پس این جیل سال شده که آنها بنشینند و نشو و نما
 است قال تعالی حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت ستمه جیل دولت کینه
 و پیر میشود و ازینجا است که بحسب جیل اربع منقرض میگردد و عمر این اجداد ثلثه یکصد و بیست سال است و تجار و نمیکند
 ازین مدت مگر آنکه عارض شود و او را کدام عارض دیگر مثل فقدان سلطان که هر م حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر
 طالب بیدار مانع نیابد فاذا جاء اهلهم لایستأخرون ساعه و لایستقدمون پس این عمر برای دولت بمنابۀ عمر شخص است که
 تاس قوف در ترازید است بعد از بسج جمع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال
 است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نصارت آن بحد غایت رسیده و باقی آن
 عمر همین جیل سال رسین هجرت است بعد از سال آغاز صد سی و دوم باشد و اول صدر را در تغییر عالم و احوال اهل می
 عظیم است تا بر سر صد آینده چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت و دولت را افزون میکنند و زیاده
 بحصول ملک ترف تناسل ملد و عمومیت می افزاید و از آن کثرت عصبیت و موالی و منافع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد
 و همیشه دولت انتقال میکنند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول مخفی بخرید غلبه منافع و منافع و استیلا
 بر ملک و انزعاج آن دوست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک گنجایش آن از تطاول بنا بر ملوک
 و مشارکت سوم فرایع و دعوت برای تحصیل ثمرات ملک از تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد صیت چهارم قنوع و مسامحه و تقلید
 ماضیه و اقتفا بر طرق شان با حسن مناجیح پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هم حاصل مرض مزمن
 مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اصل آدمی باشد و در مثل اغراس و دلائم و عطا یا
 دول و جوائز و صلوات این غلدها و ن گفته دخل یعنی این بطوطه مدینه دلی حاضرۀ ملک الهند و بهر السلطان محمد شاه
 انرا ما کان یحدث عن و لته صاحب الیمن و یاقی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استظهار صاحب ملت بر قوم
 و اهل عصبیت خود بموالی و اهل مصطفی است و اهل مصطفی در دول متفاوت اند و التمام بمصاحب است متفاوت

و حدیث خود و گاهی بجز سلطان و متبذیر بروی بتغلب منصب زور را و حواشی میشود و پیش در اکثر احوال حاکمیت مسمی
صغیر یا مضعف است لیکن بتغلبین بر سلطان مشارکت در لقب خاص بمملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای ایشان
و ارباب حد غالباً مضعف و مضعف ملک است سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل سلوا کابر
بصار دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب است سیاست و فیه است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چه مقتضای خلق نه بچیز نیست که عبث و باطل است و غایت احمق و فنا بلکه مقتضای بدین مفسدی بسعادت اخروی
است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شراخ الیه حال جمیع احوال عبادت از عبادت معامله و اصلاح ملک
امت در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب بابت صاحب شریعت است و حفظ دین سیاست دنیا
و نام این بابت خلافت امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفه الله اختلاف است بعضی جائز و مستند و جو از آثار اقتباس از خلافت عاصمه و میباید میکنند لقوله تعالی فی عالم
فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلافاً لارض و جهو از ان منع کنند گویند معنی آیت نه این است و ابو بکر صدیق را چون
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بوجوب و عقلاً فاسد است و معتزله و بعضی خوارج بعدم و جوب و شرعاً و عقلاً رفته اند گویند واجب مضافاً احکام
شرع است چون امت بران توأطی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امام نیست و ندب ایشان مجوز است باجماع سلف
و چون این منصب اجبلاً باجماع از فروض کفایه باشد واجب بود بسوی اختیار اهل عصر و محل و نصب و برایشان
متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس اعضا و شرط پنجم قرشی است باجماع صحابه
یوم سقیفه و با حدیث و آیه درین باب مثل لایزال نزال الامر فی قریش باقی منهم ایشان و لیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصیت ایشان متلاشی گردید و تروف و نخیم دولت ایشان را بر باد داد و از محل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفقه اشتراک
قرشیت رفتند و تعویل بر طوا هر کردند مثل قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخیر تمثیل و فرض است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قایم
نفی این اشتراط است قاضی ابو بکر باقلانی و راجع مذہب جمهور است و مذاہب شیعه در حکم امامت معروف است
که تنصیف نفس حلی یکے برای دیگر می گویند و غلات ایشان ادله شیعه را ازینج برکنده اند و کفنی الله المومنین
القتال و در شرع و دیات و هرا که بر آن جمهور را قهر حمل کنند لابد است از عصیت چه انما مطالبه جز با و است
بهم نمیدار پس عصیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منته من قومه
و آنکه در احادیث و دیگر ذم عصیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذہب عنکم عتیه
انجا بلیته و فخر با لا بار اتم بنوا آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر کم عند الله اتقا کم پس مراد بدان عصیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر آن اقامت امر خدا پس آن مطلوب است چنانکه این هم باطل
 شود و جمیع شرائع باطل گردد زیرا که قوام آن جز بعصیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقه تا نفع حسن بن علی از خلافت بود
 و چون معاویه مالک امر شد خلافت بملک منتقل گردید این خلل در گفته و لما وقعت الفتنة بین علی و معاویه و بی مقصود
 العصیة کان طریقهم فيها الحق الاجتهاد و لم یکنوا فی محاربتهم لغرض منیوی اولایثار باطل و لا استشاره حق که اکتیویم
 تنویم و نزع الیه علی و انما اختلف اجتهاد هم فی الحق و سقوا لکل واحد نظر صاحب اجتماع فی الحق فاختلوا علیه اکلان العصب
 حلیا فلم یکن معاویه قائما فیها بقصد الباطل لئلا یقتصد الحق و اخطا و اکل کانونی مقاصد هم علی حق انتهی و در عباسیه
 تا عصیت عرب باقی ماند ام خلافت مجازیه هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیت عرب هم برفت و مجمل ایشان
 فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و سینه بیعت است که مباحیح معاویه امیر کند و تسلیم نظر در کار
 و کار و بار مسلمانان و منازعت نکنند او را و در چیزیه از تکالیف او در مشط و مکروه و مباحیح معاویه امیر کند و تسلیم نظر در کار
 شجره و بیعت خلفاء است منه بیعت الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد و عهد لاهذا امام مالک چون بسلطو بمین اگر داد
 محنت بسیار برداشت و بیعت تلین عهد تحت ملوک کسرویه است از تقبیل ارض یا بد یا رجل یا ذیل و اطلاق بیعت
 بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدری که در حقیقت بیعت مسنون بهمان است و اصل و لا
 عهد از ابو بکر صدیق است که بحضر صحابه عمر اخیفه خود کرد و عمر خلافت را در شوری گذشت و رای همگنان بر عثمان
 شد و بر حجت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد لایت به پدر یا پسند و بادی آن معاویه شد و در
 بلایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجماع اموی امیر که بنی سلطان قوم خود رضا بغیر نداشت
 و هم عصای قریش و اهل الملته اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بمصلح عباد است و اگر مقصود بنا حفظ ثرات بر ابنه است
 پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعہ عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند
 غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب و اقعه در اسلام میان صحابه و تابعین پس تا شیم دوران از
 همگنان مدفوع است و غایت آن خلاف اجتهادی در سایل نینیه ظنیه است و نه احکمه و خروج حسین بریزید و خروج
 ابنی بر عهد الملک ز راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ سیکه غلط نکرده ابن خلدون گفته
 و قد غلط القاضي ابو بکر بن العربی لما لکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام والقوام ما معناه ان الحسین قبل
 بشروع جده و هو غلط محمله علیه الغفلة عن اشتراط الامام العادل من عدل بن الحسین فی زمانه فی امامت و عدل استه
 فی مثال بل الاراء الی قوله و اما یرید فیه حق و اما یستغنی عن حق و اما یستغنی عن حق و اما یستغنی عن حق و اما یستغنی عن حق
 خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان و اعمال
 و حجابیات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و وزارت
 ملک سلطان مثل نشر ابویه و رایات و قرع طبول و نفع البواق و قرون و جزآن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
 و مسکه و خاتم و طرز و فاطیط و سیاح و فازات و مقصوده صلوة و دعا و خطبه و نداء و اهل هم در ترتیب حروب و تقسیم حروب

و تسمیه عساکر میبندد و میسوزد و ساقه و جزآن و ضرب مصاف و بنابر روم و منازله لبهام و حفر خنادق و اسباب قتل
و کثرت جبایات و ضرب مکوس مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبابیه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبابیه نقص عطا سلطان و ایدان ظلم بحراب عمران و وقوع حجاب و دل و عظم او
نخبرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم ارتفاع هر م از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دل و تجدد و محدث دولت و استیلا و دولت مستحده بر دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جزت و و فور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجامعات دران و ضرورت سیاست برای عمران بشکوه انتظام امر او
و ابتداء دول و اتم و کلام بر ملاحم و عروص احوال بمصار و بلدان و سائر عمران و دعوت ملک بسوی نزول مصا
و عظمت مدین و ارتفاع هیا کل بمک کثیر و عدم استقلال دولت و احده مینار هیا کل عظیمه و امور واجب مراعات در
اوضاع مدین و احوال مساجد و بیوت عظیمه عالم و قلت مدین امصار در افریقیه و مغرب قلت مبنانی و مصالح دولت
اسلامیه نسبت بقدرت ماقبل و از دول و سرعت خراب مبنانی محتطه عرب مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدین و کثرت رفته و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و قصور اهل بادیه از سکونت مصر
بسیار آباد و اختلاف احوال قطار در رفته و فقر مثل امصار و تأثر عقار و ضیاع در مصر و حال فواید و مستحلات آن
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضرات در امصار قبل و ول در سوختن او با اتصال دولت و بودن
حضرات غایت عمران و نهایت عمرت ایدان او بفساد وی و خراب کراسی ملک بحراب دولت و انتقاض او و انتقاض
بعض امصار بعض صنایع و دول بعض و وجود عصبیت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان امت یا جمیل غالب ایشان بحقیقت رزق و کسب معاش و وجوه صنایع و احوال عارضه او و اصناف مذکور
و می و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتغای اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای ملل محصول سعادت
و کسب غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل تقصا و فتنه
تدریس امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحیت معاش مستضعفین و اهل غایت ایدان
و مذکور اصناف تجارت و اصناف محترفین تجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلح تجارت و اخلاص و مضرت زحمت سعا بمحترفین و احتیاج صنایع معلوم و کمال آن بکمال کثرت عمران حضری و روستا
صنایع امصار بر سوختن و طول آمد حضرات و کثرت صنایع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان و انتقاض صنعت
بمقاربت امصار بحراب و ابعادیت عرب از صنایع و قلت و جدان ملکه صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و نقص
صنایع بصنعت فلاحیت و بنا و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب احتیاج وی در حواضر و امصار و در بلاد می و
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفصیل این همه را بر همین عقیده و بعض اوله نقلیه و تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب موضع ذکر این قسم امون نیست چه محل می کتب تاریخ است و مقصود ما در اینجا ضبط اطراف و اشارت با کثرت احوال عالم
است **فصل بیستم** در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم بمنجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت عمران عظمی حضرت باشد و علوم واقعه در عمران بن عهده او ان بسیار است تا آنکه ملاکاتب حلبی در کشف الظنون
 عن اسماء الکتاب الغنون تقریب منجم صمد سلم را نام برده و موضوع و غایت و غرض و را با نام کتاب مؤلفه در آن نام تفسیر
 با و فیات نشان ذکر کرده و جمله از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینی علوم تفسیر قرآن کلام مجید و علم
 حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعمیر
 رویا و ما علوم عقلیه پس سائر علوم از اصناف است مثل علم عدد و هندسه و سیرت و منطق و طبایعیات و علم طب و فلاحات
 و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار جروف و طبیب حافی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته
 و مقبول مستقله رسای آن و در ابطال فلسفه و فساد تحلیل و ابطال جماعت نجوم و ضعف مدارک فساد غایت
 او انکار ثمره علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و نما سدا از انتقال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عاقل از
 تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم محض تعلیم بعهده وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته
 که در علوم الهیه نظار و سعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم و لدان مذاهب مصاد اسلامیه مختلف است
 و شدت معین بر متعلمین مضرت میرساند آنها و رحلت در طلب علوم و تقاضای شیخ در تعلم کمال می افزاید و جمله بشر اهل علم
 بشر انداز سیاست مذاهب و اکثر جمله علوم در اسلام عمده اند و علوم عربی چهار رکن است لغت نحو و بیان و ادب و
 معرشف ضروری است بر اهل شریعت چه تاخذ جمله احکام شرعیه همین کتاب سنت است و این هر دو بخت عرب اند
 و نقله و روا و از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان مختصر است پس لابد شد
 از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فرید علم شریعت و تفاوت و در تاکید تفاوت مراتب در توفیه بمقصود کلام
 باشد فافتا و هم و مقدم ازینبا علم نحو است بعده لغت و در هر یک ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و
 لغت ملکه صنایع است و لغت عربی بن عهد لغت مستقل مغایر لغت مغربیه است و همچنین لغت اهل حضرة و امصاف لغت
 قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن در تعلیم
 و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستغنی عن عم را حاصل نمیشود و اهل مصاد علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانیه که
 بتعلیم مستغنی میشود قاصر بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او محسوس و دشوار تر است و کلام
 منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاوه درین هر دو معیار برای اقل ناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او
 حصول این ملکه بکثرت حفظ و جودت او و بحدوث محفوظات و این نظم و نثر صنعت لغت است در معانی نیست و اهل مراتب
 از انتقال شعر ترغیب جویند و شعر گوی در عربی در از منته مانیه بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه حمید در آن غریز
 الوجود لا ماشا الله تعالی در تعلیم هند یکی میر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت دیدنیضا داشت بعد از
 کسی بمشعر عشق روی نرسیده اگر چه نزاع از قبائل بعد از نائل یا حرکات عوامل میرسند و اندا علم **باب اول** در بیان
 حدیث و قدوم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک کلام و ذکر ارم عرب ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و انچه
 هر قایم سادس بر ملکه فتوح اسلام و طائفه از حوادث نام و اقسام اهل علم و بنا بر تعدیل فرق اسلامیه اول شبهه که است

اسلامیه واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامیه و مجتهدین بر سر سرانته و بیان
وجود متن درین امت مرحومه و اقسام متن و ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**
حدوث و قدیم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک امم بدانکه زمان نزد بعضی از فلاسفه ختاسند و پارس یونان جزو است
ازلی الوجود ابدی البقا که مدرک بجزکت از زمان و مجرد از افراد هر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و
نزد جمعی پنجم اهل اسلام حادث فانی است و هو الثابت الصبیح و الحق الصریح و نزد بعضی عرضی از جنس کم غرض که مذاهب
مختار در امر زمان و حدوث قدم وی سه مذاهب است اول حدوث مطلق و این مذاهب اهل مل و مجوس غیر
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول عالم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع
و این مذاهب فلاسفه و آبا دین است این قوم سبده نوح و قذره دین خود می مسمی دارند و گویند دساتیر نام کتاب
رفاتی بر وی نازل شده بود قدم بالصور و حدوث بالشیخ و این سه مذاهب است و این هر سه احتمال بعینه
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام جوئی متخذه و تجد ادخیان راسخ الانقطاع مقام قدم
نوعی دارد داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر احوالیکه جمع میان آنها ممکن نیست
و اصحاب این آی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور انصاریت و مجوس ترک و فرنگی و منقح نزد جمیع یهود
و اهل اسلام آنست که در نورا است و نورا را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که
نوح علیه السلام آدم را در دهفته و مدت دراز باز زندگانی کرده دوم عبرانیه است و این نیز مفسد است و همین نسخه امروز
بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانی و مختار محققین موضوعین همین نسخه است و در آن نسخه مقتضی
انکار عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بقناد و دو کس از اخبار قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک به صد
سال نقل کرده اند و بطلمیوس آنرا محسب طایب ثابت دانسته و در صد خود را بدان تایید کرده و ابوالفدا در تاریخ خود بر آن
اعتماد نموده و الفتح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمر
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و مبالغه این هر دو کتاب در بعضی مواضع تفاوت است جائی در
تعرض و ترک جائی در رقوم و مادرینجا اند این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا همگیل حنا حماة نقل می آیم
و بمواضع اختلاف در بعضی مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبد تاریخ وقت خلقت آدم ابو
البشر علیه السلام باشد لیکن با تمندی کتب مذکوره وقت بهبوط وی علیه السلام مقرر کرده شد و ایشان نیز
نگرده اند مبدت مابین خلقت و بهبوط پس بهبوط آدم علیه السلام هم ایهشت روز جمعه بیستم ماه نسیان
مطابق دهم محرم در جزیره سرنزیر بر نوحیه اتفاق افتاده و قصه آدم و سکنت او در جنت باز نوح خود حوا و هاب
وی از اینجا با غوار ابلیس منصوص فران کریم است اگر چه در جنت اخلاقی که بر آسمان بود یا بر زمین در بعضی انظار
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفه در تارار روس
و یا بر کبر و عراق و اثوتیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدن و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین فرنگ بینی است باین محبت شش در پنججاه و قیقه بیست و شش در پنج ربع جنوبا و شمالا و میان پنججاه یک ربع پنج دقیقه پنججاه
و دو ربع غربا و غیره تا از آنجا سیوط کرده و حاکم این تقویم در کتاب عی الی الارواح الی بلاد الاخری است استقرار اوله و تشریح در تعیین جنس
آدم علیه السلام که بر آسمان بود و باین برین محیط تمام نموده و حق درین مقام توقف است بنا بر تعارض اوله و عدم ثبوت رجحان
و احتمال هر یک و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان یکین از یث صد و پنججاه سال بقول جناب دونهزار و دو صد و چهل
روز و چون آدم بر زمین آمد و او سپرد بوی که قایل بگیرد بایل چون قایل که او را قائل نگیرد بوی بایل را بنا بر عدم قبول تفرقان
یا عدم عقابا و غیره تمام خود کشت آدم و لا شیت علیه السلام متولد شد و ولادت بایل در سنه یکصد و سی بود بنوه ابن سعد
ابن جوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نزد وفات پچهل هزار کس سیده بود و بقی قول شیش چنان دو صد و سی سال از عمر
آدم گذشت می تولد یافت و می آدم بود و تفسیر شیش بیت الدنیا السابجین می آدم بوی مفتی میشود و وفات او در عمر صد
دوازده سال بعد از سیوط آدم یکین از یکصد و چهل دو سال بود و حسن تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه و میون است
گویند و او را پس بگوید صابی نام صابیه بنویسد و در سبب گفتن وی اول کسی است که تکلم زبان عبرانی کرد و پیش از او
و کلا هر چه شنیده و تخیل گرفت مبروی پنججاه صحیفه فرمود آمد و نو بنوی بوی بتقلید از نبی تولد او پس و او را حنفی نیز نامند
وفات آدم یکصد و دو دو سال شده رفع او بر آسمان بر سه صد و شصت و پنج بود و او را صحف است منها لا تروموالان تحیطوا
خبر فانه عظم اعلی الی الی که فطر المخلوقین لاس انثاره بقی و وی پیغمبر پادشاه بود و او را بر سه گویند یعنی شیر شیران وی
کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و یا منیات و طبیعیات الهیات و اسرار فلکیات کرد و لهذا او را مثلث نامند زیرا که نبی و ملک و حکیم
و بر مخالفت شریعت آدم با قرم جبار و کرد معارت مدن پخت و طالب عثمان فراهم نمود و در کتب ملقب با دریس شد و شمارده
و زیاده و یکصد و شصت و دو مدینه رسید و تا حد سیاحت اندوین و در موه قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از سیوط آدم
بعد از سنه یکین از چهار صد و شصت و هفت شد و ولادت نوح بعد گذشتن یکین از شش صد و چهل دو سال از سیوط آدم است
و چون از عمر او شش صد سال گذشت طوفان آمد و سیوط آدم را در آن وقت دونهزار و دو صد و چهل دو سال گذشته بود و در دنیا
قوم و اختلاف است مع آنست که بت پرت بود و چنانکه قرآن کریم بدان القوت و رکوب و در سفینه هم رجوع و خروج از آن هم
محم و مدت طوفان شش ماه و شش استقرار سفینه بر جودی از ارض متصل بود و ابن اثیر در کمال گفته و اما الجوس فلا غیر
و الطوفان کان بعضهم یقر به و یزعم انه کان فی قلیم بال ما قرب منه و ان مساکین لدی موت کانت بالشرق فلم یصل فک الیم و کذا
جیمع الامم الشرقیه من لهند الفرس اصین الی یغریون بالطوفان بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عالما ولم یتبع عقبه حلوان
الصیحان جیمع اهل الارض من لدنوخ علیه السلام بقوله تعالی فجمعنا ذریتهم الباقین فجمع الناس من لدن سام و حام و یافث و لا نوح
آتی گویم اهل ختانیان از آنجا که طوفان از دنیا از بعض نواریج پارینه رسیده و طوفان بخودی از هند معلوم میشود و بنوه گفته اند سری
رئوفات خود از غرق و وار کا بهفت و ز خبر داده بود و طبعیوس یونید برین اقعه اطلاع یافته کتب حکمت ملت ادبش هر سار و نه و
کرد و هر سار مهنهای اهرام انداخته و صوم منافع و حد و علوم بران نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان بر ارض
مقریزی در خط گفته ان جمیع الی الشرائع اتباع الانبیاء من المهدی و البهو و النصاری قد اجمعوا علی ان لغا علیه السلام بهول ابائنا

للبشر وان لعقب من آدم انحضرة ومنه ذر السعد تعالى جميع اولاد آدم فليس حد من بني آدم الا محسوس اولاد نوح ونحالفه لقطب و
والجوس من اهل الهند الصين ككاف نكر واطوفان من زعم بعضهم ان اطوفان لما حدث في تخليص بابل ما ورده من البلاد الغربية فقط وان
كسوت الذي يروونه هم الانسان الاول كانوا بالبلاد الشرقية من بابل فلم يعزل اطوفان اليهم ولا الى الهند والصين واصلح ما عليه اهل
الشرق وان محسوسا عليه السلام لما انجاه الله من معه بالسفينة نزل اليهم وهم ثمانون رجلا سوى اولاده فماتوا بعد ذلك لم يعقبوا
صار لعقب من نوح في اولاده الثلاثة ويؤيد هذا قول الله تعالى عن نوح وجعلنا ذرية من اهل قبيل انتهى كلامه وفات نوح از سبط
آدم بعد و هزار و پانصد و نو سال شد و اين بخت پذيرى است كه مراد بقوله تعالى فلبث فيهم الف سنة الا خمسين ما جميع عمر نوح
باشد با آنكه متبادر از سياق كرميه است كه اين مدت ما بين بعثت وطوفان است زيرا كه سوق آيه در تشنيع كفار است و است طلب هر
عدم بخت در ايشان بعد طوفان است بخت بخت ايشان از بعثت اگر در ايشان بافته شود موجب تشنيع نيست هذا ظاهر لى والله اعلم
وصلح اين هر دو پيغمبر صل بعد نوح و قبل ابراهيم بودند و راح حق تعالى بسبب توهم عاد كه اهل صنم بودند فرستاد هلاك ايشان
برچ شد و صالح را بسوى قوم خود گسيل كرد و هلاك ايشان بسبب عقربا فبعيجه شد و صالح از انجا بفسطاط معمره از انجا بخرافه رفت
و پيغمبر نوح و هشت سال فافان كرد و قول ابراهيم عليه السلام بعد كنه هزار و هشتاد و يك سال از مضي طوفان بعد از هزار و هشتاد
و بست ستم سال از سبط آدم است و اندر مخرودى را در آتش در ستم ستم هزار و ستم صد شصت و هشت و در تاريخ بيت المقدس
بجاي شصت و هشت سى و نه سال گفته و هجرت از بابل بسوى فلسطين مطابق تقويم التواريخ در ستم ستم هزار و ستم صد و نو و ستم
و هجدين سال كاده و اخيرا در خروج بصرى كرده و سلطنت فرديدون بوفه و ولادت ابراهيم در بلده كوثى يا اموار يا بابل عراق يا
سوس نزن مخرود شده پدرش از نام صالح اصنام بود و زن او ساره دختر عم است كه باران نام دارد و اول هجرت بخران
كرد احمد بن تيمسرح از انجا است مدنى و حمران اقامت كرد بعد بصراند و در بنجا فرعون مهر او را با جرنام جاريه داد و قتلش مخر
است بعد از مهر بنام توجه كرد همچنان كه ايليا اقامت رزيد و بنجا از بطن با جرا سمعيل متولد شد و دعر نو و سالگى سارا ستمى پيدا
و وفات ساره بعد ابراهيم در ايام ابراهيم شد و بعد از زوى زنى را از كنعانيان تزوج كرد و از وى شش نفر متولد شدند و مجموع
اولاد او هشت نفر اندر سله خلافى في ذلك و فلت ابراهيم عليه السلام در ستم ستم هزار و چهار صد و نو و هشت از سبط آدم
بوفه و يكصد و هشتاد و پنج سال عمر يافت و هراول من اختتن و اضاف الضيف و اخلف في معنى الضيف روى ابو زرعى الله
مروعا انها امثال ابراهيم اسم سرى انى است معنى او و عربى ابراهيم است بروى بخت صحيفه فرو آمد وى اول كسى است كه شنبه
با كج و مسواك نمود و استنشق فرمود و مصافحه نموده اول كسى است كه موسى سفيد آورد و هجرت كرد و راه خدا و فرزند
حبرون مخرودى ابوالانبياء و تاج الاصفياء و آدم ثالث است بنهار كعبه در سال ستم هزار و چهار صد بخت و
از سبط آدم است اول بنامى او آدم كرده بود بعد ابراهيم بعد عمالقه بعد جبريم بعد قريش بركت انحضرت صلعم بعدى
و پنج سال از عام الفيل بعد عبد الله بن الزبير در ستم شصت و ستم هجرت بعد حجاج در ستم هشتاد و چهار بعد سلطان
كه الحال موجود است و قوف ابراهيم در بن بنارسنگه بود كه هنوز باقى است و آنرا مقام ابراهيم گویند از آثار انبيا و شين بن خزين
اثرى و بگرد عالم موجود است و ولادت اسمعيل در ملك شام است بعمر شصت و شش سالگى ابراهيم عليه السلام

چهارده سال پیش از بنا کعبه بعد از چهارصد و نوزده سال از هبوط آدم علیه السلام و هفتاد و دو سال از عمر سید سال گردید و پیر سال برآید
 علیه السلام اختتام نمود و در نو زبوی در وی انتقال کرد و یکصد و سی و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسو خال خود
 جبریم و معنی اسمحیل رلفت عبرانی طبع است قاله سید اختلاف کرده اند در آنکه جبریم اسمحیل است یا سحی و اوله تفریق تفصیل
 ابیان مذکور است و راجع اول است یا توقف است علم و قبل و مابین نیز از جبریم و ولادت اسحق چون برآید یکصد سال
 شد وی متولد گردید و در سنه ستم هزار و چهارصد و بیست و سه از هبوط آدم و اقامت کرد در شام تا وفات نمود و یکصد و شصت سال
 بزیست نزد پدر خود و برآید معنی نامحیل است و معنی یعقوب است و در وقت وفات اسحق یکصد و بیست و سه سال بود و فاش از هبوط آدم در
 کرد و جمله ولاد او از وی است یعقوب یا دختر لابان را عقد کرد و هم دو سریه داشت جمله ولاد او و و از و فرزند که ایشان را
 اسباط خوانند و ولادت یعقوب از هبوط آدم علیه السلام بعد از ستم هزار و چهارصد و بیست و سه سال است چون اسحق
 ساله شد وی متولد گردید و عمر یکصد و چهل و هفت سال شد و در وقت وفات اسحق یکصد و بیست و سه سال بود و فاش از هبوط آدم در
 ستم هزار و پانصد و بیست اتفاق افتاده لوط علیه السلام وی برادر زاده ابراهیم خلیل الله است پسر طران بن آذر و ایمان
 آورده بود و هم خود و همراه وی بمکه هجرت کرد و از آنجا بشام آمد و حق تعالی او را برآید و هم فرستاد اینها اهل کفر و فاشه بودند
 ملائکه آفرید و با هر یک قریه او غلب کردند و هر که خارج از قریه بود بر وی سنگ ریدند زن و نیز همراه کفار مقتول و مردی بمکه شد یعقوب
 علیه السلام مؤمنین را و از اقامت روم شمرده اند زیرا که از اولاد عیسی بن اسحق است زن او رحمة نام داشت و تمام ثبوت اعمال شنو
 در ملک بود اموال عظیمه است حق تعالی او را در آن اموال آزایش کرد تا آنکه فقیر شد و عبادت و شکر را ترک نداد و بعد در
 جسد مبتلا نمود تا آنکه هژام و دیدان رفت و نزد بعضی نبی بود و در عهد یعقوب هفتاد و سه سال زندگی کرد و بعد از وی بشیر
 ولاد و سبوح شد و آنکه لطف نام یافت و در شام مقام کرد قصه استلای ایوب فرید صبر و منصوص کتاب نیست یوسف
 علیه السلام یعقوب نبی و یکسال بود که یوسف پیدا شد و در عمر هجده سالگی از پدر جدا شد و بیست و یکسال جدا ماند بعد در مصر
 شد هفتده سال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات و پنجاه و شش سال بود و یکصد و ده سال عمر یافت و ولادت او از
 سوله ابراهیم علیه السلام بعد و صد و پنجاه و یکسال بود و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال تحقیق تمام و قصه
 او که حسن قصص است منصوص کتاب نیست در مصروفات یافته و موسی جسد او را در تیه همراه بنی اسرائیل برده بعد وفات موسی
 یوشع بشام آمد و قربان پس از نزد ابراهیم خلیل مدفون شد که در شعیب حق تعالی او را بسو اصحاب یک فرستاد و گویند وی از اولاد
 ابراهیم است و قبل از اولاد بعضی مؤمنین برآید و هلاک قوم و با مطار نار شده و اهل مین بر لرزه هلاک شدند موسی علیه
 ولادت او در مصر در سنه ستم هزار و هفتصد و چهل و هشت از هبوط آدم علیه السلام و بعد یکصد و شش و شصت و شش سال
 پانچ صد و شصت سال از طوفان و بعد چهارصد و بیست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر است میان وفات ابراهیم
 و مولد او و صد و پنجاه سال بوده و وقت خروج از مصر بانی اسرائیل هشتاد و سه سال بود و چهل سال در تیه ماند بابر حساب
 او یکصد و بیست سال میشد و جمله مقام نبی اسرائیل در مصر تا خروج موسی مرایشان را و صد و پانزده سال است و وفات و
 علیه السلام از هبوط آدم بعد ستم هزار و هشتصد و بیست و هشت و غرق فرعون در رود نیل مطابق مقلح التواریخ بسال و نه و پانصد

و پانزده انهبوط و یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است یوشع دی از اول
یوسف است بعد موسی بانی اسرائیل سه روز در تبعید اقامت کرده برپا آمد و بت و بت سال تابستان مانده و فانیات
در کفر حارس بجز یکصد و ده سالگی مدغون شد شمویل ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و
پنجاه و یازده سال تدبیر کا بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گرد
است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بوده و عمر او پنجاه و دو سال بود و او و علیه السلام وی از
اولاد یعقوب بن اسحق است در حبرون مقام داشت و بیست و سه ساله بود که بقدر آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
مابغ حلب و صیدون و بلاد امین غیر ذلک را تحت تصرف آورد و ولادتش از هبوط آدم در سن چهار هزار و سه صد و سی و سه است
و از وفات موسی بعد پانصد و سی و پنج سال انتقال فرمود و تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب ملکش فارس بسال ولادتش بود
و طبری گفته غلبه او در سن سی بود بر منوچهر و بعد از او دکیقباد بود و او دهمین سال ندگی کرد و سلیمان بن داود
علیهما السلام ولادتش از هبوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و نود و یک سال است و خلافت او در سنه سه هزار و چهار
صد و سی و یک و از ده سالگی و انچه از حکمت و ملک می ارزانی شد و چکی راجع تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص فی آن کیم
است ابتدا عمارت بیت المقدس بعد پنجاه و سه و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و سه است از
هبوط آدم است و در سال یازدهم از ملک در در بخت سال از بنا را و فارغ گردیده ارتقا عیش سی و فراع و طو شست
فراع در عرض بخت فراع بود و خارج او سوزی ممتد در طول عرض پنجاه فراع ساخت و سال بخت و پنجم از ملک و این
بقیست بلکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او اخر سنه خمس و سبعین و خست است از
وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از هبوط آدم بر حمت الهی پیوست و اینک از وفات او و خلافت سلیمان
ندکوشد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و سه و خلافت سلیمان در سنه
و موجب این اختلاف است که در حدیث میشاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و در اصد سال کامل کرد و باین
حساب آن او و وفات او و هفتاد سال شد و آن گفت که این خلاف در وفات او و ده است نه در وفات سلیمان
زیر که سلیمان بعد چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات او و دکنند نه در وفات او و بکی زمان خلقت
وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنل می ماند و قریب پانزده کس پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
سال تقریباً و آخر ایشان خرقیا است و وی مردی صالح بود و در سن سالگی ملک شد و بت و نه سال حکمرانی کرد و گویند عمر
قبل از مرگ بیانزده سال تمام شده بود و تعالی این پانزده سال در عمر او پیغور و و پیغور وقت او بدان خبر داد و بعد
از مرگ سه سنه و شصت و نه سال از وفات موسی بعد و طبقه کیانیان ظهور این طبقه که اول او کعباد است در سنه
چهار هزار و شصت و چهل و یک است از هبوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک غریب اند و هم ملوک الارض فی قدیم
انسان و دو و نیمه و تریبهم لایما ثلهم فی ذلک غیر هم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشند از فیه خوانند زیرا که لقب هر و حد
زیست نیشند بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم او شنج و طهر و ش و

و میور است بهو الضحاک فقال له الدناک و معناه عشر آفات فاما عرب فیل الضحاک و ایرج و عراق و هند و حجاز و روم می بود
 و شرم و طوطی و افیون من منوچهر و فراسیاب زد و کرش اسف و این طبقه قدیمه است و از مد و ملک حروبلیان چیزها
 نقل کرده اند که عقل آنها را باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اندکی قبا و کیاسوس و کیخسرو و لهر اسف و کی
 بشت اسف و زراشت و بهو صاحب کتاب الجوس اسفند یار و ازوشیه بن وی مالک قایم سبوعه شد و دارا و سپهر و
 دارا ثانی و جنگ سکندریا معروف است ازوشیه را در عربی کورش نام است و قبل کیش و بعضی گفته کورش مرد دیگر است که کورش
 در کتاب شعیبا علیه السلام آمده یعنی بهمن تفسیر بهمن عربی حسن الدینه است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و و اشک ساپو و جوبورین
 جوزر و زوزنری هر فرداردان و ان و بلش و ارد و اشکانی این طبقه هستند ساپو را چهل چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد
 و طبقه رابعه را کاسره گویند و درین طبقه اندازوشیه بن بابک جمیع کاسره از اولاد او هستند و میان قیام او و هجرت موسی
 مدت چهار صد است و دو سال بود و ساپو و مانی ز ندیق که دعوی نبوت کرد و هر فرد بهرام اول بهرام ثانی و بهرام ثالث و هر فرد بن
 و ساپو بن هر فرد ازوشیه سوم و ساپو دوم و بهرام چهارم و او را کران شاه نام خوانند و نیز در جدول و نیز در جدول ثانی و هر فرد سوم و
 فیروز و در بام و قطعه عظیم واقع شده و هفت سال کشیده و بلاش قبا و و انوشیروان پیشش هر فرد بهرام سوم و نیز در جدول
 ازوشیه و شهریار و بوسان خوشنشد و ازرقی دختر چتریک و کسین جهر و غیره بن جستان فخر زاد و غیره و در جدول شهریار و ملک
 او نسبت بملک آرا و پیچ خواب خیال بود و دو در عهد عثمان بنی الله عنه قتل رسید و آخر ملوک فارس بود و ملک ایشان سلام
 زوال می یافت تا بالا باد و این ترتیب ملوک را شهنشج تا بنو جبره و ابان کتاب ربا لام بن سکویه کتاب بو عیسی است و احوا
 و قانع دول ایشان مد و ملک عد و محمد و در تاریخ مختصر باخبار البشیر مذکور است بخت فصل ابتدا ملک از بسوط آدم در سنه
 چهار هزار و هشت صد و چهل یک است بعد از همد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته تخمین و
 مورخین اختلاف کرده اند و مدت تا بنو فات موسی و ابتدا ملک بخت نفر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
 این مرد و همد و هشتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت و دو و باو و هشت و کوشیار و غیره از کبار تخمین از ریجات خود
 بهشت صد است سال ضبط کرده اند و برین تقه بزرگتر از ابو عیسی و همد و چهل نه سال کم میشوند و برین کمی مقدار مدت تا بنو فات
 و هجرت نیز قطعا ناقص میشوند و لهذا در تاریخ مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هشت صد و هشتاد و پنج سال گفته و
 بقضا سفر قضا بنی اسرائیل مد و ولایت شان تا بنو فات موسی و ملک بخت نفر همد و پنجاه و دو سال است و از
 بخت نفر تا هجرت اختلاف نیست بطلمیوس آنرا و محیطی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بخود سرت مد مذکور شده پیدا
 و لهذا در مختصر ابتدا ملک بخت نفر را بعد از همد و هشتاد و دو سال از وفات موسی گفته و می سپه سالار را بهر اسف بود بر عراق و اهور
 و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته می امیری از امرای اسپ فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپهر و ابتدا
 ملک بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و هشت سال از بسوط آدم است بنی ابو الفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند در آنکه کی
 پاوست مستقل منفی و یا نائب فرس اصح مرد اکثر است که نائب بهر اسف بود و فتح بلاد و بنیابت او کرده و بر عرب غر نمود
 و در بن سعد بن عدنان جدا علانی آنحضرت صلوات الله علیه این امر است و از او کیخسرو مذکور است تخمین بیت المقدس

از دست بخت نصر بعد چهار هزار و شصت و هفت سال از هبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سنده چهار
هزار و هشتصد و هفت ابتدا بر سلطنت گشتاسپ بن اهر سپهت نام گشتاسپ و دیگر کورش است و این خراب بیت المقدس است
بخت نصر بعد لایت بست سال است تقریباً و این سال هشتصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه سال
بر عمارت او گذرشته بود و بعد از آن هفتاد سال خرابی میرانند بعد از آن بر دست بعضی ملوک فارس باو شد و نامش نزد یهود
کیرش یا یورش است فقیر بود و این هم قیل بل میگویند که ملوک روم و ششصد و شصت و یک کتاب شعیب علیه السلام و بتقال حنا
تاریخ القدس میر حال تعمیر بیت المقدس بر دست می بعد چهار هزار و هشتصد و سی هفت سال از هبوط آدم بود و بعد از آن سال
زراشت ظاهر شد و گشتاسپ تاخت کرد و با اعتقاد نبوت وی کذا فی تقویم التواریخ خراب ثانی بیت المقدس شد
وی بلاک یهود و زوال دولت ایشان شد و بر جوی که باز رجوع نکرد و این خسارتی است که تقویم التواریخ بعد از پنجصد و سی هفت
سال از هبوط آدم مطابق تاریخ القدس بعد از آن سال بعد از آن و زنی اسرائیل تحت حکم فرس درآمد و سخت ایشان
گردیدند مدت مابین خراب اول ثانی هشتصد و یک سال است این تخریب دست طیطوس واقع شد ابو الفدا گفته و علی القدس
تاریخ اسرائیل که این لایق است که تعلیم بعد از آن که یاسر و لا حکم و کان فی کلب بعد رفع المسیح بخوار عین سینه و شلثمات و دست مسیحین سینه و علی الاسکند
و ثمان مائة و احدى عشر مائة مضت لابتداء ملک بخت نصر از بنی حمر مبلدی در کتاب المسالک الممالک معروف و بغزنی گفته
که بعد از تخریب اندک اندک جمع عمارت کرد و بعضی ملوک و مبدان اعتقاد نمود ایلیا نام نهادند و معناه بیت الرب معنوی ماند
تا آنکه بلانما در قسطنطین بنحوی چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کنیه بر قبر فرعون عیسی بنا کرد و یک سال قدس خراب گردید و باقی
ماند بر حال تا آنکه عمر بن خطاب بنی السعد قدومه آمد و فرمت قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد تا زمانه لید بن عبد الملک است
موجود بود و وی این مسجد را هم کرده بر اساس قدیم مسجدی افکند و صخره درون او است ابو الفدا گوید خلاصه ما ذکر آن
بر سبیل بیت المقدس عمر و سلیمان باقی عام را حتی خرابه بخت نصر و سبیل التخریب اول ثم عمره کورش و بنی عمارته الثانية و بقی عام
حتی خراب طیطوس التخریب ثانی ثم تراجع للعارة قلیلاً قلیلاً و بقی عام حتی خرابه بلانما ثم قسطنطین سبیل التخریب الثالث ثم عمره
عمر بن الخطاب هو عمارته الرابعة ثم خرب ملک عمره الولید بن الملک بنی عمارته الخامسة و مبع علی ذلک لی یومئذ انما
ظهور بله و لصان در تقویم التواریخ گفته ظهور وی از هبوط آدم علیه السلام بعد از هفتصد و سی هفت سال از هبوط آدم
سال است ظهور مانی نقاش در سنده چهار و هشتصد و یک سال از هبوط آدم است نزدیک بود دعوی نبوت کرد و
کثیر تابع او شد و ایشان را مانویه نامند بلا دروم و غیر تحت فرمان خود داشت انتخاب اصحاب که هفت از خواب بیدار
شد هزار و سی و شش سال از هبوط آدم است ظهور مکرک مجوسی در سنده شش هزار و یکصد و سی و نه از هبوط آدم علیه السلام
است گویم وی در ایام قبا ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتساوی در اموال و اشتراک در اسلام کرد و قبا
درین این نزدیک درآمد اسکندر بن فیلیس میرش یکی از ملوک یونان است وی بعد از هفتصد و سی هفت سال از هبوط آدم
سال از هبوط آدم علیه السلام پیدا شد و همدین سال فاطون حکیم بود و تلمیذ او اسطاطالیس صاحب اسکندر بود
اسکندر جمیع مملکت یونان و روم و بعضی تصرف داشت و با او افراسیبه قتال کرد و بر ملک فرس متولی گشت و اسکندر

بنام خود و بریا ج و ما جی سده ساخت و میسر است که حسب سده اسکندر و القیاس است که داستان او در قرآن شریف مذکور است
 این اسکندر ثانی و وی ملک فیکیم است و زین ابراهیم علیه السلام بود قبل از افریون و قبل غیره و هر که با می سده اسکندر و وی را
 گمان کرده وی غلط نموده و نام اصلی او مصعب بن ربیع است ابن عباس گفته وی از حمیه بوده و تحقیق مرام دیرین کلام در تفسیر است
 بر حسب تقصیر نموده ایم و با جمله غلبه این اسکندر و می بر فارس سینه پنهان و و صد هشتاد و بود و از بهر آدم و وفات در سینه ششاد
 یونس ابن مثنی وی در سینه بنیامین است جز عیسی وی هیچ بنی مشهور بهادر گشته بخت او در حد و سینه ثمانیه و خمس شتر
 از وفات موسی بسوی ابله نبوی قبائله موصول بوده و کان من شانده ما انبر السدیه فی کتابه الغریز زکریا و یحیی علیهما السلام زکریا از
 اولاد سلیمان است و کان بنیاد کرده اله تعالی فی کتابه کار و زو گری میگردد و کفالت دریم عیسی بن ماری و یحیی پس از است بعد صبی
 پنجاه و پنج مدینه شتا و چهار سال از بهر سوط آدم متولد شد و کان ابو از عیسی شش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
 بر دست هر و س که بنی اسرائیل مذبح شد زکریا را متهم می کردند وی گزیده در رختی کلان رو پوشش شد و درخت را بر میدید
 زکریا و پاره شد یکصد سال عمر یافت عیسی بر م میم ولادت او بعد صبی سه صدست سال از اسکندر است قتل یحیی قبل
 از رفع او سه سال شد و نصاری یحیی ا یوحنا نامند و قصه ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدایت و نبی
 مرسل صاحب انجیل است مریم عیسی اول بهر و بعد و از ده سال بشام آدم و در قرینه ناصره تولد کرد و به اسمیت انصاری
 چون عیسی در پنج سالی ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریون و از و کس بودند بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
 پنجشنبه است و سوم مارچ مطابق سال چهار هزار و هفتصد و نه از تاریخ جولیان و چهار سال و نه ماه و نه روز قبل آغاز تاریخ عیسو
 موافق است سوم آذر سال سه صد هشتاد و یک مطابق هفتصد و چهل و نه از تاریخ رومی و موافق با نزدیم نیسان سال سه هزار و
 هفتصد و پنجاه و شش یهودی بعد چهار هزار سال از بهر سوط آدم است الاصح هو الاول و زوجه سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در زعم
 نصاری مصلوب شد و نزد اهل اسلام رفع وی علیه السلام در سینه پنجاه و شش صد هفتاد و از بهر سوط آدم است هو الصبح و در تاریخ الهی
 هر یک از ولادت و وفات او بعد ازین بهر و سال گفته و ابن اثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت و قبل رفع
 او بعضی گفته اند مروج شد و غمر و بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز و اله تعالی و وی را
 زنده ساخت قائلین قول تاویل کرده است آنکه مریدانی متوفیک الح را آنتهی گویم صحیح رفع است ز موت وی در آخر زمان
 آسمان زمین از تولد کند و ترویج نماید و بزیاد و بزمیر چنانکه احادیث صحیح و در در شرط ساعت بدان شایده است مدت میان رفع
 او و تولد بنی مسلم هفتصد و چهل و پنج سال است تقریباً و در رفع وی و سده بود بعد تولد چهل سالگی کند پس مجموع عمر او باین حساب
 بقدر و سه سال میشود و این رفع بعد صبی سه صد و سی و شش سال از غلبه اسکندر بر و دار است و نصاری که خود را امت مطیع
 السلام گویند بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند مجله آنهاست فرقه کبار اندلکانیه و شطویه و یعقوبیه فرقه اولی قائل تلذت است
 و سه صد و سیزده نفر از بطارقه بجزر سطنطین آن اتفاق کرده اند و گویند وی مصلوب مدفون شده بعد سه روز با همان
 بر زمین بر ششست و بر آبی مدن بار و دیگر بنا بر قصه میان اموات حیا مستعد بوده است و فرقه ثانیه قائل اتحاد کلمه و مترانج نیست
 بلکه گویند کلمه بر حسب سیم و چهار اشراق شمس در کوه و خورشید بر گرفتار قتل اند بر وی علیه السلام از جهت ناموت نداشتند

و این نمره در نصاری مثل سغندر در اسلام است و فرقه ثانیة طالع الوسیة مسیح است و همه را میگویند که مقتول و مصلوب شد
و مجروح و خنجر اقران الکرم بقوله تعالی فقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزله آسمه نازل
برای مسلمانان و مطارنه مثل قصاده و اساقفه مثل مفتیین و مسیین بمنزله تزار و جاثلیق بمنزله امام نماز و شمامه بمنزله متوکلین
و انجیل کتابی است متضمن اخبار از ولادات و تا وقت خروج از این عالم و چهار نفر از صحابه کتاب کورا نوشته اند متنی
و مرقوس و لوقا و یوحنا و منجمل اعم که در این نصاری در آمده اند یکی امت روم است بنی عیسی بن اسحق و ملک بلاد ایشان
کثرت و وسعت تمام دارد و پیش از این مین صابنه بودند ملک قسطنطین و هم را از اول تا آخر نصاری ساخت و دیگر ازین است اهل بلاد
ارمنیه دیگر گرج بلاد ایشان مجاور بلاد و خلاط قاعده مملکت ارمنیه است و جبال منیع و قلاع حصینه و بلاد وسیع دارند و دیگر چر
اند ساکنان بخویش از جانب شرقی و عیش ایشان تنگ است و دیگر روس از جانب شمال بخویش از ولایت دیگر بخار و
سکن ایشان شرقی بجزند کور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده دیگر المانند و ایشان اکبر ارم نصاری هستند مکن
ایشان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایشان کثیر الجنود است تا آنکه بایک ملک متقابل بجنگ صلاح الدین بر ایل یوچ آمده
بود و دیگر بر جان این نیز امت کبیره و بلکه اعم کشیده و طاعنه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است دیگر
افرنج اعم کشیده اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجیه است و از افراسیم گویند و این ثاجا و جزیره اندلس از انداز جانب شمال است
و پادشاه ایشان افراسیم لقب است و جزایر ایشان در بحر روم مثل منقلیه و قبرص و قرطش و غیره مشهور است و دیگر جزو منیسو
بجنوه که مدینه عظیمه و بلاد و شهر غربی قسطنطین بر بحر روم است دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بند قیه است بر خلیج خارج از
بحر روم محمد تا به تفصیل در جهت شمال و غرب ایشان طائفه مشهوره اند و آمار و مدینه پس مدینه کلان است در غربی جنوب
و بند قیه و این شهر مرقطیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بیک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و
جلالته اند و این سخت تر از فرنج اند و اتقی هستند که جهل و جبار ایشان غالب گشته گویا به نام بوده اند و در شمال اندلس بلاد کثیره
دارند و دیگر با شقرو این نیز است کثیره است مابین بلاد المان بلاد فرنج و در ایشان بعضی اهل اسلام هم هستند مگر بدین خلق
فصل دوم در ذکر اعراب مولد بنی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت بر اربع علم بود مگر علم انس اب انوار و توابع و غیره
و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را ورین باب طوی بود و مو جین عرب اسه قسم تقسیم کرده اند یکی بایده دوم عاربه موسوم متفر
بایده عبارت از عرب اهل است که بسبب تقادم عهد تفصیل اخبارشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب اهل
ببین اند از اولاد قطان عرب سغریه اولاد اسمعیل اهل بر اهریم است و ذکر اخبار قبائل احوال بایده و عاربه مقصود ما درین
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ و ولادت بنوی است که از عرب مستعرب بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بودند
عربی و لیکن می در عربیت در آمده و اولاد او موسوم بعرب مستعرب گردید و از عهد سکونت می در مکه معظمه تا هجرت خود
و به قصد نمود و سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود اسمعیل از ایشان بنی بعد آور و از وی دوازده پسر متولد
شد و نسل می نبی آخر الزمان خاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او ذکر نسب علی و حسب و رضایع و سفر بسوی شام و هجرت عمارت

[illegible]

مصر که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله در روز شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق افتاد این سال مطابق هشتم جون صد سی و دو میسوی است و بعد از هشت روز از وفات آنحضرت نیز در ویر و پادشاه فرس بر تازیخ نزد جردی استخراج است و آغازش مطابق است باستم ربیع الاول روز شنبه مطابق شانزدهم جون سال نیکو عیسو که قبل گویم تواریخ قدیمه سهوه میان هجرت میان آدم بر مقتضای تورات و یونانیه و اختیار موضوعین شش هزار و دو صد و شصت و سه سال است و بر مقتضای تورات مذکور و اختیار نجین چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجاه و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات و عجمانیه و اختیار موضوعین چهار هزار و هفتصد و چهل و یک سال است و بر اختیار نجین و صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات و ساقی و اختیار موضوعین پنجاه و یک صد سی و هفت سال است و بر اختیار نجین بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت نظریه است بحکم حال دارند میان هجرت نبوی و طوفان نوح علیه السلام بر اختیار موضوعین سه هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال است و طوفان و غیره شش صد سالگی نوح بوده و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار نجین سه هزار و هفت صد و بیست و پنج سال مطابق قرارداد ابو عیسه و کوشیار و غیره در زیجات تفاوتیم و میان هجرت و تبیل السنه بر اختیار موضوعین سه هزار و سه صد و چهار سال است و بر اختیار نجین و صد و چهل و نه سال کم میشود حسب تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام بر اختیار موضوعین و نه هزار و هشت صد و نو و دو صد و سه سال است و بر اختیار نجین همان دو صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت و بنا کر کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولاد او اسمعیل و نه هزار و هفتصد و قریب نو و دو صد و سه سال است میان هجرت و وفات موسی علیه السلام بر اختیار موضوعین و نه هزار و سه صد و چهل و هشت سال است و بر اختیار نجین همان دو صد و چهل و نه سال کم میشود و میان هجرت و عمارت بیت المقدس بر اختیار موضوعین که هزار و هشت صد و قریب شصت سال است و فراغ ازان بعد از بیاضی یازده سال از ملک سلیمان و پنجم صد و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار نجین همان دو صد و چهل و نه سال از آن ناقص میگردد و میان هجرت و ابتداء ملک بخت نصر که هزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس که هزار و سه صد و پنجاه سال است و کان لمضی تسعة عشر سنه بخت نصر استمر خرابا سبعین سنه ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه فرس نه صد سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند و میان هجرت و فیلبس نه صد و بیست و هفت سال است و وی نیز در اسکندر خورد ترازوی بد و از ده سال بود و بعد وفات او بر مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اغشتش بر قلو بطرا ملکه مصر شش صد و پنجاه و دو سال است و وی بعد از ده سال از ملک اغشتش بود و میان هجرت و مولد سیح علیه السلام شش صد سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه اسکندر بود و بعد از ده سال از غلبه اغشتش بر قلو بطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجم صد و پنجاه و هشت سال از رفیع سیح علیه السلام چهل گذشته بود و هوتا ریخ شته الیه و الی الان میان هجرت و اول ملک در یانس پنجم صد و هفت سال است و میان هجرت و قیام از و شیرین بابک چهار صد و بیست و دو سال این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز هشت میان هجرت و اول ملک و قلیانوس سه صد سی و نه سال است و وی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت و مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیه و دو ماه و هشت روز است میان هجرت و بعثت وی صلعم نیز ده سال و دو ماه و هشت

روز بهت و میان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و سبت و در روز بهت دهم بعد از هجرت که در آن مختصری
 اخبار البشر حاصل آنکه سنین مذکور درین مذکورات یکی سنین شصت و سه سالهاست بعد از میلاد نبی صلعم گرفته میشود قریب بهت و جمع
 میان هر دو بافتاد و تکیه میان هر دو بهت غالی از مساحت نیست پس مناسب با مع بعد از میلاد شصت و یک سال مایل مایل قریب است بر تقدیر
 از هر دو آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحساب سالهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یک سال
 و دو صد و بیست و نه روز که قریب بهت و بهت میشود و از میلاد ختلف تا آخر سنه یک هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و یک سال
 پس از هر دو آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد و قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر بعد از آن تا آخر
 سنه دوازده صد و هجری شصت و یک سال و دو صد و سیصد و هشتاد و دو سال و شصت و دو ماه باشد میشود پس از هر دو آدم تا آخر سنه یک هزار
 و دو صد و هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یک سال شمسی میشود و الله اعلم و چون همه مویض و سنهم صحت تاریخ القدس و تحلیل و حساب
 تقویم التواریخ این امر را محاط کرده اند این حسابانیک یا اگر قتی است ابو الفدا جغرفه گفته یعنی المنال التواریخ القدیمة ان
 یعلم ان الاختلاف فیها بین المورخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من یهو ط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا من التوراة
 و التوراة مختلفة علی ثلاث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک تحت لفر فی علم المنجین قال یوحنا یسوع یعلم من قرانات الرسل
 و المشتري فی التلکات و هم ایضا مختلفون فی ذلک یعلم ایضا من سفر قصص بنی اسرائیل هو ایضا غیر حاصل و اما ما یوخذ عن المورخین
 قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم کانوا یورخون من ابتداء ملک کل من ینسب الیه منهم فکثرت ابتداءات تواریخهم قال حمزة اللاهی
 و ضدت تواریخهم بذلک فساد الاطمع فی اصلاحه مع ما انضم الی ذلک من بعد العهد و تغیر اللغات فکثرت الکتب المولفة فی هذا
 الفر فصار تحقیق التواریخ القدیمة بسبب ذلک متعذرا و فی غایة التعذر انتهت و بالله التوفیق **فصل دوم در ذکر تواریخ**
 امم بعد از آنکه تاریخ کل فارسی است اتمش ماه روز بهت پسترن از امیر کبیر دند محمد بن احمد بنی در کتاب طبایع العلوم که کتابی تحلیل القدر
 گفته و هذا اشتقاق لجید لولان الروایة جاءت به و قد امین جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره هو فی الوقت غایته یقال فلان تاریخ
 قوم ای الیتمی شرفهم و یقال و رخت الکتاب قهریخا و رخت تاریخا اللغة الاولی التیم و الثانية لقیس و تریخ و رخت الکتاب
 عبارة عن یوم حساب الیه یا قی بعد و یقال ایضا السایرة **سایرة** ۱۰۰۰ مملوته تصحیح اول من مفروض المعروف بها الاول
 المجد و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذنبویة و **۱۰۰۰** و ایتم من اتم البشر تاریخ تحقیق الیه فی معاملاته
 و فی معرفه ازمته تنفرد به و من غیر ما من بقیة الامم و اول الاول العدیمة و اشهر ما هو کون مبدأ البشر و دلائل الکتاب
 من الیه و النصارى و الموحس فی کیفیة و سیاقه التاریخ منه خلاف لا یجوز شکی فی التواریخ و کل ما متعلق معرفته بید
 الخلق و احوال القرون السالفة فانه مختلف بتزویرات و اساطیر لبعده العمد و عجز الحسنة عن حفظه و قد قال الله تعالی
 انکم بما فی الذین من قبکم قوم فوج عاد و ثمود و الذین من بعدکم لا یعلمکم الا الله فالاولی ان لا یقل من ذلک الا بالمشهد به کتاب
 انزل من عند الله یتجدد علی صحته لم یرد فی منسوخ و لا طرقة تبديل و ان یرتفع الثقافات و اذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیه بین الامم
 خلافا کثیرا و سألوا علیک مالا فلنک تجد مجموعه فی کتاب تهی و در مفاتیح العلوم گفته لکل امه تاریخ فکانت الامم فوج و الا
 بتاریخ الخلیفة و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالظوفان و ارخت بخت نصر و ارخت بغیل و ارخت

بالاسكندر ثم عشتاريم ثم قطيفيا ثم ببتوخ القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ اليهود ثم تاريخ نيزدجر وفيه تاريخ تواريخ
الروم المشهورة وللناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فان تاريخ الخليفة ويقال له انجداركون السنن بعضهم يقول بدو النصارى
فان للهل الكتاب من اليهود والنصارى ولجوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس الفرس عمر العالم اثنا عشر
الف عام على عذ برج الفلك مشهورة سنة ورمعوا ان زرادشت صاحب شير بغيرهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
ظهوره الالف سنة مكية الارباع ومن ظهور زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف وثمان مائة وست
سنة واذا حسنا سن اول يوم كيومرت الذي هو عندهم الان الاول مجعلا من كل من ملك بعده فان الملك مضعف
فيهم غير منقطع عنهم كان العجم ومنه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتحقق التفصيل مع الجملة
وقال قوم الثلاثة الالف الماضية انما هي من خلق كيومرت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها وانف غير متحرك الطبائع
غير مستحيلة والاموات غير متمارحة والكون والعسا وغير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدثت الانسان
الاول في سعد النهار وتولد الحيوان وتوالد وتناسل الناس فكثروا وامنت جت اجزاء العناصر للكون والعسا فعمرت الدنيا
وانظم العالم وقال اليهود الماضي من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان اربعون سنة وقال النصارى
المدة بينهما خمسة آلاف مائة وثمانون سنة ورمعوا ان اليهود نقصوا ما يقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع
وسط السبعة الالف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي بها اليهود من المدة التي من آدم وبنو
الطوفان كانت الفادستمانه وستا وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفان وثمان مائة وثمان اربعون سنة وعلم
اليهود ان توراهم بجدة عن التخليط ونزع النصارى ان توراة السبعين التي هي بايريم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول
اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامية يبلن توراهم هي الحق مصلط على طائفة ليس في اختلافهم ما يربل الشك بل يقوى
الاجابة ونزول الاختلاف بعينه من النصارى ايضا في الانجيل ذلك ان عند النصارى الاربع نسخ مجموعة في مصحف واحد
احدنا انجيل متى والثاني الماركووس والثالث لوقا والرابع ليونان فذلك كل من يؤله الاربعة انجيل على حسب دعوتهم
في بلادهم وهي مختلفة اختلافا كثيرا في صفات النبي عليه السلام وايام دعوتهم ووقت الصلب عنهم وفي نسبة ايضا ونزول
الاختلاف لا يتحمل مثل ذلك مع هذا فخذ كل من اصحاب الانجيل بنسبته بعض هذه الاناجيل لا يتحمل
ما في انجيل لسي انجيل السبعين بنسبته لاسن النصارى وغيرهم يسكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
كما قدر لريت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطله المتع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعمل على شيء من اقوالهم فيه وما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوش بين خلق آدم و
بين بلية ابجته اول الطوفان الفاسنة ومائت سنة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربعة ساعات
وقال ماشاء واسمه منش ابن ثري بنهم المنصور والمأمون في كتاب القرانات اول قرن وقع بين نوح والمشتري
وفي بدو التحرك بعينه انجدار الفسل من آدم كان على مضي خمسمائة وتسع سنين وشهرين واربعه وعشرين يوما ومفت

من ايام الحج ففتح القرآن في برج الثور من السنة الاربعية على سبع مروج متتبعين في قبة وكان تعالى الحرم برج الميزان وتنتهي
 له بعد عتمة الى برج العقرب ثلثية المائتين بعد ذلك على ستة واربعائة سنة وثماني عشرة مئة وستة مئة وثمانين يوما وقطر الطوفان
 في شهر الحرام من السنة الهجرية من القرآن الثاني من قنات هذه السنة المائتين كان في وقت القرآن الاول والكاثر في التبرك
 والشمس والشمس كان في الطوفان اربع مئة وثلاث وعشرين سنة وستة مئة وثمانين يوما وقطر الطوفان في كل سبعة الاف سنة
 وستين وعشرة مئة سنة ايام برج القرآن على موضع من برج الثور الذي كان في بدر التحرك وبدا القول اعلم الله الذي استمر
 ظل كثير من الملل ان في بقايا الدنيا سبعة الاف سنة فلا تغرب قبة الى اصله تجده اوى من بيت الحكيمة فاطمة وقيل كان بين
 اقدم بين الطوفان ثلاثة الاف سبعة مئة وخمس ثلاثون سنة وقيل كانت بينهما مائة الفين مائتين مئة وخمسين سنة وقيل ان
 وثمانون سنة واثنا عشر الطوفان فانه تليو تاريخ الحقيقة وفيه من الاختلاف ما لا يطع فيه حقيقة من اجل الاختلاف فيما بين
 وبينه وفيما بينه وبين تاريخ الاسكندرية فالله هو عديم ان من الطوفان بين الاسكندرية والفيوم سبعة مئة وخمسين سنة وعند الفلك
 بينهما الف سنة وسبعة مئة وثمان وثلاثون سنة والفرس سائر المجوس الكلدانيون بل بابل الهند اهل الصين واصناف
 الامم الشرقية يذكرون الطوفان اقرب بعض الفرس للهم قالوا لم يكن الطوفان مبسوى الشام والمغرب لم يعمر العراق كله ولا غرق الا
 بعض الناس ثم تجاوز عقبة حلوان والبلخ الى حالك المشرق قالوا وقع في زمان طهرت من اهل المغرب لما اندر حكماء وهم
 بالطوفان اتخذوا المبانى العظيمة كالهيكلين بمصر ونحوها لعلها فيمدا عند حذونه ولما بلغ طهرت الانذار بالطوفان قبل كونه
 بمائة واحد في ثلاثين سنة امر باختيار موضع مملكة صحى الهواء والتهرة فوجد ذلك صنهاج فامر بتجديد العلوم ودفنها فيها
 في السلم الموضع ونسب لبدا ما وجد بها ثلث مائة من سنى الهجرة في حى من مينة اصبحان من اللدال التي انشقت عن بروت حملوا
 اعدا لعدة كثيرة قد ملئت من الحاء السجرات التي تلبس بها القسسى سمي التور مكتوبة بكتابه لم يدر احد ما هى واما الخمسون فلانهم صحوا
 هذه السنين من القرآن الاول من قنات العلويين حل ولشترى التي اثبت علماء اهل بابل الكلدانيين من قبلها اذا كان الطوفان
 طموه من ناحتهم فان السفينة استقرت على اجردى وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القرآن قبل الطوفان
 وعشرين سنة ومائة وثمانية ايام واعتنوا بامرنا صحوا ما بعد ما جاء به من الطوفان من بين اول ملك بخت نصر الاول الفنى
 وثمان مائة وارب مئة من بين بخت نصر بن ارميا من الاسكندرية اربعة مئة وستة مئة وثمانين سنة على ذلك بنى ابو المعشر اوساط الكواكب
 في زيج وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في آخر برج الحمل وكان من وقت الطوفان من تاريخ
 الاسكندرية قدر الف سنة وسبعة مئة وتسعين سنة كبكونه وسبعة مئة وستة وعشرين يوما وبينه وبين يوم الخميس والجمعة
 من السنة الاولى من سنى الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وتسعة وخمسون الف يوم وتسعة مائة يوم وثلثمائة وسبعون
 يوما يكون من السنين الفارسية المصرية ثلثة الاف سنة وسبعة مئة وستة وخمسون سنة وثلثمائة يوم وثمانية و
 اربعون يوما وتتم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس لما تقرر عنده الجملة المذكورة
 وفوجئت لامة النى تسمى اوار الكواكب من بزعم ثلثمائة الف وسبعون الف سنة شمسية واولها متقدم على وقت الطوفان
 بمائة الف مائتين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف مائتين الف سنة ويكون فيما بعد كذلك مثل هذا

لا يقبل من غير ما كان في تحت تصرفه على سني القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب بطليموس
 الأول في خمس من أول دور في سنة ثلاث عشرة ذوالحجاء يبعث القروك ورونهاست ولبون سنة شمسية
 وكان لليس من اجلة انجاب تعاليم نجت نصرها ليس في المدي خرب بيت المقدس انما هو آخر كان قبل نحت القروك بيت المقدس
 بمائة وثلاثين سنة وهو اسم فارسي اصله نجت برسي ومعناه كثير الحكا والالين يقال له بالعبرانية لغار قين قنصير عطا
 وهو يطق وذلك لتخنيده على الحكمة والقهر ببلد ما ثم عرب فقبل نجت نصرها ما كان في تحت تصرفه على سني القبط وكثيرا يستعمل
 التاريخ من تحت الاسكندرية البناء المقدوني وكلا الامرين سوار فان القام بعد الدنا هو فلبس سوار كان من السنين اول دور من تحت قيا
 الآخر فان الحالة الموحدة هي كالفضل المشتركة بينهما فلبس بن ابو جعد الاسكندر المقدوني فيعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر بن بطليموس
 بنى تاول لاسكندراني في تاريخه المعروف بالقانون الشمس وما تاريخ الاسكندر فانه على سني الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى قسطنطينية
 من اهل الشام واهل بلاد الروم واهل الغرب الاندلس والفرنج واليهود والملاح فلبس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله وغشطش هذا هو اهل
 القيا مرقه ومعنى قيصرا الروم يشرق عنه فان غشطش هذا لا حملت اسماء في الحامس فشق بطنها حتى اخرج منه فقبل قيصرو فلبس
 من بعد من ملوك الروم وزعم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
 والتواريخ بل بحسب التعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطينس فان بطليموس صحاح الكواكب الثابتة في
 كتابه المعروف بالخط الاول ملكه على الروم وسنو هذا التاريخ رومية انتهى المقصود في العلم ان السنة الشمسية عبارة عن عود
 الشمس في فلک البروج لها تحرك على خلاف حركة الكواكب الى اى نقطة فرضت ابتدا بركتها ولكل منها تستوفى الازمنة الاربعه التي
 هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتحو زواياها الاربع وتنتهي الى حيث بدأت في هذه المدة يستوفى القروك في عشرة عود واهل
 من نصف عود ويستعمل اثني عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القروك اثنا عشرة في فلک البروج سنة للقمر على وجهه
 الاصطلاح وسقط الكسري الذي هو اعجز شخريو ما بالتقريب فضاوت السنة على قسمين سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على وجه الارض
 من الارض خذوا القروك من مسير الشمس من القروك فالا سنة بسير الشمس خمس من جميع اليونانيون والاسكندر والروم
 والفرس والاقاذون بسير القروك خمس من جميع الهند عرب اليهود النصارى والمسلمون قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروا
 واليونانيون والكلانيون اهل مصر في سنة ذوالحجاء والسنة الشمسية التي هي ثلثماية وخمسة وستون يوما وربع
 يوم بالتقريب صيروا السنة ثلثمائة وخمسة وستون يوما من غير كسب اجمع لهم من بلطيم في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام وحبس
 كبيته لانكباس الاربع فيها واما قبط مصر القمار فانهم كانوا يتكفون الاربع حتى يجتمع منها ايام سنة تامه وذلك في كل اربع
 والجماعة وستين سنة ثم يكسبون منها سنة واحدة ويفقون حينئذ في اول تلك السنة مع اهل الاسكندرية وقسطنطينية واما
 الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما من غير كسب اجمع لهم من بلطيم في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام وحبس
 السنة الذي يبيع ربع اليوم عندهم يوم واحد فالحقوا الشهر التام بها في كل ثمانية وست عشرة سنة واقفي اشرهم في هذا اهل خوار
 القمار والصنف من ان من فارس كانت الملوك البيشداوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بجزاير ما يعملون السنة ثلثمائة
 وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلثون يوما سوارا وكانوا يكسبون السنة كل ست سنين بيوم ويسمون كبيته وكل ثمانية وست

سنة بشرى من احد هجرات سنة الانام والاشيا بسبب سبيل اليوم وكانوا يعظمون تلك السنة ويسمون بها المباركة واما قدامنا القبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم واهل هند فكلوا الكسوة عني الربيع وما يتبعه صلا واما العرب فيكون جميع بني اسرائيل الصابون
والخريون فانهم اخذوا السنة من سبيل الشمس مشهورا من سبيل القمر لتكون اعيادهم ومياميمهم على حساب قمرى ويكون مع ذلك
لاوقاتهم السنة فلكية اكل تسعة عشر سنة قمرية بمسألة مشهورة واقدم الفصاري في صومهم وبعض اعيادهم لان الارهم على نسخ
اليوم والافهم في الشهر الى ندر لروم اسراييل في كانت العرب في جهاتنا تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر وهو عشرة
واحدى وعشرون ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهرا كل ما تمام منها ما يستوفى ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه عشر
ايام وعشرون ساعة وكان يتولى ذلك السائل بن كنانة المعروف بالقطاسي احدثهم فليس هو البحر الخزي وهو ابو تامة جنادة
بن عوف بن امية بن قلع واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد قيس وآخر من فعله ابو تامة واخذ العرب الكيس من اليهود قبل مجي
دين الاسلام بخمسة سنة وكانوا يكسبون كل ربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر ثمانية ثمانية مع الازمنة
على حالة واحدة لاتاخر عن وقتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وانزل الله تعالى عليه بما انشئ زيادة في الكفر فيل
بالذين كفروا يحلونه عاما ويحرّمونه عاما ليوافقوا عدة ما حرّم الله فيحلوا ما حرّم الله فيلزم من سوره اهلهم والله لا يهدي القوم الكافرين
فصل في علم وقال ان الزمان استدار كهيئة يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسي و زالت شهرة العرب عما كانت عليه
صارت اسما واغیر دالة على عانيهما واما اهل الهند فانهم يستعملون بؤية الابل في شهرهم ويكسبون كل تسعة سنة تسعة
يويا بشهر قمرى ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول قيققة من حج ما اكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان تنفق في احدى نقطتي
الاخذ اليه ويسمون السنة الكبيسة بذلك فندوا آراء الخليفة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس الى مكانها
دائرة قد مضت وقد اختلف فيه فجعل العرب من غروب الشمس الى غروبها من الغد ومن اجل ان شهرة العرب ببلية على سبيل القمر
مقيدة بروية الهلال في الهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار وعند الفرس اليوم بليلة واحدة
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد في النمازة ثم الليل احتجوا على قولهم بان النور وجوده في الظلمة
عدم والحركة تغلب على السكون لانما وجودا عدم وحياة لا موت
عقوبة كالمركب الذي لا يتحرك في الظلمة اقدم من النور والظلمة لا يدا به وعلو السكون على الحركة باضا
والدقة اليه قال الشاعر بقدر هر سكون است بود بنگر است بر راه وديدن رفتن استادن نشستن خفتن مژدن وقالوا بالحركة
انما هي الحادثة والضرورة والتعب نتيجة الحركة السكون اذا دام في الاستقصاء مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصاء
استحتمت الفسدت وذلك لثقل الال والعوامف والاسلوج وشبهها عند اصحاب التجيم ان اليوم بليلة من اوقات الشمس فلك نصف
الى مواقاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظهيرة الى وقت العصر بنوا على ذلك حساب زياجهم وبعضهم ابتدوا اليوم من نصف الليل
صاحبين شبه يارا زاناه ونها هو حد اليوم على الاطلاق اذا اشتبهت بالليلة في التركيبا على التفصيل فالיום بانفراد
والنهار ايضا واحد هو طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل خلاف ذلك عكسه وحد بعضهم اول النهار بطلوع الفجر واخرو
بغروب الشمس فلهذا تعالوا وكلوا ما بشرهوا حتى يتبين لكم الخط الابيض من الخط الاسود من الفجر ثم اتوا الصيام الى الليل قال

[illegible]

ووجه مقدار ازان گذشت و چه مقدار ازان باقی است این شرط کبری که انتظاران میبرود در کدام وقت واقع شود و چه قسم
و قوع یا به مخصوص مبدع عالم و خالق جملة کائنات جلالت عظمت است و افعال خلق خدا و نام بشر از دریافت آن قاصد و عاقلان
لوقت ما الاینها این همه اخبار و آثار که دلالت میکنند بر تعین مدت دنیا اکثری ازان ضعیف و محجوب است و بیشتر از آن بل علم
انما صحابه تابعین و من بعد هم حجت در ناخن فیض کتابی نرسد و منت مطهره است لا غیر و آنچه از کتاب بعد از آنست شده همین فقه
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جز حق سبحانه تعالی احدی از مخلوق معلوم نیست و نبی
و غیر نبی در عدم معرفش برابر اند و بعد از عید عار است مطهره و تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که با اختلاف ازل ایشان
از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف او بیا و الهام اصفا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و ندان
احتجاج و آثار مذکور ظاهر است که ما خود از اهل کتاب چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه قضا
حدیث لا تذبوا بهم و لا تصدقوهم است پس احوط در ناخن فیه حاله عالم بعالم الخیب الشهاده یا توفیق ملک است و لهذا عبد الرؤف
منادی در شرح کبیر جامع صغیر بضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده و ایراد عبارتش بلفظ هر چند غالی از ذکر اسعانی
مناسب مقام است قال رحم الدنیا کلمه که بعد از حدیثه الدنمی که نه سقط من فم المصنف سهواً سبعة ایام من یام الاخرة تماسعند
مخبره الدنمی روزی که غروب و ایل جمیع اندر یک کالف سنه مانتعدون و ما اورده ابن جریر الطبری فی مقدیره تاریخ
عن ابن عباس من قول له دنیا جمعة من جمیع الاخرة کل یوم سنه فغیر ثابت و بتقدیر محتمه فالاخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال فی
ابن حجر تفتیض کون مدة هذه الامة نحو الربع و الخمس من الیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما احکم فم بین مضمی قبکم ما بین صلوة
العصر و غروب الشمس قال فاذا انتم هذا الی قول ابن عباس و علی الالف زیاده کثیره فالحق ان فی کالیم حقیقة الاله سبحانه و تعالی
اتمی و قال العارف ابن العربی قال سیدنا رسول الله سلم ان صلحت امتی فلما یوم و ان فسدت فلما نصف یوم و الیوم زیاده
قال یام الرب کل یوم الف سنه مما تعدون و ان یام المد فانما اکبر فلکما سن یام الرب صلاح الاله بنظر الیه صلعم و فضا
باعراضها فوجدنا البسملة تتضمن الف معنی ۲۰ الف ضار حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه ما ظهر الا بطلان
مضناه فلا بد من کمال الف سنه لینه الاله ۲۰ الف ورة المیزان او مدتها ستمة الالف سنه روحانیه حقیقه فرای
فی سند الف و من حدیث العلان زید عن انس باسناد و فیه ضاع قال الذهبی بهو فی الضعفاء و قال بن المذنبی العلان
زید یک یضیع الحدیث انتهى و فی المیزان انه یولع و یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و سابق له من کثیر من اصحابها و قال ابن
حبان بروی عن شیخه الشیخ موضوعه و قال استخادی اسناد غیر ثابت الدنیا سبعة الالف سنه ای عمرها نحو ذلك بعد انجوا
السبارة کل احد الف سنه قال البخاری الالف کمال العدد کما لث ربتة و السنه اخذ تمام و ورة الشمس و ثمان مئتی عشرة
دورة القمر انما فی روایه و انا ما نواو فی اخرها فاذا انتم سبعة فذلك وقت تقوس العالم و طی الدنیا و قد اکثر الناس
انحوص فی کذا فخذ البعض بما صرح بهذا الخبر المعلوم و بالغ العارف البسطامی فادعی فی کتابه بقتل الجفر اتفاق و جوده
علیه فقال اتفق اهل الملل الاربع المسلمون و النصارى و الصابیه و الیهود علی ان عمر الدنیا سبعة الالف سنه و قال قال علی

الهم انهم وجهوا الباقي الى خراب الدنيا العاصية وفي التوراة كذلك فيها الدنيا بجهة من جميع الاخوة وهي سبعة الاف سنة
وان لم يمتدحها في سبب في كل الف طلبة بمخبرات باهرة ومراة بين طائفة لرفع اعلام دينه القويم وصرها على المستقيم كان في الف
الاولى آدم عليه السلام وفي الثانية ادريس في الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى عليه السلام
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف الف الف المائة الاولى لرحل الثانية للثلاثي والثالثة للشيخ
للاربعة للشمس السخية مسترة للزهره والسماوسة لعطارد والسابعة للقمرة المستوفى على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف
الباو وعلى الف نوح حرف النجم وعلى الف ابراهيم حرف الدال وعلى الف موسى حرف الميم وعلى الف عيسى حرف الواو وعلى الف محمد حرف
حرف الراء في وذهب بعض الى ان عمر الدنيا بعد البروج لكل حرف الف قال البعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعد درجات الفلك
وذكر ابنه حسا باطولا جعلوا آخره اجتماع الكواكب في آخر نقطة من سموات تحوت تحوت كما كانت حين تحركت من دل نقطة الحمل ما بقي في عام
العالم عند حرم في هذا الحساب كثر ما مضى ما ذكرنا فها هو بطون الف لا يعني من الحق شيئا ويتوجه على كل فعل من الاقوال الثلاثة ان هذا الحكم كان
لا كما الوضع الا فلك الكواكب فيخرا اذا مرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يكونه كمال طبعه من لطائف الاربع
التي فيها مدة من الدد الالف مرت قسمت بعضها لقطع عمره فلم يبلغ قسمة باقى منها كذا يجوز مثله على عمر العالم والكواكب مختلفة الاصول
مختلفة القوى مختلفة الاجرام فالدليل على ان الذي يصيب كل كوكب كل حرف الف الاقل ولا اكثر فتعين بعض مدته الى الشجره
وتعالى كما جاز في القرن قال المخطاى وهذا الحديث لا يمكن فيه فقد ذكر جميع منها ابن الاثير في مثال الطل لبيان الفاظه موصوفة بلغة
وهو متداول بين رواة الحديث ائمة واذكر بعض الحفاظ انه موصوع واذكره ابو الفرج في العلل مصنف بعض رواة بالوضع وقال
الذهبي تدجرات المصنوع في فتايله الدوا اهلها ونسف سبحانه ذلك اثره قطعي لا محيد عنه ولا يعلم متى ذلك الكسب سبحانه وتعالى
فمن علم ان يعلمه بحسب ما ينبغي من علم الحروف وكشف وتعرف ذلك هو حال مفضل طلبه والبسطة في الدلائل كذا ابن الاثير الذي
الصالح بن علي الجيني باسناد وادب مع المصنف في تسمية الضحان اطرافه ووافق الطبراني ابو نعيم قال بن الاثير راى ما في سائر
والعلماء حفظوا اسم الضحان الذين مل خطاه ذلك يسمى من باع التاب : : : : : بنو ما بين : : : : : في الشمس من الروايات
قال المخطاى وذكر العسكري وابن مندو وابن جهمان : : : : :
لا اعتمد على اسناد خبره وقال في الروص الالف هذا الحديث : : : : : سد روى موقوف على ابن عباس من طرق
ويعضده آثاره انتهى وقال بن جرير هذا الحديث انما هو من بنى له سنة ضعيف جدا واخره ابن السكن في الصحاح وقال
اسناده محمود قال بن الاثير الفاظه مصنفه وادركه ابن الجوزي في الموصنعات انتهى كلام المداوي ودرسيه كفته واثبت
ان في كسب لا يعلم حقيقة الاله انتهى وعلى قاري ودر شره روى كفته رجبا الى سعي ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سبعة
الاف سنة وان مينا صلح في الالف السابغ ولما اقبل نبي اخر الزمان وقد تعدى عن الالف ثلاثه عشر سنة في ثلاث اوان
فلا ين يفتح شرائط السانعة قبل تحقق الفياسته يحتاج الى احاطة كمله للبعده والعدة والتحقيق ما ذكره شيخ مشايخنا
الجلال السيوطي في رساله الكشف انه لا يتجاوز الخمس مائة يصح ما ثبت في الحديث فانه قد نكر الحذر وسيط كسره من المدوكا و
في روايه ان عمره مصلح سنون سنة معان الصحيح ثلاث وستون لاني روايته واما روايه خمس سنون فمحواله على اعتبارها

علیه السلام من یحضره الاثنتین یوم یعنی نصف الیوم الذي مقداره الف سنة فاعلى القولین الذین صحاح
 علی ابن عباس الاخر عن کعب بن عریس اذا کان کذا کذا کان قد جاع عنه علیه السلام ان الباقی من فکک فی حیاته نصف یوم
 وذلک خمسمائة عام اذا کان فکک نصف یوم من الایام التي قد روالوا منها الف عام کان معلوما ان الماضي من الدنیا الخ
 قوله مسلم ستة آلاف سنة وخمسمائة سنة او نحو ذلک قد جاع عنه مسلم خبر یبدل علی محبة قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف
 سنة لو کان صحیحاً لم یعد القول الی غیره هو حدیث ابی هريرة یرفعه استحقاقاً لولاً عاماً الیوم منها سدس الدنیا فقیل من غیره
 ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة وذلک نه حیث کان الیوم الذي هو من ایام الاخرة مقداره الف سنة من سنی الدنیا وکان
 الیوم الواحد من فکک سدس الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الاخرة وذلک ستة آلاف سنة تهی وابو القاسم یسلی
 گفته تا امروز انوقت می صلیم یا نصف چند سال گذشته است و در حدیث ابن عباس اندکی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
 قول می نیست تا الی آخره چیزیکه بدان یقین قطع صحبت تاویل طبری کند موجود است بلکه در تاویلش غیر ازین نیز گفته اند یعنی میان
 آنحضرت صلعم و میان ساعت که نبی و شریعت نیست با وجود تقریب بحین ساعت که تا قال تعالی اقتربت الساعة و قال فی امره فلا تستعجلوه
 وکن من جمیع کونیم که بعثت آنحضرت صلعم در الف آخر بعد منی سنون زوی است نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اول سوره آخر چهار حرف
 باین مجموع الیسطیع نفس حق که می یا سیم باز چون بحساب سجد شمار کنیم نه صدست سال میشود و او تعالی در اول سوره آخر باین حرف
 تسیمه کرده پس بعینیت که از بعض مقتضیات فوائد او اشاره باین عدد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول صلعم
 مبعوث شده سابق مذکور کردید لیکن حساب محتمل است که ابتدا آن از مبعوث می صلعم باشد یا از اولیایا از هجرت مهمه نزدیک
 است فقد جاء اشرطاً و لا تا نیکم الا بقية ثم آنحضرت صلعم روایت که ان احسن امتی فبقاؤا الیوم من ایام الاخرة وذلک الف سنة
 و ان سائر فضعف یوم و درین حدیث پیغمبر حدیث متقدم و بیان است زیرا که با نصف سال گذشته است و امت باقی است و مشا
 بل می نیم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که قبل و ظاهر شد و بعد از آنکه ابو مشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
 سال از سنین هجرت اختلاف کثیر و مراسم سه صد و پنجاه که می نویسد و ان را خرد و اندک در عرب نبوت ظاهر شود و در حدیث
 ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و ... مدت سال باشد و ال بر طالع قران برج
 میزان است و زهره که دلیل عرب باشد و احببهم ان ... از وزیر خود بزرگوارین یعنی سوال کرد
 وی گفت که این فارس سربوئی و جو انتقال بسوی عرب ... هم با هر رب بسنه چهل پنج از وقت قران باشد و در
 مالک شرق و مغرب گردان زیرا که مشتری دلیل زار است و وی اندر زهره که دین عرب است قبول کرده و قران از مثلثه
 هو انیمه بسوی مثلثه نایم و برج عقرب که این مثلثه مالی است انتقال نموده و این دلیل است و این دلّه مقتضی بقای ملت
 اسلام بقدر و زهره است که یکنه از مثلثه شمال شمس باشد لافیل و می گفته بقامت سلام در زمان بنی امیه بقدر مدت قران که میر است آن نه صد و شصت
 سال شمسی است چون قران بعد از این تاریخ بسوی برج عقرب نیکو پند که در ابتدا برای ملت بود و نفع تشکیل فلک نیست بخود که در ابتدا بسوی مغرب گردان و درین تاریخ
 در عمل او یا بدو و مختلف فلن متجدد شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه خراب عالم باستیلار و نار باشد تا آنکه مکونات با سربا بلاک گرد و دین
 وقتی باشد که قلب سده است چهار درجه از برج باشد که حدیث پنج است قطع کند بعد از صد و شصت سال آقایی از قران مدت

گویند پادشاه زابلستان دو بان نام حکیمی بود یا نزد مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
 خبر داد و خروج ملک از عقب و اتصال ملک بعقب او را و تغلب عم بر خلافت و گفت اول دلم استغلب نمود و حال ایشان بد
 گردید ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شدند و مالک شات مروم و شام گردید و یعقوب بن اسحق کندی گفته مدت ملت سلطه
 شش صد و دو سال است و قتیبه حافظ ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
 الیه یقولون اربعة آلاف سنة والنصارى یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة واما نحن یحیی اهل الاسلام فلا تقطع علی علم
 حد و معروف عندنا من ادعی فی ذلک سبعة الاف سنة او اکثر او اقل فقد قال ما لم یات قط عن رسول الله صلعم فیہ لفظ
 تصح بل صح عنه صلعم خلافه بل نقطع علی ان الدنیا امدًا لا یعلمه الا الله تعالی قال الله تعالی ما شبهتم خلق السموات والارض
 ولا خلق انفسهم وقال رسول الله صلعم ما انتم فی الاثم قبلکم الا کالشجرة البیض فی الثور الاسود و الشجرة السوداء فی الثور
 الابيض و هذه نسبة من تبع بر ما عرف مقدار عدو اهل الاسلام و نسبة ما بایدهم من محو الارض و ان اکثر علم ان الدنیا امدًا
 لا یعلمه الا الله تعالی و کذا لکن فی صلعم بعثت انا و الساعة کما تبین و هم اصبعیه المقدرین للسجادة و الوسطی و قد جاز انصر بان
 الساعة لا یعلم من یکنون الا الله تعالی لا احد سواه فصیح انه صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی السباحة اذ لو اراد
 ذلک لخذت نسبة ما یرى الی اصبعین و نسب من طول الاصبع و کان یعلم بذلک منی تقوم الساعة و هذا باطل و ایضًا فکان یتکون
 نسبة صلعم یا نالی من قبلنا باننا کالشجرة فی الثور کذا و معاذ الله من ذلک فصیح انه علیه السلام انما اراد شدة القرب لصلعم
 منذ بعثت اربعائة الف سنة و الله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا الحد العظیم لالنسبة له عند سلف عقلته و تقاضیه
 بالامانة الی ما مضی فهو الذی قاله صلعم من اننا فیمن مضی کالشجرة فی الثور و الرقعة فی ذراع البحار و قد رایت بخط الامیر
 بن الناصر قال حدثنی محمد بن معاویة القرشی انه راوی بالهند بل انما اثنتان مبعوثون الف سنة و قد وجد محمد بن سبکتگین بالهند
 مدینة یورخون باربعائة الف سنة قال ابو محمد الملقب بکماله و لا بد و نهیاته لم یکن شیء من العالم موجود و قبله و الله الامر
 من قبل من بعد و الله اعلم انتهى گویم بحد قنوج که در وطن محمد رسول است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندر و اقر
 بر آن محارب کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که این زمانه بود باشد همچنین در فیض آباد او بعض مورخین فرشت
 علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و سه
 نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در این خیال
 و جماعتی مورخین اهل اسلام و محققین ملت محمدیه است که امر بدو خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شانه
 احدی بدان مطلع نیست و نخواهد شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها با علم من السائل و آیات قرآنیة تحت قاطع و برهان طبع
 اند و نفی علم بدو و قنار عالم از خلق و ستاثر بودن خالق بدان سه در هزاران زاد و گرش در وی است بر پیشه کی
 و اند که این باغ از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با مرزبان دشت و اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه
 نقل اجسام از وی دور باشد دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقدار سی دشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال
 دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشرقیان جوهر مجرد را و بعضی

فاما خلا را و بعضی سطح یا من حیث حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعضی عرض خوانند و در اصطلاح موسخان مکان عباد
 است از بقعه معینه محدوده و مفروضه و مساحتی و سخن در بیان صوت زمین حدود و مقادیر اقالیم در قدومه گذشته و صورت
 زمین بمشاهده تساوی زبان طلوع و غروب بزم نیر بهنگام اعتدالین و تشابه حرکاتش در اکثر احوال و معاینه پرچمهای سفید
 جاریه در مجاد و انباشش از رویت سکانش در روس سایرین درض قبل از مشاهده اقدام نشان کردی است بر طریق حکما و گویند
 آنچه از کتب اهل هند و اسلام تسطیح آن مستفاد میشود نشان آن همین است که چون بهنگام تسوید صوت کرده از تسطیح آن ناگزیر است
 محوران کتب ملت را بهنگام میان بهیت درض برای فهم سامعان بیانش بصوت سطحی ضرور اقامد مولوی رفیع الدین دیلمی
 در سانه تکمیل نوشته اندال الشریع یفهمون من مثل قوله تعالی و الا من فرشا و دعا با و سطحت انهما سطح مستوی و احکما یثبتون
 که و بهما بالاولی الصیحة فیتوهم اختلاف و یدفع بان لقد راجعوس منهنای کل بقعه سطح مستوی فان الدائرة کما عظمت قل انجد
 اجزائها فاستوا انما باعتبار محسوسه اجزائها و کرویها باعتبار عقلیه جملتها انتهى و بهنگام تقسیم عمارت حکما بهند باریت آن از
 قطب زمین حکما ریونان از منطقه آن آغاز نمایند چون در زبان پاستان احوال زمین و صوت آبادی آن بسبب فتن بکان ملکی
 در یکی دیگر بخوبی بهوید انشده و در عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شد و در وقت اسکندر و می
 جالینوس کتابی در علم جغرافیا یعنی بیت زمین نوشته بود و زان بعد بطلمیوس مصری کتابی بسط نوشت مگر از سده صد سال که
 بسبب کثرت آمد و شد بهجات عمان بسیار ظاهر شده اند که کتب بسط مدون شده و در سانه تکمیل فی منها اختلاف الطبائع
 الارضیه من الاقالیم و البلاد و سملها و جملها و بدو با و ضرابوس الکلیفات المزاجیه و عادات القوم و الهمود یقع فی مدار کم طول البلاد
 و العربی بالعکس و منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصور الشخصیه و البصیفة الغایضه علی المواد القابله لها بمقتضی العنایه الارضیه
 و منها اختلاف الاوضاع السعویه بحسب البلاد و اروق القرات الکلیه و الجزیره و طوابع الموالید المسال و جریب البنوان من کات
 الشمس المشتبه فی سابعه کشف حقیقه الاسلام و مخرج من مینه الی دیگران و توج الداری علی الطایع و الساس و السور
 و اتصال بهم الغیب السعوی بصوب الارار فی ابو و ... و در بیان مقدار تأخیر امت مرحومه احمد و ابو
 با سنا و جید از سعد بن ابی وقاص وایت کرده اند که گفت
 خود از آنکه تأخیر و ایشان را نیم روز گفته شد چه بعد ... و در بیان مقدار تأخیر امت مرحومه احمد و ابو
 امتی عند بهما ان یوخرهم نصف یوم ای فی الدنیاس ایام الآخرة قبل لمعدکم نصف فلک لیوم قال خمس مائه عام مناوی و مخرج
 جامع صغیر گفته قبل المعنی فی الارجوان کیون لا امتی عند الله مکانه میلم من مانی هذا الی انتها جسمائیه سنه بحیث لا یكون
 اقل من فلک قیام الساعه انتهى امت را از درج دین قدر کانت و کنت و قرب منزلت است که پانصد سال پیش
 نگه دار و د و هلاک نکند و بقا ایشان کمتر ازین مدت خود نبود اگر بیشتر باشد تواند بود شیخ عبدالحق در اشعه المصباح گفته اند
 کرد که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این امت را هلاک نکند تا چه خواسته باشد تا می گویم این خبر مطابق واقع شد و
 قوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از عروین مشهور لها با نخی باقی ماند و تا زمانه خلیفه یست و هشتم مستطابا نند
 سال از هجرت گذشته بود و ضعف و در عظم ملت اسلامه و ارکان شرعیه از وقت وی شروع گردیده و راس نشین

نشسته و بعد از استیصال حضرت بنی العباس از دست بلا کفولان اسلام غم می کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غرب
و منیجف شدند و تا می روند غربت و ناتوان تر می گردند و کال مرا کنند قدر امقدور و این وقعه عظیمه در عهد متعصم بالله که آخرین
خلفاء عباسیه است در سده شش صد پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاظ و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در قرون ماضیه هم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت بتفصیل و اجمال درین جبریده بموضع متعده خواهد آمد و نیز
ابوداود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لعن العجران الله نه الامه من نصف یوم و سنده صحیح و تمام
عند الطبرانی یعنی خمسائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقارامت مرحومه تا پانصد سال هجری بصره
تام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان حلیت متی علما یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صلاح شد است
من پس و را یک روز است یعنی هزار سال و اگر فساد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز و نیمه را و بر این
سال این حدیث ناظر است در صلاح است تا یک الف سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف سال هجرت صلاح است و نیز
باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد و امت افتاد که هنوز روز افزون است و پنجاه و ایات دیگر است که دلالت دارند
بر تأخیر مدت این است یا ده الف و لهذا باین همه فساد هنوز بجهه تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان
گشته اند و اشراط کبری قیامت قریب نیافته و نیز ازین حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و در نصف الف سادس است و نیز
مدت عمر دنیا از سبط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگوید زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آنرا که بری ساعت بر طول
نیکند و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتها الف از هجرت و لهذا مجد الف ثانی در مکتوب نیست و شصت
یکم هجری لغمان نوشته که شروع اخیریت این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور مسلم زیرا که مضی الف اخایمتی عظیم
در تغییر امور و تأثیری قوی است در تبدیل اشیاء انتهی و سیدوطی در رساله الکشف فی مجاوزة نه الامه الف گفته اند فی ذلک
علیه الامان مدة هذه الامه تزيد علی الف سنة و لا تبلغ الزیادة علیها خمسائة سنة و ذلک نه و درین طرح ان الله
من لدنهم علیه السلام الی قیام الساعة سنة و ان النبیین مسلم بعثت آخر الف السادس و روان لدجال یخرج
علیهم مائة سنة و نیز علی بن عیسی علیه السلام و ان الناس یمیکثون بعد طلوع الشمس من مغربها
مائة و عشرين سنة و ان من یفقیح فیها یرزق
المقصود منه بعد طلوع الشمس من مغربها و ان من یفقیح فیها یرزق
سال توقف کند و عیسی بعد دجال چهل سال ماند کار و او احکام فی المستدرک عن ابن مسعود ان عیسی ینزل فیقول لدجال فیتبعون
اربعین سنة لایموت احد ولا یمیر من احد و یقول الرجل لغنمه و لداسته اذهبوا فارعدوا و تمرا لاشیة بین الزرعین لا تأکل منه
و الحیات و العقارب لا تقوی احد و السبع علی بواب لدور و یاخذ الرجل الذئب من القمح فیزرعه بلا حراثة فیحیی سبعائة حیة
و این در چهل سال بعد دجال ظاهر است و حدیث عیسی امرا باشد از انجمله قطانی است و وی بستم یکسال و الی ماند و بر
بقیه این اخبار شمس از مغرب نه ستم سال فرض باید کرد و اگر زیاده بتوان گرفت پس این یکصد و است سال شده
که دجال چهل سال زندگانی کند و این ستم سال با ستم سال و دو سال باشد چه ایام و در زمان او دوزخ شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و شصت سال مکث نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد چهار یکصد و شصت سال اند و نیز آمده که
 سونان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متمتع گردند پس موت در ایشان شتابی کند پس این سکه صد و شصت سال شد
 و بعد از آن تا روز قریب هشتاد سال گذشت پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة بچهار صد و سی سال رسید گذشت
 قول سیوطی این بود که بعد از آنکه سال نرسد بلکه بعضی از قول تعالی قبل بنظر دلالات آن تا نیم الساعه بعتنه و قوله لا تنهیم
 الا بعتنه اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال باز الحاق تمام شود چه عدد حروف بعتنه یک هزار و چهار
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة نوید که خروج وصال
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد و م و فوت نشود از وی این مائة قطعاً و چون
 وی تاخر کند لا بد است که بر انگیزد و خدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای امت امر دین و چنانکه در حدیث مشهور
 آمده است ان المذبح لهنه الامه على راس كل مائة سنة من يجر لها دنيها و لا يولد و الا و الى كم و البسطة في المعرفة عن
 ابی هريرة باسناده صحيح سيوطي در منظومه خود گفته و الله طرفي في ذلك ان تمضي المائة و هو على حياته من الفقه ايشار
 بالعلم الى مقامه و منصرف السنه في كلامه و ان يكون في حديث قدوسي من ان بيت المصطفى و هو قومي و مرجح احتمال
 ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنه ثمان و اخرج عن جعفر الصادق مثله و اینها
 عن ابی قبیل قال اجتماع الناس المهدی سنه ثمان و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان که اهل اوست و این جمع
 قسطنطنیه در سنه دو صد شود و اجتماع جمیع مردم بروی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد از تسخیر رومیه و قاطع شود
 و این سنائی خروج وصال بر سر صد نیست زیرا که باعتبار اول خروج او بشرق و ادعای او برای خلافت است یا بجهت آنکه چنانچه
 پنج بلکه بشت از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از تاخر آمدن او و از راس مائة انقی کلام الاشاعره گویند و
 مکث مهدی هفت یا هشت یا نه سال است و روایتی از ابن عباس
 روز بماند و روزی از ایام او برابر یک سال و روزی
 باشد و مکث سونین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب
 و وی هم در سنه یک هزار و هشتاد و نه و تا آنوقت بحساب کور چهار صد و سی سال برالف زیاد و ثابت کرده و درین تاریخ که یک
 و دو صد و نو صد و هجری است بحساب سطوی پانصد و نو صد و سال میشود و از اینجا مدت امت افزون شد بر پانصد سال بعد از الف
 که سیوطی قرار داده بود و همچنین لفظ بعتنه اقتضا میکند که باقی برای قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و هفتده سال باشد
 با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدگر اشراف عظام چه رسد و از خروج وصال تا فانی عالم بحسب شخص سیوطی دو صد سال
 در کار است و این نهان فک و آیه را در اشاعه گفته این همه مظلومات است که بطریق اخبار آحاد واروشده و بعضی
 صحیح است و بعضی حسن و بعضی ضعیف بعضی شواهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیزیکه باخبار صحیح مرصع گشته و شایسته که بحد
 معنوی رسید و آیات عظام است که از آنها خروج مهدی است و وی در جهان بیاید و از اولاد فاطمه باشد و دنیا

بعد از او و او پیر کند چنانکه بحجرتش بر شده بود و مقابلت روح بکنند و طهر کبری و قسط طینیه را فتح نماید و خروج و جلال در روز
 او شود و عیسی علیه السلام فرو آمده در پس آن نماز بگذارد و هر چه سوای این است همه غلط و نادر است و ما علم بحقیقه
 احکال تنهی وقف گویم حدیث مذکور و احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال از هجرت است و دوم آنکه بعد از الف از
 هجرت است و موند اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلزله در باریق و جفات و باریدن خون و سنگ فتن اهل اعتراض قرا
 و زنج و صیاح طیر و صیحه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جزآن بعد از ثانی واقع شده در آخر خلافت مامون تا آنکه در
 خلافت متوکل خیلی کثرت توانی پیدا کرد و هنوز در ترقی است و دلالت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد و صد سال
 بر خفیف کما ذاب شد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد و صد سال مملودی که باشد خدا را در وی حاجت و
 برین تقدیر ظهور آیات قریبه بساعت مقید نخواهد بود بابتعد لا یقین اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد و صد سال از الف
 پس لازم نمی آید تا آخر ممدی تا این وقت بنا بر جواز اختصاص آیات ببعض آیات کبری همچو دانه الارض و طلوع شمس از مغرب
 هدم کعبه و خروج نار از عدن و تحوان و بر سر تقدیر ظهور ممدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر ترا خرد پس
 حق تعالی اعلم است یا حوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
 اسلامی در عرب عجم فرمان روائی با استقلال یا کمالاتی بالتبع باستحقاق یا تغلب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا آخر ایام
 از هجرت کشیده و بقدری امت مروج است تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
 چون بی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که مدت خلافت را نبوده همان بود بگذشت میانک عضو عن گردید
 و زمام حکومت ارض بر دست بنی امیه قبیل حضرت عثمان بر عیان رضی الله عنه آمد و شد آنچه شد و تا آخر سنه یکصد و سی و دو و از هجرت
 منقرض شد بعد از یک قبضه اقتدار بنی العباس آمد و ایشان با فضیلت چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا این وقت
 بوستان اسلام نصارت و رونق تمام داشت اگر چه بسیار از ایشان محمد خلافت بر رسوم اکاسره و ام عجمیه بودند ملک با عجم
 گرفتند پس مل خلیفه از امر بنی امیه **حما** ۱۰۱۰ هـ تا ۱۰۱۲ هـ یعنی الله عنه و آخر ایشان مروان جعفی است مدت ملک
 ایشان نود و چند سال است که تقریر
 متن علی حقیقت نامه و ز خلع امام حسن (ع) امر
 و معاویه روز اجتماع حکم میشد و بعضی گفته در بیت المقدس
 و از او لا و عبید بود در شام و ستم کرد و بر بده
 والی ساخت و خلاصان را بسوی او مضاف نمود و هند و بخرن و عمان را برای وی جمع ساخت و حال معاویه
 در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکرد و ندانام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند گویند ایل شام میل شدید و
 بعد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه و از زهره نمایند و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین حبش ابن عباس و ابن
 زبیر و ابوالیوب نصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت و ولایت عهد برای یزید گرفت و ایل شام
 و عراق درین بیعت آمدند و از ایل مدینه حسین بن عمر و ابن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر انکار نمودند بعد در ماه حبس
 شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و هشت و بیست و هفت روز است اسلام آورد معاویه
 همراه پدر و فرزند که بود و کاتب رسول خدا صلعم و اهل عمر بر شام تا چهار سال و تا دو سال بعد عثمان را آن مقرر

و چهار سال با علی بن حنبله کرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد زعلیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حاکم و تاج
غضب بود و غالب منع بود و بعهده نیریزیدن معاویه بجای پدر نشست و دوی ثانی خلفا بنی امیه است چهاردهم یحیی
الاول سنه اربع و ستین سی و هشت ساله بمردسته سال و شش ماه حکمرانی کرد شائع و فضائح عباد او با وجود قسوت
بسیار است گوش دربان از گفت و شنود آن هزاره مرده میگرفتند لغت الله تعالی لعنا و بیلا سوم ایشان معاویه بن نیریزیدن
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بخت و کیساله بود بعد فوات او مردم در مکه بیعت بجبر عبد الله بن الزبیر
کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یمنیانه با مروان و ضمیمه با مخالف
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جهت مقادلات و امور بطول شهر جماعه سوم رمضان سنه شصت پنج خروان
بمرد و شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه و پانزده روز حکمرانی کرد و دوی طریقه رسول خدا مسلم و
ابو بکر و عمر است عثمان و براباز گردانیده بود و این یکی از اسوار تقاویه بروی است پنجم عبد الله بن مروان است شام
و مصر زیر حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار او نشست آنرا بزرگداشت و گفت خدا آخر الحمد بک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمان
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بدم ساخت از سر نو بر صورت زن بنی مسلم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج بنیث خارجی ظاهر شد و در خزانه سپهر ریافتاده هلاک گردید و فوات عبد الله بن مروان
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد شصت ساله بمرد مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سی و سه سال چهار ماه و هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ماذ اقول فی رجل الحجاج سیه من سیهاته گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم زد نقش کردند ششم ولید بن عبد الله است در زمان او جزیره اندلس و ماوراء النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبد الغزیز والی او بود بر مدینه منوره و بکلم و بیوت از واج مطهرات و مسجد
را بدم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و اثنان بیوت از بیت الحرام او جامع دمشق بنا
کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جادوی الاغ و ... و سبعین بمرد و در دمشق حجاج بن ابی صخر
مدفون گردید عمر شش چهل و دو سال و شش ماه و نه روز
نشود بر دست نیریزیدن ملک و فوات او در صفر سنه شصت و هفت
مرا بطبع و بسیار خوار بود تا آنکه یک مصلح طاعم روزانه میخورد و آشفته زنان بود و وزیری چندان بخورد که تخمه افتاد و در
هشتم عمر بن عبد الغزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و بحسب صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی
اول سنه تسع و شصتین برسم سب علی جاری بود وی بمجر و جلوس بنو ابی عمال خود حکم با بطلان سب نوشت و در خطبها
آن قول تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بخواند از ان باز دشنامی علی موقوف و قرار است این کریمه معمول
خطباء ممالک گردید جزاه الله خیر و فواتش در سنه یکصد و یک هجری شد است پنجم حریب و زجعه و در ویر سماعان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل نیریزیده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفاء را شدین میگردانیم نیریزیدن عبد الله ملک صاحب لوطی بود چهار سال و چند ماه

[illegible]

فصل ثانی در بیان سینه و کسری و الف شهر سواد ششم و هجرت لحدیث شهادت آبی با جمله اول ایشان ابو العباس سفاح مذکور
 است که در سینه یکصد و سی و شش بعد از آن چهار سال هجرت ماه برمن جدی یعنی آبله چپک بهمان فانی را پدر و کرد و در
 انبار عتیقه بحر سی و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعاً از ام الفضل آید و در حدیثی از عباس
 حتی یکون منهم السفاح حتی یخون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمه مرفوعاً انکلافه
 فی ولد عی و منوالی حتی یسلطوا الی المسیح اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الدنیل من جده آخر عن ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو جعفر
 منصور بن محمد بحسب هیبت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش سال
 نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سینه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توسیع مسجد
 نمود و خروج را دندید که قوی از اهل خراسان بر نهیب ابو مسلم خراسانی قاتل تناسخ است در وقت حوی پیاده وی بهر یکشت
 بعد محمد بن عبداللہ بن حسن بن حسین بن علی طقب بمهدی و نفسش کیه ظاهر شد و مدینه و ماحول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
 کشته شد و وفات منصور ششم ذیحجه سینه یکصد و پنجاه و شست در بر سر بیو اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بودیم در احرام
 برآمد مشوف الراس مدفون شد عمر او شصت و سه سال بود بست و دو سال و سده ماه و چندی حکمرانی کرد او را بسبب بخل ابو
 الدوانق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش بر آورده نسب او را
 رومی رسانید و حج گزارد و اسوال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم خوازمه نام بود حکم بن هاشم
 مقنع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سید بن زبیر حکم عباسی را بر او نهاد و وی در
 سینه ۶۲ اتباع خود را در شراب هر داده خود در خم تیرازی شست اجزای اعضای ناماکنش بخیل فتنه بسبب ابوالعباس که دین
 نیلگون ختم است طبری گفته در عهد مهدی ۶۲ تنه صاحبی بی آنکه ابرو و عیاری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکدوره بر تو افتاد چنان
 نماند و روزی ما شب شد آن حالت تا فریب ظاهر و رشید چون سال یکصد و شصت نه آمد مهدی بست دوم محرم وفات کرد و در
 او ده سال چند ماه است عمر او چهل و سه سال بود بعد از او یزید بن ابی سنیان کرد و در سینه چهارم است
 بن علی بن حسن بن علی زمان او طمو کرده بر مدینه متخلف است
 کرد و بر کتابت او سنت رسول صلم لیکن هر آخر بر دست سینه
 است واقع گردید نمیری گفته سه تنوع مسکا بطریق است در جزیه سبب فی السوء خفرت و درون حج غم غم غم غم
 للرحمن معمرات و نام نادوی موسی بود در سینه یکصد و هفتاد و شش جمعه نیمه صبح الاول بعد حکومت یکسال و سه ماه هجرت
 و شش سال وفات نمود بعد از وی مارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعمر بست و دو سال سند خلافت است خیزان
 او ام ولد است وی در سینه ثلث و سبعین مائت احرام حج از بغداد بر بست در وقت می میان مغرب و پیمانیه فتنه برخاست و کشت
 و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلا و دروم را مستح کرد و بلده تبریز بنا کرده زبیده زن مارون است که
 در سینه خمس و سبعین مائت بنیاد آن نهاد و در سینه اربع و اربعین مائتین بر لرزه خراب شد باز در زمان متوکل بهارت در آمد
 چون سینه ثلث و تحیین مائت اند سوم مجادی الاخره در طوسن رحمت حق پیوست چون وفات نزدیکش کرد باز در فتنه

[illegible]

[illegible]

پانزدهم خلیفه است حکومت بغداد بر داشتند و خطبه بنام او خواندند و بغداد را باند ملقب بنو محمد انتقال علی بن عمر دار قطنی محدث در
 ستمه سده سی و پنج در وقت ابو بکر سلطان محمود بن بکینگین حاکم اوست بزمان می بر ملک سال استولی شده خطبه سده
 مقطوع گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و محمد بن احمد خلافت نمود از اندلس منقطع شد و دوز دولت علویان در
 اثنائش از سامانیان در راه و راه انهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و محمود
 عادل فاضل بود سلطان محمود غزنوی در ستمه سده صد و نود و دو هجری در هندوستان آمد و بر راجه جیپال در پشاور
 غالب آمد و دولت اسلامی در قلم بنده از همین وقت است دوی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گرن
 راجه نذکور حاکمی بود که جوهریان قتیض یکصد و هشتاد هزار دینار تسخیر کردند و سلطان محمود بعد ازین فتح یازده بار دیگر بر
 اند و فتوح عظیم کرد در ستمه چهار صد و بیست و دو و فادربانده هشتاد و شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل یک سال چندان
 فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبداللہ ملقب بقائم بامر اللہ قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
 گرفته بود و در وقت محمد و ابیعت دیگر کردند و بعد از دولت سلجوقیه از عهد اوست در ستمه چهار صد و چهل و بیست و هفت بزمان می
 شافعی و حنابل بعد از وفاته واقع شد و حنابل انکار جهری بعلوم و قنوت و صبح و ترجیع در اذان کردند و بعد یکسال از ان دولت
 افتاد شد و ایشان چند قبیل از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسا سیری فساد پر پا کردند و مقلوب
 شد و خلیفه قائم سیخداد و قتیاب برگشت چون ستمه چهار صد و شصت و بیست و هفت شد قائم بامر اللہ و ابیعت او چهل و
 چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند سال منتهی در زمان
 ابو طاهر خرم شیرازی حکم کرد که شب جمعه بایع صفر شد و ثلثین و اربعه میانه شام و خفتن در لاله عظمه پیدا شود و تبریز خراب گردد
 اکثر مردم آن شب بسر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان در لاله هویدار گشت و زیاده از چهل هزار نفر ملاک شدند و
 وی خبر داد که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر اللہ جلوس بر امام ابو محمد بن محمد و خیر الدین بود و اعیان
 و اهل علم مثل ابو جعفر شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او
 و مقتدی و بیعت ابو بکر و مقتدی بعد از
 و احدی فوت کرد و عمرش سی و هشت سال است
 قوی النفس عظیم الهیته بود بعد انتقال بایدر آخرت ابو العباس محمد ملقب مستنصر بامر اللہ بر سریر حکومت نشاندند و عمر او
 و انوقت شاتر ده سال و دو ماه بود و ابدا در دولت خوارزم شاه از عهد اوست و در ان زمان فرنج انطاکیه و بیت المقدس
 را از دست اهل اسلام انتراع نمودند و واقعه را رونمود و در ستمه چهار صد و بیست و نه سلاطین سلجوقیه بر بلاد خراسان ماوراء
 مسلط شدند بعد در ستمه پانصد و دو و از ده مستنصر بامر اللہ بمرچیل و یکسالگی و شش ماه و چند روز ششم ربیع الاول
 و نهایت پدر و در مدت خلافت او بیست و چهل سال است ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
 ابی سلان فوت شد بعد وی قائم بامر اللہ بمرچیل چون ملک شاه وفات یافت مقتدی بمرچگاه محمد متوفی شد مستنصر
 انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بامر اللہ ابو منصور فضل بن احمد جلوس کرد و درین سال ابن مندره اصفهانی

وفات نمود و بعد از در سنه پانصد و سیزده خراج بر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام بقرب بیت المقدس نمایان
گردید و خلق کثیر آنرا دیدند و اجساد شریف ایشان بوسیده نشد و در مغاره که نزد قبور بود و قنادیل بیت خضر یا خند
این اثر در کمال گفته که از ذکر حمزه بن اسد لقمی فی تاریخ و در سنه پانصد چهارده محمد بن قنبرت ظاهر شد و دعوی شد
معه و منتظره کرد و جمعی کثیر با و بیعت کردند و اعتقاد آوردند بعد تغلب بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان بن مره ما کان
و در زمان او در سنه در بغداد عقارب پنهان پیدا شد خلافت را اضرار کردند و کودکان از زمینش آنها از مهد بلخی انتقال نمودند
با بجمعیان مستر شدند و عماد الدین زنگی حرب شد و زنگی نریمت خورد و مردم بسیار کشته شدند و اسمعیل صاحب دمشق
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی جت کرد و بینی و گوشش می ببریدند و چند
نفر از اصحاب او بقتل رسانیدند این افعه روز یکشنبه مقدمه و یقین در ظاهر مراغه رود و عمر وی نزد قتل چهل و سه سال و سه ماه
بود و هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز خلافت کرد و مادرش ام ولد بود و بعد قتل پدرش را شد که خلیفه سی ام است بجای پدرش
پیرام و در حیات خود شش لیجه ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود مغرور شد که ده محمد بن مستطهر را که عمر شد
است بخلاف برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند و در وقت را شد و دولت آل سلجوق منقرض شد و ملوک غوییه ظاهر شدند و در سنه
پانصد پنجاه و دو وزیران و در شام زلزله قوی آمد و حماه و شیراز و حصن قلعه الکرا و طرابلس انطاکیه و غیره از مدینه و لشکست
ویران شد و مقتفی در رم ربیع الاول سنه پانصد پنجاه و پنج بمرد مادرش ام ولد بود بیست و چهار سال و سه ماه و شش روز
خلافت کرد و وی او ~~بیت که بی فرجیت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب خبار را اموال کثیر میداد تا خبر کدام شتی از وی~~
فوت نشود ~~بسیار می بود~~ ~~شش محمد یقین مستحی بالله خلیفه شد و در شام سی و دوم است نام مادر ام ولد او طاهر~~
بود و در این پیرام و دیگر قارب عم و غیره ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
~~شش~~ ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
کرد و بعد از وفات گفته که ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
و دولت غوییه منقرض گردید
که محدث در زین است و در وقت می فرنج مدینه حماه و تغلب
بعد و در سنه پانصد و هفتاد و پنج دوه
او امام ناصر الدین ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
وفات کرد و هم صاحب سنجا برو و تحریب بیت المقدس ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
التتر و قتلهم فی المسلمین لم تکنک المسلمون باعظم مما تکنون فی هذه السنه ~~بسیار بیعت نمودند و درین سال حصه غزیه خضر شاه بمرد و در سنه پانصد شصت و~~
و اسرم و منه المصیبه الکبری و هو ظهور التتر و تملکهم فی المدة القریبه اکثر بلاد الاسلام و سفک ما هم و سبی حریمم و ذرایهم لم یقبح
المسلمون منذ ظهر دین الاسلام بمثل هذه الفجعة انتی چون سنه شش صد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر الدین
بمرد مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و هفتاد سال عمر داشت در حق رعایا قبیح السیقه ظالم بود و
در عهد وی خراب شده و اهل او متفرق گردید و خود متشیع بود و به تتر کتابت کرد و بنا بر عداوت که میان وی و خوارزم شاه

بود ایش از اطاع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون می ببرد بجای وی ابو نصر
خلیفه شد و ظاهر بامر الله لقب یافت و اعمار عدل و ازاله نکوس کرد و مجوسین را که در و بر مردم ظاهر شد و نام و شان پیشین
از وی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادری که بدت خلافت او دراز نشد و خبر نه ماه زنده ماند و در همین سال ششصد و بیست و سه
وفات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاش شد که اگر بشیر ابو جعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بمستنصر باشد
شد مثل پدر عدل و احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تبار بغداد را از
بود بعد در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و تتر حرب کثیره اتفاق افتاد و طغر در اکثر نصیب شد و
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب در سنه ششصد و بیست و هشت بر دست تتر مقتول گشت تاریخ شیخ غلام
علی معروف بابن الاثیر بحرزی تا همین سال است و در وی از سیوط آدم تا ایندم احوال قانع عالم نوشته با جمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد پنج کس درینج جاسطنت کردند ظاهر به درخراسان و ایشان پنج تن بودند از جمله
دولت اینها از سنه ۲۲۳ تا سنه ۲۵۹ نسبت ایشان بنو هر میرسد دوم دیالمه از نسب بهرام گوهر سیمده تن در عراق حکومت
نمودند از سنه ۲۳۱ تا سنه ۳۰۸ سوم غزنویه چهارتن از اولانیدر کرد در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۶۶ تا سنه ۴۰۳ چهارم بنی لیث سه تن
در سیان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۳۶۵ تا سنه ۴۰۳ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب پادشاه تن در ماوراءالنهر
حکمرانی کردند از سنه ۳۹۹ تا سنه ۴۵۹ هجری چون سنه ششصد و چهل آمد و هم جادوی الاخری صبح فات نمود مدت
خلافت او هفده سال است چند ماه کم مدرسه مستنصره بغداد منسوب است ارباب دولت و ... زمانه بر خلافت
پیش عبدالملک بمستنصر باند کردند و او خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه کنیت او ابو محمد وی مزی منیع
الهدی بود اماره دولتش مستبد بامر بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات تتر آموختند و شد آنچه
بعیکسال از خلافتش تا قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه برآوردند و ... و نواحی حروب نمود و اکثر بلاد
را متصرف شدند در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر ...
را بکشت زیرا که وزیرش سونیداله ابن الحلقی بنا ...
شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تا راج سنه شصت و ...
که آن آمد و بترنگاشت و طمع در ملک بغداد داد و سده ... دیمت ملک سوار بود مستعصم قطع آنها ضبط نمود و به تفرستاد و
عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند ابن الحلقی برادر خود را بتر و تتر فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرق و با هو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد درآمدند و ابن الحلقی تتر و هلاکو برآمده برای جان خود و شقیه گرفت و مستعصم گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهم
چنانکه لسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر بفرستد و او را آاده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از اعیان اصحاب خود برآمد و خیمه فرود کش کرد و وزیر فقهار و امانل و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود
مجلسه ایشان ابن الجوزی محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فراموش شدند هلاکو هکسان از یر تیغ بید تیغ کشید و از طرف دیگر

باجوسیف در بغداد نهاد و بر دار الخلافه پیچوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال سیحکی باقی نماند و آنها را هم اسیر کردند و از
 قتل منتهی بغداد تا چهل روز علی التتوالی جاری ماند بعد نذا با مان دادند و اطلاع بر قتل خلیفه دست بهم نمی داد که چه قسم
 او را کشتند بعضی گویند گلوشته و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان سائید و بعضی گویند بدجله غرق نمود و اسد علم تمام
 خلافت او شانزده سال است تقریباً ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود و درین سال بیعت با ابو العباس
 سفاح کرده بودند و در آن مروان خماره خرموک بنی امیه کشته شد و انتهاء دولت درین سال گردید و بعد پانصد و بیست
 چهار سال تقریباً استیصال کالی ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن اصل
 حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبداللہ بن عباس سیده که وی میگوید که خلافت در اولاد بنی امیه بران موی ادرا
 بر شتری نشانیده بگردانید و زود و کوب کرد و نر و ضرب میگفت این جزای کسی است که افرامیکند و میگویند که خلافت در اولاد بن
 اند فی است و علی بن عبداللہ همچنان میگفت که بلی این خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علی از طرف خراسان
 بیایند و مسطنت از ایشان نزاع نمایند پس مصداق آن واقع شد و ملا کو آمد ملک بنی العباس اگر گرفت عباسیله از بنج و بن کندی
 ساختن و هم نامی انورم و الله الامین قبل من بعد از آن باز مسطنت در تصرف مغلیه آمد و خانه بربادی اسلام و مسلمانان شدند و مضد
 جز خیر صاق مسلم که اعلام یافتند بغداد و فرموده بود و ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است
 در مرثیه ع خلیفه فطی دار و این ابیات از انجا است ع آسمان را حق بود گر خون بکشد

مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و معزول گردید و انتهی و ذی سببی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکر پنجم باشد
سیوطی در تاریخ خلفاء بجواب یزید پراخته و گفته و يقال زیاده علی ما ذکره ابن الجوزی ولی بعد از آنکه مقتدی و المستنجد
و المستغنی و الناصر و الطاهر و المستنصر و الساس فم یخلع ثم المستعصم و هو الذی قتل التتار و کان آخر دولة الخلفاء و انقطعت الخلافة
بعد الی ثلاث سنین و نصف ثم اقيم بعده المستنصر فلم یقیم فی الخلافة بل بویع بمصر و سار الی العراق فصادف التتار فقتل و بقاء و غطت
الخلافة بعده ستة ثم اقيمت الخلافة بمصر فاولهم احماد ثم المستنصر ثم الواثق ثم احماد ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر
المستعصم ثم خلع بعده بنحو عشرین و اعيد المستنصر ثم خلع و اعيد المستنصر فاستمر الی ان مات ثم المستنصر
المستعصم ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر ثم المستنصر
بنی العباس انتهی قف بنی العباس افا تحه و واسطه و خاتمه گویند منصوب فاخته بود و مامون واسطه و معتضد خاتمه و جمله خلفای بنی
عباس بنابر ساری بودند مگر سفاح و مهدی و امین و خیر علی بن ابی طالب حسن امین هیچکدام ناشی ابن هاشمیه خلیفه نشدند قاله الصولی
و خیر علی بن ابی طالب علی مقتدی کدام علی نام والی خلافت نگشته قاله الذهبی و غالب سماء خلفاء افراد اند و ثنی قلیل منکر کثیر مثل
عبد الله و احمد و محمد و جمیع القاب خلفاء تا مستعصم آخر خلفاء عراق و قیصر افراد اند بعده و خلفاء مصر بنی القاب منکر گردید لیکن خیر کیا منکر
نشد مگر مستنصر و معتضد که باریک است کن از عباسیه بدان متناقب شدند و یحیی از ایشان بلقب احمدی از بنی عبید ملقب نشد
مگر قایم و حاکم و طاهر و مستنصر و ملقب بمهدی و منصور قبل و وجود بنی عبید در بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند هر که از خلفاء
و ملوک ملقب باقی است فخلع بیافت سیوطی گفته و کذا المستنصر و المستعین و کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و
خلع و منقی گردیدند و اجل امیرک الملک معتضد است و احمدی بعد برادر زاده خود متولی خلافت نشد مگر مقتدی بعد راشد و
مستنصر بعد معتضد قاله الذهبی و همچنین خلافت نکردند برادر مگر امین مامون و معتضد اولاد رشید و مستنصر و معتضد اولاد
مستنصر و دایمی و مقتدی و طاهر و قیصر و اولاد عبد الملک چهار نفر شدند و نظیرش در ملوک معلوم است
مگر در خلفاء بعد حضرت مسلم فطی بنی هاشمیه
قام و مستنجد و جز ابو بکر صلی الله علیه و آله
از خلافت نزول کرد و به پسر داد و کینید
رضی الله عنه است کسی است که عا کید و است و دیگر و بیت المال مقرر نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و مسمی شد بخلیفه رسول الله و از وقایع زمین و است تغذیه حبش اسامه و قتال اهل رده و مانعین زکوة
و سیله کذاب جمع مصحف و اول کسی که موسوم شد بامیر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که دره گرفت و تاریخ پیروی
مقرر نمود و امر نماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تقیید کرد و لشب و عقوبت نمود بر سچا و هشتاد و ناز یانه ز در شراب خمر و حرام کرد و متعه
و منع نمود از بیع امهات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فتح نمود و مسح سواد کرد و طعام را از مهر براه بحر
ایله بمدهینه آورد و وقف نمود صدقه را در اسلام و عول فرائض نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت طال الله بقاک و
ایک الله بعد آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استنقضى القضاة فی الامصار و اول من مقرر الکوفة و البصرة و البخریة و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای و قیق و سویق و ثمر و زیت زیاد که در مسجد نبوی و اخراج کرد و بود در از جاز بسوی
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نهاد مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و بیشتر ملحق بکعبه بود و اول کسیکه جمعی
 عثمان است و وی اول کسی است که اکثر اقطاع نمود و در جمعه اذان بیغزو و موفون را رزق داد و در خطبه مرتج علیه کرد
 و صاحب شرطه گرفت و پست کرد و از راد تکبیر و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
 نمود و در مسجد مقصوده ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد بنی اوی و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
 اهل و عیال خود ازین امت جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد پیرانیدن کبوتران و قی
 جلا هفت است پس عثمان مردی را از بنی لیث بر کسر جلا هفت مقرر کرد و آخر اشکست کنانید و اول کسیکه در حیات خویش
 و لیحد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سر را را بسوی او بر داشته
 آوردند ابن الزبیر است و اول کسیکه نام او بر سر زدند عبد الملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از عذاب نام خود و لیند
 عبد الملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لدین الله است و لقب یزید
 مستنصر و لقب معاویه پسر ابراهیم الی اسحق و لقب مروان المومنین باشد و لقب عبد الملک الموفق لا اله الا الله و لقب لیدر پسر ابراهیم
 باشد و لقب عمر بن عبد الغفر المعصوم باشد و لقب یزید بن عبد الملک تقادیر بنع الله و لقب برید ناقصا انشا الله لا نعم الله و اول
 تفرق کلمه در دولت سلاج شد و اول خلیفه که بنجین با مقرب ساخت و عمل با حکام بنجوم نمودند و وی اول کسی است که
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد و تصنیف کتب و تدوین هدی است و اول
 کسیکه مردم با سیوف و اعمده پیش پیش و رقصند و وی است و اول کسیکه لعب بصوالج و در میدان کرد و رشید است و اول خلفا
 مدعو و مکتوب بلقب این است و اول کسیکه اتراک را در دیوان داخل کرد و معتبر است و اول کسیکه بتخیزی اهل ذمه امروز
 متوکل است و اول کسیکه شکم کرد و اتراک در قتل وی متوکل است
 بن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اترکوا التکرک
 احداث الباس نام و اسعه و تصنیف فلا نس کرده است
 که مقبوع و محجور علیه و متوکل به شد معتبر است و اول که با جولی بنای فتنه شد از مبدیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
 جیوش و اموال ارضی است و وی آخر خلیفه است که شعر و مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزار و با مردم دنیا و مجالسه
 باندام و بود نفقه و جوانز و عطا یا و خدم و جرایات و خزائن و مطابخ و مشارب مجالس و خجای امور و جاری بر ترتیب خلافت
 اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد در زری خلافت و از اول تکرار القاب از منصرف است که متولی شد بعد مستعصم و اول خلیفه
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد از وی و رشید و امین متوکل و مستعصم و معتز و
 معتضد و مطیع متولی گفته نمی شناسم زنی را که زائیده باشد و خلیفه را مگر ولاده مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک
 شهابین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابناء ولید و خیزران مادر نادی و رشید و سیوطی گفته و یزادام العباس و حمزة و ام داود

و سلمان با ولادت متوکل الاخیر قف متعین بجلالت از عبید بن چهارده نفر بودند در غربت یازده در سر اول مهدی و
 قاسم و منصور و ثانی مغرور و نر و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستطی و امر و عاقط و ظاهر و فائز و عاصم و ابی طالب و امیر ملک ایشان سنه بضع
 و تسعین و نهمین است و القراض در سنه سبع و ستین و خمسمایه قسبی گفته و بی الدوله الجوسیه و الیعوتی لا العلوتیه و الباطنیة ولا
 الفاطمیة و کانوا اربعة عشر متخلفا استخلفا انتهی سیوطی گوید ما شتم غیر صحیحه لا سور منها انهم غیر قرشیین و انما شتمهم بالفاطمیین جمله
 العلوی و الانجیدیم مجوسی انتهی و همچنین جمعی از مورخین مثل قاضی عبد الجبار بصری و ابو بکر بغدادی و ابن خلکان و قسبی و غیرهم گفته اند
 لیکن از ابن خلدون گذشته که نسب ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافری ایشان نتوان کرد و السلام علم و شک نیست که
 قنده و مظلمه ایشان ظلمات بعضیها فوق بعضی بود علوی باشند یا یهودی تا آنکه چهار هزار کس از اهل علم و عبادت بر دوازده رضی البصا
 رضی الله عنهم قتل کردند و این یکی از ادنی سیمات ایشان است و جمعی از متعینین تواریخ خلفاء را جدا گانه نوشته اند لفظویه غوی
 تا ایام قاهر در دو مجلد نوشته وصولی صرف بر ذکر عباسیه اکتفا کرده و ابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده و احمد مروزی کاتب
 و امیر ابو موسی مارون بن محمد عباسی هم خلفاء عباسیه را ذکر نموده تا ذکر ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب مبسوطه مرقوم شده
 و احسن آنها تاریخ ابن خلدون و ابوالفدا اسمعیل و غیره است و ذکر قرامطه بر وجه مبسوطه در تاریخ مقریری مذکور است و بقایای
 ایشان را امروزه بر یار میند که مادرانیم بونه خوانند و نسب ایشان تشیع است و جمعی از ایشان بحدس مل سنت هم در آمده و بنیم
 محمد طاهر الفتی صا... به مجمع البحار پاره از حال او در کتاب تحاف النبلا ذکر کرده ایم خطیب در تاریخ بسند خود از محمد بن عب
 آورده که گفت لم یجد... بنی انا فار الا عثمان بن عفان رضی الله عنه و الحامون سیوطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
 ابو بکر صدیق هم حافظ بود علی... جمعی بدان تصریح کرده منهم النودی فی تذبذبه و همچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
 بعد وفات نبوی تمام قرآن را یاد گرفته است لیکن در شیعه که خود را بحدس علی رضی الله عنه و اهل بیت با صفا بغلط اتساب میکنند
 حاقلی برای تمام قرآن تا قدیم زمان تا الی الان... و است اگر این صحت داشته باشد و این صحت قرآنی است که اهل باطل
 بر خطوی قدرت ندادند و اهل... و از میان جمله خلق برگزیدند و احمد بن محمد بن علی بن عصبه اهل سنت
 و جماعت مختص است باین قضیه... بود کثرت و تو فر احادیث نبویه درین جماعت قدیم
 حدیث یافته شده اند تا بحفظ قرآن که... و در علمای ما چه گفته آید که کور چشمان حاکمان و کودکان
 در زمان و عامه ایشان... بر لوق... یا نبی الله و می یا نبی بلکه این کار خانه بفضل تعالی درین
 زمره روز افزون است و لهذا احمد ابن الساعی گفته در مجلس بیعت خلیفه ظاهر شدیم دیدم که وی در شباک قبه با جامه سفید
 نشسته است و بر دوش خود چادر نبوی صلوات الله علیه گذاشته و وزیر و بر روی او بر بنبر استاده و استاد خانه یک زمره فرو ترازو
 قائم است و وی بیعت میگیرد بر مردم و لفظ مباحه این است ابایع سیدنا و مولانا الامام المقتدر علی الطاعة علی جمیع الانام
 بانصر محمد الظاهر بام الله علی کتاب الله و سنته نبویه و اجتهاد میرالمومنین و ان لا خلیفه سواه انتهی گویم بر دهن نبویه که خلفاء
 عباسیه تدارک آن کرده اند حقیقتش اینست که سلفی در طواریات بسند خود تا اسمعیل بن عمر بن ابی العلاء آورده که چون کعب
 زبیر در حضرت نبوی قصیده بابت سعادت او شاد گردانحضرت مسلم چادر خود بسوی او افکند معاویه در زمین خردان

باز کعبه هزار درم خریدن خواست وی نداد بعد مردن کعبه از معاویه اولاد او را بست هزار درم داده آن چادر را بست
 پس این بچه که ترو خلفاء عباسیه بود همان است و کهنه قاله خلایق آن خردن لیکن خسی در تاریخ خود گفته این برده که نزد
 خلفاء ابن عباس است یونس بن مکی از ابن اسحق در قفقه غزوه بگو آ و رده که آنحضرت مسلم اهل اید را چادری با نامه که بسوی
 ایشان نوشته بود بطور امان بخشید ابو العباس سفلح آن چادر بست صد دینار خرید کرد سیوطی گفته چادری که معاویه خرید
 بود نزد زوال دولت بنی امیه مفقود شد و احمد بن حنبل در زهد از عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت مسلم که در آن
 برای وفادار بودن می آمد در دوحه حفری بود چهار درج در طول و دو درج و یک شبر در عرض و آن ترو خلفاء است گفته شده و
 آنرا در جاهای دیگر پیچیده اند و روز عید اصفی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش ابن ابی عمیر است و سیوطی
 سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق ثواب می گرفتند و بر دوش بهائی خود در موکب جلوس و رکوب می انداختند
 مقتدر در بنگا میکشیدند بر دوش او بود خون آلوده گشت و گمان دارم که در قفقه تا مارگم گردید فاما بعد و اما الیه رجوع
 انتهی قف بعضی مورخین در بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزید و دیگر مطابق یازدهم بحری آنحضرت
 انتقال نمود و در سال دوازدهم مثنی بغداد را تاراج و لشکر افروخت کرد و در سنه شاتر دهم رستم مقتول و مدین مفتوح شد
 و در هفدهم حلوان و ما سیران و شام و موصل مفتوح و کوفه بنام شد و در بیستم سوق الایمنه بنام شد و در سی و یکم
 و حرم معاویه مصالحه و شوشتر فتح و همدان مقید شد و در سی و یکم فیر و زان مقتول شد و در سی و دو
 دوم فتح همدان و رمی و صلح با ملک کرکان و فتح آذربایجان و صلح با والی بابا و ابواب و در سی و سه
 و رفتن یزید و گزازی بکرمان و از آنجا به نسیاب و بنار آتشخانه رود داد و در سی و چهارم همدان و در سی و پنجم
 همدان و در سی و ششم همدان و در سی و هفتم همدان و در سی و هشتم همدان و در سی و نهم همدان و در سی و دهم
 کوفه و در سی و یازدهم کوفه و در سی و پانزدهم کوفه و در سی و هجدهم کوفه و در سی و بیستم کوفه و در سی و یکم
 سلاطین پارس و جده فاسد امام چهارم بردست آسیا با و در سی و دو
 در اسلام است رود و در حیرین حربه صحابه بسیار کشته
 است زیرا که در سنه چهارده و شش و حص و بعلبک و در سی و یکم و بعضی بطریق عنوه و بعضی
 و در سنه پانزده اردن و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک قاصد سیر و داد و در سنه شانزده اهواز و مدین
 و سعد نماز جمعه در ایوان کسری خواند و این اول جمعه است که در عراق گزارده شد و در وقعه حلب و لایز و جردین کسری گشت
 خور و تکریت مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنسرین را عنوة بگرفت و حلب را ظالیه
 و منبج و سروج و قر قیس بدست آمد و در سنه بیست و یکم یزید را یزید و حلوان و رمی و سیاط شمشاط و حمران و صیبه
 پاره از جزیره و موصل و نواحي آن بدست آمد و در سنه نوزده قیساریه و در سنه بیست مصر مفتوح گردید و در سنه
 بدست آمد و قیصر عظیم روم بمرد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و نهاوند را فتح کرد و از آن بازا عاظم را جماعه بنود و قبر
 و غیره بدست آمد و در سنه بیست و دو مازریجان و دینور و ما سبدان و همدان و اطرا بلس مغرب و رمی و عسکر و قوس

[illegible]

دين باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم اصحت معززة حتى كان لم تنزل في تصول وتسوطوا اقيم منارها ووط
منارها لكانت الزور من على وولى اخوالا بداع في الدين نارها الى النار يهوى مدبرا غير مقبل وادعيا تب سال خلافت
متوكل بهت كه بادی و در عراق و زید سخت گرم و زرع كوفه و بصره و بغداد را يكسر بسوخت و مسافران را بگشت تا پنجاه روز
بايستاد و همچنان رسيد و زرع و مواشى انجارا بر باد ساخت و بموصل و شجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق
و شى در طرقات بازداشت و خلق عظيم را هلاك كرد و پيش از ان يكسال زلزله آمد و در دمشق سخت هولناك كه ازوى خانه
بافتاد و خلق بسيار زير آن بمرود و تا انطاكيه ممتد شد و آنرا بر انداخت و بخزيره رسيد و آنرا پاك بسوخت و بموصل آمد و پنجاه
هزار كس را بباد فنا داد و بعده در سنة سبع و ثلثين آتشى در استقلال ظاهر شد و بيوت و بيا در را بسوخت و تا سه شب بايستاد
و نائب مصر ريش قاضى قضاة مصر ابو بكر بن ابى الليث جهى را بر اثر شيد و برخيزى سوار كنائده در شهر گردانيد **فصل ششم**
در بيان حوادث زمانه عباسيه جز آن سيد طى در تاريخ الخلفاء ذكر كرده في سنة اربعين سمع اهل خلاط صيحة عظيمة من جوار
السماء فمات منها خلق كثير و وقع برد بالعراق كبعض الدجاج و خسف ثلث عشرة قرية بالمغرب في سنة احدى و اربعين باحت
النجوم في السماء و تناثر الكوكب كالجماد اكثر الليل و كان امر المنز عجا و لم يعهد و في سنة ثنتين و اربعين زلزلت الارض
زلزلة عظيمة جرت و اعمالها و الرمي و خراسان و نيسابور و طبرستان و صبهان و قطعت الجبال و **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين
الرجل في الشق و رحبت قرية السويداء بناحية مصر من السماء و وزن حجر من التجارة فكان **فصل رابع** في سنة ثنتين و اربعين
عليه فزارع اهل حتى اتى مزارع آخرين و وقع بجلب طير امين دون الرحمة في رمضان و **فصل خامس** في سنة ثنتين و اربعين
فصاح اربعين صوتا ثم طار و جاز من الغد ففعل كذلك كتب البريد بذلك اشهد عليه خمسمائة انسان سمعوه و في سنة ثنتين
و اربعين عمت الزلازل الدنيا فاخرت المدن و القلاع و القناط و سقط من انطاكية جبل في البحر و سمع من السماء اصوات
ناكدة و زلزلت مصر و سمع اهل بلقيس من ناحية مصر صيحة ناكدة فمات خلق **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين
الف دينار لاجراء الامار من عرفات اليها قال لشعالي و من **فصل رابع** في سنة ثنتين و اربعين
فلم يعيش بعده الا سنة اشهر و اعرق الخلفاء في الخلافة
من ايام المعتمد و وقع غلاء مفرط في الحجاز و العراق و بلغ كثر المظلمة **فصل خامس** في سنة ثنتين و اربعين
كان ادعى انه ارسل الى الخلق فرد الرسالة و انه مطلع على المخبيات و ذكر الصولى انه قتل من المسلمين اربع الف و خمسمائة
الف آدمي و في ايامه ظهرت دعوة المهدي عبيد المدين عبيد في اليمن و اقام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين فغارسل
مصر فلم يق منه شئ و غلت الاسعار و ظهرت القرامطة بالكوفة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البخاري مظلوم
القرن و من **فصل سابع** في سنة ثنتين و اربعين في سنة ثنتين و اربعين في سنة ثنتين و اربعين في سنة ثنتين و اربعين
القصاص و المنجمن من القحو في الطريق و فيها ورد كتاب من الديبل ان القمر كسف في شوال و ان الدنيا أصبحت مظلمة
الى العصر فبهت يرحم سودا و فداست الى ثلث الليل و اعقبها زلزلة عظيمة اذهبت عامة المدينة فكان عدة من اخرج
من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و في سنة احدى و ثمانين فتمت كورتية في بلاد الروم و فيها غارت مياه الري

وطبرستان حتى بيع الارثثة ابطال بدرهم فخط الناس اكلوا الجحيف وفي سنة اربع بعد المائتين ظهرت بمصر حمرة عظيمة حتى
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا لحيطان ففزع الناس بالدعا الى الله تعالى وكانت من العصارى الليلية
 سنة خمس ببيت ربح صفراء بالبصرة ثم صار خضرا ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقع عقبها برد ووزنة البردة
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سوداء وبها وفي سنة تسع وثمانين في ايام المكتفى
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة دامت اياما وفيها ببيت ربح عظيمة بالبصرة قلعت عامة نخلها ولم يسمع بمثل ذلك فيها
 الطاليت باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنتين زادت وجلة زيادة لم ير مثلها حتى خربت بغداد
 وبلغت الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البار صاحب المسند قال الذهبي اختل النظام كثيرا في ايام المقدّر لصغر
 وفي سنة ثمانية سارح جبل بالدينور في الارض وخرج من تحته ما كثير غرق القرى وفيها ولدت بغلة فلو افبحان القادر على
 ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزيزب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطحة وانه ياكل
 الاطفال ويقطع ثدي المرأة فكانوا يتجارسون ويهربون بالطاسات ليهرب اتخذ الناس لاطفالهم مكاتب دامت عدة ليال في سنة
 ست فتح ما رستان في سنة ثمان غلت الاسعاب بغداد ووقع النهب جمعا لوزيرو دامت القتال اياما وجرت امور وحروب يطول شرحها وفي
 تسع قتل الخلاج بافتار القاضى ابى محمد الفقهار والعلماء حلال الدم فمحت فرغانة على يد والى خراسان محمدت وجلة بالموصل
 عبرت عليها ال... لم يعد قال الشبلية... لم يل... اغلظة من... جعفر المتوكل... المتوكل... جميعا المتوكل ليلة الاربعاء
 والمقتدر... يوم الاربعاء... يامه يوسف بن يعقوب القاضى ومحمد بن ابى داود الطاهري والجنيد شيخ الصوفية والنسائي
 صاحب السنن الحجاى شيخ المعتزلة... الرويانى صاحب المسند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة والبوعواني
 صاحب الصحيح وابوبكر بن ابى داود السجستاني... في ايام القاهر بن اعلام الطحاوى شيخ الخليفة وظهر في ايام الرضى الشكفي
 وقد شاع انه ادعى الالهية والله يحيى الموتى فمات... فيها توفي ابو جعفر السجزي احد المجانيب قبل اربع مائة اربعين سنة وفيها
 انقطع الحج من بغداد الى سنة... سنة... سنة...
 سائر اهل الفضل اعظم ما روى... بلاد ملوك الطوائف ولم يبق بيد الرضى غير بغداد والسوء
 وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد وغر... رماة المار تسعة عشر ذراعا وغرق الناس من البها ثم نهضت الدولة
 وفي سنة ثلثين من ايام المتقى كان الغلاء ببغداد... راحة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان
 قحط لم ير ببغداد مثله ابدا وفي ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجحيف والروث واما تواعلى الطرق واكلت الكلاب
 لحومهم وبيع العقار بالارغافان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين اشترى لعزل الدولة كرز دقيق بعشرين الف درهم و
 الكرز سبعة عشر قنطارا بالدينق وفي سنة تسع وثلثين اعيد الحجر الاسود الى موضعه جعل له طوق فضة بشدة وزنه ثلثة آلاف
 وسبع مائة وسبعة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع السجزي تاملت الحجر الاسود وهو مقلوع فاذا سودا في راسه فقط وساء
 ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم من التماسجية فيهم شاب نعم ان روح على انتقلت اليه و
 تزعم ان روح فاطمة انتقلت اليها واخر يدعى انه جبريل فضربوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت مصر وزلزلة صعبة ببيت

المبيوت ودامت ثلث ساعات وفرغ الناس الى البلد بالدعاء وفي سنة ست واربعمائة نقص البحر ثمانين ذوا عا وظهر في
 جبال جزائر و اشياء لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة ونسف بادية وخسين قرية من قرى الري ونقص الامر
 الى جلودان فحسف بالكثرة وقذفت الارض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وتقطع بالري جبل وعلقت قرية بين السماء والارض
 بين فيها نصف النهار ثم حسف بها وانخرقت الارض ثروقا عظيمة وخرج منها مياه متفتة ودخان عظيم كذا نقل ابن الجوزي
 وفي سنة سبع واربعمائة عادت الزلازل بقوم وعلوان اجبال فالتفت خلقا عظيما وجاء جراد طبع الدنيا فالتى على جميع الغلات
 والاشجار وفي سنة ثمانين وخمسين بجم عاشورا الزم معز الدولة الناس بخلق الاسواق ومنع الطبائخين من الطبخ ونصبوا
 القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء عشارت الشعو يلطمن في الشوارع ويقمن لما تم على الحسين بن علي
 اول يوم نوح عليه بخداد واستمرت هذه البدعة سنين وفي سنة تسع وخسين نقص العراق كوكب عظيم انارت منه الدنيا حتى
 صار كانه شعاع الشمس نصح بعد انقضاءه صوت كالرعد الشديد مات في ايام المطيع المتنبى الشاعر وابن حبان صاحب الصحيح
 وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطاع اشتد الغلا ببغداد جدا وظهر الموت بها ولحق الناس بالبصرة حروم وموم تساقط منه وجا
 ريح عظيمة بقم الصلح حرق الدجلة حتى ذكر انه بانت ارضها وغرقت كثير من السفن احتملت زورا قاسم خذرا وفيه دواب فطرحت ذك
 في ارض جوجي فشوي بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عدي والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة
 من ايام القادر ظهر ببغستان سعدن فربب كانوا يصفون من التراب الذهب الاحمر وفي سنة اربعة مائة تسعة وثلثة نقصنا
 م بعدوا كثر لاجل جزائر ظهرت ولم يكن قبل ذلك قط ومات الدار قطن الحافظ الشهير صاحب
 صحاح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر وقيم ابنه المستنصر بعده وهو ابن سبعين عام في الخلافة ستين
 سنة واربعة اشهر قال الذهبي ولا اعلم احدا في الاسلام لا خليفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفي ايامه كان الغلا بمصر ان
 اعهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا حتى قيل انه مبع في غيب وخمسين مينا وفي سنة
 فان ظهر كوكب كانه دارة القمر ليلة تمه بشعاع عظيم وقال الناس في ذلك ثم تناقص ضوؤه وغلبت
 كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربت بها حتى طلع ما خمسة وعشرون الفا واربعمائة
 عن ساحل مسيرة يوم فنزل الناس الى ارضه ليمتقطون وفيها احترق جامع دمشق وزالت محاسن
 وتشوه منظره وذهبت سقفه المدهية وكان الوبار في سانية واشتد الغلا بمصر حتى اكلت امرأة رغيفا بالغا دينا
 وكثر الوبار الى الغاية وكان الغرق العظيم ببغداد وزادت وجلة ثلاثين ذراعا ولم يقع مثل ذلك قط وبكث الاموال
 والافسح الدواب وركبت الناس في السفن وقيمت الجمعة في الطيار على وجه الارضين واقام الخليفة يتفرغ الى الله
 وصارت بغداد ملقة واحدة وانهدم مائة الف دار واكثر ومات في ايامه الشعلبي المفسر ابن سينا شيخ الفلاسفة والنجيم
 صاحب الحكمة وابن بطل شارح البخاري وابن حزم الظاهري وابن عبد البر وفي ايام المقتدي في سنة تسع وسبعين قدم
 بعد ادابونصر الاشعري فوعظ بالنظامية وجري له فتنة كبيرة مع الحنابلة لانه تكلم على مذاهب الاشعري وحط عليهم كثر
 اتباعه والمتعصبون لفها جت فتن قتلت جماعة وغرل فخر الدولة من وزارة المقتدي لكونه شديد من الحنابلة قال

الذي سي و آل سلجوق هم ملوك بلاد الروم وقد امتدت ايامهم وبقي منهم بقية الى زمن هيرس وفي سنة ثمان وسبعين
جاءت ريح سوداء ربيحة واشتد الرعد والبرق وسقط رمل و تراب كالمطر وقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة
وبقيت ثلاث ساعات بعد العصر قد شاهد هذه الكائنة الامام ابو بكر الطرطوشي واوردنا في انايته واستولت الفرنج على جميع
جزيرة سقلية وهي اول باقعة المسلمين بعد الماتين حكم عليها آل لاغلب هو الي ان استولى العبيدي على المغرب مات في ايام
البرجومي شيخ الخفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب السبعة سوى زحل في برج اسحوت فحكم النجوم
بطوفان يقارب طوقان فخرج فالتقى ان الحجاج نزلوا في دار المناقب تايم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبيان
واخذت الفرنج بيت المقدس بعد حصار شه نصف قتلوا به اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعباد والزهاد وهدموا المشايخ
ولابوردي في ذلك سنة فرجاء ومار بالدموع السواجم فلم يبق سائر خضة للمراجم وشر سلاح المردم يفيضه واذا الحرب
ناريا بالصوارم فايرها بني الاسلام ان وراكم وقائع يلحقن الردى بالناسم الى آخر ما قال اخذ الفرنج بلاد سروج وحيفا
وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد جدرى مفرط مات فيه خلق من الصبيان لا يحصون وتبعه وبار عظيم وفي سنة
تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل وعظم طار المسلمين بالفرنج وسميت بمصر ريح سوء
ظلمة اخذت بالانفاس حتى لا يبصر الرجل يده ونزل على الناس من ايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا ونادى الى الصفرة وكان
ذلك من اليمرل بعد المغرب جارسيل عزم غرق سنجار وسور وهلك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهبت عدة
منه بركة السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سريه له حمله السيل فعلق السري بزيوتونه وعاش
وكبر ومات في ايامه السمعاني في سنة ثمانين والكلية الهراس القرالي والساشي وجماعة المسترشد وزلزلت بغداد
مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات الناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين بعد ايام
من ايامه ارتفع حجاب طرطوطي لصل نار الحرق من بين يديه وانشى في سنة تسع وثمانين جماعة من ايامه المقتضى
قبل ليلته الثلثين من شهر رمضان فلهذا في بغداد صاعين لتمام العدة فلما اسار قبوا الهلال فمراوده ايضا كانت
السماجية صاحبة ومثل هذا الميسر سنة ثلاث وثلاثين كان بخبرة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في مثلها
فاهلك خلالها ثم خضع بخبرة وصار مكانا
ت زلزلة عظيمة وماتت بغداد نحو عشرين مرات وتقطع منها
جبل بجلوان جمارا ليمر كل دم وورثه الاربعين من سنة بالدم وبقي اثره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المقتضى
عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقته كان الحكم للمغنيين من الملوك
وليس للخليفة معهم الا اسم الخلافة انتهى في ايامه المازري والرخشي وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض وبن اخبار
المستجيب قال الذهبي مازالت الحرة الكثيرة تعرض في السماء مندمر وكانت ترى ضوئها على الجيطان ومات في ايامه الديلمي
صاحب سند الفردوس عبد القادر الجيلي والسمعاني ثم جاء المستغنى وفي ايامه ضعف الرضا ببغداد ووقى وامن الناس وخطب
باليمر برقة وتوزر مصر الى اسوان موقع برد بالسواد كانا رنج هدم الدور وقتل جماعة وكثيرا من المواشي وزادت دجلة
زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الفرات ايضا واهلكت قري ومزارع واهلك الخلق الى المد ومن العجايب ان

الله على هذه الصفة وتجلت قدرته بمرارته بالعطش في سنة اربع وسبعين بيت ببخدا وريح شديدة نصف الليل ظهرت
 اعمدة مثل النار في اطراف السحار واستغاث الناس استغاثة شديدة وبقي الامر على ذلك الى اسحومات في ايامه اى حافظ
 ابن الحسن من حفدة الشافعي ومن بحوادث في ايام الناصر انه ولد بالعلث ولد بطول جبهة شبر وربع اصابع وله اذن واحدة
 وفي سنة ثنتين وثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجمون بخراب العالم في جميع البلاد بطوفان الريح فشق الناس في
 حفر مغارات في التحوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها شيء بحيث اوقدت الشموع
 فلم تحرك فيها ريح تطفئها وما قيل فيه قول ابي العتاهم محمد بن المعلم قل لا ابي افضل قول معترف من همدان حمادى وها نارب
 وما جرت نزع كالحكماء ولا بد الكوكب ذنب كذا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قرنها الشهب يقيض عليها من ليس يعلم
 يقيض عليه نرا هو اعجب قد بان كذب المنجمين في اى مقال قالوا فما كذبواكم وفي سنة ثمانين اتفق ان اول يوم في السنة
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سن الفرس وشمس القرنى اول المروج وكان ذلك من الاتفاقات
 العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من يد الفرنج ومن الغرابان في بيان ذكر في تفسير لم غلبت الروم ان
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسائة ثم يخلبون ويفتح ويصير دارا لاسلام الى آخره لا بد اخذ من حساب
 الآية فكان كذلك قال البوشامة وقدام ابن بجان قبل ذلك بهر وبيت بريح سوداء بمكة سنة ستاد وقع على الناس بل حرج
 وقع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين وثلث الفتح كوكب عظيم سمع لانتفاضه صوت ياتي من تحت الدورد الا ما كن فاستغاث
 الناس اعلنوا بالدعاء وظنوا ذلك من امارات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسر ما ولم يكلر
 بحيث اكلوا بحيف الامير فشا اكل بن آدم واشتهر وروى من ذلك العجب العجائب تعدوا من عشر سنين واصل الموتى في
 كل حرق كثر الموت من الجوع بحيث كان لا شيء لا يقع قدمه او بصره الا على ميت او من هو في السياق وبذلك اهل القرى قابضة بحيث
 ان المسافر يمر بالقرية فلا يرى فيها نافع نار ويجد البيوت ممتلئة واليهاموتى وقد حكي الذسم ان ذلك حكايات يقشعرا بجلد من
 سماعها قال وصارت الطرق مررته بالموتى وصارت لوجه
 استمر ذلك الى اثنا سنة ثمان وتسعين في سنة
 كثيرة وقلا عا وحسفت قرية من اعمال بصرى وفي سنة
 ودام ذلك الى الفجر وانزع الخلق وضجوا الى الله تعالى ولم يعهد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم في سنة ست وثمانين
 كان ابتداء امر التتار ومن بات في ايام الناصر من الاعلام اى حافظ السلفى وابن الانبارى والدينى والبرهان صاحب ابداء
 وقاضى خان وابن الجوزى وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازى والحافظ عبد الغنى المقدسى وابن قدامة
 الحنبلى وفي سنة ثنتين وخمسين ستانة من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شررا في الليل الى البحر وبعده
 منها و خان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبدا دوي عظيم ثم زلزلة عظيمة وكانت
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة على الحرة قريب من قرية قاله البوشامة وقال الذهبى امره النار متواترة
 مما اخبر به المصطفى صلوات الله وسلامه في الباب الثاني من هذا الكتاب ان الله تعالى ثم ركن المستعصم الى وزيره اى

و فرج واحدانی و الذنب المفروق بائین نکات من بروج صنع الله و فی سنة وقع زلزلة عظيمة بزرکان بلک بسیدها
 عالم کثیر و فی سنة خرج جبل بعفره فاضا لبحر کما یضی الشمس و فی سنة قطعت کلک فلم یاکلها و فی سنة استمرت زیادة انیل الی
 آخر لا ثور و غرق بذلک ربع کثیر و فی سنة ولدت فاطمة بنت القاضی جمال الدین البلیق و ولد خشی و ذکر و فرج و یدان
 فی کفه و فی راسه ثمان کفر فی الثور مات بعد ساعه و فیها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة و فیها کسر النیل فی ثامن عشرین
 و فی سنة زلزلت الارض یوم الاحد بعد العصر سابع عشر الحرم زلزلة صعبة ماجت منها الارض فبحال الابنية موجا و
 دامت لخطه لطيفة ثم سکت فاحمد الله علی سکونها و سقط بسببها شرافة من لدیته الصالحیة علی قاضی القضاة استخفی
 شرف الدین بن علی بن فنانا لدروانا الیہ راجعون فی هذه السنة فی بروج الاول قدم الی مصر من الهند رجل یسوی خاکی زعم
 ان عمره مائتان و خمسون سنة فاجتمعت به فاذا به رجل قوی لجمته کلها سواء لا یخیز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن
 من ذلک لم یأت بحجة علی ما یدعیه و الذی اقطع بانه کذاب و ما سمعته منه انه قال انج و عمره ثمانی عشرة سنة ثم رجع الی
 الهند فصرح بذباب التتار الی بغداد و لیا خذوا و اذ قد قدم الی مصر من السلطان حسن قبل ان یبی مدرسته و لم یدکر شیئا یمتنع
 به علی قوله و فی هذه السنة قدمت کتب من المذینة الشریفیة تتضمن ان فی لیلة ثالث عشر رمضان تزلزلت صاعقة من السماء علی
 المذینة فاحرقتها و احرقت سقوف مسجد الشریف ما فیها من خزان و کتب لم یبق سوى الجدران و کان امرها و انتهی من یخرج
 الخلفاء للسیوطی و قال اعتدت فی الاحداث علی تاریخ التتار و ابن کثیر و علی المساکک ذیل و انباء الغمر لابن حجر و قال قال
 ابن ابی حاتم فی تفسیره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما کان منذ کانت الدنيا و اس مائة سنة
 قلت کان عند راس المائة الاولى من هذه الفقة فقتله الکجاج ما ادراک ما الکجاج فی المائة
 درست محاسن بغداد و با و اهلها ثم قتلهم ثم اتهم الناس بخلق القرآن و فی اعظم الفتن فی هذه المائة و اولها بالنسبة الی الدعاة
 البدعة و لم یدع خلیفة قبله الی شی من البدع و فی المائة الثالثة خرج القرطبی و ناسیکت ثم
 و اعیب المقدر ثانی یوم و ذبح القاضی و خلفا من العلماء و لم یبقا قاضی
 علی البلاد و استمر ذلک الی الآن و سن جملة ذلک
 و فی المائة الرابعة کانت فتنه الکجاج بامر بلید لانا
 و فی المائة السادسة کان الغدار الذی لم یسمع بمه
 التتار اعظمی الی لم یسمع مثلها اسالت دمار الی الاسلام بحار و فی المائة الثامنة کانت فتنه تمر لنگ الی صغرت بالنسبة
 الیها فتنه التتار علی عظمها و اسأل الله تعالی ان یقبضنا الی رحمته قبل وقوع فتنه المائة التاسعة بحاجه محمد علی
 علیه آله و اصحابه سلم انتهى **قف** در تاریخ گزیده آورده درین سال در قزوین شخصی خبره را پاره کرد و نوری از ان برآمد
 چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از ان خبره نوری تافت و فوج فوج مردم بدیدن آن می شتافتند و همدین
 سال در قزوین ننی دختری آو ز نیمه زیرین بر شکل دختران نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و در هر یک
 متحرک بود و یکسر کامیش یکماه پیش از سردیگر برد و آن یکم قریب پنج شش ماه در حیات بود دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید

در ایران گو سال ویدیم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد او مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس
 و بچه و تا که ما کلامش مفهوم نمیشد و بگدا می اوقات میگذرانید تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستها
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم
 تنه غریب آورد و در جامع الحکایات گفته در زمان سلطان لقمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد بمیرینیت
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او لقا میو سلطان بولایت خولنجان قوشم دختری را در وقت بلوغ
 زیاده کرد و بعد از چند روز آنست مردی خصیتین از او بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در حاکم
 زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزند آن شدند و ظاهر مردی گفتند
 مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عظیم کرد که لرزه عظیم بروی افتاد و موضع قبل بزشکا
 از آنجا قضیه خصیتین برآمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
 نجم الدین جفص که از علماء خوارزم بود فرزند قحله بنو سرش چون سر آمدی و بدش چون آن مادر یکدوماه در حیات
 بود پیش مادر میماند و در هر یک که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شناسیکرد و باز بدستور نزد مادر
 شیر میخورد و آخر افتدانی فقهار مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین و اربعه در بغداد دختری بوجود آمد
 که در بطن مادرش در بطن قاضی میر حسین نزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفل در بطن مستولد شد
 در عهد سخنان میگفتند در حاکم از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
 از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان پس پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد بالای آن حوالی آواز
 عظیم میشنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند طالع محمد قزوی از آن طلب داشت و چون بختی که چندی از آن
 جدا کنند میسر نشد آخر شد بر آنگاه که هر طالع از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و هر چند بعد از
 تیغی آن ترتیب کند صورت نیست و او را پس هم اقبال یافته بودند در غایت صلابت و ابوالنصر بن
 ابی منصور هرگز گفته در طبرستان پیران
 که چه بود و این جوئی گفته در سنه عشر
 ملکی عظیم باریکی از آن جمله در وزن فایده از صدر
 ستاره نورانی ظاهر شد مدتی پر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و بعد از آن بام کاف
 انام به بلای قحط و غلامتلا گشتند و در زمان مطیع دریکی ایلی شهر فیکه ستاره چنان بدرخشید که همچو آفتاب تمام
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلایق شد و در مصر زلزله شد از غایت
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اولی در سنه احدی و سبعین و سبعمائه و
 مفرط در تبریز سارخ شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و ستین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
 روز کشید روز اول هفتاد هزار کس و رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد هزار و روز چهارم

و آثار انواع اشجار دارد و محتوی ست بر سهیل و حرن و بکر و بر و جبال و قنار و لبست و دوسوبه و یکصد نفود و دوسر کا
و چهار هزار و یکصد پنجاه و دو محال حاصل او هشتاد و شش رجب شصت و هشت کرد و ربست و شش که هشتاد هزار و پانصد و
هفتاد و سه درم بود و در زمان کبریا شاه و هزار و هشتصد سی و هفت قصبا از صد پنج سرکار مقرر ماند و اگر افراد و از ده
ساخته هر حصه اصدونام گرد و حد و دش در هر زمان مختلف بوده در زمانی بر بنام و سیام و ملاکه و کوچین ازین لایت شمرده شده و در وقت
کابل و قندار و تبث در آن داخل گردید و امر وزحد و دار بجای و بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او در پای
شور و حد شمالی کو به هماله و حد غربی دریای انگ تا کو به سلیمان حد شرقی صحرای سنی پورا تا کو بهستان برهما و طول و از شرق تا
غرب نوزده صد کرده و عرض هشت صد کرده و مسافت مربع زانند بر شش یک کرده و شمار مردم چهارزده کرده و در جبال این
اقلیم کمتر و میایدین سطوح بسیار و شمار بجای تبث بحر یا زیاده میرسد انهار بیشتر و منجمد بجای عظیمه این مملکت گنگ چین مشهور تر
اند گنگ از کو به هماله برآمده بعد مسافت هفت نیم صد کرده و در خلیج بنگاله فرو میریزد هنوز تعظیم آبش میکنند مغسل را در آن
کفاره جمیع فلوب شناسند و گویند آبش با وجود مردود بود در آوند و ظروف فاسد نمیشود و چون از شرقی هماله بالاتر
از گنگ از قعر جبل برآمده زیر آله باد در گنگ می افتد مسافت از مصدر تا اینجا نزدیک چهار صد کرده باشد این
نیز یکی از عظمتان است و است بعضی اهل لغت گفته اند که سیحون همچون همین رود گنگ رود چمن است و در مدار الا فضل
نوشته که سیحون نه رسد تبث و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای انگ که آنرا اباسین هم خوانند و در منتخب گفته نه است
برما راه النهر و در ~~در سیحون~~ است که سیحون نام نه است که میان اند جان سمرقند میرود و همچون رودی است
میان حرسان و مالوا النهر نیز ~~بلنج~~ بانجله در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و جیحون و نیل و فرات باشند
از انهار جنبت اند که در دنیا میریزند و روان دارند و از انجله نیل رود مصر و فرات رود کوفه متعین است در تعیین این
دو رود و دیگر اختلاف است و بیانات هند از این غلات و بقولات هستند و وجه تسمیه میرسد و فواکه یکصد و شش قسم
گذاشته و در نوع و اشیا زیاد شود و در بیماری است حضرت نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد پنجاه و شتر
قسم خوب جمع کرده اند و زیاده ایشان داده اشجار ده هزار تنم بهم رسانیده و از مدراس
زانند بر یک اکتم اصول مفرد شیخ های مخصوص بند چین و چپنه و مولسری و یارسنگار و جوئی
و اقتابی و کنول کیوزه و کیتکی است و در سیاهل و اتناس میل و شریفه و کنوله است که باین لطف مخفی جائی
دیگر معلوم نیست سر آمد میو های هند انبه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تخفیفی باشد و در نواح و
مخصوص قصبه کیرانه و جنبه هانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایجه نظیر خود ندارد امیر خسرو دهلوی را در
شمار او اشعار آبدار بوده و گندم ناکیور و برج باژی مصاف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل تربت و شیرکندی و زعفران
کشمیر تر بزآله باد و ضربزه اگره و پیاز حبیبی و ابنه مالد و کشری بنارس و نارنج سلطنت بلبله بلا سپو و صندل ملیاگر و سید
کشمیر تربت تمام دارد برگ بنبول از فضائل اینجا است که در جای دیگر نتوانش نمیدهند و گل سرخ غازپور و یاسمن و چمن
و عطر قنوج نیز بمنجله تماثل معدود و پنبه چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگر چه در آمریکا بقلت بهم میرسد

و تا که در اینجا بهر جا نگراند و چون در حای بسیار یافت می‌گردد یا متعلق آن که شید و بنایمان ملک سنا شیر و مرغ و شتر
 صادر گردید تا آنکه بعضی را بپایان بریدند و بعضی را در سو و نداد و کسب اجتناب از زیاده آمدن تا و از جزایر و فرنگ است
 اطباء حلاق و علماء اصول حکم و فتوی بجزاز و دو کشتی و میدهند و علماء فقه بعضی منع و بعضی بجانزد و از در و حیوانات بپندارند
 و طبع و نیز بسیار اند و بجهت آن یک فیل باشد که ماه او پس از سی و سه ماه وضع حمل کند و در سی سال جوان شود و مانند انسان
 یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گداز است که دشمن خیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است و دیگر که گداز است
 که تیز تر از پسر بود و مردم احمد ابا و از در را به کشند و دیگر که گداز است و سوار است و سوار است و تیز تر از حیوانات است
 است و از عجایب شجاری است و لایت درخت بزرگ است که هیچ درخت بگلانی و عرض طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل دریا
 فریاد متصل بهر پنج درختی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر زطل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
 است و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و غریب او که بزمین پیوسته اند نزدیک است که هزار ساله شود و از
 نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنکه کحل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از هند
 کوه و پاره الماس برآمده بود که نور نامش گردند و ثمن آن هفتاد و پنج لک و پیه مشخص گردید و درین نزدیکی در لاهور
 موجود بود نصاری از ولیم سنگ گرفته بملکه انگلستان فرستادند ملک هند سه فصل دارد و زمستان و تابستان
 و برشکال فصل آخر سرآمد فصل اینجا است بدیش از نهایت مجوزا و نهایتش از بدایت نیز آن باشد که مردم اینجا
 اسمر و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد حسن را منی این الکه سر زمین میان است
 حصه از مذمتیم اینجا اتباع بید بود که وجود او با قار الهی از زبان برهما میگویند حکیم بیست و چهار جزیره گردانید هر یک
 را نام علمی نهاد و یک بید و بید و شام بید و آتین بید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته را که است و رسن آنند و بید
 را شاستر نامیدند و زیاده و بر و هزار سال میگذرد که در بید آگذاشته و بون بید که بیدند و این مذرت بیدند و از آن
 تنها و قنوج و حوالی او اقل قلیلی متمسک بید ماندند و نون
 بگنان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا که باشد تین
 محقق است که این قوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته چه
 ریات مسجود است خیز خالق تعالی
 شأنه که عبادت و تو حید او گاهی نکرده اند و کافران از بت بیجان چه متع دارند ری آن بت پرستید که جانی دارد
 از نار بستن و تشنه بر رو کشیدن و صندل جبین بالیدن یکجایر بیات ایستان است و نعم با قیل و کافران کین
 صندل جبین می مالند و کفری در دسری نیست چنین معلوم است و از نواد این ملک عمود سکین قلع ال باد است که پیش از
 و هزار سال عمر دارد و بروی کتاب است زبان پانی عهد راجه آشوک و زمان این راجه و نیم صد سال پیش از سنین
 عیسوی بود و عمودی دیگر است در دلی و روضه قبر ممتاز محل رافع اگر است که برتبه کرور و به قوادک و پیه تعمیر یافته
 و حصن ملی است که در ده ف بلف یک کرو و طیار شده و جامع مسجد شاه جهانی است که در ده لک و پیه عمارت گردیده
 و سواره مسجد سلطان شمس الدین الشمس است که سه صد و شصت و نه پایه دارد و بر اطراف وی آیات قرآنیه کند

شد و عجب محزون مرکب از اسننه مختلفه و لغات متباینه بهم رسید احوال که حکومت این اقلیم بدست برطانیه آمد لغت ایشان
هم در آن میزد اول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد و اسکوژی گامانام داشت بعد مسکندر و موسوی بادوسته
چهار در ششده عیسوی از ترکیسین گلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرانه هند مفتی شد از آن باز در وازه آمد
و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان ماسوال محاکم ایران
و توران تربت افغانستان بر بنما و چین و عرب مصر و ایشیا و آفریقای بواسطه جهازات محوئی و انشی و محلات
و خانی و مراکب بعیر و بغال و حمیر و شیران و گردون و جزآن بروجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین جز خا اهل این قلم
فلاحت و زرع و کشت و زری بود و سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان و بلاد دیگر
ایشان تجارت آورده بدست ایشان میفرودختند و رفراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء صنایع بسی ناد
و غریب بکثرت آورده میفرینند تا آنکه صنائع و بدائع دیگر مالک و چشم مشتریان بسبک گردیده معذاشال و کاغذ و طلا
کشمیر و ملل تا که و قرطاس کاپی و کجواب و کلیدن بخار سن شروع احمد آباد وسیله برمان پور و حیر و قالین و
و آیند و فلیان و دلی و کلاب و نیمپور و عطریات و چوڑی قنوج و قند شاهیجان و پو و ظروف گلی و مروهم و سنگ سیاه و
سنگ های دیگر و شعلی دارد بعد اکر پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپیه قیمت بود و
یک تنهان ملل تا که میاتره اشرفی می ارزید و قس علی نذا و در بعض مجامع مثل میله هر دو ارتزدیک است لک نفر خراج
میشود و غیره تا شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سریر دلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت سحر تا سال ق
او شش صد ساله پس از دید مجمل ایشان بست و نه تن بموت خود مردند و بست و سه تن مرگ سرخ چشیدند
و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن به اشرفی پیدا نشد که بجا رفتند و از زمان شاه تاشاه عالم در مدت
نجاه و سه سال چهار و ده تن حکمران کردند و در سال سی و یکم در بخت و سه سال سیزده
تن از سلاطین در گذشتند و در سال سی و دو تن از سلاطین در گذشتند و در سال سی و سه تن از سلاطین در گذشتند
نواب وزیر بر صوبه ...
در گرفت و جاث و ریه ...
و جاث نجات داده لک روپیه تا ...
اطراف را مثل بویال و اندور و نو ...
و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعه حکمرانی بنام برطانیه افتاد قاعته و ایا اولی الالبصار ...
نشیم ساخت عاقبت زیر خاک مسکن ساخت ...
ساخت مسکن خویش و رفت تا بخت کرد و ما سن خویش ...
دل از جهان بگسل ...
در ملک جاودانی کن ...

در جری تلموز که شش هجری است لایمک انگ انگ که به حال تاج شورش و شر و غریب می آید و شمال این ملک در قبضه تصرف ظاهر
 است و ایالتان هند را سه حصه کرده اند و احاطه بهنگال و مغرگو و رند در کلکته باشد و احاطه بهنگال و راس احاطه بهنگال و بعد فتح
 پنجاب و احاطه بهنگال و رند در کلکته باشد و احاطه بهنگال و راس احاطه بهنگال و بعد فتح
 چیسو و بست و رند در کلکته باشد و احاطه بهنگال و رند در کلکته باشد و احاطه بهنگال و راس احاطه بهنگال و بعد فتح
 محل البیدیه است بعد از کلا مارا گویند این تسلیم منسوب به محل است بعد از اکثر مردم اینجا است عظمت و ضعیف العقول و کم قوت
 و همیشه مغلوب لشکر کشان یار بوده اند قفت محمدالدین غریز آبادی بخله بلاد هند در قلموس و دبلده را ذکر کرد
 یکی دلی و گفته نام دارا خللانه هند است و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور ببلد بالهند فتح محمود بن بکلیز
 و دی دلی آمده بود شایخ حنفی دلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرح القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دلی
 موطن مشایخ و اساتذه من است چنانکه بلده قنوج موطن آباد و جلد من حقائق حالات دلی در سیر المتأخرین است
 و ماجرات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد اجمال و منی منطقه الجوه و کل من مملکتها بسی می شود
 و لابل هذه المملكة اصنام بتواترون عبادتها و یزعمون ان لها بیتی العنسیة انتهى بلاد او را گویند تالی گفتن بنیان
 از انجاست که این بلده دارا السلطنت مملکتها پدید بود و هند جبال دارد و در این بلده میان روم و گنگه و رند
 واقع است که از ادواب خوانند و حسن ملک هند در هموار و خوشای و شایسته بلده در رند و قدم تر ازین شهر
 نخواهد بود و عمر او الوف بلکه لکوک نشان میدهند و عمران او از عهد قابیل اول و اولاد او
 و گویند که از موقوفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند من در قبول بود و شوق میشود
 سرزمینش در اقلیم سوم واقع شد طول او یکصد پاتره و درجه پاتره دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
 دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین غیره نیز از شهرهای سلیمیه و اندورین اقلیم سی و یک کوه و بست و دونه
 بوده و گونه مردم اسمر و طول چهار و نه و ...
 اعتبار طابع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاص
 هنوز آب و هوای خوش و دبستگ تمام دارد و ...
 هوایم پیش ازین جمع علماء و فضلاء و حکماء و اطباء و شعراء و اولیاء و ...
 روی آبادی نداشت و بومی از انسان نشمیده و بنده لیس بهائیس و الا الیعا فیر و الا العیس و تاحیات
 والد مرحوم مسکن موطن بود و حال سالها گذشت که یادش بخاطر افسرده و دل مرده نمیگذرد و کان لم یکن
 اکنون الی الصفا و انیس و لم یسم بمکة سامره و علی سخن کنایهها خاب و نام معروف الیالی و الخطوب لزد اجره در
 محاوره روزگار نسبت به تنجه و ترا و ذات امثال آن تعبیر کنند و آنرا بعالی و ساخل و صاعد و نازل بند گردانند
 لیکن پیش از آنکه گاه دل میداند که درین معاطه خود را از دوری راه از پامی اندازند و تزار را تا آدم صفی پور برپا
 رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز گردد که از آبائی میان او یکی بغرض و بی جا و ثروت ظاهر یا بشناسا

ابوین شریعت بنویش سلف است و آنکه ایشان موافق منطوق سنن صحیح و مرویه در دواوین اسلام و دفا تر حدیثین
 کرام نشود و توده از ان فراهم کرده که این جزئیه هم فرضی از ان اصول صحیح است سابقه از ان جهان مرا پیوند خاص بکتاب
 و سنت و ادوات علوم بیگانه که دو نیم صدم باشد و دری بخشید و از زوج اول اولاد صالح و از زوج ثانی اسوال حلال ایندا
 کرد و با یوایتم و غنار عامل و هدایت منال توجه فرمود و مصالح جمعی از عباد پیوست تدبیر او نهاد و تفسیر کتب کثیره از صحیف
 مستنده اهل قرآن و اصحاب حدیث کا شانه دل او را غوری تازه و مسرتی بی اندازه بخشید و انتفاع بعلم سلفیه و توفیق شایسته
 بنویه در ابواب احکام دین و در بلا و عجم و عرب خصوصاً الکنه هند و برین آخر زمان بخشید و باین مزایا و شبایای زیوایا سفر
 فرمود و خاطر می آزاد و دلی لا ابالی از رو و قبول اصدقا و اعذار عنایت کرد و ستادی دای سامانی نه غم آورد
 نقصانی پیش همت ما بر چه آمد بود و بهمانی هر چند در نسب و شجره رسالت است اما از و غور سیه کاری شرمند و ختمی ناپا
 و اگر چه در حسب زره از آفتاب علم و دولت است لیکن از غایت قصور در تادیب حقوق و اجبه گنگار و در گاه الهی نه رقم سپید
 و سیاه من برین تنگست نگاه من چه من و چقدر گناه من بخلم ز نام غفور توبه اکنون کنیزیل بهو پال و و خیل این در الاقبا
 ست سرانجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جوان و نربان دل در دمند این دعا گوایان اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک
 و جعل موتانی بکرم رسولک تا هم این مدعاکی بر غرض اجابت نشیند و این که نه از روی دل بهر کدام وقت بخت
 دهد در شهر بهو پال که بلده نوآباد از اقلیم دوم ملک هند است طولش یکصد و یازده مچو و سه دست و سه درجه
 نیم و تمام و در ابتدای این اقلیم و مدینه قریب بوسط اوست غایت طول بنا از درختهاست
 و گونه مردش میان سواد و سمره گویند بانی نخستین او را به بهو پال و الی او چین معاصر حسرت علم جو بهو پال
 میخوانند و جمیع از کثرت استعمال افتاد بهو پال شد و پال در هندی بگیرا گویند بگیرا اینجا در طول چهار نیم میل و در
 عرض یکینم میل باشد این الکه سرحد گویند و آنه صومعه ساله واقع شده قلعه سنگه و در دو مجب شماره ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱
 و چهار صد و سیه آباد و هفصد و چهار قسریه و بران
 شهر خاص جای ماند و بود و شصت نفر از تن است و محاسن
 قطع اخوان و ارکان و قدما سکنة این الکه از مسلمانان بود و سرار - تر - بولی پوشنگ با و و غری
 اند و در حتمالی علاقه گوا بیا رست و محل لیکل جنت با عسکر کنتنخت محال سیه و بدایت و دولت افغانان میلزی
 خیل درین خطه محروس از ۱۱۰۰ هجری عهد بهادر شاه بن اورنگت ب بوده و تا امروز که ۱۱۰۰ هجری است عمر
 دولت یکصد و هفتاد و یکسال میشود و تن حکمرانی کرده اند اول ایشان دوست محمد خان از مردم تیر
 درین دیار افتاد و تغلب بر نهانان اطراف متصرف این خطه گردید و در ۱۱۰۰ هجری بعد حکومت سی و سه سال در گذشت
 و پسرش یار محمد خان از دربار اصف جاه والی حیدر آباد و کن خطاب نوابی با مرابی و مراتب بستاند و بعد
 پیاده سالگی رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال سی و سه ساله در ۱۱۰۰ هجری بمرد مرقدوی بیرون قلعه اسلام نگر
 است بعده فیض محمد خان در یازده سالگی بجای پدر رسید ریاست آراست و بست و پنج سال کوس حکمرانی نواخته

سی و شش سالگی در بخت مقبره او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند نداشت بجای او
 برادر صغیرش حیات محمد خان بنیشت و سی و دو سال ریاست داری کرده در ۱۲۳۲ آنجهانی شد ریاست برآ
 او از انتظام برانقاد بود وزیر محمد خان یکی از انبار عم او مختار ریاست گردید و غوث محمد خان
 حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد سیصد سال از جلوس در ۱۲۳۴ هجری درگذشت و وزیر محمد خان در ۱۲۳۵
 سال حکمرانی نموده در ۱۲۳۶ آنجهانی شد و نظر محمد خان پسر صغیرش با حکام فرنگ در ۱۲۳۳ معاہدہ نموده استقلال
 ریاست حاصل کرد و سی سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود و این وقعه در ۱۲۳۵ رو داد و اختیار
 بدست بانوی او گوهر بیگم دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست ششیت امور دولت کردند هرگاه
 دختر خود را بحالہ نکاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان داد گوهر منت انگلیسہ او را بر ریاست برداشتند
 گوهر بیگم را بعطای اقطاع از مہور ریاست بیدخل کردند نواب بیست سال حکمرانی بهوپال کرده در ۱۲۳۶ هجری انتقال
 کرد و قمریہ ریاست بنام دختر ایشان نواب شایہان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکنید
 ماند بعد در ۱۲۳۶ هجری مادر برضای دختر رئیسہ مستقل گردید و خطاب نمیشی و تمنا و برگزیده بیرسینہ بجلدوی کشش
 و کوکشش نہ مانده اند این نوبت حاصل کرد و سی است که از روسای ہند سفر حج کرد و در ۱۲۳۶ توفیق
 ادای این فریضہ یافت آید از مہر سطور درین بلاد بزبانہ او بود و در ۱۲۳۶ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
 گردید و بجای **شایہان بیگم** سند ریاست رازیہ زینت بخشید و ولادتش در ۱۲۵۲ ہجری
 بقلعہ اسلام نگہ داشت بعد وفات پدر بچہ چار سالگی از گور منت خلعت ریاست یافت نہم شد
 ۱۲۵۶ ریاست بدست مادر گذاشت در ۱۲۵۵ هجری غرہ شعبان صدر نشین کاشانہ ریاست گردید و در ۱۲۵۶
 بچہ ۱۰ عمر رسید و وزیرین شریفین گزیدہ **شایہان بیگم** آوری حج و عمرہ پس از بیست و ہفت ماہ از عرب بہ ہوپال آمد اول متم
 جملہ مدارس و ثانیاً مہتم دارالانشاء
 پایہ بیایہ معود کرد و نکاح ثانیہ
 ستونی صورت گرفت و قبول ہمسردی بہ ہر اسعیدہ سات متین **شایہان بیگم** در ۱۲۵۹ آندماہ رمضان بدر بار لارڈ
 نارتھ بروک بمقام مجبئی خطاب رجبہ اول نمیشی و تمنا و نشان شایہی و سند عہدہ کردند کند رانشاء افت
 مہری ملکہ انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد کجرات
 بر عجلہ دخانی صورت بست ولادت نواب سلطان جہان بیگم دختر ایشان در ۱۲۵۶ هجری بودہ و ولادت
 عہدہ در ۱۲۵۵ هجری حق تعالی این پارہ سرزمین اسلام را عمر دراز بخشید و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
 روز افزون کند بسی منکرات بودہ کہ در عہد این رئیسہ سعیدہ بکنج عدم خریدند و بسیار طاعات ست کہ از قوہ
 بفعل فرامیدند امروز عہدوی عروس دہرست و ماہریات ماضی و حال بن خطہ از تاج الاقبال تاریخ بہوپال
 باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نہ است و ہوا بحق و لیکن درین خاندان

از چهار رسته همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضه تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن
 نشان داده اند قصه بلقیس بلکه همین منصوص قرآن مجید است و در مصر بزمان قبط و لکه که بنت زبانی کوس سلطنت
 نواخته سیوطی و حسن الحاضر گفته فلم نزل مصر متعنه بتدبیر تلک مجوز نخواستن اربعه سینه و در ذکر زمانه اسلام گفته
 و اتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیه شجرة الدرام خلیل جارية الملك الصالح فملکوها و خطبوا لها علی المنابر و نقضت اسمها
 علی الدینار و الدریم و كانت تعلم علی المناشیر و تکتب الامة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهی و در زمان
 آنحضرت مسلم زنی در فارس و الیه ملک شده بود فرمودن یفلح قوم ولوا هم امراة اخرجه البخاری و رضیه و خیر شمس الدین
 التمش بر سریر سلطنت دلی جلوه آرا گریده و خود امروز در ولایت هند علی زنی انگلیسه است و عدم فلاح و صلاح مرگ
 پسند گو با از همین جانب در زمان جهانگیر پادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود شام بیچ بیکرد و امثال این احوال درین
 خراب آبا و کهن بسیار گذشته و بگذرد تلک الایام ندانم اما من الناس قف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
 اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دار الاسلام است یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته و منهم آنحضرت که این
 ولایت دار الاسلام است زیرا که پیش از ایشان این ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دار الاسلام
 گردیده و دار الاسلام و دار الحرب بیکدیگر و مگر است چنانکه با جرای احکام اهل شرک بر وجه اشتباه که در وی حکم اهل
 اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب بر داری ازد و اسلام چیره شوند یا اهل کد ام مصر متغلب
 گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقصن عهد نموده تغلب و یا بر مسلمانان کنند یا اهل ابدار حرب
 باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که آنچه ... بقول یلحق بدار
 حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیم الد که در شام است و آنرا کوه در و زمامد و بعض بلاد تابع او همه
 دار الاسلام نیست زیرا که اگر چنان بلاد احکام در زیانکار هستند و ایشان قاضیان بدین آنها هستند بعضی از ایشان اهل اسلام نیستند
 لیکن ایشان زیر حکم و لایه امور ما هستند و ... تابع است یا نب و ولی امر هر گاه تفهید احکام
 اسلام میخواهد نافذ میکنند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمه ... رمانی نمایند یعنی ... است بود و این اهل
 کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در ... به و اظهار حکم الکفر و هو القیاس گویم
 جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که احکام مسلمین
 و احکام اهل شرک لا یکون و در حرب و احکام مسلمین خود و اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و زوجه و امثال
 آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام بینها متخلل نباشد پس این اتصال
 البته تحقیق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب الا
 باجرائی احکام اهل اسلام و آنها میشود مثل جمعه و عید اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبود
 بعده اختلاف کرده اند و آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله ربا با اهل حرب است و نزد بعضی وجوب
 هجرت از آنجا بسوی دار الاسلام و اول مجموع است و ثانی راجح اگر چه فرضیت هجرت بعد متجسّم که منسوخ شده و محقق

مردم درین مسئله و تا فرستاده آقا در الشیوخ بحواله بعضی اهل استغنا کرده ایم فلیرح الیه اشارت بمسئله دارالحرب
 دارالاسلام در فصل مجله هر مائه نیز بیاید فانتظره وقف ارض جدید که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند مردمش از قوم انگلیس
 هستند و مذہب نصاری دارند علماء هیت این جماعه گویند اعطاه کره مائی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه
 مثل کمر بند کره ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف بر آنده مسکن عالمی گشته باقالیم سبعة و ششاس شده همچنان
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای ماند و بود عالمی گردیده است و بعضی واقع شده که کف پای اشخاص
 هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بیکدیگر بچسبند و سر با طرف آسمان مانند معینی بی اندک سیل هر دو طرف زمین
 مقابل بیکدیگر واقع است و بعضی دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعة حصه و سردسیر و گرم سیر هر دو
 چوبهائی متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد و چهارصد سال
 است که نشان این زمین یافته شد وقف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که شجراحوال ابتدائی
 خلق بحسب تحقیقات علماء و حکما هند بسط تمام دارد تا آنکه اجمالش هم خالی از لطایف کلام صورت نه بند و شیخ ابو الفضل
 محرابی نامه در دفتر سوم آن کتاب که سیمی باین اکریت خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته هر که
 اطلاع تفصیلی بر آن خواهد گنجینه کور رجوع نماید بجمله آن درینجا یک نوع که اعظم سنو و بان قائل اند نوشته میشود
 میگویند اول تعیین که حضرت وجه و مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود سیمی به برهمن است و همانا عقل اول از آن خواستند
 و پس از آن و سندن و سنان و ششکار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدای
 خلقت بر بند و اندوه الی و غیره و سنان و ششکار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدای
 رابر آورد و نهاد و یونام یافت از جلال فلان که در و دید شایسته آفریدن در و نیافت ده کس دیگر را پیدا آورد
 همانا عقل اول سوره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی و زنی بر آورد و سنان و ششکار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدای
 را باین نام خواسته اند و از اینم آغاز
 گویند ظاهر قدرت و مشیت را
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما هند پیچیده و قافیه بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفزایند و او را محیط
 همه جا و همه کس دانند گویا آوند عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمار برد و اثر نمید و منطقه را دور
 بخش کرده بر بخش را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته بر بخش اراس گویند و کواکب را اجسام صغیری
 مستقر از نور اعظم دارند و هر سفت سیاره را نامی نهاده روزهای سفت را بان منسوب کرده اند و نور اعظم را
 نور بخت مستفی از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یکی بیان کنند و گردی اختران را بشری
 نفوس انکارند و گویند که بگذازش تن و جان عنصری و ستردن با هوای نفسانی و ترتیب روح مجرد بدان مقاصد
 عالی جای یافته اند و زمین را گردی شکل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یکی را نامی
 برگذارده اند و در پار محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعة این جزیره است که هند چین و عرب و فرنگ ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها را کثرت مقالات یونانی آسا هستند و چه عجب
 که اقلیم سبزه یابی و ایشان ستاخر از بی فکری و دنباله روی بر همینان بی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را ست بخش
 کرده بالائی را سرک لوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران دانند میان را بهیولوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
 پائینی را پاناک محل جزا و سزائی بدکاران پندارند و بالای را درجات بهشت گانه گویند و پائینی را کذکات سبعه شمارند
 و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مراتب قابل اند و در هر صورت سلسله نازدن را بعد از یکدیگر و یک
 زن ناقصند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در دنیا پیدا شد بر جای آنرا چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی
 مقرر کرد سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند بر اهل حق نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
 عقل و فطانت را را چه تری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمه اینها و اهل حرفه و دیله را
 شود در قرار داده هر فرقه را باین اسم سسی گردانید عمل بر همینان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده عموم و زیات
 و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق و کار کرد چه تری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
 حمایت بر اهل حق و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار نمودن و
 پیشه شود در صناعات خبیثه و خدمت این هر سه صنف نمودن و اوتار که در فرق هندو شهرت دارند اینها
 بر اوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هندو فی الحال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که در این نادیده قرام
 کلام قدما ی قوم روداده و مراد قابل نفهمید اند حاصلش آنکه در هر دو کرا و وار چهار
 ست جنگ و تیرتیا و دو و پر و کل جنگ است ده بارده تن بصورت مختلفه برای کاری خاص است بدانی گرفته
 امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین اوتار پانده فرمان
 و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که این دیوان
 بنا بر امریکه سود آن بافریده باز گرد و عنده بکری و نرینه و توتی نام مبدول حال اینها
 منظر غرائب مورد به نیروی خود گردانند و غبایتن بر او
 و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات بر او
 انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در هر یکی چهار جنگ
 ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امروز نه تن پدید آمده اول چیه اوتار بصورت پانک
 و در پایان دکن درست جنگ بهماه پهاگن بشمار میراوتی و وی گفته که پس از هفت روز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
 بابرخی شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد و اینها شینده سفده کف بست و هشت هزار سال آب طوفانی
 بود سپس رود در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند دوم گورم اوتار درست
 بهماه کاتک و او را هنوز نیزمین زننده پندارند سوم باراه اوتار در شهر جهادرت نزد یک نیمکهار و او ده مدت ظهور
 او هزار سال بود چهارم نرسنگه اوتار بصورت اسد درست جنگ بهماه بیساکه در شهر بهرن پور نزد اگره پیدا

گرفت و صد سال باقی ماند چشمت باین وتار بصورت آدم کوه بالا در جگ تریا بماء بهادون بر ساحل نرینا نر
 و هزار سال کامروائی کرد ششم پسر ام او تار آدمی پیکر در جگ تریا بماء بمیا که در موضع رنگتا نزد اگره نمود
 شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندرا از زمین کوکن نشان دهند بقیتم رام او تار یازده هزار
 سال و رنگ نشین بود و شایسته آئین بابر نهاد ظهور او در جگ تریا ماه چیت در شهر او ده بوده هشتم کشن
 او تار در شهر ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود و شاتر ده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک هجده
 و یک ختر پیدا آمد هر کدام چنان میدانست که هلی شب با او بوده بهم بوده او تار در کل جگ بمیا که در شهر گیا
 پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی او تار و وی در آخر کل جگ بمیا که در شهر سنهیل پراید و صد
 سال بزید و برخی چهارده افزوده او تار را بصفت و چهار برگذارند و در احوال هر یک نامها پر داخته اند و شگرف
 داستانها برگذارده و گوناگون پیکر از زروسیم و جزآن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن جین بود و پو
 او تار نگارند تلخیص کلام و اعتقاد بنود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
 شده و پی آمدگان برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانند تفصیل این کتب غرض
 مانیت زیرا که قلیل النفع است و اشارت معلوم ایشان در ماسبق رفته **قف** تو اتر اخبار بنود قاضی بنو جود
 این او تار و بنو با مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و راهلی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام

کتاب ای ۲۰ اینها بدیالغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب اردستند

شیخ رفیع الدین ربیع بن خثعم گفته اند که مفاد آیت قرآنی و ان من الاخلا فیها نذیر انست که در هر امتی ترسانند
 گذشته است که از ارتکاب قبائح و تلافی حقوق ترسانیده اعم از یک آن ترساننده از انبیا باشد یا از علما یا از عوام

یا از اولاد و غیره و قاره انبیا و احوال هم مختلفه است ۲۱ بن و مرستان خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان

پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد ۲۲ بن و مرستان خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان

و تارکان دنیا و خلوت سبب ۲۳ بن و مرستان خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان

انها و با اختلاف علوم مخزنه آنها در دیر غریب زمین تاشلام و مصر بیک نکت ایت الهی ظهور فرمود و انبیا و رسل را

مبعوث نمود و معجزات بردست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعضی

بشود بسبب بعد مکانی یا بعد زمانی همین طریق میباشد استند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود

بیارد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میداشتنند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حالاهم مروج است که

فرمانی یا شقه بدست معتمد خود میفرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و فوج همراه او میدهند

پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق هدایت همین مقرر شد و هنوز در این طریق معتقد علیه نبود بلکه

ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادات

و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدمانو یسایندند و

متفق علیهاست پس نزد آنها بطریق بدعت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعی متواتره نیز ثابت خواهد شد
و اگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق ثبوت علم همین است و وجود دشمنان فارسی و حاکم طائی عربی و سکندر رومی
و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزدیک به هزار سال پیش از این طور و دیگر نیست
و بگوئیم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت مانده زیرا که آنحضرت صلعم پیداشد و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و مجتنب از معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک و آداب ستجسه
گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغولی بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
و خالق نزد هر قوم مستحسن پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نمائند که بعضی نبوت همین است و لیس را العیان بیان این هر دو طریق
نزد ساکنان جزائر و جبال و بیابان و نیال مستحق است و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است تهی
کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین خیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله
خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قیام این عالم فانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
از ربع سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان قیام**
اهل علم و بنابر تعدیه جدا آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قالیم سبعه کرده اند و هر اهل تسلیم را حظ ایشان
از اختلاف طبائع و انقیاد است و ان واسن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائع
و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب و شمال را منوط نموده و بعضی تقسیم بحسب هم نموده و گفته که کبار اهل چهار اند غرب
و نیم و جنوب و شمال و شرق و غرب که هر یک است مزدجت کرده اند و این طوری که عرب هند و شقاریان و برز و هند و بیشتر اهل
ایشان بسوی تقریر خواص شده اند و بریک است اکثر اهل ایشان
هم با یکدیگر کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه
ست و بعضی تقسیم کرده اند بجهت باده و از این مقصود در اینجا همین است و ایشان باعتبار قیمت صحیح منقسم اند بسوی
اهل دیانات و اهل هوا و نخل پس باین باب یانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل
هوا و اراد مثل فلاسفه و دهریه و صابیه و عبده کواکب اوشان و برابیه هستند و هر یکی ازین بامتنفرق است بفرق
کثیره و مقالات اهل هوا در عددی معلوم منضبط نمیشود و ندانیم اهل یانات منحصر است بحکم حدیثی که وارث
درین باب پس مجوس هفتاد و نه و یهود هفتاد و یک و نصاری هفتاد و دو و فرقه و مسلمانان هفتاد و سه
فرقه و فرقه ناجیه ابتدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیر پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و نه در دیگر
و حکم بر متخاضمین مضادین در اصول معقولات بآنکه هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلیه

یکی باشد پس اجب است که حق در جمیع مسائل با فرقه واحده بود چنانکه بسیم معلوم شده و در تزیل از ان اخبار فرموده اند
قال تعالى ومن خلقنا منه يهدون بالحق وبه يعدلون و در حدیث آمده متفق استی علی ثلاث و سبعین مثله کما فی الخبر
الامة واحدة قالوا من حی قال انا علیه اصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن الخطاب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم
لا تنزل طائفة من امتی علی الحق لا یضرم من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خرج به سلم و ابوداؤد و الترمذی مفردا و اخر
رزين بهذا اللفظ قال علی بن المذینی هم اصحاب الحدیث و عن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا یزال ناس من امتی یظهرون
حتى یاتیم امر الله و هم یظهرون اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی بالحدیث و عن قره قال قال رسول الله
صلعم لا تنزل طائفة من امتی منصوصین لا یضرم من خذ لهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لا تنزل طائفة من امتی یقاملون علی الحق یظهرون علی من تاواهم حتی یقاتل خرم المیخ الدجال
اخرجه ابوداؤد و المناداة المعاودة و اصحاب مقالات زاور تعدید فرق اسلامیة طریقه است لیکن بر قانون مستند
الی انصاف نه بر قاعده مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منہاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله محدود در اصحاب مقالات نیست از مقالات از حد و حد بیرون رود و در
بمسئله در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصول و اختلاف
در ان معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما حدی این باب است "ابن ابی عمیر" این صاحب
نکرده بلکه مستتر سل بوده اند در ایراد مذاهب است کیفا اتفاق و کیفی و جد و قانونی است "ابن ابی عمیر" این صاحب
که درین باب جبهه کرده آنرا در چهار قاعده جهر نموده و این کبار اصول است اول "نویسید و این مشتمل است بر
مسائل صفات از لیه بطور اثبات نزد یک جماعت "طه" لغز نه "جماعت" صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای واجب لوجود و آنچه جائز "وین" میان اشعریه و کرامیه و مجسّمه
معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این "ابن ابی عمیر" این صاحب
و معلوم اثباتا عند جماعت و نفیا عند جماعت و در "تزیل" در "بدریه و بخاریه و حبریه و اشعریه کرامیه
سوم وعد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تغلیل اثباتا علی
وجه عند جماعت و نفیا عند جماعت و و روی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و غفل رسالت و امامت است و این مشتمل است بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت و ربوبه و شرائط
امامت بطور نص نزدیک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال می بر مذہب قابل بنص و کیفیت اثباتش
بر مذہب قابل باجماع و خلاف در ان میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود و مقاله او مذہب جماعت او فرقه علیحد محدود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود و آن مقاله
را مذہب جماعت او را فرقه نتوان شمرد بلکه آنرا مندرج زیر مقالہ باید کرد و باقی مقالات او را بفرع او و باید نمود
و در این صورت مقالات غیر متناهی نمیشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهارم خبر گردید و از تداخل بعضی در بعضی و ترکیب بعضی با بعضی از هر فرق و اصناف بسیار تشعب میشوند تا آنکه هفتاد و سه فرق میرسد و محمد بن عبد الله که یم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الحلال و الحلال بر وجه مبطل کرده و مذنب هر فرق را مطابق کتب دینی و بدون تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تحیین حق از باطل آورده حال آنکه برافهام ذکیه در مدارج عقلیه لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در مخلوق واقع شد شبهه البس بعین است و مصدر این شبهه استبداد بعین برای خودست در مقابل نص و اختیار موهی در معارضه و سنای ربانیه که از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه بفت شبهه دیگر تشعب شده و در خلق و از ان مردم ماری جاگشت تا آنکه در سبب غلط پیدا گردید و این سببهاست بقفکانه در شرح انا ایجه لوقا و ماریه قوس یوحنا و متی مسطوریست و در تورات بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد از سجود و امتناع وی از ان مذکور از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که اله من اله خلق است عالم و قادرست و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هر گاه میخواهد کن فیکون میگوید و آن شیء بوجود میگرد و بهم حکیم است لیکن بر شقاق حکیم است و این چه میشود ملائکه گفتند ان کدام اسوله اند و چه مقدار ند گفت هفت ایراد است اول آنکه میشناسی انچه بدین دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل بدنی پس چرا مرا اول ~~بیم~~ مرا که حکمت است دوم آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفریدی تکلیف معرفت و طاعت ~~بیم~~ برین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود سوم آنکه اگر آفریدی و تکلیف دادی ~~بیم~~ تمام تکلیف بمعرفت طاعت کرده عارف و مطیع او شدم تکلیف دیگر بطاعت ~~بیم~~ برای او چه کرد و در خصوص ~~بیم~~ تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت هیچ چیز نیاده نمیکند چنانچه ~~بیم~~ اگر مرا آفریدی ~~بیم~~ الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون تجده نکردم ملعون ساخته از چه ~~بیم~~ چ حکمت ~~بیم~~ عیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجده نکنم مرتکب قبیحی دیگر نشده ام ~~بیم~~ همه من بر در و حسن پاد ~~بیم~~ دیگر محبت را هم داد تا آنکه بسوسه خود آدم را فریتم و وی از شجر نهی عنه بخورد و او را با سن از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در ان دائم و خالد میشد ~~بیم~~ ششم آنکه اگر مرا آفریدی و مکلف کردی عموماً و خصوصاً و ملعون گردانیدی و باز مرا بمحبت داد و میانم و میان بنی آدم خصوصیت شد پس چرا مرا بر او لادوی مسلط ساخت تا آنکه من و شانرا می بینم و او شان مرا نمی بیند و وسوسه من در ایشان اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و حیلۀ کدام محتمل در ایشان اثر نمیکرد و بطهارت و سمع و طاعت زیست میکردند احراری بحال ایشان و الیق بحکمت بود ~~بیم~~ ششم آنکه این همه تسلیم کردم که مرا آفریدی و مکلفم کردی مطلقاً و مقیداً و چون فرمان نبردم لعلن جلد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلط ساخت پس میکه از وی جهلت خواستم چه اهلتم داد گفتم انظر فی الی یوم یبعثون فرمود یک
 من المتطیرین الی یوم الوقت المعلوم حکمت درین امر چه باشد بعد از آنکه اگر مراد پاک میکردی احوال آدم و خلق از من در
 استراحت میشد و در عالم هیچ شرباتی نمی ماند آیا بقار عالم بر نظام خیر بهتر از هتراج او بشتر نیست گفت این است حجت من بر دعا
 خود در هر مسئله شارج انجیل گفته چون این اسلمه پیش کرد و این ایراد را آورد حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
 او را بگویند که تو در تسلیم اول خود که من لا اله الا الله همه خلقم صادق و مخلص نیستی زیرا که اگر و را له العالمین بودن من استگو
 می بودی هرگز بر من حکم بلم و لیف نمیکردی فان الله الذی لا اله الا الله لا اله الا الله و انما لا اله الا الله و انما لا اله الا الله و انما لا اله الا الله
 همچنین مذکور است که در اینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمانی در فکر بودم و میگفتم که بی شبهه معلوم است که هر شبهه که بنی
 آدم را واقع شده از اضلال شیطان جیم و وسوسل و بوقوع آمده است و منشأ آن شبهات لعین است و چون این شبهات
 در صفت عدد و محصور شد جمله برع و ضلالات کبار عائد بعد به صفت باتند و تجاوز شبهات فرق نریخ و کفر ازین شبهات بعضی
 جائز نیست اگر چه عبارات مختلف طرق متباین بود زیرا که این شبهات سبعة نسبت بالانواع ضلالات مثل تخم است و جمله
 راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنوح بهوی در مقابل نصیر آنکه بانوح و هود و صالح و ابراهیم و
 لوط و شعیب موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلاسه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجادل کرده همگنان در انظار شبهات
 خود بر سنوال لعین بشمار کرده اند و حاصلش راجع است بسوی دفع تکلیف از نفس خود و بعد من استرابع و تکلیف با هم
 زیرا که در میان قول ایشان بشتر پیدا و ناسیان قول او اسجد من خلقت طینا سیح فرق با ربحال و مانع
 الناس ان یومنوا و اذ جاز هم الهدی الا ان قالوا ابعت الله بشرا رسولا مفصل خلاف و خزانة ان اردید زنا هر شد که مانع
 ایمان همین معنی است پس هر گاه که بود مانع که ان لا تسجدوا امرنگان ناخبر منه همچنان ذریت متاخر او همچو قول
 مستقدم گفت انما خیر من هذا الذی یومنین و کذلک اگر احوال منتهیه باشد اما قضا کنیم مطابق اقوال متاخرین یا بیم
 کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم شایسته قلبه و من قبل یعین اول حجت است
 کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد و او را لازم
 و ثانی تقصیر پس از شبهه اولی مذاهب حلولیه و ناسیخیه و مشبهه و منتهیه که در حق شخصی از اشخاص انقدر غلو کرد
 که او را بصفات جلال و صف نمودند برخاست و از شبهه ثانی مذاهب قدریه و جبریه و مجسمه برانگیخت چه ایشان در وصف
 او تعالی بجدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و از اینجاست که معتزله شبهه الافعال نمود و شبهه
 حلولیه الصفات و هر یک از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر که میگوید که حسن و قبح از وی سبحانه همان
 که از احسن و قبح است و می خالق را بمخلوق تشبیه میدهد و هر که میگوید باری موصوف است با آنچه بدان وصف خلق
 نواند و یا خلق موصوف است با آنچه بدان باری تعالی را توان ستود و وی از حق معتزل و کنار کش است و اصل
 قدریه طلب علت در هر شئی است و این باز اصول لعین اول بوده است زیرا که اول طلب علت در خلق خود کرد و پیر
 حکمت تکلیف دریافت کرد و باز فائده در تکلیف بسجود آدم حجت و این منشأ مذاهب خوارج است زیرا که در میان

ظاهر ایشان لا حکم الا لله ولا یحکم الرجال و بیان قول حوی لا اجد الا لک اسجد لبشر خلقته من مصلصال فرقی نیست با بجهل
 مع کلاطرنی قصه الامور ذمیمه معتزله بر علم خود غلو در توحید کردند تا آنکه منفی صفات تعطیل رسیدند و متبیه تقصیر کردند
 و خالق را به صفات اجسام موصوف و انمودند و در نقص در نبوت و امامت غلو کرده بجلول فرو دادند و خواج تقصیر
 نموده منفی تحکیم رجال پرداختند و قومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول است و تنک فی الاول
 مصدر را و نه فی الآخر مظهر را و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
 صلعم بر ذمه ضاله را ازین است باستی ضاله از امم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریه مجوس این است اند و شبهه بود
 او را فتنه نصاری او و فرموده یزید جمیل یائین علی ماستی ماتی علی بنی اسرائیل حذوا النعل بالنعل الحدیث اخرجه
 الترمذی عن ابن عمر بن العاص و در روایتی آمده لتسککن سبل الامم قبلکم حذوا القدة بالقدة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا
 حجر ضرب له خلقوه و حدیث را طرق و الفاظ است **فصل یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامی است**
 واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از امر مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً این که ان بعینها همان شبهات
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین متغیان قرار داد که در زمان هر نبی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
 است و در آخر زمان ناشی از شبهات صحابه اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است
 و اگر در امم سالفه مانند نادبی زمان بر ما محض مانده اما درین است پس هرگز محقق نیست که شبهات منش ناشی از شبهات
 منافقین نبی مرسل استند چه این منافقان رضا بحکم می و را و امر و نواهی ندادند و خوض در چیزی
 کردند نه در زمان سیرج و مسمری است بلکه از خوض در ان و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل
 در آنچه در ان جدال جائز نیست حدیث ذوالنورین تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل آنحضرت فرمود
 ان لم اعدل من بعد ان باز گفت نه قسمة ما اردما وجه القدر و این هرج خروج است بر رسول خدا صلعم و چون معتز
 بر امام حق خارجی میگردد معتز من . . .
 نص استکبار بر امر بقیاس عقل . . .
 یرق السهم من الرمية الحدیث و همچنین بنی اسرائیلی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند دل لئاس لئاس
 و قولیم لو کان لئاس الاثری قتلنا یا هنا و قولیم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بذهب قدر و قول
 طائفة از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من شی و قول گروهی انطعم من لولیشا الله اطعمه تصریح بذهب جبر است
 و طائفة دیگر را بنگر که مجادله کرد در ذات خدا بتفکر و جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
 تخویف فرمود و یسرل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه
 آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان محادعت میکردند و باظهار
 اسلام و ابطان کفری پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت با غمرا من بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد
 مویا این اعتراضات بدور است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات جهت ادب اندک امیل و غرض ایشان در وی یافت
 مراسم شرع و ادوات مناجات دین بود و اول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسماعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیہ قال استونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبا کتاب الله و کثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
 قال ابن عباس المرزیه کل المرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
 فرمود چیزی را همیشه اسامه بن زید من تخلف عنہا پس قومی گفته که واجب بر ما ائصال امر است و اسامه از مدینه تبریز کرد
 بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است و لهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجید صبر کنیم تا انجام کار چه شود
 و این هر دو تنازع را از انجمن درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و موکذک اگر چه
 تمام غرض از ان اقامت مراسم شرع در حال ترانزل قلوب لشکین نائره فتنه مؤثره وقت تغلب مور باشد خلاف
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمد قد مات قلته بسیفی هذا و انا فرخ
 السماء کما رفع عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنه فرمود من کان یعبد محمد فان محمد قد مات و من کان یعبد الله محمد فانه حی
 لا یموت و ابن آیه فرو خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم ربوا
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلاف چهارم در وضع و دفن وی صلعم
 ست اهل مکه از مهاجرین دوی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط راس مائس فتنه و بطن اهل و
 موقع رحل و صلعم ست و اهل مدینه از انصار و دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که مدار نصرت اوست
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاء است و معراج اول بسوی آسمان هم
 از انجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند اما روی عنه صلعم الا ان یارید فنون حیث میوتون خلاف
 پنجم در امانت ست و این خلاف اعظم خلافت واقع شده **پیر که اسلام بر هیچ قاعده دینیه انجمن**
 تیغ کشیده نشده که بر مسئله امامت شده ست در برز **اول سهل گردانیده انصار گفتند**
 منا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن سید **عمر رضی الله عنهما فی الحال استدراج**
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت دراه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابو بکر گفت نه یا عمر
 و محمد و تنگذا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود ع بنیان داشت همه آنچه مراد در دل بود و گویا اجبار
 از غیب کند پس پیش از آنکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مرد
 هم بیعت کردند و نائره لشکین یافت بگرانکه بیعت ابو بکر نا کبان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن وقایع فرمود
 اکنون هر که باشد آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشوره مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الائمة من قریش و این بیعت در سقیفه گردید بعد
 خون ابو بکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

نیز انداخت و وی بمرد و عایشه محمول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلافت میان علی و معاویه حرب
 صفین و مخالفت خوارج و حمل می بر تکلیف و معاشرت عمرو بن العاص با ابوسوسی اشعری و بقاء خلافت تا وقت وفات مشهور
 است و همچنین خلافت میان وی و میان مارقین نهر و ان عقدا و قولاً و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلاً و عملاً معروف
 است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدی که تمیمی و
 زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین غلات در حق وی ظهور کردند مثل عبداللہ بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتداء عت
 و ضلالت از همین و فریق جویده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده بیک نیک نشان محبت و بعضی و بعد وی رضی الله
 عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
 یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
 گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر از است بروی اتفاق کرده است مطلقاً یا بشرط آنکه قریشی باشد بر مذہب
 یک قوم و یا شعی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک بن الشرط و اول بقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و بحکم
 مروان و اولاد او و خروج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معلای
 بر سن عدل رود و رتبه او را بخندول کنند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است وی اختلاف
 کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده است بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را کیسینه خوانند و
 بعد ابن حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بحدل برگرد
 امامت بعد از وی بابی هاشم پسر و منتقل شد باز ایشان بمفرق شدند یکی گفت امام حنفیه و بآنست هیته
 بعد وصیت دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و در آن نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
 نهدی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فہیدند و بعضی
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب
 دیگر است و جمیع احکام شرع را متاول بر شخص حسین
 حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن و قوین
 حسین هر که بحس قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر حسن متنی باز عبداللہ بن حسن بن محمد بن عبداللہ بعد
 بر در شل بر اہم میگوید و این ہر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
 بر حجت امام محمد اند و ہر کہ اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر لقب بن القای
 گشته و گفته وی منصوص علیہ است و بعد زین العابدین اختلاف کردند زید با امامت پسرش زید بن علی رفتند
 و مذہب ایشان آنست کہ ہر فاطمی خارج کہ عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع است و رجوع امامت
 در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی موقوف کرده قائل شدند با امامت ہر آنکہ
 حاشا چنین باشد در ہر زمان و آئامیہ تائل اند با امامت محمد بن علی با قریب و در نص بروی بعدہ با امامت جعفر بن

او ذات اوست و همچنین قادر بقدرت است و قدرت وی قیات وی است و بدو ختمها در کلام دارد و افعال عباد
 و قول بقدر و آجال و ارزاق احوال و ابداء نمود و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظر یافت
 و ابو یعقوب هشام و آدمی که هر دو صاحب بونیدل بودند درین همه موافق او شدند بعهده و در ایام معتصم برایشان
 بن سیار نظام پیدا شد و در تقریر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسید و منفرد شد از سلف ببدء و در رفض و قدر
 و از اصحاب خود بمسائل چند و از اصحاب دست محمد بن شیب و ابو شمر و موسی بن عمران و فضل حدی و احمد بن حنبل
 و در جمیع مذاهب بدیع و اسواری با وی راه موافقت پیمود و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکانی و جعفر یاصی
 جعفر بن جعفر بن بشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بعهده و بیع بشیر بن معتمر ظاهر شد و وی قائل بود بقول افرط
 دران و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادر است بر تعذیب طفل چون این کار بکند ظالم با
 الی غیر ذلک مما تفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزداد را به معتزله شاگرد اوست و با بطلان اعجاز قرآن از جهت خصا
 و بلاغت از وی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو خز و محمد بن سنان
 اصحاب نزد او تلمیذ او شدند و ابو جعفر اسکانی و عیسی بن هاشم اصحاب جعفر بن حرب اشج هم بش گردی او درآمدند
 منجمه بالتغین در قول بقدر هشام بن عمرو و فوطی و اصم از اصحاب ویند و قبح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
 بلکه انعقاد امامت جز با جماع امت نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن باین * اقلی کون
 او مستحیل است و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت او و در نزد بعهده
 ملازم ابو محمد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و مذاهب بعینه مذاهب یست و عمر بن عباد و سلمی و ثمامه بن
 اشرس نیری و عمرو بن بحر با خط در یگزمان بودند و در رایی و اعتقاد مناقرب همدگر و منفرد از اصحاب خود و در
 مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی
 اصحاب خود و تخصیص نموده در مسئله با منفرد گردیدند
 و معتصم و واثق و متوکل شده و انتهای او و اصحاب
 نمایان گشته مثل ضرار بن عمرو و حفص فرد و حسین بن عمار از متاخرین در مسئله با خلاف شیوخ خود رفتند و
 در ایام نصر بن سیار هم بن صفوان نابغ شد و در مسئله جبر اظهار بدعت خود و در ترند کرد و یحیایم بن احوز ازانی در آن
 ملک بنی امیه بمقام مروا و را بخت و در میان معتزله و سلف در هر زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
 واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند لیکن نه بر قائلون کلامی بلکه بر قول اقناعی و ایشان را صفاتی
 نامند بعضی صفات بار تعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضی صفات او را بصفاً خلق مانا گفتند و
 همه ایشان تعلق بطوایر کتاب و سنه دارند و با معتزله مناضله کنند و در قدم کلام بر قول طاهر و عبد الله
 بن سعید کلایی و ابو العباس قلاسی و حارث محاسبی اشبه در اتقان و متن در کلام انداز میال ایشان
 و در میان ابو الحسن بن اسمعیل اشعری و استاد او ابو علی جبائی در بعض مسائل مناظره شد و اشعری

در امور چند اورا الزام داد و جبهائی از ان بچوب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفة سلف برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهب بی مذهب منفرد گردید و طریقه اورا جماعتی از تحقیقین مثل قاضی ابوبکر استلانی و استاذ ابواسحق اسفرائینی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشتند و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متمسک برادر سجستان برآمد و اورا ابوعبدالدین الکلام میگفتند قلیل العلم بود از هر مذهب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانام غریبه و غور و سواد بلاد خراسان و آنجا داد و ناموس او انتظام گرفت و ندیسی گردید سلطان محمود بن بگلیک نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او بلا بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذهب بسوی مذهب خرمیست و ایشان مجید اندیشه در مل و نخل مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بروی جبهه که از اقسامش پنج مذهب بیرون می رود و زیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذہبها و اعتقادها بیان نموده و زیر هر صنف خصوصیات و منفردات اصحابش واضح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام فرق خارج از طاعت مختصرا بر اشتهار و عرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را موخر آورده و چون آن همه علی تفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دورست اکتفا باشارت و حواله بیان کردیم . . . اینقدر کافیست که افتراق امت برین عدد و مجمل فتن اسلام و آثار قیامت است

فصل در بیان افتراق امت و شعبه هب اهل سنت و جماعت عن معاویة قال
قام فینا رسول الله صلعم فقال الا من کان قبکم من ال کتاب فرقوا علی ثنیتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفرق
على ثلاث و سبعین فرقة و ثلثون فی النار و احدى فی الجنة و هی الجماعة اخرجه ابو داود و عن ابی هريرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت اليهود علی ۱۲۰ و سبعین فرقة و ثنیتین و النصارى مثل ذلك ستفرق و تنقسم
على ثلاث و سبعین فرقة و احدى و سبعین و ثنیتین
و تفرقت النصارى علی احدى و سبعین و ثنیتین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و ما من من و من بن ماری قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی
ماقی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی الله علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنیتین و سبعین ملة و ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله فقال من کان علی ما أنا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجة مثل ذلک عن عوف بن مالک
و انس انتهى ما ساقنا فی الاثر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثیست که در مرحوم بودن این امت و
اکثر الامم بودن او در جنت وارد شده از آنجمله حدیث انس است امتی امته مرحومة مغفورة لهما کتاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسط

ایمان بخدا و اقرار وحدانیت او خوانده مفترق باین قرن است و امت اجابت عبارت از تفرقه ناجیه است که ایمان
 بما جاره بنی صلعم دارد و اسحال هیچ اشکال نیست انتهی و این جواب خوب است اگر چه جوهر چند مستبعد نمی بود و اول
 آنکه لفظ است هر کجا که در کلام آنحضرت صلعم آمده مراد بدان است اجابت است غالباً مثل حدیث استی امته مرحومه و
 حدیث استی بنده امته مرحومه لیس علیها عذاب فی الآخرة و حدیث اذا وضع السیف فی استی و حدیث لیکون من استی
 من یستحلون الخ و غیر ذلک محالاً یحیی پس است در کلام وی صلعم هر جا که مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر متعارف
 از ان و معهود بلفظها اگر چه خلاف آن هم ناوارد آمده باشد مابروی محمول نمیشود و دوم آنکه سبب ستفترق دلالت میکند
 بر امتی مستقبل سوم آنکه لفظ لیا تین علی استی اجبار است از ماسکون و ماسیحدث و اگر آنرا اجبار با فترق مشترکین در
 مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها هر حال مالکند مجتمع شوند یا مفترق گردند چهارم آنکه ایشانرا مقارن
 طائفه یهود و نصاری کرده و مفترق ازین هر دو فرقه علی طائفه اجابت است قال تعالی و ما تفرق الذین یاتوا
 الکتاب الا من بعد ما جازهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فیها الا الذین اولوه من بعد ما جازهم البینات و قال تعالی
 و ما اختلف الذین اتوا الکتاب الا من بعد ما جازهم العلم و قال تعالی و لا تکلونوا کالدین تفرقوا و اخافوا من بعد ما جازهم
 پنجم آنکه ترمذی از ابی و اقدلیشی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوہ جنبی و گذشت بر دوختی از آن
 مشرکین که بران اسلحه خود می او میخند و آنرا ذات النواط می گفتند گفتند ای رسول الله این و عمر کن بر
 ما ذات النواط چنانکه ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی نفسی بیده مکرکبر . . . این خطاب قطعاً
 برای بعضی است اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها
 بالهلاک قبل العدو باشد و مجموع او از فرقه ناجیه اکثر شود پس اکثریت هلاک تمام نیست و اشکال نیز وارد نتوان
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر که . . . آنکه در حدیث برای بیان کثرت با کثرت
 نیست بلکه بمرغض بیان اتساع طرق ضلال و . . . حق است و نظیر اینست و لا یجوزوا . . .
 فتفرق بکم عن سبیل الله تمه تفصیه گفته اند جمع کرده . . . است ب طرق ضلال و کثرت وسعت
 او و سبیل هدی و حق را مفرد آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
 نار باعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست گو یا فرمود چنانکه مالک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بهلاک
 و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست جائز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
 فرماید و طالحان را بشفاعت صالحان از نار براند و فرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن باعتبار ظاهر
 اعمالش حکم نجات میتواند کرد بنا بر اتیان بما مورات و انتها از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب
 ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث استی بنده امته مرحومه لیس لها عذاب فی الآخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن و
 الزلازل و القتل و البلیا است اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیہقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث شافعی
 مقید باشد باین حدیث فی قوله بالکفة ما دامیکه معاقب نشده است در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود مالک

نیست چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بپلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در است
 و پلاک مالک زومی دائم مستمر است از زمان حکم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و اینجا اکثریت مالکین و اقلیت
 تابعین متحقق شده و اشکال تمام گردیده و حق آنست که این قضیه حنیفه است یعنی ثبوت افتراق است و پلاک مالک از
 ثابت است و حینی از ارجحان و زمانی از زمان و دلالت دارند بر آن چند وجوه یکی متفترق که دال بر استقبال است
 چه مضارع و محلی پس آورده دیگر یائین علی امتی اخبار بامر مستقبل است سوم قوله ما انا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
 او از سمائی است اند بلا خلاف و برایشان حکم کرده بآنکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان است
 وی هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از حین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلعم هم باشد
 و علم جراحا لآنکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و پلاک و حینی از ارجحان زمانی از زمان مقرر شد
 اکثریت مالکین و اقلیت تابعین لازم نیامد و هذا الجواب بحمد الله و الذی قبله لا عذر علیه اگر گویند جانت است که زمان
 افتراق طول از زمان اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت رحمت و اکثریت و اقلیت از
 است و در حدیث ~~یکصد و بیست و یک نفر~~ مالکین اقل اند بر ثبوت حین ایشان که متفرع است بر آن قلت ایشان نسبت
 از منتهی متجاوز خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا قضا از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
 در حدیث متفق است و باقی اتمام شده و مصیر بسوی او متعین گشته و بعید نیست که این حین
 زمان آید به هر پاس ~~و در حدیث~~ و فشو باطل متفارق در آن زمان نبر داده اند و فرموده که فابض بر
 دین در آن هنگام مثل فابض بر اخگر باشد و صبح کند در آن زمین و مؤمن و شام کند کافر و آن زمان غیبت دین
 پس این حدیث ~~و در آن که کتب~~ در آن مشمول است تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرآن
 ماله است بر آنکه آخر در زمان که ~~تفاوت~~ افتراق بعد از قرون مشهود لها باخیر
 شود و در هر قرن بعد از فرا ~~از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر~~
 زمان باشند و هذا جواب مستقل ~~و در حدیث~~ و در حدیث در تعیین فرقه ناجیه است و مردک
 در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر آن اقامت بر مان نموده که او حسن از
 بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال بتجدد و فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت نزد
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها مالک اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ما ناجی است
 زیرا که اذن اقوال خالص است و اگر تفتیش بکار آرنده ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات منسوق
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عجیب نفس خود کلیل می باشد کما قبل ~~و کل یذعی و صلا للیل~~
 و لیل لائق لیم نذاک و احسن بانی ناظر در حدیث آنست که اکتفا بتفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرایع
 مادی الی کل خیر کفایت مؤنت او و برین باب منعده و فرقه ناجیه را معین فرموده و گفته اند ما سکان علی ما انا علیه
 و اصحابی و هر که ادنی بمت در دین دارد وی بحمد الله طریقه را که بر آن رسول خدا صلعم و اصحاب بودند نیک

نیک می‌شناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیدار و بول و براز و غسل و بزرآن بسوی
ماستقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم سه در راه عشق مرحله قرب بعد نیست بی قیمت بیان
و دعای فرستمت و بعد این معرفت هر که راسخ تعالی انصاف از نفس خود دوری کرده و از اولوالالباب گردانیده
بر روی حال نفس خود هرگز حقیقی نمی‌تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ما کان علیه السلام او اصحاب است یا غیر متبع
و همچنین حال غیر خود را در هر طائفه که متبع است یا مبتدع نهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متعبد باوست
تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود هر آن را در هر مکان
و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه از من اختراق و هلاک آخر زمان
ست پیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غریبا و مشارا لیهم در احادیث اند مثل حدیث بدر الاسلام غریبا و سیعوا و غریبا کما بدت
فطوبی للغریبا قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یفرون بدینهم من
الخلق فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و فلما من الغریبا یا رسول الله قال
قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یصلحون کثیر من یصلحون و من یصلحون لا یزال طائفة من امتی طاهرین علی
الحق لا یضلهم من خالفهم و خذ لهم حتی یأتی امر الله و هم المرادون بما اخبر به الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه و آله قال ان کل شیء اقبل الا و بارا و ان لهذا الذین اقبل الا و بارا و ان من ادبار الا و بارا و ان من ادبار الا و بارا
و ان جملة و با بعضه الله و ان من قبل الدین ان یفقه القبيلة باسرها حتی لا یبوء . . . من زلفان
فما مقهوران ذلیلان ان تکلم قهرا و قهرا و صطهدا و ان من ادبار الدین ان القبيلة باسرها حتی لا یكون فیها
الا الفقیه و الفقیهان و ما مقهوران ذلیلان ان تکلم قهرا و قهرا و صطهدا و ان من ادبار الدین ان القبيلة باسرها حتی لا یكون فیها
ذلیلان لا یجدان علی ذلک عنوانا و لا انصارا . . . و صف آخر زمان اهل او
دلالت دارند بر آنکه آخر و هر زمان کثرت با کثرت
دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان
اشعریه و ما ترید به مثلا بلکه ایشان تراغ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلعم باتباع قول
و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
هستند ولیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه
تفویض است میان احادیث و آمده درین باب و مبنی است بر صحت قول وی صلعم که همه مالک اند مگر یک فرقه و شک
نیست که اینم در سنت ثابت شده کما سمعته و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعض رسائل خود از ابو محمد بن
حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها مالکة الا فرقة موضوعه و انما السیاسة المعروفة انها تفترق الی ثنی
و سبعین فرقة لازیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند الحدیث
معلما لازاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

و هم فیما زاده او ادبج فی الحدیث کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث بهذا و ان
 لم یکن مقدور حافیة علی ان اصل حدیث الذی حکمو بصدقه لیس مما اتفقوا علی صحته و قد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرته
 لعدم اجتماع شرایط حافیة انتهی کلامه گویم این تقریر اشکال جواب زید محمد بن اسمعیل السمری صاحب سبل السلام
 است که در سوره تحریر کرده و لیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکوره موضوع است و دلیل که
 بران ذکر کرده دال بر مدعایست فائش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فخر بن
 ثبوت الموضوع شیخ رفیع الدین بلوی روح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که درینجا با لفظ سوال
 نوشته میشود و آن اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کلمهم فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر
 خلوص داشت فمذا مخالف للنص الاحادیث الصحیحة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامی نیست که همیشه در نار ماند
 و اگر مراد خلوص نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار
 نباشد حالانکه احادیث صحیحه دلالت دارند بر آنکه فبایق مؤمنین را چند مدت دخول نادر خواهد شد جواب این شبهه
 قدیمه است و علمای شیخش جواب از ان نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوب
 مذکوره است جواب است اول که ابرج و اقوی است جواب محقق دو الی است با اختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود
 لیکن دخالت اعتقاد و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیلات
 جواب ایراد کرده اند که اصحاب من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلمها یا کلمهم فی النار بدون
 نیست و اینچنین اصحاب جاز نیست و این ایراد مدفوع است بآنکه درینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است اول
 آنکه منفرد است علی ثلاث و سبعین مکرر شده اند و افتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواه تنها گرفته شود خواه
 مع الاعتقاد و این بدیهی است چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج
 و مرکب کبیره مثل زنا و لو اطلت و تدریج و ...
 پس نیست مراد مگر افتراق از ...
 استثناء الا واحدة دلالت میکند بر آنکه منشأ رنج و ...
 احاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد اختلاف احاد کل فرقه فی الاعمال معلوم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت
 که الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و
 جمیع اصحاب و مسلم و پیغمبر مشترک غیر از عقائد نیست بالبداهه چه را هم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیحه
 این عبارت آمده که افتراق الیهود علی احدى و سبعین فرقه و افتراق النصارى علی ثنتين و سبعین فرقه و طاهر است
 که مراد درینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و منشأ دخول نار افتراق مذکور
 است پس منشأ دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده جواب دوم که مختار امام
 حجة الاسلام غزالی است و محققین محدثین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لاسن حیث الاعتقاد و لاسن حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
 عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شداند قبر در حق آنها انکار کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
 تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیوندند اگر چه مصدر بعضی
 تفصیلات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتنه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چسبانست زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود دست اگر چه از بعضی افراد در طاعت قصور
 از کتاب فحور بوقوع آمده و غزالی روح درین جواب تقیید زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در اینصورت دایره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه
 و اصحابی نیز ازین معنی متافری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت نمیدانند خلافت دلائل
 قطعیست لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده اند
 فلا غبار علیه ان شاء الله تعالی جواب مسموم آنکه کلهائی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم
 عبارت ایجاب کلی شد و استثنائیکه در الا واحد و واقعست مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهرست پس معنی الا واحد آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد
 گو بعضی بسبب تفصیل اعمال داخل در نار شوند در خصوص اشکال زائل شد و وجه اما ... سان فوقه ناجیه و
 فرق غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نار اند و این فرقه ناجیه ... نخواهد رفت لیکن
 امتیاز این فتنه از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لا شتر کلهائی فی جمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 در انتهای این جواب جموع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین جواب دیگرست که در کتب حاشی مسطور
 نیست و موافق استعمال قدیم عربست و در احادیث شاهد استعاش نیز ... است آنکه کلهائی النار عبارت
 بطلان است میگویند فلان چیز فی النار است ... در حدیث صحیح وارد شده ...
 زبان درازی باطلست و قال الله تعالی ان ...
 باطلا حراما لظهور ان الایتم لیس نار حقیقه و نه یمن به علی المجاز یا غبار الاول لان الا کل فی البطن بنیادی علی
 ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب عقیده او عقیدتین او عمل و عملین و
 بفرقه ناجیه لا بطلان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقه ناجیه بمن لا بدعته فی اعتقاده و عمله اصلا کما هو
 تنقیح الجواب لثانی او یخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمیع الایجاب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نمودیم
 که جواب اول همانست ارجح و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **قف** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروهی
 است که مصداق ما نا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل و بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرار در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت
 از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع مذاهب ایشان غالباً موافق سنت اقول

صحابه است و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و خطرو مذنب و کرامت فقه نامیده اند و این فقه متعلق است
از کتاب غریز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن نص کرده و سلف احکام دین را ازین مآله استخراج میکردند و مختلف
بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالب مآله مخصوص اند و این خصوص بلغت
عرب است و در اقتضای الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفه الطر
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و از اینجا احتیاج شد بسبب تریح و آن نیز مختلف است پس آله از غیر خصوص
مختلف فیه است و از اینجا خلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتیاء نبودند بلکه
فتوی مختص بودند بکاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر لالات او و تعلق آن از رسول خدا صلوات
صالحه علی مقدار کرده بودند و ایشان را قرامی نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیه بود پس هر که از
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند بنا بر غایت او در آن روز و در صدر اهل
کار و بار دین هم برین طریقه ماند سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب ممارست کتاب سنت دور
و استنباط متمکن فقه کامل گشت و این ممارست بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرائت نام ایشان فقهاء و علما شد
و فقه منقسم گردید به دو طریقه اهل رای و قیاس و هم اهل عراق و دیگر طریقه اهل حدیث و هم اهل الحجاز
بود و ایشان را شگنکار کردند از قیاس مابین شدند و آن را اهل علم ایشان را اهل رای خواندند
و مخدوم جماعت ائمه استقرار مذہب در وی و اصحابی شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس
است و بعدش شافعی با درویشی از علما قیاس کرد و عمل را بقیاس باطل نمود و هم الظاهریه و جمله مدارک را منصرف
کردند در نصیوح و قیاس اهل و علم منصوص بود پس نص را نگردانیدند و گفتند که نص بر علت نص بر حکم است
در جمیع محال می و امام مذہب ایشان حاکم است و ائمه بنی نهار و اند و این هر سه مذہب هب جمهور است
که در میان است شهرت داشت و ائمه
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول است و در فروع هم در مسائل متعدد همیشه نیست
و حبان اهل بیت ابتداء مذہب یه کرده بفقہ خاص منفرد شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابیه نقد
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او شان است و این همه اصول و ائمه است و همچنین شاذ شدند خوارج بمثلین مذہب
و جمیع احتفال بذهاب ایشان نکردند بل جانب نکار و قبح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت
ایشان غیر غروی است و اثری از آن جز در موطن ایشان نیست و قتی که دولت شیعه در مغرب مشرق و بین قائم
بود در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و
آثار غریبه و رفقه است بعد از مذہب اهل ظاهر و دروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجله باقی نیست و محمد
بن حزم و اندلس بان علور تبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزیت در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر
در آمد و مابین هر یک دید و در بعضی مسایل خلاف امام خود او ذکر و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

هستند زیرا که مذہب خاص بود و عراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مناقب
 ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی و حاشیہ در مختار گفته است ہزار مذہب و در عامہ بلاد اسلام است بلکہ در بسیار
 از اقالم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل بلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار ہزار نفر
 مذہب و را نقل کرده اند و لابد ہر یکی را اصحاب خوانند بود و ہم جزا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
 ضبط نموده و اگرچہ مذہب و ملت عباسیہ مذہب جہ شان بود لیکن اکثر قصات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ
 بودند چنانکہ بر تصنیف کتب تاریخ ظاہرست و مدت مدیدی ایشان تقریباً پانصد سال است و همچنین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
 خوارزمیہ و قصات حاکم ایشان غالباً جمیعہ بودند و اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند تا
 امروز قضا و سائر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بحدہ گفته در نظام شایع ادعای تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
 بران اختصاص قضا مصر بمذہب شافعی تا زین ظاہر پیرس بندقداری انتہی مخصوص مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
 ابن العربی و ابوالولید باجی در حلت خود با آنرا بدار مغرب واردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
 و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم فتنہ گشتہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس تقاسمہ کردند و در جمیع امصار
 و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان شخون گردید بحدہ این ہمہ
 بدو س مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
 و تبریان فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدی من بزر
 صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
 گردید و بخارج ایشان نووی و عزالدین بن عبد السلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین و قیق العید و تقی الدین سبکی
 سراج الدین بلخینی اکبر الشافعیہ بمصر و اکبر العلماء از اہل عہد مہاجرین شیعہ و شیعہ شدند و مذہب مالک محقق
 اہل مغرب اندلس اگرچہ در غلبہ ایشان نہ بود ^{۱۰۲۰} بلاد اندلس غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب حلت
 ایشان بسوی حجاز بود
 عراق در اہل ایشان نبود لہذا قصاص را بر اخذ از علماء مدینہ نمودند و امام ایشان در آن روز مالک و شیوخ
 و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس جمیع بوی آورده تقلید او گردیدند و نیز بر ایشان بدایت غلبہ داشت
 و معانات حضارت کہ اہل عراق راست نمیکردند و از اینجا اسیل بودند بسوی اہل حجاز بمناسبت بدایت و لہذا
 مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غرض طری بود و تفتیح و تہذیب حضارت آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالک صورت
 بستہ است با کلمہ جمیع اہل مغرب مقلد مالکند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسمعیل
 و طبقہ او مثل ابن خویر منداد و ابن اللبان و قاضی ابوبکر الاہری و قاضی ابوالحسین بن القصار و قاضی عبدالوہاب
 و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبدالحکم و حرث بن سکیف و طبقہ ایشان بودند و عبد الملک بن حبيب
 از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندلس رسانید و کتاب انصحنہ نگاشت و بعد

کتاب بسیار مدون شد و بکار مذہب بالکی در اقلین ناسخ گردید تا انقراض دولت قمری و قیروان و احوال محمد کتب بن مذہب
کتاب تہذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جلد ابن عبد السلام است **فصل سیزدهم**
در بیان دولت اسلامیہ آنچه متصل است بدان شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب الموعظ و ملاحظہ
فی بیان الخطط و الآثار نوشته که چون و تعالی محمد صلعم را بسوی کافہ ناس از عرب عجم ہی کرده فرستاد و ہمہ اہل شرک
و عابد غیر اللہ بودند مگر بقایا از اہل کتاب آنچه باقریش رفت رفت تا آنکہ از مکہ بمدینہ ہجرت فرمود و صحابہ با وجود غنک
عیش و قلت قوت گردا و مجتمع می بودند و بعضی حرفہ در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند و ادنی فراغ کہ حاصل
میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئلہ پرسیدہ میشد یا امر پیگیری میفرمود و
یا کاری میکرد ہر کہ از صحابہ حاضر وقت می بود از آیا و میگرفت و ہر کہ غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی کہ
عمر بن خطاب عمل عمل بن لک کہ مردی از اعراب بود در دیت چنین مخفی مانده و قنوی میدادند و در زمین نبی صلعم از
صحابہ ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفہ
بن الیمان و زید بن ثابت و ابو دروارہ و ابو موسیٰ اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بر حجت حق پیوست
و ابو بکر خلیفہ شد و صحابہ متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسلمانہ برآمدند و بعضی برای قتال اہل شام و بعضی
برای قتال اہل عراق و چند نفر ہمراہ ابو بکر در مدینہ ماندند چون کدام قضیہ پیش می آمد بہ کردار آن حکم بکتاب خدا
و سنت رسول او میکرد و اگر دین ہر دو نمی یافت از حاضرین صحابہ می پرسید اگر نزوشتہ

بنی خنیز

الاجتہاد و حکم مینمود و چون ابو بکر آنجہانی شد و ولایت امر مت بعمر بن خطاب
متفرق شدند و با قطار مفتوحہ رفتند و خلافت در مدینہ و ہم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزو رخ قضایا حکم میکردند
با آنچه نزد حاضرین صحابہ از آثار رسول خدا صلعم می بود و نہ امیہ آن بلدہ حکم باجتہاد خویش می نمود گاہی در آن قضیہ
حکم از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و نہ
چہ حاضر نشدند و نہ می بود و نہ
حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد
را آنچه حاضر نشد مدنی را و این ہمہ موجود است در ما و در آنچه معلوم است از معنی بعض صحابہ از مجلس نبوی صلعم در حضر
اوقات و حضور غیر او در آن بزم و معنی حاضر اس و حضور غائب پس ہر یکی داری ما حضور و غایت غائب بود و غرض کہ صحابہ
ہمہرین ہج گشتند و بعد ایشان تابعین آخیزان از ایشان آمدند و ہر طبقہ از تابعین در بلاد بود و ہر یکی تفقہ کرد
بہ صحابی کہ در بلدہ او بود و تجاوز نمی کرد از قنای او مگر قلیل و بسیر در آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلدہ دیگر رسید
مثل آنکہ اتباع اہل مدینہ در فتوی اکثر باین عمر است و اتباع اہل کوفہ باین مسعود و اتباع اہل مکہ باین عباس و اتباع
اہل مصر بجم و بن العاص و بعد تابعین فقہا را مصار آمدند مثل ابو حنیفہ و سفیان بن ابی یعلیٰ و در کوفہ و ابن جریج بمکہ
و مالک ابن ماجشون بمدینہ و عثمان بنی و سوار در بصرہ و او زاعی لبشام و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر ہمین طریق
رفتند و ہر واحد از تابعین بلد خود اخذ کرد و بر روایت یا درایت اجتہاد و یا غیر منصوص رفت با آنکہ در آن باب

ابو یوسف بن یحیی بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه است بعد سنه سبعین مائت متولی قضا ساخت و مقلد نشدند او را
در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود و همچنین هر گاه در اندلس حکم
مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و مقلد بنی منتصر گردید و در
ثمانین مائت مختص بن یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطا را از مالک شنیده الا چند باب از
ابن و مابن ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بود و ریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عمو
مطوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سایر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد مگر
باشا و معتاد و پس بگلنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و ندرت مالک را قبل یحیی در
اندلس میادین عبد الرحمن که او را بسطوره خوانند در آورده و بعد همی یحیی را اول کسی است که این ندرت آورده و در
افریقیه سنه ۱۰۰ تا غالب بود تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فریح فارسی باندرباب بوحنیفه قدم آورد و واسد بن طرات حنفی
قاضی افریقیه شد و چون سخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید ندرت مالک انشرف فرمود و قضا در اصحاب سخون
مداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متواتر قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و معتز بن بادیس جمیع
اهل افریقیه را بر تمسک باندرباب لک ترک ما بخدا و الله باندرباب برداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس جمیع بندگان
مالک کردند تا امروز بنا بر غلبه بر سلاطین حرج بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن بندگان قری مقرر نمیشد
مگر برای هر که موسوم بفقہ باندرباب لک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند

و جبیکه آن قطار را فرا گرفت چنانکه ندرت بوحنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد سمرقانی در ایام خلیفه
قادر باشد احمد ابو العباس چون متمکن دولت شد با خود استخلاف ابو العباس محمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد آنکه
حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بجهت رعایا را که آنانی ابو حامد بسلاطین محمد بن یحیی و سکنگین و اهل خراسان و
که خلیفه قضا را از سنبه بشنا فحیه منتقل فرموده سه

بعد ابو الحلاصا عبد بن محمد قاضی نیسا بور شد و حنفی
و اصحاب ابو حامد فتنه بر خاست و تا سلطان مرتفع شد حلیفه قادر باشد اشرف و قضا را او رسم نموده گفت که اسفل
ایهام نصیح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خل و خیانت نموده است و چون حالش ظاهر شد و قضا حکم
بازری واضح گردید او را مغرول ساخته اعا و امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بجانب و کرامت و
حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد
اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافه منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
و مصر رسید و ذلک فی سنه ثلاث و تسعین و ثمانه و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است
در اسکندریه سنه ثلاث و شین مائت وفات کرده بعد نشروی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتهار باندرباب
مالکی اکثر از ندرت حنفی گردیده بسبب فرا صاحب مالک در مصر و ندرت بوحنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سنده ثمان و تسعین مائة بمصر قدم آورد و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او اخذ علم کردند و مولفات او را نوشتند و عمل بمذہب و نمودند و همیشه مذہبی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشار می پذیرفت و اهل بلد بمذہب مالک مذہب و عمل میکردند و قاضی ائم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سده صد و پنجاه و هشت قائم جوبیر از بلاد افریقیه آمد و مذہب شیعہ فاشی گردید و قضا و ختیا بموجب آن معمول شد و هیچ مذہبی جز تشیع در آنجا باقی نماند و ابتداء تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از عبداللہ بن سبا یہودی است معروف بابن السوا و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد حجر بن حارث مدجی یا ابو الورد حجر بن عمرو است تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب در سده اربع و شصت و خسمائت با صلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاہب شیعہ و فتن ایشان را از دیار مصر بکسیر بینداخت و مدارس شافعیہ و مالکیہ بنا ساخت و مردم بمذہب مالک شافعی نظر ابر کردند و مذہب شیعہ و اسماعیلیہ را بامیه از ارض مصر مخفی و موقوف گردید و اندک بچندین سلطان نورالدین محمود بن عماد الدین خلجی که حنفی متعصب بود و در بلاد شام مذہب بو حنیفہ را پراکنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیہ بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر عقیدہ شیخ ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال برین عقیدہ بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بروحی که هر که مخالفت او کرد و گردن او زده شد و تا امروز جمیع اهل آن دیار دولت ایوبیہ بمصر ذکری از مذہب بو حنیفہ و احمد بن حنبل و بعدہ در آخر دولت استقامت این برادر و نظام برپا بر بند قداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاہرہ چهار قاضی بر چهار مذہب نشر کرد و فاسد و ملک بن سنیست و شمس الدین و سمانہ حتی لم یبق فی مجموع اصهارا لاسلام مذہب یعرف بن مذہب اهل الاسلام سوی مذہب لاریجہ و اشعری و علمت لاهلها المدارس آنجا آنکه الزوا یا و الریاض فی سائر احوال الاسلام نمودی من مذہب بغیر یا و انکر علیہ و لم یول قاضی و لا قبلت بشہادۃ احد و لا قدم للخطابۃ و التدریس احد ما لم یجوز تدریس و لا مقام مذہب لاهلها فی طول الذمۃ بوجوب اتباع مذہب المالک و تحکیم ماعداد و العمل علی مذہب

در این وقت تکمیل در اصول دیانات و قسم یکی آنکه مخالف ملت اسلام است اگر آنکه نبرد و دست پس مخالفین ده طائفہ اند و ہر یک و اصحاب عناصر و تنویر یعنی مجوس و ایشان اقرار دارند بنبوت ابراہیم علیہ السلام و ہشت گروہ اند چہارم طبائعیہ پنجم صابیہ و ایشان مقررند بنبوت ابراہیم و چند گروہ اند ششم یہود و ہفتم نصاری ہشتم اهل ہند و برابمہ از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروہ مختلف العقائد الاعمال ہستند نهم زنادقہ و ہم طوائف منہم القرامطہ و ہم فلاسفہ اصحاب فلسفہ و علم ایشان منحصرست در چہار نوع طبیعی مدنی ریاضی و الہی و مجموع ان منصرف است بسوی علم مسا و علم کیف و علم کم بعدہ ارسطو منطق وضع کرده و اطلاق اسم فلاسفہ بر جماعتی از ہند مثل طلسمین و برابمہ ہم می میشود قسم دوم فرق اهل اسلام اند کہ رسول خدا صلعم بحدیث ستہ قاسمی نا انا و سبعین فرقة ثنتان و سبعون مالکۃ و واحدۃ ناجیۃ قصد ایشان کرده و ہذا السحدیث اخرجه ابو داود و الترمذی و ابن ماجہ من حدیث ابی ہریرۃ بلفظ قال قال رسول اللہ صلعم انشرقت الیہود علی احدی

[illegible]

من لاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه الحجاج واصلبه بامر عبد الملك بن مروان
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة معبد في القدر تبر من القدرية واقضى معبد في عذبه
بذبحه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذر منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا
يرى القدر وكان ياتي بهو ومعبد الجهني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء يفسكون الدمار ويقولون انما تجري علينا
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا وشبهه وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخواج وصرحوا بالكيفية
بالذنب الخروج على الامام وقتاله فناظرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقائلهم على بن ابي طالب قتل منهم جماعة كما
معروف في كتب الاخبار ودخل في دعوة الخواج خلق كثير وبنى جماعة من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى مذاهبهم وعقائد
غير واحد من ائمة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخواج وصرحوا بالكيفية
فلما بلغ ذلك فكره وخرق بالنار جماعة ممن غلافهم والشدس لاريت الامام اسكندرية انجنت نارى ودعوت قهرا
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبأ المعروف بابن السواد السبائي وحدث القول بوصية رسول الله صلى الله عليه وسلم على
بالامامة من بعده فمضى رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفته على امتهم من بعده بالنقض احدث القول برجعة على بعد موته
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل وانما هو الذي يحيى في اسباب
وان اليد موصولة به هو وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيملاها عدلا كما كانت جورا ومن بن سبأ هذا تشجبت
اصناف اخلاء ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
عدة اتباع في امته الا بمصاروا ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
امرهم يقوى وعددهم كثير ثم حدث بعد ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
ان يكون الله تعالى صفة واورو على ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
تجليل لانه من سني الهجرة فكثرت اتباعه ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
وتفصيل اهلها وحذر واسن الجهمية وحذر ~~من سبأ هذا هو الذي اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له~~
وفي انما ذلك حدث نذير لاعتزال منذ زمن الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة وصنفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد واثبات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وجهه وابان الله لا يرى في
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن وعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم فنتجهم خلافا
في بدعهم واكثر من التصنيف في نصرته مذاهبهم بالطرق الجدلانية فنهى ائمة الاسلام عن مذاهبهم وذموا علم الكلام و
هجروا من يتخلله ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم اكثر ومذاهبهم ينتشر في الارض ثم حدث نذير التجسيم المضاف لكذا
الاعتزال فظهر محمد بن كثر ام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه وجج وقدم الشام ومات بزعرة في صفر سنة ست وخمسين
وامتين خدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتعشيف سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وهم لا يحصون لكنهم وكان ما مالطافتي الشافعية واخفعية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازماها هذا وامر الشيعة يفتشون الناس حتى حدث غريب القرامطة باليمن
الى حمدان الاشعث المحرف بقمرط من اجل قصر قامة وقصر جليلة وتقارب خطوه وكان ابتداء قمرط هذا في سنة اربع
وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر بذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب بحال والممدثر
والطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجبالي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولته بنيه من بعده حتى اوقعوا بجساكر بغداد
واغافوا خلفا بنى العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر والبحرين
وغزو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما لوا الى
قولهم الذي سموه علم الباطن هو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن طواهيرها الى امور زعموا من عند انفسهم وتاويل آيات
القران ودعواهم فيها ما لا بعيد تحلوا القول به بدعا ابتدعوها باسواءهم فضلوها واصلوا عابثا كثيرا هذا وقد كان لاسماء
عبد الله بن مرون الرشيد سابع خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من عر
كه كتب لفلاسفة واتاه بها في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب لفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بجماعة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والبهية وغيرهم عليها واكثرها من التطرف فيها والتصفيا بها فاجتمعت
على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين عظم بالاشعة صلوات الله عليه وآله
انفرا الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة وستمائة
واظهروا مذهب الشيعة قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة ... بين سنة ... لعن الله سعادته
ولعن من اعضب فاطمة ومن منح الحسن ان يفرغ عنده ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
كان الليل حكه بعض الناس فاشار الوزير المهلب ابراهيم كيتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لابل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثر به ... بينه وبينه وجه الشيعة في الفلاسفة ...
الحمل في الكرخ وفتنا مذهب لا اعتزال بالشرق ... بل ليه جماعة من مشايير الفقهاء ...
قوى مع ذلك ما اخفاه الفاطميين بافريقية وبلاد سرب وجزيرة ... سمعية وشوا دعائهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا بجساكرهم الى الشام فانتشرت مذاهب الرافضة في عاتق
بلاد المغرب مصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والبهية والمعتزلة والكرامية والخواارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وما منهم الا من لظن في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليها اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب لا اعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

كلامه في شرح على توانينه في الصفات والقدر وقال بالفاعل لتمام وترك القول بالتحسين والتفويض العقليين ما قيل في مسائل الصلاة
 والا صلح واشتد ان العقل لا يوجب لمعارف قبل الشرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يجب البحث عنها
 الا بالسمع وان الله تعالى لا يجب عليه شيء واما النبوات من انجازات العقليّة الواجبات السمعية الى غير ذلك من مسائله
 التي هي موضوع اصول الدين وحقيقة مذهب **الاشعري** رحمه الله انه سلك طريقا بين النفي الذي هو نفي
 الاعتزال وبين الاثبات الذي هو مذهب اهل التجسيم وناظر على قوله هذا وخرج مذهبنا فقال ليه جماعة وعملوا على رايه منهم القائلون
 ابو بكر محمد بن الطبيب الباقلي المالكي وابو بكر محمد بن الحسن بن فخر ركن الشيخ ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن جهران الاسفلهاني والشيخ
 ابو اسحق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيلاني والشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشافعي
 والامام فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبنا وناظروا عليه وجادلوا فيه استدلالا في
 مضنفات لانكاره ونصروا مذهبنا بل احسن الاشعري في العراق من نحو ستة ثمانين ثمانمائة وانتقل منه الى الشام فلما
 ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب يار مصر كان هو قاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
 درباس الماراني على هذا المذهب فبثنا عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك المعادل نور الدين محمد بن زنكي بدمشق و
 وحفظ صلاح الدين بن عيسى بن عبيدة الله بن قطب الدين ابو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها
 صغارا ولادوه فلذلك عقدوا انحصار وشدة والبنان على مذهب الاشعري وحملوا في ايام دولتهم كافة الناس على
 التزامه ^{١٠٠} كجميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام سوابيهم الملوك من الاتراك واقفوا مع ذلك
 توجه به قبيحات ^{١٠١} مذهبهم ثم تواترت احاديث المذهب الى العراق واخذ عن ابي حامد الغزالي مذهب الاشعري فلما
 عاد الى بلاد المغرب قام في المصاحفة ^{١٠٢} ويعلمهم وضع لهم عقيدة لفقها عنه عاينهم ثم مات فنفذه بعد موته عبد
 بن علي القيسي فبثها في الموحدين فبثها على ملوك المغرب ^{١٠٣} بعد موته فبثها في الموحدين فلذلك
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب ^{١٠٤} فبثها في الموحدين فلذلك صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب ^{١٠٥} فبثها في الموحدين
 فلم ارقوا بسبب ذلك من ماضيا لوقائع ^{١٠٦} في كمال ما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
 السبب في اشتها مذهب الاشعري وانتشاره في اقصاء الاسلام بحيث نسي غيره من المذاهب جهل حتى لم يبق اليوم مذهب
 بخلافه الا ان يكون مذهب الحنابلة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
 السلف لا يرون تاويل ما ورد من الصفات الى ان كان بعد السبع مائة من سني الهجرة اشتهر بدمشق واعمالها تاتي
 ابو العباس احمد بن عبد الحكيم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدي للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب
 الاشاعرة وصدع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فرقتان فريق يقتدي به ويعول على
 اقواله ولعل برائه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويرى عليه باثبات الصفات
 وينتقد عليه مسائل منها ما له فيه سلف منها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوط كثيرة
 وحسابه وحسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السموات وله الى وقتنا هذا عدة اتباع بالشام وقيل بمصر

هذا وبن الاشارة والامريدي اتباع ابي منصور محمد بن محمد بن محمد المازدي وهم طائفة الفقهاء المحقة مقلد الامام
 ابي حنيفة النعمان بن ثابت وصاحبيه ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم الحفري ومحمد بن الحسن الشيباني رضي الله عنهم من المقلدين
 في العقائد ما هو مشهور في موضعه وهو اذا تبحر يبلغ بضعة عشرة مسألة كان بسببها في اول الامر تباين وتنازع وقبح كل منهم
 في عقيدة الآخر الى ان الامر آل آخر الى الاختصار ولله الحمد فمما اعزك الله بيان ما كانت عليه عقائد الامة من ابتداء
 الامر الى وقتنا هذا قد فصلت فيما اجملة اهل الاخبار واجملت ما فصلوا عنه ذلك طالب العلم تناول ما قد بذلت فيه جهدي
 واطلت بسببه سهري وكدي في تصحيح دوامين الاسلام وكتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا وثلاثة عفا ولا شك في شدة
 لا يدل مجهود لكن الشيعي علي بن ابي طالب من عباده **قف** گویم چنانکه میان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاد
 برده و دوازده مسأله نیست همچنان اختلاف میان ایشان در حنا بله زیاد بر سه چهار مسأله نیست تا آنکه بعضی از اهل علم
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده و بشد احمد و شک نیست که موافقت با سلف است
 و ائمه ایشان اقوام طرق و اسلم سبل حسن سالک اوفق و جوده ست خصوصا تقریر مسائل صفات بروحی که از تعطیل
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جهیم و نفی معتزله و امثال ایشان دور بود چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ متکلم
 محمد بن ابوبکر قیم و اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسده کلا میان و آراء فاسده فلسفیان
 رفت و روبرو نموده اند در ملت اسلامیة بقا الله تعالی الی آخر الدهر و کثر سواد **قف** گویم چنانکه
 نیست عقائد ماتریدیه و ربنیة الراشد شرح عقائد یسفي نوشته شده و عقائد اهل حدیث و احادیث
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در انتقاد و ترجیح بروجه **قف** گویم چنانکه
 در اینجا سمت تحریری یا بد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نیکوتر واضح خواهد شد و دریافت خواهد کردید که میان
 فرق اهل سنت و جماعت در اصول عقائد بحمد تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل در بعض مسائل راجع بتوضیق
 و تطبیق بوده نه تبذیر و تضلیل و آن هم بسبب **قف** گویم چنانکه
 اتباع ظاهر کتاب سنت رافع جمله خلاف و متاف **قف** گویم چنانکه
 سازند و بیان سعادت و ائمه حسن فهم برگزیند **قف** گویم چنانکه
 رضی الله عنه ست و لادش در سنه ست و تین و مائتین و قیل سبعین بوده و در بغداد سنه بضع و ثلاثین و ثلثمائة
 و قیل اربع و عشرين و ثلثمائة وفات کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد از زکریا ساجی و ابو خلیفه جمعی و سهل بن نجح
 و محمد بن یعقوب مقرئ و عبد الرحمن بن خلف مصری و ابی و ابن جماعة و تفسیر خود بسیار روایت میکنند شاگرد
 زوج مادر خود ابو علی محمد جانی معتزلی بود و چند سال در اعتزال معتقدی را می او ماند تا آنکه از ائمه معتزله گردید بعد
 از قول بخلق قرآن و غیره آراء معتزله رجوع فرمود و در حد جمعی بجامع بصره برگری برآمد و با علی صوت نه کرد که هر که مرا
 شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را میشناسم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق تسنن بعد
 رویت خدا بچشم و بآنکه فاعل فعال شمرم و من ازین اقوال اکنون تاب قلع معتزله و بر حقن و تبیین فضاخ

العقل لانه هو الموجب ليجب عليه شئ اصل بل قد ورد السمع بقبول توبة التائبين في اجابة دعوة المضطرين وهو
 المالك مخلقه ليحل ما يشاء ويحكم ما يريد فلو ادخل المخلوق باجماعهم النار لم يكن جورا ولو ادخلهم الجنة لم يكن جيفا ولا
 يتصور منه ظلم ولا نسيب ليه جور لانه المالك المطلق والواجبات كلها سميعة فلا يوجب العقل شيئا البته ولا يقضي
 تحسينا ولا تعقبا فمعرفة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب المعاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يجب
 على المحدثي لاصلاح ولا اصلاح ولا لطف بل الثواب الصالح واللطف والنعم كلها تفعل من الله تعالى ولا يرجع اليه
 تعالى نفع ولا ضرر فلا يفتخ بشكر شاكر ولا يتقرب بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جائز لا واجب ولا
 مستحيل فاذا بعث الله تعالى الرسول وaidه بالعجزة الحارقة للحادة وتحدي ودعاء الناس حبل لاصغا واليه و
 الاستماع منه والامثال لاوامره والانتباه عن نواهيهم وكرامات الاولياء حق والايان باجاء في القرآن والسنة
 من الاخبار عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والعرش والكسبي والجنة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه واختار المعاد والمميزان والصلوات انفسام
 فريقتي في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق يجب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق والاختيار
 دون انفس النعنين على واحد معين الائمة مترتبون في الفضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و
 الزبير رضي الله عنهم الا انهم رجوعوا عن اسخطا واول ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة والامانة معاوية
 عمرو بن العاص انهما بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله عنهم قتلهما معاوية بن سفيان
 الشرة هم المارقون عن الدين وان عليا رضي الله عنه كان علي الحق في جميع احواله تقريزي گفته
 اين است جمله اصول عقيدة او كه جايه اهل مصادرا سلاميه الان بران هستند و هر كه بهر بخلاف اين عقيدة كرده
 خویش رنجته شده و شاعره را صفات هم نامند : به اكه اشات صفات قديمه الهی ميكنند بجهت مفترن شدند در الفاظ
 وارده در كتاب سنت همچو استواء و نزول ائمه و ايشان را اختصاره اسريه خوانند و مسلمان
 وجوه محتملة اللفظ ميكنند و فرقه تعرض بتاويل
 راديين امر پنج قول بهر سیده كيے اعتقاد مفهوم مثل او ارجعت در صوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان بعد
 نفی اراده ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراك هر فريق را ادله و حجاج ست كه كتب اصول دين متضمن است
 ولايزالون مختلفين الا من رحم ربك لذلك خلقهم والسيكلم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون **قف** اعلم ان الله
 سبحانه طلب من المخلق معرفة بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوقه
 تعالى المخلق وتعرف اليهم بالسنه الشرائع المنزلة فعرفوا من عرفه سبحانه منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان الناس
 قبل انزال الشرائع بعثة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو بطريق التنزيه عن سمات السخوت وعن الترتيب
 وعن الافتقار ويصفونه بالاقتدار المطلق وهذا التنزيه هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل صلا فلما انزل اليه شريعت
 على رسوله محمد صلعم واكل دينه كان سبيل العارف بالسنه ان يجمع في معرفته بالمدن معرفتين احدهما المعرفة التي

لا دلالة العقلية والاخرى المعرفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
 بحل اجابات به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا تحكم فيه بما به وذلك ان الشارع
 انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادراك حقائق الاشياء على ما هي عليه علم الله وانى لها ذلك
 وقد قيدت بما عند من اطلاق اسمها لكثرت فيها علما براد من الاوضاع الشرعية ومنها الاطلاع على حكمه في ذلك
 كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنتهى الى فكره فان تنزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزل
 سبحانه على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم من الكتاب السنة والا فهو تعالى منزوع عن تنزيه عقول البشر بفكرها فانها مقيدة بطوار
 فتنها كذا لك مقيد بحسبها وبموجب احكامها واثارها الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار عن
 ويهديها الى الحق فتقره الله تعالى عن التنزيهات العرفية بالفكر العاوية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رتبة
 الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث
 مصروفة عن احتمال مشابهة المخلوق لقول الله تعالى ليس كمثله شئ وهو السميع البصير لقول الله تعالى قل هو الله احد
 الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلى الله عليه وسلم شأنها وز
~~التي فيها من العظمة والجلالة ان من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت~~
~~سورة الاخلاص~~ ~~لما فيها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه سبيل الى تشبيهه باخلق واما الكاف التي في قوله ليس كمثله~~
~~شئ~~ ~~في الكاف المثل في كلام العرب تبال تشبيه فحجها الله تعالى ثم نفى بها عنه ذلك فثبت~~
~~ابن المسيير~~ ~~جاء في رواية يرد الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى~~
~~بذكرها الا نفى تحليل لكون اعداد المسلمين~~ ~~سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العالقا قال قوم من الكفار هو طبيعة و~~
~~التي فيها من العظمة والجلالة ان من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى~~ ~~رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الاحاديث المشتملة على~~
~~ذكر صفات الله العلى ونقلها عنه اصح~~ ~~ثم نقه عنهم سنة المسلمين حتى انتهت اليها وكل منهم يرويها بصفته من غير~~
~~تاويل شئ منها مع علمنا انهم كانوا يجهلون~~ ~~والمالي ليس كمثله شئ وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك~~
~~الله تعالى اراد بما نطق به رسوله صلى الله عليه وسلم~~ ~~عاديث وتناولها عنه الصحابة رضوا الله عنهم وبلغوا لامتة ان~~
~~يخص بها في خلوق الكافرين ان يكون فكرنا كذا في قلب كل صال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطباع~~
~~عباد لعل~~ ~~فلذلك صف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على~~
~~ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كمثله شئ وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره~~
~~لهذه الاحاديث تمكين الاثبات وشجاعة في خلوق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن~~
~~احد من الصحابة والتابعين ما تابعهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب~~
~~له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى بقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوة~~
~~هذه ايقظهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يراه مبسوطان عند حكايته تعالى عن اليهود والنصارى انهم~~

الجمل فقال لعل يراه بسوطتان يفتق كيف يشاء قال نفس ثلاثة هذا عينه للشيء المقصود وايضا فان تأويل هذا
 يحتاج ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك
 استوى الأمير على البلد فلم يشيد لباري تعالى يشيد الال لاشياء من جلال الله عز وجل يشيد بالاجسام حقيقة
 ولا يجوز مع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخلق وخلق وخلق وخلق ان يقولوا يشيد كقولك
 لا شريك ولذلك لم يتأول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علمنا قطعاً انها عندهم مصروفة عما يستحق
 علمون الجهال من مشابهة الصفات المخلوقين وتأمل تجد الله تعالى لا ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانشاء
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجاً ومن الانعام ازواجاً يذروكم فيها ثم سبحانه ما يخطر بقلوب خلق فقال عز
 من قال ليس كذلك وهذا السميع البصير انتهى كلام المقرئ في السخط حاصل كلام انك طريق سلف امت وائمة ايشان
 از صحابه تابعين تابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باري تعالى بنظر ايشان موافق وروايت كتاب عزير وضم
 حديث شريف بلا تأويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعتقاد تزيير او تعالى از صفات مخلوقين وشتاب
 ايشان ونفي صفات الهية غلو در ان مذاهب معتزلة است وايشان ليست فرقة مستند مقرئى گفته وعلما يوجد
 معتزلى الا وهو رافضى الا قليل منهم انفراد بطامة ومعتزلة راشويه وكيسانية وناكيتة واحمدية ووسعية وتبرية وواسطية
 وواردية هم نامند وهر واحد از فرق ليست گانه نسبت بمقبوع خود نامى علحده است وتشابه صفات
 مخلوق مذاهب شبه است وايشان غلو ميكند در اثبات صفات بر ضد معتزله واهل
 اتباع مغيرة بن سعيد على انست كه انه بكل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اوقات
 وكمكان مجبلة على اختلاف الاقوال في ما بينهم سيگويند انه على العرش والعرش خمس له وجميعه نفي ميكند
 ورويت اوسجانه را در آخرت وقاتل اند بخلق قرآن مقرئى گفته وهم فرقة عظيمة وعدا و هم في المعطلة المجبرة
 گويم كتب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله مشحون است بر ادعاءات ايشان خصوصاً قصده و زنه
 كه خيل لغزو پر مقرر واقع شده و تفاصيل عقايد اين فرق بنابر ايشان در خطه مرقوم است و مذاهب ايشان
 و جماعت كه فرقه ناجيه و مصداق حديث لا يزال طائفة من اهل الحق على اهل الحق الى ان ياتي امر الله است اثبات
 بلا تمثيل و احقاق بلا تعطيل ونفي تشبيه وتجسيم بلا تكليف وتأويل است وهو الحق الذي يستحق ان يصار اليه و
 لا يقول الاعليه والله التوفيق وقف شاه ربيع الدين دهلوى رحم در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علمائى
 اهل سنت و جماعت رحمهم الله و اصول ثلثة دين اختلافى ندارند مگر در بعض متفرعات تشبيه باختلاف لفظى كه فيما بين
 اينها واقع است و باین اختلاف سه فرقه شده اند اشعرية و ماتريدية و حنابلة و اصل اين است كه علمائى اهل سنت
 حق تعالى و و حيز عطا فرموده يكى ذهن رسا كه بسبب ان بغور سخن مى رسند و مخدبر الفاظ نمى شوند و دوم انصاف
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك حمل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تضليل نمى كنند مثلاً با تزيير
 قائل شده اند بصفت ثامن كه آنرا كموين گويند و آن صفت را قديم مى انگارند و اشعرية صفت كموين را اعتبار

دارند و می فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از
 هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدی آن که قدرت و اراده اند
 و تفصیل و تکفیر نمی نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
 غیر قاره اند بریهی است و انکار بریهی بتوان کرد و جناباً میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما حد
 اقرار اینها در وجود تعلق است و اینجا الفاظ را وجودی دیگرست بمخیله سامعین آن وجود بطریق تجد و امثال قر
 و راز دارد مثلاً گلستان شیخ سعدی را بهمان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است
 یعنی این الفاظ صفت مرخدا را عزوجل تا آخر اولاد در تخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیدند باز در تخیله سامعان
 دیگر و بمرجالی یومینا پس چون کلام نفلی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بریهی لازم نمی آید
 بلکه عموم نفس کلام اند غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی حصول داشتن بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه
 دانستند که سخن جناب راه بریهی دارد ایش از تکفیر و تفصیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن و قبح در افعال بمعنی
 اینست که ~~بعضی از افعال را که در شرع جایز نیستند لکن بالذات لا یتخلفن الا تخلف ماتریدیه میگویند که افعال~~
 را قبل از حدوثش حکایت از وجود حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی وجود است
 نه حرمت و چیز نیست که مقتضی حرمت است مثلاً ناکه موجب خلط الطاب است و از بسکه
 ناکه بکیم است ~~ماد و جزائی حرمت آنچه قابل وجوب است آنرا واجب ساخته و آنچه قابل حرمت است آنرا حرام ساخته~~
 حسن و بجمی افعال بمقول ناقص ~~درین میدان بر خطر حلال میکنند و از حرام میمانند بیرون نروند و الیه اشارت میدادند~~
 بن ابطال کلام الله وجهه حیث قال لو کان الدین بالرای لکان باطن الخف او لا بالمسح من ظاهره پس اشعریه قائل
 تکفیر و تفصیل نیستند و همچنین جمیع مکتبه صفات حق تعالی را از اند بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل
 یعنی ذات متعدده کفر است و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء ماوراء النهر
 از اثبات قدما متعدده و لو بصفات متعدده احتراز کرده صفات را لایعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
 نفی آنها لازم می آید و مذہب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان با اثبات قدما
 متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمیع و تشکیل فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت مستقل
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه
 میگویند که السعید قد یشتی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعدنی بطن امه و الشقی من شقی فی
 بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تفصیل زبان را بند ساخته اند زیرا که یک نفسی را
 نظر کرده و قرینه دیگر و سطر را نیز اعتبار نموده تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف

در ایمان و واقعیت است که ایمان به تصدیق فقط و الاقرار کاشف عن التصدیق و الاقرار و العمل
 بمقتضی العمل من کلماته جمیع محذی از شایعه و کلمه و جمله قائل به تغییر شده است و لهذا این فرق
 جزم نمیکند بایمان خود و میگویند که ایمان است از الله تعالی و منصفه میگردد و این کلام را کمال ایمان عمل
 است و شکی نیست که است یانیت و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس آنچه
 که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال مایه و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین نیست
 بجای نمیباشد و مع هذا فیما بین اثنا عشریه نیز در بعض اصول اختلاف است و منه القول بالبدء و الرجعة حتی انکراه بعض
 و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیع اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب عقائدات ابن ابویه را انکار برقیو
 بسیار است و بشدت لغی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس که پیته الله اثنا عشریه بان قائل است و دیگران انکار
 آن مینمایند و همین جهت او را ثلث عشریه لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تکفیر و تضلیل میکنند چه
 با بویه را بکمال تعظیم پیش می آیند و لقب بصديق نموده اند و با بویه را بکم فیه جوابنا انتهى کلامه گویم مقرر نمی در خط
 گفته علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن دیانة الاسلام ان الفرس كانت من سعة اللک علوا لید علی جمیع الامم و جلالة
 الخطر فی انفسها بحجیت انهم كانوا یسمون انفسهم الاحرار و الاسیاد و كانوا یجدون سائر الناس عبید لهم فلما اختلفوا
 بزوال الدولة عنهم علی ایدی العرب كانت العرب عند الفرس قلی الا هم خطر اتعاط بالادب و ان سبب السبب و
 کسید الاسلام بالمجاریة فی اوقات شتی و فی کل ذلک یظهر الله تعالی الحق و کان یحو قانمه
 بابک غیر هم و قبل هولاء رام ذلک عمار المصعب اشوا و ابوسلم السروح فزاد ان کیده من قوم مسلم لا
 واستمالوا اهل التشیع باظهار حجة ال ببت رسول الله صلعم و استبشاع ظلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم سبیل
 شتت حتی اخرجوهم عن طریق الهمدی فقوم او خلصهم ال القول بان رجلا یظن یدعی الهمدی عنده حقیقة الدین اذ لا یخبر
 ان یوخذ الدین عن کفارا و نسبوا اصحاب رسول الله صلعم ال الکفر و قوم خرجوا ال القول با و عار النبوة فقوم مسلم لا
 و قوم سلکوا بهم ال القول بالحلول و سقوط الشرایع و آخر دن تلاعبوا بهم فاجبوا علیهم منسین صلوة فی کل یوم و لیلة و آخر
 قالوا بل هی سبعة عشر صلوة فی کل صلوة خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عمرو بن اسحارث الکندی قبل ان یصیر
 خارجیا صغیرا و قد اظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید الیه فکان هو اصل ثارة الناس علی عثمان بن
 عفان احرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالهیتة و من هذه الاصول حدثت الاسماعیلیة و القرامطة و الحق
 الذی لا یریب فی ان دین الله تعالی ظاهر لا باطن فی حیه جوهر لا ستر تحته و هو کله لازم کل احد لا مسامحة فیه و لم یکتف رسول
 الله صلعم شیئا من الشریعة و لا کلمة و لا اطلع اخضر الناس به من زوجة او ولد عم علی شیئی من الشریعة کتمه عن الاحمر
 و الاسود و رعاة الغنم و الابل و لا کان عنده صلعم سر و لا رز و لا باطن غیر او عا الناس کلهم الیه و لو کتم شیئا
 لا یبلغ کما امر و من قال هذا فهو کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف و الاخراف عن
 اعتقاد الصدر الاول حتی یبلغ القدر می فی القدر فجع البعد خالقا لافعاله و بالغ الحمیری فی مقابله فسلب منه الفعل

فما لا يتحيا به بالغ المحلل في التفرقة فسلب عن الله تعالى صفات الجلال ونفوت الكمال وبالغ المشبهة في مقامه
 فجعله كواحد من البشر وبالغ المرحي في سلب العقاب بالغ المختل في التخليد في الخراب بالغ الناصبي في دفع على ضي
 الله عنه عن الامامة وبالغت الخلافة حتى جعلوه الهاد وبالغ السنن في تقديم ابي بكر رضي الله عنه وبالغ الراضني في
 تاخيرته حتى كفره وميدان الظن واسع وحكم الوهم غلب فتعارضت الظنون وكثرت الاوامم وبلغ كل فريق في اشتر
 والخذاد والبعي والفساد الى اقصى غاية وابعد نهاية وتباغضوا وتلاعنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدماء
 واتسمروا بالدول واستعانوا باللوك فلو كان احدكم اذا بالغ في امر نازع الآخر في القرب منه فان الظن لا يبعد
 عن الظن كثيرا ولا يمتنع في المنازعة الى الطرف الآخر من طرفي التقابل لكنهم ابوا الا التدابر والتقاطع ولا يزالون مختلفين
 اللهم رحم ربك **فصل في بيان بعض خصائص امت مرحومته محمدية صلعم** واين خصائص اكرهه بياره
 بشمارت ليكن انچه از ان مناسبين مقام باشد چندست يكي انكه اين امت را خيرا هم وورثه انبياء عليهم السلام گردان
 ودر نصب احكام از كتاب سنت در غير منصوصات اجتهاد روزي او فرموده تا انكه عيسى عليه السلام نزد نزول
 حكم بشريت او فرمايد واز انجمله انكه قرن صحابه و تابعين اتباع تا بحين بآخر القرون گرداننده واز انجمله انكه در
~~و اين امت از هر دو مشروحي و حساب قضا و دخول جنت قبل امم سابق و صحيحين از ابو هريره آمده~~
 كه فرمود رسول خدا ص **ان من اخرون السابقون يوم القيامة بيدهم** واولا الكتاب من قبلنا و في رواية لمسلم
 السابقون يوم القيامة المقضيه لهم قبل الخلق واز انجمله انكه ذكر اين امت در كتب انبيا
 سابق است **عليه السلام** و ذكر و كه اين امت از ان وي باشد و اوصاف او را ياد كرد جواب مدك اين
 احمد بن حنبل في باب حديث طويل عن **سيرة عبد الله بن النخيم** الاصفهاني وعن ابن عباس عند ابن طغر بك عن
~~عنه انه قال~~ **عنه انه قال** في النخيم في الحليته و در ان **عنه انه قال** انما جليل ايشان در صحت و در ايشان باشد و مال غنيمت بخورند
 و بر قصد حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل ده حسنه يابند و سينه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك سينه قرا
 داده آيد و دجال را بكشند و از ار پستند تا نيم ساق و طهارت اطراف كنند و در روز حاتم و در ليل قائم باشند
 و آمين بمعروف و ناين از منكر اندر عايت ميكنند شمس قمر را براي اوقات نماز ذكر ميكنند و به ساجد و مضاجح
 و نماز ميگذارند استاده و نشسته بر كوع و سجود و صفوف كتاب ايشان خاتم كتب نبى ايشان خاتم رسل دين
 ايشان ناسخ جمله اديان است تهليل ميكنند نزد غضب تسبيح ميكنند نزد تنازع و فوج ميكنند قربان را براي خدا راز
 گفته هر كه معجزات او اظهارت ثواب است او اقل است بسكي گفته مگر اين امت كه با وجود اظهارت معجزات رسول ثواب
 است او اكثر از سائر امت است و از انجمله انكه غنائم حلال است ايشان را و براي امم سابقه حلال نبود و تمام روى
 زمين مسجد ايشان است و تخيم بجا كآن روانند و عدم وجود ماء و صحيح است كه اصل منو مخصوص اين امت نيست بلكه
 غره و تخميل و پيچيدن مجموع صلوات خمس باين كيفيت مخصوص است مرحومه است و از انجمله بسمله است باين لفظ عربى و
 ترتيب كذاتى شهاب الدين جلى نخوى در تفسير خود گفته هي محاختصت به نده الامنة انتهى و از انجمله تا اين و سلام

و رکوع قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوٰۃ است مثل صفوف ملائکه و ائم سابقه نماز منفرد میگذاردند و از آنجمله روز جمعه است که ائم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن زیادہ برسی قول در لوا مع الاثوار ذکر کرده و در نسخ الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و نگاه داشتن این امت را از اول بیل رمضان بر حجت و غفرانج ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این امت است بہت اگر چه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت خاصہ و رفع حرج و اغلال ائم سابقہ ازین امت و رفع مواخذہ بر خطا و نسیان و استکراہ و حدیث نفس از آنجمله آنکہ این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمہ است چنانکہ بر ماہر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع ایشانست بر جنالات و درین باب حدیث ماست بالفاظ و طرق و اسانید کثیرہ و این علامت قوت است پس نازل نشود حدیث مروی درین باب از مرتبہ حسن بعضی گفته اند مراد بامت درین حدیث علماء امت اند و از آنجمله آنکہ اجتماع ایشان حجت است نزد کسیکہ قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف بن متبہم عذاب بود و از کثرت طرق معلوم میشود کہ حدیث اختلاف امتی رحمتہ فی الجملہ اصلی دارد و از آنجمله آنکہ شہادت دو کس عدل از ایشان برای شخصہ نخبہ موجب جنت است و از آنجمله آنکہ اقل ائم اند در عمل اکثر ایشان در اجراء فقرہ عمر و معاذ علم اول و آخر ائم دارند و از آنجمله آنکہ ایشانرا اسناد داده اند یعنی حکایت طریق ترویج است بین بسوی ترویج

گفته و بہو خصیصۃ فاضلۃ من خصایص نذہ الامۃ و سنۃ بالغۃ من السنن البویکۃ انتی

کتاب الفتن را بر بخونده اند مثل صاحب مشکوٰۃ که در کتاب الاعتصام والسنة آورده و مثل ابو داؤد که کتاب
الملاحم آنرا داخل نموده سید قطی در رساله تنقیح معنی بیهوشانیده علی بن کل مسائمه و مشقه فخر این حدیث است آنچه
وارد شده این کتاب است سنه یکون عندنا امرا بنی حاتم و تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال کان
منذ کان الدیار اس لائمه سنه الاکان عندنا اس لائمه امرا خرج ابن حسا کرنی تاریخ مطبوعه لا ذور و بی ذکر خروج
و جهال و نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابد است ترس و سر هر صد سال از محنت شدید پس متفان
میکنند خدا تعالی آنرا بمخه عظیمه آن کسی است که میفرستد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع مبین براه
رحمت بر عباد و جبر و نهج حاصل ازین محنت و فساد و او خال بود او دین حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی
است که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن بحد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعه کثیر
الاسلام و لیس ان و لیس ان یدب عن عباده و لهذا چون در آخر سنین محج فتنه عظیمه باشد که خروج و جهال است سخت
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آینه در سنین متقدمه است چه منحه بر قدر محنت و ضرورت
این سخت صالح مقابل آن محنت باشد و لابد است که این محنت عام باشد بر جمیع مطلق دارین یا تبعی از عموم و
بجانبین لابد است در هر مبعوث بر سهولت که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی و در این استی
مائ اولی حجاج بن یوسف ثقفی بود و ظلم و فساد و خیل عام و تمام گردیده ناگزیر حق تعالی بخت
فرمود و لهذا میمون بن مهران گفته ان الله کان یعهد للناس نبی بعدی فی فان الله
اخرجه ابونعیم فی الحلیه و زهری گفته لا کان اس لائمه تحت الله علی هذه الامه بعمر بن عبد العزیز
المستدرک عن جرب عن یونس عن الزهری قال الحافظ و هذا یشرع بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک الزمان
تقویه لسنه مع انه قوی لثقه رجاله انتهى و ابو بکر بن زرار بن جندب آورده که وی این حدیث را
کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی اس لائمه و ارجوان یكون الشافعی علی اس لائمه الاخری و
اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الیهروی بسنده عنه یقول وی فی الحدیث عن النبی صلی الله
الله یمین علی اهل دینه علی اس کل مایه سنه برجل من اهل بیتي یسین لهم امر دینهم انتهى و عمر بن عبد العزیز و شافعی
هر دو قرشی اند اول اسوی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینه گفته بلغنی انه ینخرج من العلماء من یقوی الله به الدین
و ان یحیی بن آدم عنده منہم و نزل بانه دوم فتنه ماسون بود وی قول بخلق قرآن اظهار کرده و دیگر مدعی اعتقاد
را نامایان ساخته و علماء عصر خود را در اقطار ارض امتحان عام نموده و هر که اجابت این عقاد فاسد نکرده او را ضرر
و قید و حبس و قتل نموده و این یکی از اعظم فتن درین است بود و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگاشت و زمین را بعلم او مطبوع
ساخت و وی اول کسی است که قنوی و او قتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین
فتنه کاری کرد که معروف است تا آنکه اگر وی نمی بود ندیدیم اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرو میگرفت

و در این شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیہ امام الحرمین غسل وجهه سنه
 من غبار البدعة و کشف الغمة عن عقيدة الامة انتهى و تروماتہ ثالث فتنہ قرامطہ بود در بلاد کثیرہ تا آنکہ بمکہ
 معظمہ درآمدہ حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریج کشتہ در چاه زمزم انداختند و مجرا سود را بدبوس زد و کو
 کردہ شکستند و برکنند و بلاد خودش پر دند و زیاده بر بست سال ترددشان مانند بعد از ایشان بستی هزار
 دینار خرید کردہ بمکہ باز آورده بجای او نهادند و مجید بن این مائتہ ابن شریح و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
 ہستند و تروماتہ چهارم حاکم بامرالشہ بود وی ہر چہ فساد و خرابی با کرد ظاہرست بلکہ در شرب و تر و بیشتر از حجاج
 بود مردم را حکم کرد کہ ہر گاہ نام او در خطبہ ذکر کنند سجدہ نمایند و پیش از وی احدی امر بسجدہ نکرده نام خود
 نکرده و اما عیال و مفاعیل حاکم مذکور شہرہ و معلومست و نیز نزد راسل بن مائتہ در سنہ سبع و اربعہ تکران
 میانی کعبہ و جدار قبر مطہر و مرقد منور نبوی صلعم و قبہ کبیر کہ بر صخرہ بیت المقدس بود و دفعہ ساقط شد و این
 در عجائب غرائب اتفاقات شمرند و منجد مجید بن این مائتہ قاضی ابوبکر باقلانی مالکی شیخ ابو احمد سفرانی اندو
 تروماتہ پنجم استیلارہ فرج بود و بر بسیاری از بلاد شامیہ تا آنکہ در بیت المقدس درآمدہ زیادہ بر ہفتاد ہزار
 حجاج این شام بسوی حراق گریختند و استغاثہ فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
 بیتان را کبیر رساند تا آنکہ حق تعالی او را بردست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از مجید
 امثال ایشان از اکابر اہل علم ہستند و تروماتہ ششم خروج تار و عموم فساد ایشان
 و تروماتہ ہفتم علم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکہ بلاد معمولہ ایشان کہ بران استیلارہ یافتہ اند
 از بلاد اسلامست یا نہ بعضی گفتند این بلاد کہ امروز در دست ایشانست بی شک بلاد اسلامست
 بنا بر عدم اتصال آنها بدار الحرب ایشان و در آن بلاد احکام کفر و ظاہرنا ختہ اند بلکہ ہر بلدہ کہ بران جالی
 مسلمان از طرف ایشانست در وی اقامت جمعیہ و عباد و اخذ خراج و تقلید قضاة و تزویج یتامی جائز
 ست زیرا کہ مسلمانان بران مستولست و طاعت کفرہ یا بطور موادعہ یا مخادعہست و بلادی کہ ولات
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعیہ و عیدین جائز اما قاضی تبراضی مسلمین باشد و مقررست کہ بمقام علت حکم
 باقیست و این بلاد قبل از استیلارہ تار و دیار اسلام بود و بعد استیلارہ ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائعست بلانکہ لیس کم بیودن آن بلاد حرب بی وجہست و
 اعلان بیع خمر و اخذ ضرب مکوس بر ستم تار ہچوا اعلان بنی قرطیہ در مدینہ بہ تہود و طلب حکم از طاغوت در مقام
 رسول خدا صلعمست و معہذا مدینہ دار الاسلام بود بلاریب و ہر کہ از ایشان گوید کہ من مسلم ہستم و شہادت
 بکلمہ توحید دہد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجید بن این مائتہ و منین ما بعد اختلافست کہ کدام یک ہستند
 و تروماتہ ہفتم غلا و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکہ خرو و بغال و سگ اناخورش کردند و تار بر بلاد
 شامیہ واقعات نمودند و مجید این مائتہ شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام ابن تیمیہ حرانی و حاکم

بسم الله الرحمن الرحيم صلوات على خير خلق الله عليه السلام فليتقونها بالقبول ويعتقدونها بصحة عن الرسول قال بطلوا
 عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في كل ما لا يرى امره ان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث يأتي
 على الناس ما لا يظنون ثم على سنة كالتأنيص على البحر ولهذا يصلح ان يجد هذا على رأس سنة المائتين انتهى لمقصود منه وسيط
 راوين باب روزه ائیسست در این گفته نقداتی فی خبر ششتر رواه کل حافظ مستقر بانه فی راس کل مائت

بیعت ربنا لهذا الامت	میتا علینا عالم یحید و	دین الہدی لانه مجتہد	فکان عند المائت الاولی عمر
خليفة العالم باجماع وقر	والشافعی کان عند الثانیة	لاله من العلوم الساریة	وابن شریح ثالث المائت
والاشعری عده من امه	والباقلانی رابع اوسهل و	الاسفرائینی خلف قد حکوا	والخامس الفخر الامام الرازی
والرافعی مثله لواءه	والسابع الرازی الی المراتی	ابن دقیق العید باتفاق	والثامن الحبر سوا البلقینی
او حافظ الامام زین الدین	وعد سبط المبلق الصوفیة	لو وجدت مائتہ و فیہ	والشرط فی ذلک ان تمضی المائت
وهو علی حیاته بین الفتن	یشار بالعلم الی مقامه	وینصر السنة فی کلامه	وان یکون فی حدیث قد رو
عن ابن میناء المصطفی قد قو	والیه نرد ابو المشهور	قد نطق بالحديث و الجمهور	ونہ تاسعة المنین متد
است لا یخلف بانه	تبعہ حجت انی المجدد	فیہا فضل اللہ لیس یجد	وآخر المئین فیہا یاتے
بالتدوات	یجد والدين لهذا الامت	وفی الصلوة وبعضنا قد	مقرر الشرعنا و یحکم
و بعدنا اور	و بعدہ لم یبق من مجدد	و یرفع القرآن مثل ما بد	و تكثر الاشرار والاضاعة

من المائت الساعه انتهى وجه سوم ست از وجوه حدیث باب یعقوب بن شیبان مدایخ بسند خود
 از عبد الله بن توفیل و رده که گفت کان قال یولد فی کل مائت سنة رجل تام العقل کانوا یرون ان ایاس
 بن معاویة منهم و اخرجه ابن عساکر فی تاریخہ ایضا و اخرج الحاکم و صحیحہ عن برید قال قال رسول اللہ صلعم ان ہذا ریحاً
 یبثھا علی راس مائت سنة تقبض روح کل مومن ازینجا معلوم شدہ کہ ہر سہ صد سال تغیر در ایمان اہل زمان واقع
 میشود و برای دفع این تغیر مجددین ہر صد سال می آید و کار خود کرده میرود و باز چون در صد سال دیگر تغیر دیگر
 روید ہر مجدد دیگر میرسد و ہم جزا الی آخر الدہر و موند است روایت ابن باکویہ شیرازی در کتاب اخبار العارفین
 بسند خود از ذوالنون مصری کہ یکون فی ہذہ الامتہ فی کل مائت سنة فترة تموت السکماء العلماء ثم یبعث اللہ علی
 عدد الانبیاء حکماء فیریدون الخلق الی اللہ و ہم بمنابہ الانبیاء لایل الزمان انتہی گویم طبعی در حاشیہ کشف زیر قول
 تعالی و یلقی الروح من امرہ علی من یشاء من عباده گفته این آیہ افادہ استمرار روحی از لدن آدم علیہ السلام تا انتہای
 زمین رسول خدا صلعم میکنند و اتصالش تا قیام ساعت ست با قامت قائم بدعوت انتہی و حدیث باب موسی از ابو ہریرہ
 نزد ابو داؤد و ابن حجت آورده و سیوطی گفته مراد براس ہر مائت ابتداء تاریخ مدت این ملت ست و آنحضرت صلعم
 خطبہ خواند و ہر چہ تا قیام ساعہ شدنی ست بدان اخبار کرد و میدہست کہ صحابہ بعدوی استخراج تاریخ کنند از ہجرت
 و لهذا اورا از ابتداء این مائت نرسیدند و وارد شدہ کہ چون عثمان مصحف نوشت ابو ہریرہ گفت آنحضرت راشنیہ

وادو فر فرام کردیده پس نگاران بی وجه باشند خصوصا از اهل اواری هم مردم این امر را بداند و از عصب
 و تحقق تمسک بیل کتاب سنت بر اهل بعید گریخته و لهند اگر یکی را از صد هزار نفر یکی را از بسیاری از بیگانه تمام است و در او زمان علم
 قرآن و حدیث و نظر در کتب دینی مصروف ساخته است و بنده دین سنن در ابواب شرعی پر داخته او را بنظر تعجب می نگریزد
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین ابا و اول قاروره کسرت فی الاسلام و مجذالی که نام شان برده ایم
 تجدید در او شان منحصر نیست بلکه اصحاب صحاح سته و عصابة محدثین کبار همه در عصب خود تجدید یابین با حیا سنن و امامت
 و اندو ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتاب حطه و اتحاف النبلاء
 مصبوط الرضی بنی است ۱ بن تشخیص بعضی ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله محدث در تفهیمات تنصیف
 ست بر جبر برون بنما ۲ علم و ترمذی نسائی و ابو داود و امثال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر
 فتنه ان لند ۳ تجدید اسلامه ای یقین بها علی راس کل مائتة سنة من الهجرة او غیر یاسن ای رجلا او اکثر
 سنه در اینها ۴ و بین سنه من الهجرة و نیدل لها قال بن کثیر و قد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد و الظاهر
 جملة علی العلم من کل طائفة و ک البیضا فی المعرفه ابی بمرتبة باسناد صحیح انتهى و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر بمضمون
 تجدید حدیث مفتح ساخته و گفته احمد بن محمد الذی بحث ای الرسل علی راس ای اول و علی کل مائتة سنة من المولد النبوی او
 البعثتة او الهجرة من ای مجتهد واحد او متحد و ایجد و لهند الامته ای الجماعه المحمدیه و المراد امته الاجابة بقرینه اضافه
 الدین الیهیم فی قوله امر دینها ای ما اندرس من احکام شریعتها و اقام ای نصب سخر فی کل عصر ای زمن من یکو ط هذه الملة
 ای یتعابد هذه الطریقه الاسلامیه و یتبع فی الاحتیاط لحفظها بقسید ارکانها ای باعلاء اعلامها و احکام احکامها و رفع
 منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها الیهم انتهى کلام مع کلام المنادی لشاح و غیر می شرح جامع صغیر
 زیر حدیث مذکور نیز مانند آن گفته و زیاده کرده قال العلقی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العلم بالکتاب السنه و الامر
 بمقتضاها و اعلم ان المجذبانما هو بخله الظن بقرائن حواله و الانتفاع بعلمه انتهى و ابن اثیر حزری در شرح جامع الاصول
 گفته اختلافوا فیہ و کل فرقة حملوه علی امامهم و الاولی الحمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المحدث
 و القراء و الوعاظ و الزناد ایضا کثیر و المراد من نقصت المائتة و هو جمی عالم مشهور انتهى گویم ما فزید حیات معلوم نیست
 که چیست و سابق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته احادیث اشاره الی جماعه من الاکابر
 علی اس کل مائتة ففی راس لاولی عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء و المحدثین و غیرهم بالا یخص و فی الثانیة الامون الشافعی

اوست و قید حیات مجرد تا معنی مانده که نزد بعضی معتبر است افاده العافی بودن عید زحی نه سیصد و نود و نه
 حقیقه مراد گیرند حیات او بعد معنی مانده مستبعد باشد چه اعمار این امت غالباً مابین ستم و سبعین است پس راجح همین است
 که مراد براس کل مانده طول زمان یکمانه است که درین عرض مدت از وجود مجرد ناگزیر است خواه در اول مانده باشد یا در وسط
 یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال شود بعد از دوازده صد هجری است و مانده ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی
 در این جهت و غرابت را باین وجاست بنوازند گنجایش دارد زیرا که تدوین سنت در ابوابین از عقاید و احکام
 اصول فقه و تفسیر خبران چنانکه درین موافقات و وجه تنقید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی باز علامه هندی
 نیست و این مختص بر حمت من یثاب و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**
 و درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله است من امت مرحوم است غیبت
 فتنه زلزله قتل است آخرجه ابوداود یعنی حوادث روزگار و تقلب و وار
 در این است یا نه با هم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع درجات گردد و جدال و قتال که
 میان یهود و مسلمانان است کفار و اصحاب بائع است خود موجب تر خلیل و شهادت جمیل است و اگر از
 دست نیل است پس اگر با شما راه و تاویل بوده است هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور
 بواح است مظلوم ماحور عالم مازور است و لکن گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ندانم یعنی طوائف کفر و ضلالت
 که جمع آیند و بخوانند بعضی ایشان در بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان میشوند
 بعضی در بعضی را بسوی کاسه طعام که ازان میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول
 خدا این تلامذی ایشان بر باجهت کی تا دران روز باشد فرمود بلکه شما دران روز بسیار هستید و لیکن مثل کف
 بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خرم خاشاک و برگ رختان اید که همزوج بکف بالای سیل می رود و یعنی شما
 در آنوقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما همیت و بزرگی و ترس شما
 و می اندازد و در دلهای شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
 آخرجه ابوداود و البیہقی فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوشش بود کارزار نتوانید کرد
 و با دشمن جلا دت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین است و هم بیان
 ضعف اسلام دران هنگام و این حدیث با واقعه بغداد مناسبتی دارد زیرا که دران معرکه خلقی بسیار قریب و نزد
 لکت دست هلاک و هلاک شدند غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده بصلح گرایند آخر حب دنیا و ناخوش
 داشتن مرگ ایشان را از الله مگر سرخ چنانچه و بر باد می آید نشان بخانه ویرانی اسلام شد و بعد از این قبل من بعد

مردم را بر ابواب و درخ استاده هر که جواب هدایت از اذن او را بسوی دوزخ گفتم و صف کن
 آنها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان باو نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یابد
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسوی شما از همه فرق
 اگر چه این یکسوی بلازم گرفتن یخ درختی باشد تا آنکه دریابد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی برین وایت هم
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بپایان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوتندگان
 همه سویدند که ظاهر ایشان آراسته ست بحلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب ست از ایمان هدی چنانچه در روزا
 مسلم آمده که خواهند بود بعد ازین آنکه که راهی روند براه من و روش نمیگیرند بروش من باشد در آن وقت
 یزدانیکه دلهای ایشان دیوان ست در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان -
 آنیکه عیسی خلاف آدم اند و نبستند آدم غلاف آدم اند و گفت حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در یابم آنوقت
 ترا فرمود و پیشنوی و طاعت کنی امیر را اگر چه زده شود و پشت تو و گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره سر من را بکنند
 و یک صحت که میداد که دو فتنه که قاعد و ~~و~~ و قائم و قائم بهتر است از ماضی و ماضی بهتر است از ساعی
 که بنده این را در ~~را~~ نزدیک شود بدان می نگرند آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیاید جای پناه باید
 که پناه گیرد ~~و~~ باید از شر آن متفق علی و در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نام در این
 است از ~~پناه~~ و قائم بهتر است از ساعی هر که باید بجای پناه گیرد بدان در روایتی دیگر نزد وی از ابی
 در دوزخ واقع شود فتنه یا پس هر که از شران باشد که می چراند آنها را در وادیه لاحق شود بدان هر که را
 گوشت با شد لاحق گردد بدان و هر که ازین با خبری و می شود زمین خود مدعی گفت ای رسول خدا صلعم اگر کسی را
 ازین چیز تا میچکد نباشد وی چه کار کند و دیگر و شمشیر خود بگوید بریزی او سنگی باز شتابی کند و بدر رود
 اگر میتواند شتابی کردن مدعی گفت چه فرمائی اگر اگر راه و جبر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین و وصف
 قتال و برند مرا مدعی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر سیکرد و تا فرود که کشت ترا بگناه خود و گناه تو
 با نجات و بخوان احتجاج کرده است کسیکه قاتل است با آنکه قاتل جان نیت در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن
 و بجانب سحیکه ازین و فریق نیفتادن این ست ندب ابو بکره صحابی را وی این حدیث و غیره از صحابه ابن عمر
 گفته که ابتداء قتال بخند اما اگر کسی با وی بجنگد و فع آن لازم ست و جمیع صحابه تابعین بر آنند که نصرت و احانت
 حق و قتال با باغی واجب ست تا رجوع کند حق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگندی رود دنیا
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که در نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
 این حال نبود بسبب فتنه و اختلاط بدون تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق تحت
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بعزم معصیت ما خود ست و این حکم بر تقدیر
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه خطا و اجتهاد و تحری صواب ست گو در واقع صواب نبود این چنین

اسلام دارد و در آمد و در اثره نورانیت داخل شد و حکم مهابرت پیدا کرد و تجده الف نانی رحمت بر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شناسست که سپاهیان در وقت استیلا و فتنا و اگر انبیا و ائمه علیهم السلام را بپایند اعتبار و
میکنند و در وقت لشکری فتنه اگر هزار ترو می نمایند بی اعتبار اند و پیشتر کار کردن و قبول و فتنه در این
وقت فتنه است اصحاب کهنه بیک هجرت که در وقت استیلا فتنه از ایشان بوجود آمده و در وقت استیلا
شما خود محمد یانید و داخل خیر الامم وقت خود را ببله و لعاب دست ندهید و بجز و مویز و رنگ طفلان گول
آتهی و مویز این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که تمسک کند بسنت من
فساد است من پس از است اجز صد شهید از حجه البقیع و حدیث ابو هریره رضی الله عنه متسنن است بسنت من تمسک
فساد است من مرا و است اجز صد شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابو هریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشند کار هر پادشاه
بر رانی زمان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت و می یعنی در پیچ و وقت مردن و در پیچ و وقت مردن
ضعیف بر وایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون زیاده را بگویند و عثمان را
توانی که بمیری پس بمیر و راه ابو نعیم فی المحلیه یعنی موت در پی وقت بهتر است بزرگی بر سید
که مومن و موت بهتر است یا حیات گفت هر زمان پیغمبر مسلم حیات بهتر بود و در وقت و همان که در پیچ و وقت
نجات است دل برین منزل فانی چه نهی و رخت بر بند که انبیا و ائمه
چند قسم است یک فتنه مرد در نفس است که دل نمخت گردد و پس خلاوت طاعت و لذت
سه شعبه است یکی دل که مبد و جمله احوال است همچو غضب و جبروت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و و
علوی است که منتهی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و
و نحوها سوم طبع که مبد و اقتضای نفس است مرتزیه را که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقا و نبیه همچو دایم
در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحوها پس چون بر دل حصال بهیمه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت دوم و این دل را بهی باشد و چون وسوسه شیاطین را در نوم و بقیه
قبول کند مسمی شود بشیطان الانس و هر گاه که غالب شود بروی حصال ملکیه آنرا قلب انسانی نامند پس خوف
و محبت وی و آنچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات و
قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط و قبض و الفتنه بلا قوت بود و احوال او و انفس او باشد و خواص
ملکیه همچو شمیمه وی بودند و همچو امور مکتسبه بسوی همچنین هر گاه که حصال بهیمه بر عقل غالب شد و کبریت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعی پس نفس از حدیث جماع کند اگر در وی شقی هست و اندیشه
انواع طعام نماید اگر در وی جوئی هست و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی تک نطامات
فاصله و شک و معتقدات حقه و بینات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هر گاه که حصال ملکیه بروی

در این کتاب که در بیان احوال و عقاید است و از علوم غایبه یا احسانیه بر می آید
چون نور و صفای او قوی گردد و دیگری باشد که از فعل دست قبول علوم خالصه از غیب
این چیزی رویا و فرست و کشف و هفت و نحو ذلک هر گاه که این سرریل کند بسبب مجرات بریه از زمان
و مکان سرخشی باشد چون بخیر شود طبع بسوی خیال همیه نفس باره بالسور بود و اگر مترد دست میان
بریه بلیکه امر بطبع سجال فلویت است و چون بتقدیر شد بشرع و باغی نشد پرو و منجشست مگر در چیزیک موافق شرع است این
مطهراتین است و نزدین است و بیرون است از انوار علم دوم فتنه مرد در ال دست ان فساد تدبیر متزل است بسوی
اختاره در قول آنحضرت صلعم که ایس نیست تحت در ال قوله پستی آید یکی از آنها میگردد شهادت تا که در این
از یک میگردد بسیار خوب هست تو شوم فتنه ست که موج میزند همچو دریا وان فساد
تدبیر مدینه ست و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می ست صلعم که بدرستیک شیطان نا امید شد ازینکه بر
او را نماز گذارندگان معجزیره عبت لکن در تحریف میان ایشان چهارم فتنه ملیه ست و اک مروی حواریان ست
صلعم و استاد در بسوی غیر ال بی پس تعقیق کنند رسیان اینجا به اشتغال آنها ون نمایند ملوک جاهل
از مشک ایس مگرد و زمان زمان بلایت ان قول می ست صلعم که نیست هیچی که برای
در خدا یستعالی در نه رحمتی بناسن مگر آنکه بودند اور از امت وی حواریان اصحا که میگرفتند سنت اورا و اقتدا
بعد از آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پیش
درست خود می رسون ست هر که جهاد کند بدل خود می رسون ست و هر که جهاد کند بزبان خود
موسر ست ... رای این ز ایمان برداشته خرد دل رواه مسلم بحکم فتنه مستطیره ست که آن تغیر مردم باشد از انسا
و تقصیر پس تغییر ازکی و از بدایت ان بسوی اصلاح و تنفیضات طبع یا شنیده بسوی صلاح و تشبه بمجرات و
و تخلف بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک تغیر عامه ایشان بسوی بهمت خالص بود و باشند مردم میان فریقین
بسوی ایشان نه بسوی او شان ششم فتنه و قلعه جویه ست که میترسانند به هلاک ام همچو طوفانات عظیمه از دبا
و ضیف آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتوح ابیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود
پروی کنید شما سنت نامی کسی که پیش از شما بودند شب بر شب و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سو سمار
پروی کنید شما آنها را و فرمود بروند نیکان اول پس ول باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا نکنند بایشان خدا
تعالی پروا کردنی در حجه الله البالله بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گرد و عهد
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحابی و متوسد شود کار بسوی غیر ال وی لابد ست که جاری شوند رسو
حسب داعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پسترمی باشد خلافت و رحمت پستر ملک عضو ص پسر شود حیرت و عتود و ضا
در زمین طلال گیرند حریر و فروج و محو را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه طلاق شوند بجدا

گویم منقعه شد بپوش بومات آنحضرت مسلم و منقعه شد خلافتی که نیست سیف در آن معنی الله عنه و مطلق
 خلافت است به هات علی علیه السلام و صلح امام حسن و علی بن ابی طالب و بیعت با ایشانست بعد از صلح صحابه
 از دست بنی امیه و مظلوم این است تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و غلبه خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت
 را بر سر قوم کثیری و قویتر نهادند و گذشته است حدیث خذیفه در فصل سابق در بیان عرض قن بر دلباهای خود و این
 سفید و سیاه آنحضرت گویم منبعت میشوند بواسطه نفسانیه و شیطانیه در دلباه و اعمال فاسده اکتشاف آن میکنند و نمی دانند
 در بنیوقت و هوای خشیته بسوی حق پس انکار نمی کنند این بواسطه اعمال را اگر کسی که مجبول کرده شده است در دل
 وی بیست مضاده رفتن را و اسوار اعلام میشود و شامل میگردد و دیگر در بیان او را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 تربیت فی جذر قلب و ثباتش ثم علموا من القرآن ثم علموا من السنة و حدث مسلم عن فضیله فقال ینام الرجل النومة فقیفر
 الامانة من قلبه فیمیل اثرها مثل الجبل کجور و حرجه فقط فتراه مثبها گویم چون حق تعالی ظهور بلیت اسلام تو را در وقت ظهور
 او قومی را و تمرین کرد ایشانرا برای انقیاد و اذعان جمع سمیت بر موافقت فکله خدا و این احکام مفصله در کتاب و
 سنت تفصیل آن از دعای اجمال است پست بر یون میرود امانت از سینه تا به دم و غفلت ای اندک اندک پس
 میشود آدمی که عقل و اطراف است و حال آنکه نیست در دل وی بقدر دانه خردی چیزی
 نسبت معاملات مردم و گفت خذیفه رضی الله عنه گفتیم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خبر؟ الله بو
 فرمود آری گویم پس چیست عصمت فرمود سیف گویم آیا است بعد سیف فتنه فرمود آری

بدنه بروخن گفتیم چه باشد فرمود پیدا شوند دعا ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بر پشته نو و بیدار
 نویسن طاعت کن او را ورنه بمیر و حال آنکه تو گیرند قبیح درختی گویم آن فتنه که روی سیف عصمت باشد
 عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و آتاره بر اقدار مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
 و بدنه بروخن صلی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعا
 نیز در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبدالملک که ختم فتنه اعلا س چون ذکر کرد آنرا
 رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت شد و چلیست فتنه اعلا س فرمود آن هرب است و حرب گویم شبهه و الله اعلم انکنت که
 این فتنه قتال اهل شام باشد با عبداللہ بن زبیر بعد حرب گر بختن او از مدینه هشتم فتنه سرار فرمود دخن این فتنه
 زبیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من نعم میکنند که وی از من است و نیست از من جزین نیست که اولیای
 من متقیان اند پست صلح کنند مردم بر مردی که هیچ و رک است بر ضلع گویم شبهه انکنت الله اعلم که این فتنه غلبه
 مختار و افراط او باشد در قتل و هت و وی او عامیگر و ثار اهل بیت را پس قول آنحضرت صلی الله علیه و آله میکند که وی
 از من است معنی او این است که از حزب اهل بیت و ناصیرین ایشان است پست صلح کردند بر مروان و اولاد او و خروج
 ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس نعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پست صلح کردند بر سفاح و هم فتنه
 است که نگذار و بچکی را ازین است مگر آنکه لطمه زند او را لطمه زدنی پس چون بگویند که منقعه شد متعادی کرد گویم

چونکه کثرت از قرون است و نمی آید نقصان مگر از جایی که می آید هلاک شرح آن در از دست در رساله سیه سیه
در کتاب علامات قیامت که در مروجی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری
از کتاب تالیف حضرت جعفر علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از
نفع صغری است از بی گونگی بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بود و معنی است حشر مردم
بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی است و قیامت که در مروجی زمین حشر شوند بعضی ایشان
در قیامت بعضی ایشان را تشبی که ایشان را برانند و دوم حشر که آن بعثت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الباقی
گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن نبی صلعم چهارست اول فتنه ملک عضون که شایع است بعد قتل عثمان
رضی الله عنه و آنکه حشر شد خلافت معاویه و این بدنه است بر روشن که شناخته میشود و آنکه که ده میشود
و آنکه و شکر مردم و در روز رانده معاویه رضی الله عنه و آنکه که پیش از وی بودند
می آید و آنکه و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان از این
موت سواد و آنکه شترت غیبت بر عبد الملک سوم فتنه ستر و حیرت و عتو و این صادق است و خروج نبی
مفرند خلافت عباسیه ایشان شهید کردند از بر سوم کاسره و اخذ کردند بحیرت و
مهر مردم که گویند بگذشت و راز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق است
خروج از راه چنگیز و ابطال ایشان خلافت بنی عباس و فرمود آنحضرت مسلم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
سال و شش سال پس اگر هلاک شوند پس ایشان را آسیای است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
دین ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است باقیامت حدود و جهاد و این
است و آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوائل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت مجملاتی کرده و قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند از دنیا
صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالقی که اگر ناظر به دران نظر کنند شک کند در هلاک است و ابطال امور
ایشان و قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل مرست و آنکه باشند از زیر لطن باطن و آنکه نباشد بعد
ازین اسد است امر و الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قومی کو چک چشم یعنی ترک برانید شما آنها
سمه با احدی معنی دی آنست که عرب و شان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
تا آنکه انجام کار عرب بهلا و شان نزدیک شوند و باز برین هم اقتضای نماند تا آنکه در آیند بهلا و عرب او همین است
مراد بقول آنحضرت مسلم حتی تلحقوهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگرینختن از قتال
و شان باین طریق که بگریزند از روی شان و این صادق است بقتال چنگیز به چه هلاک شدند آن عباسیه که در

[illegible]

در هشت ماه در سنه یک هزار و یکصد و شش هجری بمرد مشرقاوی گفته فی هذه السنة لم یطلع النيل بمصر ولم یجری
 کعبه تیغارتیفت الاسعار و اشتد الרכب علی الناس من الخلاء و خصوصاً الفقراء حتى کلو المیتة ثم کثر الموت من الطاعون
 حتى صار الناس المشیعون للجنائز یسقط منهم اکثر فیوتون و هم سائرون فکانت لا تخلو طرین فی کل یوم من کل مکان
 مطروحين فیها لا یعرف لهم اهل لا مسکن و وفق الله بعض الاغنیاء لحمل الاموات الذین فی الاطراف و السواحل و
 یسلونهم مع خدمهم الی المخیل السلطانی فیجمعونهم حتی یصیر و اما تین فی آخر النهار فیمسکونهم و یکفونهم و یغسلونهم
 ثلاثه اواربعه فی نفس واحد و یرسلونهم الی المقبرة انتهی بجهه بجای می سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد
 رابع در تحت حکومت شصت و هشت سال بکاه حکمرانی کرده در سنه یک هزار و یکصد و پانزده هجری بالفاری صلح نمود
 و از لشکریان خود که برین صلح ناراض بودند ترسیده کار سلطنت برادر خود احمد خان ثالث بن سلطان محمد
 واکد هشت و خود گوشت گرفت و می بالفاری جنگیده غالب او را در استبول سببی فظیم ملت در وقت و بی حکما
 ثانی بر تخت ایران نشست نادر شاه سپه سالار وی بود بر تیریز آمده سباه و مملکت او در سنه ثلاث و عشرين
 و مائه الف بمصرفته فظیم و در زمین او واقع شد و امراء و بشتار بقتل رسیدند
 شد و احمد خان بست و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یک هزار و یکصد و سی و هشت
 کرده سلطان محمود را بجای نشاندند او بعد محاربات بسیار چاره و امانا
 آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بودند و لاوت او در سنه یک هزار و یکصد و هشت هجری
 بمحمودیه فاش در سنه یک هزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگام محمد بن عبدالوهاب خدی دامیر
 سعود در عرب حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار و شش هجری در وقت وی بوده مبتدیان اتباع او را و فایده
 گویند نسبت به عبدالوهاب آنکه صحیح در نسبت وی محمدیه است منسوب بمحمد و بابیه و خاندان ایشان بیت علم خانبه
 در بیه ایشان اتباع کتاب سنت محمدیه و غیر جمله هندوستان و جزایر افتراات بسیار بر منسوب ایشان میکنند
 و بی معروفه لا اصل لها و احوال ایشان کتاب تحاف النبلاء و در رساله حطه جداگانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
 وفات سلطان محمود بجای می سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمود اول برادر رنگ سلطنت
 متکلم شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و لاوت وی در سنه یازده صد و دوازده
 هجری بوده بعد سلطنت سه سال و اتمام بناء جامع عثمانی که محمود اول نهاده بود در سنه یازده صد و هفده هجری
 بجوار رحمت الهی بیا سو و او را عمارات عظیمه دیگر نیز است و سلطنت سلطان مصطفی خان ثالث رسید به محل عظیم
 فی اسلام بول تولى سنة الف مائه و احدی و سبعین و یرا باروس جنگهار و داده تا آنکه پنجم و یقعه سنه یک هزار و
 یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبعی بمرد و بجایش برادر وی سلطان عبدالحمید پسر سلطان احمد ثالث
 سر بر آرائی سلطنت گشت و لاوت وی در سنه یازده صد و سه و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
 سال بعد شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجهانی شد او را در استبول مدرسه مسجد

شوالا خرج البخاری و مسلم سوم هلاک شدن مجموع عالم بها قیامت کبری است و مقصود در اینجا بیان اقتراب قیامت
 کبری است بطریق شرط صغری زیرا که قیامت صغری بواسطه راجحی می باشد و قابل تعالی یا ایهامات الناس اتقوا
 و حکم ان نزله الساعة شیء عظیم یوم ترونها تبدل کل مریضه عما رصیت و تضع کل فلت حمل حملها و تریح الیاس سحله
 و یاهم بسکادی لکن عذاب الله شدید آدمیم بر آنکه درین باب چند فصل است **فصل اول** در شرط جمع شهادت
 شین مع شرط علامت و نشان چیزی را می گویند و شرط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی
 علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت در ساعت از آن گویند که آمدن می میهم است و مهدیین ساعت که
 است بود و منتظر و محتمل است **اول و اقدم** ۱ شرط ساعت بود و آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث
 انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر آنحضرت شده ام من بقیامت همچو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشند
 اخرج البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یکبار از او بیان این حدیث است گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی
 از سبابه است بعثت من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی پیشتر آدمیم و قیامت از پس سیده می آید گویند
 این است حدیث مستور و بن شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم سیده و هر دو نفس ساعت یعنی در میان
 کار قیامت اول علامات آن چه نفس تحریک بتدای چیزی را گویند چنانکه علامت
 پیش کرد من ساعت را چنانکه پیش کرده وسطی سبابه را و اشارت کرد به دو انگشت و در آنجا استقامت
 که این بیان آنحضرت است ندیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد انصاف است
 که دینی و ملی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و در بیان تانچه بر ما
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبعی که آنهمه و از او تا
 عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بقنا و هلاک و قربان
 قیامت همچو جامه است که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک رشته که در آخر است نزدیک است
 که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بتمامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این اللفظ
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ۵ انما الدنیا فناء و لیس للدنیا ثبوت ۶ انما الدنیا کبیت ۷ نسجه العنکبوت ۸ مولوی
 رفیع الدین طوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات
 آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم زیرا که بوجود آنجناب مکنون کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت
 از عالم منقطع شده و بوفاات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن زمین
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در اشاعه در ذکر امارات بعیده
 گفته که از آنجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و ازینجاست که آنحضرت صلعم فرمود
 چون مصاب شود یک از شما مصیبتی پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابو حنیفه
 عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما مصیبتی پس باید که غزا

خود را در این منصب خود را که رتبه است او را پس بدرستی که مصاب نشود هیچی از امت من بعد از
 من این است که نصیب من و اه الطهرانی فی الاوسط و درایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که فرمود که وفات آنحضرت
 را گو گفت چه مصیبت است آن که نه سید ما را بعد از آن هیچ مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بعد از
 آنحضرت مسلم روایت است که گفت غوث بن مالک ریح کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
 موت من و فتح بیت المقدس و روایت کرد طبرانی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای کبریا
 شش خصلت است که بشوند در میان شما که نبی شما حدیث و تعلیم از حدیثه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
 که فرمود آنحضرت بیعت بیعت سوگند یکس که بر انگشت مرا بحق بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 موت من است که گفت انا لله و انا الیه راجعون حدیث و این اول شش باب اختلاف است چنانکه گفتند از امام میری باشد و از شما
 امیریه و در صحیح است که نیستانیم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دل های خود را از انتهی
 این سخن و گفته بود مردی از این مدینه چون می رسید از مصیبت می آمد و او را برادرش می مصافحه میکرد و میگفت که
 بشنود که خداوند بزرگوار در رسول خدا است پس می گفت که ای مصیبت و تجلده و علم بان که
 و تبع بالیوم کشف فی غده و اذا اصبحت مصیبتی بهما فاجبر مصابک بالنبی محمد
 و قال قد کما ان الله یزیننا فخریت نفسی بالنبی محمد و قلت لها ان المنايا سبیلنا انما هی فی یومنا
 فی یومنا و بیار و چون مرفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش شد نفس های
 در آنکه اندام رسول خدا صلعم که روایتی دیگر آمده که چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمه علیها السلام
 و گفت ای ایمن من کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دل های شما که خاک انداختید بر آنحضرت
 آینه نبی رحمت گفت آری ولیکن غیبت رو برای امر خدا پیش است فاطمه رضی الله عنها و ندبه کرد بر آنحضرت و گفت ای نبی
 و رسول الله و انبی الرحمة اکنون می نیاید و آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان من با جان او و سیر گردان
 بنظر مسوی روی او و محروم گردان مرا از اجروی و شفاعت می روز قیامت و در روایتی است که خاک قبر مبارک را
 گرفت و بو کرد و این ابیات بخواند ما ذا علی من شتم تریة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوا لیا ه صبت علی مصاب
 لوانها صبت علی الایام صرن لیا لیا و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیده برده که چون محقق شد نزدیک
 عرضی الله عنه موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای
 رسول خدا البته ناله کرد جنج در فراق تو که بران خطبه می خواندی تا آنکه نهادی دست خود بران پس ساکن شد
 پس است تو سزاوارترست بنا که کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا
 بر این رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی که گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من بطیع الرسول فقد اطاع الله
 پدر و مادر من فدایت باد ای رسول خدا هر آینه برزگی تو تر خدا تا آنجا که بر انگشت ترا آخرین اینها و ذکر کرد ترا
 در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک من نوح بانی انت و امی یا رسول الله رسید فضیله

نمودند اما آنجا که در روز خیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و اینها هر طبقه ای و دروغ معذرت میگویند
 یا لیسنا اطلعنا الله و اطعنا الرسول یا یحیی الله تعالی آنحضرت را زین دار فنا بدار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب
 و رحمت است و تحقیق بر شکی نیست که در آنحضرت ملائیکه صدیق و عایشه صدیق و عمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنی امییه
 بن عبد المطلب حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است **س** اوقت فیت بنی المیزول و یطعن
 المصیبه ضیه طول و واسعدنی البکار و ذاک فیما به اصیب المسلمون بقیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلّت عشیة قتل
 قتیض الرسول و واضححت ارضنا محاسن و کادینا جواریهنا تمیل و فقدنا الوحی و التزل فینا یروح به و یخذ و یجزل
 و ذاک احق ما سالت علیه و نفوس الناس کانت تسیل و بنی کان یجلبو الشک عناه بما یوحی الیه و ما یقول و یؤتی
 فلا یخشی ضلاله علینا و الرسول لنا و لیل و افاطم ان خبرعت فذاک عذره و ان لم تجزعی ذاک السبیل و فقیر یک
 سید کل قیر و وفیه سید الناس الرسول گفت حسان **س** کنت اسوا و لنا طسیر و فعی علیک النافر من شاعر
 بعدک فلیمت و فعلیک کنت احاذره و تفصیل مرثی و دیگر وقایع و اودت و فیات و مرض و غسل و تکفین و نداد
 غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در مبسوطات مذکور و قدر صالحان در راه داشتند بالسنه فی ایام السنه
 مسطو این ابیات هم از انجاست **مالت الموفق فضل دوم** واره بجا
 بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 مگر اموال ملک گمراه کننده را و چون نهاده شود شمشیر در است من برداشته نشود و

ابو داود و این اشارت است بقتله قتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملک اسیر و بسوزان ست
 و هماندا قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شمشیر را پیش از قیامت کی بر
 دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه گیرد را صد شرفی دهند و وی ناخوش باشد
 پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید در آن ششم صلح میان شام و بنی امیه و ایشان غدر کردند و با هفت
 نشان برای جنگ شامیایند زیر پریشان و از ده هزار کسان شدند از یمن بخاری گویم و فات آنحضرت صلعم معلوم
 و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و با در ملک شام فتاده تا آنکه در سه روز مهتا و هزار کس لقمه دیان
 اجل شدند و کثرت مال بزمانه عثمان و عمر بن عبد العزیز بود و و هم در عهد مهدی منتظر شود و مراد بفتنه عرب فتنه قتل
 عثمان رضی الله عنه ششم و حرباً و م قریبایت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گشت آنحضرت صلعم و فتح مکه و مدینه
 قریش بطریق صبر از فرمود که گشته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر و یک گشت عثمان بن عفان پس کشید او را پس اگر کشید
 گشته شود هیچ گشته شدن نان رواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفته که حالیکه عثمان محصور بود
 رسول خدا را میگفت قیامت که باشد فتنه اختلاف گفتیم چه میفرمائی ما را ای سول خدا فرمود بر تهاست لزوم امیر اصحاب او و اشارت کرد
 بسوی عثمان و او احکام صحیح و البیقه و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان را
 پس و زیکه شد یوم ال اراک فقیه یا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من بامری

[illegible]

که در پیشگاه آن حضرت نشست و گفت ای خداوند عالم

گفت بوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدم پس گفت بوش ای عثمان

ماجرای حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی از او و عبداللہ بن سلام و می

به راجدستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب گفت ای عثمان

پس نوشیدیم الان می یابم بران بر جگر خود و پست فرمود اگر خواهی عاکم خدا را پس

از کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز

و خیال الدین سیوطی در تنویر و ابن بطاس در منزل الشہادت از عبداللہ بن سلام

پس گفت بوش ای عثمان پس نوشیدیم رسول خدا را ملوم درین خون که میفرماید آیا چ

سده مرده مرا گفتم آری پس و یخت و لوی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند

یابم سردی آن در میان هر دوستان میان هر دو و دوشی نمود و فرمود اگر خواهی

خ اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم تا آنکه افطار کنی نزد ما پس

طقت مدی بن حاتم رضی الله عنه نوشیدیم از آن روزی که کشته شد عثمان بن عفان

شمارت با دای ابن عفان بر غیر غضبان شاد شوای ابن عفان یغفران رضوان پس

روم و چون می اندیدیم روا ابو نعیم گفت زین حبش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت مادر سحر

از پیش کشت مادر ابو نعیم تا آنکه نزدیک دیم که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشد آمد

ایم تا نزد من پس بود زگر که میگفت والله که این ملائکه بودند از خمره الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عرو

روایت کرد که مدلت کرد عثمان در حبش کوکب که نام موضوعی است بمدرینه سه روز دفن نمیکردند او را تا آنکه

او از او آفاق دفن کنید و نماز گزارید بروی که خدا یتعالی نماز کرد بروی و آنرا که نمیخواست کردند بروی عبدالرزق

بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مهادند و خلقی از او باش مردم بروی فرا

کردیدند و عبدالرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسالی ازین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت

فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون زدند از دین چنانکه بیرون میروند تیر از رمیت کشته شوند در جبل لبنان

رواه البیهقی و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرد

که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالائی مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آن

شب سنگریزه زدن وی این است ۵ اذیرمون بالصخر الصلاب ثم جاؤا بکرة یغول صقرا کالشهاب ثم هم

فی اسی و المجلس فکاک الرقاب ۶ و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی تجا

شنید از شدت سماعش در هشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام می

برد و عبداللہ بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس عتذار کردند

که در پیشگاه آن حضرت نشست و گفت ای خداوند عالم
گفت بوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدم پس گفت بوش ای عثمان
ماجرای حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی از او و عبداللہ بن سلام و می
به راجدستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب گفت ای عثمان
پس نوشیدیم الان می یابم بران بر جگر خود و پست فرمود اگر خواهی عاکم خدا را پس
از کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز
و خیال الدین سیوطی در تنویر و ابن بطاس در منزل الشہادت از عبداللہ بن سلام
پس گفت بوش ای عثمان پس نوشیدیم رسول خدا را ملوم درین خون که میفرماید آیا چ
سده مرده مرا گفتم آری پس و یخت و لوی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند
یابم سردی آن در میان هر دوستان میان هر دو و دوشی نمود و فرمود اگر خواهی
خ اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم تا آنکه افطار کنی نزد ما پس
طقت مدی بن حاتم رضی الله عنه نوشیدیم از آن روزی که کشته شد عثمان بن عفان
شمارت با دای ابن عفان بر غیر غضبان شاد شوای ابن عفان یغفران رضوان پس
روم و چون می اندیدیم روا ابو نعیم گفت زین حبش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت مادر سحر
از پیش کشت مادر ابو نعیم تا آنکه نزدیک دیم که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشد آمد
ایم تا نزد من پس بود زگر که میگفت والله که این ملائکه بودند از خمره الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عرو
روایت کرد که مدلت کرد عثمان در حبش کوکب که نام موضوعی است بمدرینه سه روز دفن نمیکردند او را تا آنکه
او از او آفاق دفن کنید و نماز گزارید بروی که خدا یتعالی نماز کرد بروی و آنرا که نمیخواست کردند بروی عبدالرزق
بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مهادند و خلقی از او باش مردم بروی فرا
کردیدند و عبدالرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسالی ازین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون زدند از دین چنانکه بیرون میروند تیر از رمیت کشته شوند در جبل لبنان
رواه البیهقی و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرد
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالائی مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آن
شب سنگریزه زدن وی این است ۵ اذیرمون بالصخر الصلاب ثم جاؤا بکرة یغول صقرا کالشهاب ثم هم
فی اسی و المجلس فکاک الرقاب ۶ و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی تجا
شنید از شدت سماعش در هشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام می
برد و عبداللہ بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس عتذار کردند

و از آنجا که رسولی حاجت از ارض یثرب نیست ایضا و یکم بایرید **فصل سوم** و از آنجا که قتیله
 و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زیر آید دوست میداری علی را آگاه باش سرانجام است که خروج
 یثربی و مقاتله کنی با وی و تو و را ظالمی آنخروجی که در ویت است از عایشه که گفت در رسول خدا صلعم چگونه باشد که
 دشمنای زنان قتیله آواز کنند و اسکان جواب داد احمد و احکام و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست
 صاحب شتر بسیار موی ^{موی} یا خرمی کند تا آنکه آواز کنند و اسکان جواب گشته شوند از جانب راست و چپ کشندگان
 و نجات پدید آید از آنکه نزدیکی و یعنی بهلاک خرمی بن ابی شیبه البزار بسند رجاله تفات عن ابن عباس السحاکم من حدیث
 الحسن بن ابی حازم کمال الدین دمیری در حیوة السیوان گفته که گفت این حیه عجب است از ابی العری که چگونه انکار کرد این
 حدیث را در کتاب المعجم و القوام و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصلی حال آنکه این حدیث شهر از فلق صبح است و گفت
 این حدیث که فرمود آنحضرت صلعم علی را قریب است که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس من زبان کار باشم او را
 رسول خدا صلعم فرموده و لکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسوگامان و رواه احمد و الطبرانی در وایت کرد نعیم بن حماد
 در فتن بسند صحیح از طایف که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شماست ^{که} یا آنکه ^{که} پیش خنید عایشه بطور
 تشبیه مؤیدینش تا وی خیره و روایت است بانه سلمه بنی الدننه که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعضی امهات المؤمنین
 را پیش خنید عایشه پس فرمود آنحضرت بنی امی حمیرا بنی تویست التفات کرد بسوی علی و گفت اگر دالی شومی
 چیزی را از امر وی پس نمی کن با وی رواه احکام و صححه و البیہقی و گفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کم شمارا که بعضی
 امهات المؤمنین غزا کنند شمارا در شکری و بزنند شمارا بسیف راست گوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تصدیق
 کند این را گفت حذیفه آمد شمارا حمیرا در شکری میراند در گور خزان را رواه احکام و صححه و البیہقی و گفت خبر داد باین
 و مرد پیش از مسیر عایشه رضی الله عنها اما **سبب قحط حمل** پس فقط این حجرج در نسخ البیاری مترج صحیح بخاری
 گفته که جمیع کرده است عمر بن شیبه در کتاب خبار البصره قصه حمل را مطول و مفصل و ماین جاتنجیص می سکنیم و آنچه
 بسند صحیح یا حسن آورده بران قصار می نمایم استی و حاصل این مختصر بوجه اختصار در اینجا این است که چون قتل عثمان
 رضی الله عنه را روز فرود آمد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی در وین مسی آمد دید که جماعتی بر طلحه فراهم
 آمده است ابو جهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی بیچ گفت و بجان خود و درآمد شریک پیش می آوزند
 بخود و پست گرفت گشته شود سپر عم من غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را در بازار مدینه پیش
 آمدند و گفتند که بخت دست خود بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد کجائی قائم نشود از اختلاف و فساد است امن نگردد پس اشتر دست و
 گرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعده کسی را بسوی طلحه وزیر فرست آن هر دو نیز بیعت
 کردند و بازار بیعت و خدلان عثمان نادم شده طالب قتل قتل عثمان شدند حضرت امیر بیج جواب نداد زیرا که قاتل

[illegible]

[illegible]

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجهه الله
 کرد از ما و از او شان نجات یافت و چه خوب است آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابوزرعه رازی آمد و گفت
 من دشمن مبدارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بخیر حق ابوزرعه گفت رب معاویه بستم دست و خنم
 خصم کریم پس دخول تو میان هر دو چیست **فصل پنجم** از انجمله است وقعه نهروان مخفف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابوالیوسف
 گفتیم ای ابایو قاتل کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان اپیتر آمدی قال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلعم
 حکم کرده است ما را بقتال سه فرقه ناکشید قاسطین و مارقین و تحقیق مقاتله کردم ناکشید قاسطین و اکنون ان شاء الله تعالی
 با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشید پس مقاتله کریم یعنی اهل جبل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین پس این است
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد با که بجنگیم با وی مارقین پس ندیدم او شانرا هنوز و مرویست از
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی نزد او را بن طلحه که بدستیک آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شد نیست از اختلاف وجه
 وی امر کرد مرا بقتال ناکشید و مارقین قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا با آنکه مالک گردد معاویه و پسر او نیرید
 پیستبر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس و نحو مرا و بنی
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرغوثا که بیرون آید از نسلی این مرد و قومی که تلاوت میکنند
 کتاب تجاوز کنند از گلهی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل سلام را و بگذارند
 اهل و ثمان را اگر در یابیم آنها را بچشم کشتن عاد و ثمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجرست هر کسی را
 که بکشد نزدیک خدا و زقیامت و از انس مرویست بخوان و زیاده کرد خوشحالی با کسی را که بکشد آنها را و بکشند
 آنها را و میخوانند بسوی کتاب غلبه نیستند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او شانرا اولی باشد بخدا و از او شان سیمانی
 شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز بخوان مرویست و زیاده کرد انحراب اند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده
 برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آنکه توکل کند از علی و شان جی نیست که در آنها مرویست مرا و اعضدت که نیست
 در وی ذراع بر سر عضدوی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و روایت است از ابی سعید رضی الله
 عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر بر دو طائفه بحق و این دلیل است
 بر آنکه اصحاب معاویه از سلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها حجتند بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
 و امیر المؤمنین علی و اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشانرا کشت و در روایت ابن عمر بصراحت
 آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لکن
 اهل تحقیق از محبتی غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصیبت نبود و وی
 رضی الله عنه با عی خا طلی است بلا شبه اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جانب علی بود کرم الله وجهه

و با کمال ابرادیت در باره خارجیان بسیار آسوده لایکا و تنحصر و سبب قتل ایشان با مختصرا نیست که
 چون آنها حکم مقرر کردند قرار گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند و خود را با الله منزه پس امیر المومنین علی را گذاشته بجزیره را
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس از دین این عباس بن علی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه
 خود چرا نقض میکنید بزرگی در قنصا گفتند می ترسیم که در قنصا گفتیم گفت مگر دانید صلاوات عام مخافت فتنه قاتل است
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خود بستیم اگر قضیه تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام در مدینه اگر نقض خواهند کرد از قتال خواهیم کرد و او را با وی پس و نه شدند تا آنکه فرقه ایشان
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بجای رسید وی ساختگی
 بسوی شام میگرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند بر میگردد گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما و ده کس نجات نیابند از
 و همچنین شد فرمود بسوی مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار حبس کردند و یافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
 صلعم فرمود و بود و یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرستی که از ایشان کسانی هستند که در اصلا بجال اند حاصل
 اند آنها را از زمان پیش و هر آنکه آخرین آنها در وان خزار باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از ان حضرت صلعم که هر کس
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تا جاوز نمیکند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
 آخرین آنها بر ایند با مسیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حروریه پس می شهید است و مروی است
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المومنین یا کفار اند ایشان فرمود
 از کفر گر حجتی اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان کفر نمیکند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند بلطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد را و تنباه کردند بلاد را
 اشارت بفتنه ایشان بیاید انتهی در اصحابه گفته و فی سند احمد بسند جید عن علی قیل یا رسول الله من تومر بعدک
 قال ان تومر و ابایک تجده و امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تومر و اعمر تجده و قویا امینا لا ینحاف فی الله
 لومنه لائم و ان تومر و اعلیا و لارا کم فاعلین تجده و ما دیا مهدیا یا خذکم الطریق استقیم و کان قتل علی فی لیلة النسا
 عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الاثنته اشهر المانه بولی بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یتیهیا ذلک لی ان مات انتهی و هم در اصحاب
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و لد قبل البعثة بخمس سنین و قیل بسبع و قیل ثلاث عشرة و الاول اشهر و حکای الواقعی
 اسلم بعد الحیمة و کتم اسلامه حتی اطهره عام الفتح و کان طویلا ابیضا صحب النبی صلعم و کتب له و ولاه عمر الشام بعد اخیه زید بن
 اسلم بعد الحیمة و کتم اسلامه حتی اطهره عام الفتح و کان طویلا ابیضا صحب النبی صلعم و کتب له و ولاه عمر الشام بعد اخیه زید بن

ابی سفیان و اقره عثمان ثم استمر فلم يبالغ حلياً ثم عاربوه واستقبل بالشام ثم اصناف اليهم مصر ثم تسعي بالسخلافه بعد الحكيمن
 ثم استقل لما صالح الحسن وجميع عليه الناس مني ذلك لعام عام الجماعة وكان عمر اذا نظر الى معاوية قال هذا كسري العز
 مات معاوية في رجب سنة ستين على الصحيح انتهى لمخضابته در اشاعه گفته که حق در جميع فتن واقعه میان صحابه با علی کرم الله
 وجهه بود و همیشه مصیبت و غیروی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول می صلعم علی با حق است هر جا
 که باشد و قول می ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو
 ظالم باشی او را و فرمود و مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد را شد ترا از ان هر دو و فرمود بکشد او را فتنه غلبه
 و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب علویه گفت حذیفه قریب است که باشد کشت و خون میان مسلمانان
 پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت سبید آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در نصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً
 و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قربت و سابقیت وی بلکه
 حال ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان بودی بآن شده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که در نه عثمان بسوی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب
 را چون شکوه بداد می نزد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش و زرخ فرمود و دروغ گفتی داخل
 نشود در نار چه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالجنه اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیقه گذشت بروی مروی از اصحاب علی و پسید از وی که کیستی و
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که با میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردان
 اوست که مقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و نزعنا فی صدورهم
 من غل اخوانا علی سر شقالبین و اگر ام کرد پس طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقه رضی الله عنها
 پس ی بانوی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 میخواست و قتیقه او از سگان موضع حوآب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر هم ایانش نگذاشتند
 و گفتند شاید بسبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشید پس آمدن وی بقصد صلح بودند و خیرین نیست
 که کشندگان عثمان آتش حرب بفرود خند و نجات خود در همین دیدند لکن عایشه ام المومنین و حبیبه رسول بن
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را دو اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیره از فقط

یک جراحها دست پس بسن اما معاویه رضی الله عنه پس می اگر چه باغی غیر داخل بر بیعت است بلکه طالب ملک بود و طلب عثمان را رسید بلکه حیلۀ اطاعت اهل شام ساخته بود و بغی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکریانش ظاهر شده و او را خیر کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام از خلافت متولی حکومت شد بر بچه را عوض خون عثمان کشت نه طلبم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح زیرا که از سلسلۀ الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر و مهاجرین و ولین است اما میکۀ باقی است از ایشان یکی هم نیست بای طلیق و نه برای سلسلۀ الفتح نصیبی در وی لیکن جهنم معاویه صهر رسول خدا و کاتبه محبت و احوال صحبت است و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس بازمانید و فرمود بر سرید خدا را در حق اصحاب من بگیرید ایشان را نه بعد از من احدیث پس لائق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر بآنکه آنحضرت هم خبر داد که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس نکوی کن و عاود او را و گفت بار خدا یا برگردان او را نادی مهدی و هدایت کن و ما را بسبب می با خبر جبهه الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عوف و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه مکرده ندارد بدارت معاویه را و الله اگر کم کنید شما او را به بنید سر را که فرمودی آیند از دوش شما مانند خطله ابن سعد ابن عساکر از سلمه بن مخطه آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب مکن له فی البلاد و قرة العذاب اخرج الترمذی من حدیث غیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول اللهم اجعله یا اهد به و اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تذهب الایام و اللیالی حتی یملک معاویة و اخرج الآجیری فی کتاب لشریعة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا معاویة ان ملک فاحسن قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اول جیش من امتی یغزون البحر قدامه و کان ول من غزانی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان کانت ام حرام فی جلسته و مات بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه و آله یستکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الآجیری من طرق متعددة ان ذلک کان بشارة من جبریل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول ملوک الاسلام و ستر یون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات رسول الله صلی الله علیه و آله فاصی عنه و فاته ان تجعل فی مناخره و الله اعلم و اما حروریہ پس نیست حاجت بسوئی اعتبار از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحو من الاحادیث و آما نیزید و پسرا حکم آنجا ملعون اند بر زبان نبی صلی الله علیه و آله و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال کرد او را پسرت عبد الله از لعن نیزید چگونه لعنت نکنم من کسی را که لعنت کرد و الله ایستغالی در کتاب خود عبد الله گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن نیزید یا فتم فرمود حق تعالی میفرماید قبل عیتهم ان تولیتهم ان یفسدوا فی الارض و یقطعوا ارجالهم و لکن لذلین لعنهم الله فاصمهم اعمی ابصارهم و کدم فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه نیزید کرد ای بسک من آری عمر بن عبد العزیز از ائمۀ راشدین خلفاء مہدیین است و واجب است استثناء وی از بنی امیہ چنانکه استثناء کرد او را بنی صلی الله علیه و آله و فرمود مگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف بقیہ بنی امیہ کامر

[illegible]

[illegible]

چیزها بشمار کرد و از انجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای ما و برادر با حسنین
و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند والی گردانند و بواسطه صحیح و از انجمله اینست
که متعزض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آید و با معاویه
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدایتعالی هدایت کرد شمارا با ما
ما و نه گذشت خونهای شما با خرم معاویه تراغ کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از وی و من گذارم
آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزیکه نزد خدایتعالی است پس گوی داد جماعتی از صحابه
که آنها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن را که این پسر من سببست و سرجامست که صلح دهد خدا
بسبب من در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقتله عظیمه و فی البخاری عن ابی بکر
رایت النبی صلی الله علیه و آله یقول ان ابی هذا سید علی الله یصلح به بین فئتين من المسلمین و رسول
احمد نحوه و قال فلما ولی لم یرق فی خلافة محمده من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدنی نیست پس گفت چیزی را که نمیگفت از او حدیث کرد با حائش که حدیث نمیکرد بان و گفت در آنچه گفت که
ای مردم مکرده ندانید امارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما و را ببینید سر را که گذاشته میشود از کواکب
اچو منظر فصل هفتم و از انجمله است ملک بنی امیه زیرین معاویه و من بعد مشتمل بر فتنه مانی عظیم همچو پاره

بشتابید و پیش از آنکه این عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و شد استاد عبد الملک البسوی
 معاویہ پیش گفتگو کرد در آن باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویہ امی ابن عباس نجدانی که آنحضرت ذکر
 کرد ایکس را و فرمود که پدر چهار جبار است گفت اللهم نعم رواه البیہقی و مرویست از علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کثرت
 ہرست را آفتی بہت و آفت این است بنوا مید اند ابو ہریرہ گفتہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہلاک ہست من ہر دست کو دکان
 قریش است آخر جہ البخاری را دینی امید اند و جمع البحار گفتہ ابو ہریرہ ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخون معندہ طن ہر میکرد و مراد زید بن سلامیہ و دیگر نو سالان بنی امیہ و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد
 و اسأل ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و یو دکی از وفد شنیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ ویلست منی
 راستہ بار فرمود این کلام را و گفت محمد بن کعب ثقی لعت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حکم را و کسی را کہ زانید وی
 مگر صالحان را از ایشان از آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرہ البجینی کہ اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت آواز او را فرمود اذن دهید او را راست یا پس را لعت خدا بروی و ہر آنکہ بر آید
 از سببی مگر مومن از آنها و آنها کہ اند در شاعہ گفتہ این است ثنا اشارت بسوی عربین عبد الغفری و اسأل
 وی از آنها کہ بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخرتہ صاحب مکر و حدیث معظّم شوند در دنیا و نیست ہر
 آنها حصہ در آخرت و روایت است از زہیر بن ارقم کہ بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی قریش پس لعت کرد او را و کسی کہ بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد اللہ
 بن الزبیر بر منبر سوگند بہ بیت الحرام و بلد حرام کہ حکم بن ابی العاص مولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلی
 و ہم از وی مرویست کہ در حالت طواف گفت سوگند بر باین بنا کہ لعت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ولد او را
 و گفت ابی یحیی نخعی کہ بودم من میان حسن و حسین مروان دشنام میکرد و ندانم ہر دو و حسن باز سیدشت حسین را
 پس گفت مروان اہل بیت ملعون اند پس بخشم آمد حسن فرمود میگوئی اہل بیت سوگند بخدا کہ لعت کرد و
 ترا خدا بر زبان نبی خود و تو در صلبی بودہ و در لفظی لعت کرد و پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب
 ستم و گفت ابو ہریرہ فرمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم بخواب کہ پسران حکم جہت میکنند بر منبر من همچو جہنم بوزن

نوشته اند که در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر میگویند بنوا میته و قاسم بن فضل عمارانی
لقبه قاسم بنی الف شهر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنو امیه از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت
امامت خلافت عثمان بن عفان را که بعد از یزید تا تسلط عبدالملک آمد و یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاری متن الحدیث ان عدة دلائل بنی امیه کانت
راس ثلثین سنة من فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هونی اخر سنة اربعین من الهجرة و کان القصار دولتهم علی ید ابی سلم
الخراسانی فی ستة ثلثین و ثلثین مائة فیکون ذلک ثلثین و تسعين سنة یسقط منها مدة خلافة عبدالملک بن الزبیر
و هی ثمان سنین و ثمان مائة شهر بقی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر و هی الف شهر انتهى بلفظه انتهى و روی
ست از زهری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالامی روند بر منبرین
و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جبرین معلم بودیم ما بانی صلی الله علیه و آله پس گذشت حکم بن ابی العاص و آنحضرت فرمود
و علی ست همت مرا از آنچه در صلب انکیس است و گفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله روان شود خون
از بینی مردی جبار از جبار بنی امیه بر منبرین پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلی الله علیه و آله
تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی الله عنهما که فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آمد حسن علیه السلام
آنحضرت فرمود نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را لقمه کرد پس بدین اثناء که آنحضرت
با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را همچو فزع ناگهان کوفت حکم دروازه را بسیف خودی علی را فرمود برو و
بیار او را چنانکه آورده میشود گو سفند بسوی حالبی علی گوش وی گرفت بیاورد و در و بروی آنحضرت
صلی الله علیه و آله استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

[illegible]

بسی و جهان من در دست است و در میان منی که منع نلند او را ملائکه محفلت دهند و بایستی حال در میان منیم
 شایع دل‌های شایع سلطه کند بر آنها شرا آنها را و بگرداند آنها را و بگرداند آنها را و بگرداند آنها را و بگرداند آنها را
 کردند او را و بر آورد و در شش باز سپرد او را و بر شش منع نکردند او را و در شش منع نکردند او را و در شش منع نکردند او را
 یکشد خلف مرا و خلف خلف را بگیا ای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود و لید نام فرعون است مادم شایع اسلام
 برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من احدی در اشاعه گفته قول وی چون رسیدم ده را محفل است ده کس را مع خلف
 را شنید و در بیوقت مراد بولید ابن عبد الملك شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معاویه
 و هشتم ابن الزبیر و نهم عبد الملك هم و لید سپه وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد پس لید بن یزید
 بن عبد الملك باشد زیرا که وی بعد و لید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبد العزيز و یزید و هشتم یزید
 پسر عبد الملك چون این هر دو را بآن پنج و دیگر منع کنند می شوند و هم و لید بن یزید است و سواد نیست قول ثانی وی
 که برگرد و بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می برید
 خدا سیف را پس نیست اغدا برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه
 بنی العباس بر ایشان غالب شدند و از اینجا است که زهری گفته که اگر دالی شد و لید بن یزید پس مراد بولید همانست
 و الا پس مراد بولید و لید بن عبد الملك است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام
 و در روایتی ملک لقطر نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
 پس او آنحضرت آن خاک را بام سلمه فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بولید کرد آنحضرت آنرا
 و گفت بوی کرب بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام حجت برای یزید
 گرفت و حج رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند مهاجرین و انصار را متعلق کردند و گفتند که اگر ترا
 در وی رغبی هست پس آن تر هست و نه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه مرد و در شام بیعت
 یزید کرد و ندید لید بجا مل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بکه که بیعت بنا بر حق
 بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
 قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود دینی و امر کرد که با اهل خود و نزدیکان سلام شنید ابن عباس که بیعت
 کرد و گفت و احسبناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین با کرد ابن عمر میان بر دو چشم او بوسه داد و گفت
 استودعک الله من قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه هیچیک مگر آنکه غلبه شد از فرقه وی و چون
 این خبیه بر او روی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طسقی از آب دیده پر کرد و عرض که حسین علیه السلام
 مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و و او زده نیز از اهل کوفه با وی بیعت کردند و یزید بن زیاد مسلم
 را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتار شد که ده بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از اینجا حسین علیه السلام روانه شد

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاحی شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهامی مردم با شماست و
 و تیغهایشان باینی امیریت و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقا رسید سید مردم از حقیقت حال گ
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوس برادر خود گریهیم پاکشته ستویم چیز
 علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد ثما و روانه پیشتن در اشتهار آن سواران ابن زیاد پیش آمدند امام میل بکربلا
 کرد و ابن زیاد بست هزار مقاتل اطیار کرد و چون آنجا رسید از حسین علیه السلام طلب نسی و بر حکم ابن زیاد و بیعت
 یزید کرد و فرمود بگذاردید مرا بروم تروید یا این زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسان بودند که بوی خطوط نوشته بودند
 و بیعت نموده صاحب شاعره گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خا ذلین می صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
 را ندای جانهای خود کردند قائم الله تعالی ما اعدایهم و اعدایهم و آریخاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کم الله وجهه
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرغتم شمار ای اهل شام پیچ فروختن درم برینارده را از شما یکی از او شان با جمله حسین
 علیه السلام این جسم غفیر مع لیسر حمار بر کرد و با وی از اهل بیت و جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه پناه کس از کسان
 وی علیه السلام ثنبت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی میگوید یا نیت کسی و افغان از حریم رسول الله صلعم
 یزید بن اسحاق بشنیدن این آواز با میدشتاعت جدوی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در بر وی
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون جمله اصحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماندان حمله مرد
 و همچو حمله خود در حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیه جمیع کرد و بسیاری را از شجاعان دنیا بر زمین نهاد
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز و او را بر زمین
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پیتر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزخمهایش غریبال کردند چه سی و یک
 طعنه برداشت و ستمی و چهار جرم بخورد و معذرت کشی بروی علیه کرد از پشت زین بر زمین افتاد و
 ز زین بود طعنه خونت فدا ده می بینم و سوار دوشش رسول خدا سلام علیک و ز تشنگی بدانت زبان نمی گردید و زبان
 قدرت کلک خدا سلام علیک و برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر و توان بازوی شیر خدا سلام علیک و تقیر جنت ما و شمشیر
 راه خدا و غریب فدا و کرب بلا سلام علیک و سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت یک از هجرت از تن پاکش بر داشتند
 قاتل لعین می علیه السلام چون سرش برین را پیش این یاد نهاد و این بیات بر خواندند و او قرکالی نضفه و ذهبها و
 ان قتل ملکاً محمداً و قتل خیر الناس ما و اباه و خیرهم اذین سبون نسبا و وی حکم لقیل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میدادستی چرا کشتی صاحب شاعره گفته ظاهر نیست که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و
 دلالت میکند برین نهادن و سرش برین را در طست و زدن دندان نامی مبارک را بشناختی و در آوردن او در
 بینی و قویج بدن از حسن نظر و انس می الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

و گفت زید بن اسلم بر دار شاخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم یوسف میداد میان هر دو لب
و گریه کرد این زیاد لعین بی شفت و بقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث نکم ترا با آنچه در غیظ آورنده تر باشد ترا ازین
هم دیدم رسول خدا صلعم زید حرج ابر زانوی راست خود و حسین ابر زانوی چپ خود و نهاد دست مبارک خود
بر سر هر دو و گفت بار خدا یا می سپرم بتو این هر دو را و بصلح سونین پس چگونه ست و دلیعت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد استی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از ان لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته
سرا و بموضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سرها گردید
نزد سر ابن زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و دست با
بچنین کرد و با تجمه ابن زیاد مردود و بعد قتل سید الشهدا داخل دارالاماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندهای آل حسین پهلان می شتر در رسن تابسته و زنان را برهنه روی بر
کرده نزد زید بن عاصی و عثمان فرستاد و سر مبارک چون در منزل اول فرستاد آمدند شرباب زاکانه
سر مبارک نوشیدند گرفتند دست از دیواری برآمد و سطری از خون بنوشت و از جسته قتلت حسینا
شفاعت جده یوم الحساب و ممکنان سر را گذاشته بگریختند بعد عود نمود و بگریختند و چون نزد زید رسید
حزیم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندهای و قیدیان میمانند و متجمه آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
اینست که آسمان خن گریست و آوند باران خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره تابشگشتند تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی مرعوب را زدند و بیج سنگی بر داشتند نشد مگر در زیران
خون میخ دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین یغزده مرد حسن بصری گفته بود و بر روی
زمین برایشان را دران روز شبیهی این ابیات بر خواندند و این یکی تعبیر و عویل و اندنی ان مذبت آل
الرسول و تسعة منهم لصلب علی و قد ابیدوا و تسعة لعقیل و ولعم ما قیل و شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد و تالمخ شود و خواب سحر ریزش شبهم و شورا به اشکی برخ اهل حرم زد و چونست
و نقش ترند آبله که قهر و گل زاتش سوزان بسط خیم زد و حاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر و هر که بر کند
ازین وادی در وشت عدم زد و گوی پی این خبر سید افسان بود و آن سنگ که کافر بنشیند جمله احم زد و زین خو
که دو دیر بخ شبیر توان یافت و کاند رره دین شاه چه مردانه قدم زد و بی کاتب تقدیر که در زمره احب
چون نام حسین بن علی رفت مسلم زد و زین جیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دوست امان ست زد
این روز جهان سوز که امست که غالب شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد **فصل هفتم** و از انجمله
ست و قه حره و آنرا و **فصل هشتم** زید بن عاصی است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این و قه از ششم
شنیع و تبیح قباغ است که در زمان زید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام و وقوع یافته هر چه از مجلس

فصل و سفت فساد و تنگ حرمت این خیر الیلا و باشد درین قضیه بوجود آمد و روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
 که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بجای که جان من در دست اوست هر آنینه باشد در مدینه منوره که گفته میشود او را حلقه منی گویم حال آنکه شتر
 است یعنی تراشیده و معنی و لکن حلقه دین است پس بیرون رود و از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد از خرج عربین
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد دامن غنیمت صدقه تاوان
 و شهادت بمعرفت و حکم چهار و ده اسلحه و به و ابو هریره که میگفت بار خدا یا نداریا بدر سال شصت و نه ماه و
 صبیان اشارت میکرد بسوی قولی مسلم هلاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کوکان از قریش را
 در همین سال یزید متولی شده و اقدی در کتاب خره از ایوب بن بشیر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزیره رسید بایستاد و انابت و انالیله را چون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
 نمودی من و اینجا امریکه تعلق باین سفر نموده است باشد خود نیت گفتند چیست فرمود گشته شون درین جنگستان
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه باین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود گشته شون درین حره خیانت من از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبار روایت
 کرده اند که در تورا آمده است که در جنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که بیهوشی ایشان روز قیامت در روز
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمائی یا رسول الله ما دران زمان فرمود غلت و گوشه گرفتن از خلق و مروی است از ابو عبیده که همواره آن
 دین قائم است بقطر تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند آنرا مروی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم ما بشام همراه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مروی از بنی امیه
 باشد از بنی سفيان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته ردیف بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر
 حمار و گزشتیم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر و قتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت بر خیزی از
 جامه خواب نتوانی رسید تا مسجد خود و در شقت اندازد ترا اگر سنگی لغتم خدا و رسول و اناترا ند فرمود و پارسا باش و
 چه حال باشد ترا و قتی که واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بجائی گویش یک بنده رسیده لغتم الله و رسول اناترا ند فرمود
 صبر کن بجلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و قتی که باشد در مدینه قتل و در گیر و خو نها حجار الزیت
 را لغتم خدا و رسول اناترا ند فرمود می آئی تو نزد کس که از ان آدمیست لغتم سلاطین گیرم و حمار که بمن فرمود شریک
 انقوم شوی در فتنه لغتم پس چکار کنم فرمود اگر ببینی که کس ترا میکشد جامه بر روی خود بیفکن و تسلیم وی شو
 تا بگناه خودش و گناه تو برگردد از خرج ابو داود گفته اند این اشارت است بوقعی حره که در زمان یزید پدید
 واقع شده و گوش در زبان تحمل گفت دشمنید آن ندار و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را ندیده و زیاده
 و فاش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی مسلم و قوی

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرک مدینه عام الرما دست کما قیل و درین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و **سبب این وقعه** آنست که هرگاه متوجه
خوست که اذاکا بر اهل حجاز بیجواب عمر و ابن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد نهارد هم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پیشیده بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع است ابن عمر گفت مگر این ثل از برای همین مر رسانیده است اکنون من نزد ام رزان باشم بیعت نکنم و خود
برگزیده چنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و سخنان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخل
نیرید را رضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نیرید را گفت که من بلاد را برای تو پادشاه
کردم و مردم را بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو بیچکی را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان ببنی مسلم بن عقبه را بر
اینها بگره کاری که من بار آوردم و از منوهامو خیر خواهی وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت
این از بیزطهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند آن ابجوزی از ابوالحسن مابنی که یکی از ثقات روات است
نقل میکنند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد نیرید بر منبر برآمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن حفص
مخزومی عامه خود را از سر برآورده گفت اگر چه نیرید مرا صله و انعام فرمود و در جائزه من بفرود لیکن وی دشمن خدا
و اعم السکرت من و از بیعت خود بر آوردیم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردیم دیگری برخاست و بغلیز
خود را از زپائی خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس انعام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ
بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظلہ را بر انصار و الی ساخته هر کز از بنی امیه بود همه را در در مروان محاصره نمودند
و مروان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت نیرید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسکن
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت وی پیر عمر بود با وصف ضحیف حال در مقام جرئت و تجلده آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه برگاشت مناوی بکلم نیرید نداد و داد هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ ز سر کاه
خاصه دیوان بر گیرد و بالائی آن صد دینار بطریق انعام در چهارم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار
کس را باین طریق براه قتل و فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمد بگذار و الا بالیشان مقاتله کن بعد از آنکه برایشان غالب آتی تا سه روز حرم مدینه را با حاجت
کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست قطاول از ایشان
بر گیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض مکن وی باتفاق داخل این جماعه نیت بعد از وصول خبر این لشکر بابل
مدینه ایشان نیز تهبور و استعداد مدافعه اهل فساد برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد برخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا ما را امداد ایشان ننمایند
گرنه فی الحال تمامه شمار تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد با ایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را تخفیفه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
 تا از ناجیه حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز روی مشاوری با اهل مدینه آورد و
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان
 اثرات فتنه خوب نیست طاعت کنید و بازید بیعت نماید مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند یافتند قرار بر محاربه
 دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده و او شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بیعت منع
 و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند وی تحریر و ترغیب لشکریان مینمود و عبد الله بن غسیل
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزدیند فرستاد و قهر و غلبه نافرمانی لشکر
 نیزیدیان گشته وی بموجب حکمی که نیزید کرده بود تا سه روز با بخت حرم مدینه و نه مطاعل و قتل نفوس و فسق نسا
 کرد قریبی گفته و وقوع این اقعده در حره و اتم بود که بر سافت یکمیل از مسجد سرور انبیا است و یک هزار و هفتصد تن
 از بقایای محاجرین و انصار و علماء تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می نسا و اطفال ده هزار
 کس را کشتند و هفتصد تن از احاطان مشران مجید نمود و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم در آوردند و
 زنار امباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این اقعده اولاد نازائیدند و اسپان را در سجده پیغمبر صلعم
 جولان دادند و در روضه که جائلیست میان قبر و منبر منیف و در حدیث شریف آزار و ضعه از ریاض جنت گفته
 اسپان بول دروشت کردند و مردم را بر بیعت نیزید جبر و اکراه نمودند بر عهد عبودیت که خواه بفرود شد یا آرد کند
 یا اطاعت خواهد یا معصیت چون نیزید بن عبد الله بن زمره رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبد الله بن حنظل میگفت والله از بیعت نیزید بیرون نیابدم و برومی خروج نکردم تا
 برسیدم که سنگ آسمان ببارد در اشاعه گفته محارب مسلم بن عقبه در سینه شست و سده بود انتهی داین مسلم بن
 عقبه را سرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت باجمعه وی در قتل اهل این بلده شریفه
 داد اسراف و فساد داده بجانب که معطره و نهاد زیر که نیزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
 روی و با این زیر در او نری لیکن بسبب مرضی که داشت در انشاء راه بر سبتر ملاک افتاد و بر حصین بن نمیر کندهی را
 خلیفه خود گرفت و بجا حصره ابن الزبیر در می خنقیق و احراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید حصین
 نمیر را چون خبر موت نیزید رسید بگریخت و از وی و قوی این جهام صورت انصراف نیافت که اقال الطبرانی ابن جوزی
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در بیالی حره پیچکی در سی پیغمبر صلعم غیر من نمی بود اهل شام
 که در حرم بمانند میگفتند که این پیکر دیوانه در اینجا چه میکند پیچ وقت نماز نمی در آمد که من آواز اذان و اقامت از حجه نه
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که روی
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار طعم اهل شام است که در روضه حره بوی رسیده
 در خانه من در آمدند و هر چه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند جماعه دیگر رسید چون پیچ در خانه نیافتند آتش قهر

از ایشان گفتند شیخ را بجنبانید هر یک از ایشان موی از ریشش برکت دوایان حال که می بینید مرا
 رسانیدند و بر همین قیاس شنائح و قبا ح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل امکان تصورست و آنچه عاقبت
 فارین نظامان عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و خزلان دنیا و آخرت ایشان در شاع گفته
 حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت چهار روز محاصره کرد و قتال شدید و مدتی بیت الله بمکه بنی
 و مدوی پاره آتشی در سرتیژه کرده بهواپرانید از آن بیت الله سوخته شد درین اثنا مدعی نیز بدید رسید میان و فقه
 و ده و سوت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شما میان جرأت کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و بیچکی
 از آنها تنهایی شد گر آنکه گام هپا و گرفته سرگوش میگردند آخرینوا امید بشا میان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
 برید آنها همچنین کردند و لشکر نیزید و اخل شام شد و در حجاز بیعت باین الزم کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت متعاقبا
 بن نیزید بن معاویه نمودند این معاویه مدی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزع کرد و درین
 با اهل آن امر و خون کرد و در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز برود خدا اند که انجام وی چه شد و پدرم نیز
 هم درین امر با اهل آن نزع کرد و او لا در رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین یکشت و بر بیت مجانبی نصیحه و و
 برود خدا و آنکه انجام وی چه شود و اکنون شما مرا متقلد این امر کردید هرگز نروم من بگناه این امر و بر و پدر شما
 بنجیم وی و نذر آیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این گفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل
 برود گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسیست که متولی شد از پسران ابی سفیان در شاع گفته قتل حسین علیه السلام
 و و فقه حره و سگی کعبه بنحیف از ان شنائح است که در زمین نیزید واقع شده این حرد شرح همزی گفته و نیست عجب بر
 نیزید از قبا ح ضیق و اخلال بتقوی بجای می رسیده بود که صد و این قبا ح از وی بسیار غیبت بلکه امام احمد بن
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و نابیک بر و رعا و زهد و علما و وی گفت بکفر وی مگر بجهت قضایای
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد ابن العربی
 المالکی و گفت نکشت نیزید حسین را مگر بسبب جدوی یعنی بیعت برائی نیزید گردیده بود پس حسین بروی باغی باشد
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود استخلاف این
 بی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه غلیفه حق بود بنزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی
 و آنیقول ابن عربی مرد و دست زیرا که بغی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحمیر خروج بر امام جاری باشد
 پیش از آن پس بر منوط با جهتها حسین علیه السلام مقتضی جو از با و جو حه و ج شد بر نیزید بنا بر جو و قبا ح وی که گوش
 از شنیدن ان کر میشود و بیعت نیزید نزدیک حسین غیروی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منع نشده
 بود و آنانکه بیعت کردند با کراه کردند و غایت امر نیزید اینست که اگر کافر نباشد جائز فاسق متغلب دست محل
 بیعت ترنج بر جائز بعد استقرار امور و انقضای آن اعصار است انتهی کلام ابن حجر ح صاحب شاع گفته و نیزید
 این فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا بر علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منغل نمیشود امام عظم بفسق

آن بطریق دوام ست و ابتدا که ابتداء مانع بیعت ست و حاصل نشد نیز پیرا تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را
و بعد از وقوعه حره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتل وی اصرار کردند
هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت بنون ابن عربی
مالکی صاحب صحاح و عفا عنه و عتابی را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفه ست که دلبهای اهل ایمان کامل از آن
چون بهید بر خود میل زد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش بر اصل می گزید و آنچه شیخ ابن جوتی مکی و سید محمد بن
عبدالرسول شهمری مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جواب می گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود
پنج یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال متسل عقیل در کوفه قصد مراجعت
کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش نیزید بروم او خود نگذاشت
مظلومانه شهید شد و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه قاتلان وی
نفرین لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تغییر آسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این
چیزها که امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و با بلخ لغصوسی او یعنی چه بجان الله قاتلان او که برسان
محمد المولون باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که برسان محمد صلعم شهید باشند باغبانی باشند این چه محبت
ست ایچ مسلمان این حرف باور ندارد **وقف** چون معاویه بن نیزید بر محمد بن اهل آفاق بیعت با بن زیر کردند و
و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که مواخوا
ایشان بود از بیعت می نتخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود بنو امیه مانع
آمد با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و باضحاک برین
که مبالغه ابن زیر بود مقابل کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از اینجا متوجه مصر شد و عامل ابن زیر را
که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدین سال بمرد مدت
حکومت وی شش ماه است اما پسرخود عبدالملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم با بسوی
محمد بن اسحاق بن یحیی و گفت که وی مهدی موعود است دو سال برین دعوی قائم ماند بعد از این طرقت امیر بصیر
مصعب بن الزبیر برادر عبداللہ بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه انصرفت ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک
بخلافت پرداخت بعد از عبدالملک بسوی مصعب آمد و مقابل کرد و در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را
بکشت و ملک تمام عراق گردید در این وقت در انصرفت ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبدالملک حجاج بن یوسف
ثقفی را بر ابن زیر فرستاد و در سنه هفتاد و دو هجری رسید و محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی
سنه هفتاد و سه هجری کشته شد و جموع عدت خلافت ابن زیر نه سال و چیزی است بعد از آن جمله مردم بر

عبد الملک بن مروان اتفاق با جماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعد بر پسر دیگر وی سلیمان بعده
 بر عمر بن عبد العزيز و بعد بر پسر دیگر وی یزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبد الملک بن مروان
 گم گم کردند و یزید برادرش عبد العزيز بود و بعده چون هشام در گذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی
 نشست و این عیش یزید بن ولید را ورگشته خود ششاکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان چون در
 هم برادرش ابراهیم و الی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امر ایشان تحمل شد تا آنکه ملک است بنو العباس
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشته بقتل لا امرن قبل من بعده و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
 در باب اول گذشتست فلین صیریه **فصل** دهم و از آنجاست که یزید بن مروان در مدینه بعد حیره از ابو هریرة
 که گفت روزی پیش آمد که بل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آورد ایشان را گفت امر را بسو
 اخضره ابن ابی شیبہ در دایت کرد و احد بر حال صحیح که برآمد آنحضرت مسلم بر احد روی کرد طرف مدینه و فرمود ای
 او را از قریه که بگذرانند و راه اهل او همچو بختی ترا بچند باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مروست از شریح بن عبید که
 وی خواند کتاب حبس که بپوشد مدینه را امریکه بترساند آنها را تا آنکه بگذارند آنرا و حال آنکه وی خوارست و نشانه کنند
 گریه بابر قطایف خزن ترسانان گریه را با هیچ چیز تا آنکه بدرند و باده مادر بازار بایش ترساند آنها را هیچ چیز اخر حیره
 شیبیه و در موطات هر آئینه ترک کنی و شما مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سنگ یا گرگ و بول کند بر بعض
 ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد لفظ منبر قاصی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
 کرده شد بر بهترین آنچه بود و از دین و دنیا اما دین پس گشت علامت دران و اما دنیا پس عمارت و التلاع حال اهل است
 و اهل اجزاء ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه رفتند و میوه نامی او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند
 مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلوات الله علیه بر سر سگان بر سواری مسجد شریف
 فرمود بود و آنها چشم خود دیدند و کتوی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روا
 ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست عود کنند بسوی دمی باز بیرون روند از وی پست
 عود نمایند بسوی وی و نیز مروست از عمر فرمود که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
 وی و آباد سازند و را تا آنکه پر شود از بنا تا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت
 و ظاهر نیست که آنچه قاصی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و سببش قحط حیره بود چنانکه در حدیث ابو هریره
 است که بیرون آرند آنها را امر اسور و تمکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لخص صاحب شاعره گفته و موند
 اینست وایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس زیرا برای
 فزع و ترس از چیزی آری مکن است که گویند این در زمن سفیا فی نیز واقع شود و وی از امر اسور است و در آخر
 زمان حیره بود و لیکن چون تقدیر ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج است بارشندنی است و در حدیث
 ذکرش و بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و باجملا این ترک در زمانه یزید واقع شده و آن بوجه قبایح شنیع است

ولا بدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه احادیث بدان تصریح میباید ذکر ترک شایع باب سوم است از آنکه ثانی
 شیخ حنفیه هند عبدالحق دهلوی رحم در جذب لقبوب گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار سوجرات آثار و رو یافته
 که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت روی بخزالی بنهد و مردم ترک
 آن گشتند و مسکن باوهی و خوشی و دواب گردد و صدق آن عین واقع با آنکه است لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان تدریجاً قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که در این زمان
 و رخ یافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبده آمده که چهل سال این بلده عظیمه میران با خود و نزل
 و خوش گرد و بعد از آن دو شبان از قبیله خزیمه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق تعجب
 بگویند که مردم کجا شدند پیش بینند مگر ثعالی عوفی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
 نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است انتهی چنانچه از روایت ابوهریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره است که در زمانه که این بلده مطهره
 در رونق و عمارت بر تیره حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین انصار و علمای عالمه قرار تا بعید
 اخبار و مملو و مشحون بود و حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت ختیا
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربان بر کات است نموده بیرون آمدند و نیکوین معاویه مسلم بن عقبه را بالشکر
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانند و
 سه روز بنگ حرمت حرم بنوی مسلم نموده ادباحت اتحاد دادند ازین جهت این واقعه حره نام آمده است
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقاً خالی ماند و نوک و ثمرات و نصیب خوش
 و میاهم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه خبر صادق خبر داده بود و بظهور
 آمده است **قف** و بنجد فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و قولیت حجاج
 بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طولی از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بداد آخر
 کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد نیکوگرافی نمود و از عقد بیعت او ابا اورد و بسبب ششم وی
 زبان بر کشاد چون صورت این حال بریزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیار و شخصی را طلب
 وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند نده
 در گردن بدیندازی و بالای آن جامها پوشی هر آنکه صلح تو با وی بطریقه اسج سلامت اقرار باشد عبد الله
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت
 خواند و یزید مسلم بن عقبه را بالشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
 متوجه مکه شود و کار این زبیر با خراسان اما مسلم در راه مکه بود چنانکه گذشت و نیز مدحکم باین مرجع کرده بود تا بنظر

این الزبیر و اما ابن مرجانه در اشغال امروی توقف نموده گفت لا والله سرگز جمع نکنم برای این فاسق
 قتل فرزند پیغمبر را با غرائی بیت الله را و الله تشریفاً و تعظیماً بران سلم بن عقبه را فرستاد در جذب قلوب گفته
 وقوع حره روز چهارشنبه بستم هفتم یابستم هشتم شهر ذیحجه بود سه تلت و ستین و ستون سلم بن عقبه غره حجه
 سه اربع و ستین و قتال که و قذف بیت الله بمجنون روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول بنی
 بعد از حره سه ماه انهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد و بیست چهار هزار کس را و را بطریق صبر
 بکشت این سو آن کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند و جماعتی را از مصایب امانت کرد و به
 گردن ثای ایشان مهر زد از آن جمله اندلس غلامی صلح و بر این عمر خفیه کسی را بر گاشت که وی بجزیره سموم کار
 تمام ساخت و بفرمان از قبایح و شگ نیست که حجاج سینه از سینات عبدالملک بود زیرا که از طرف وی امارت
 عراق و حجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مودیرا گفت نمیری تا آنکه در یابی چون
 ثقیف را گفت کیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زوایای جهنم
 مرقوم است که مالک شود و بیست سال یا بیست و چند سال نگذارد برای خدا بیچ محصیت مگر از شکاب کند آنرا تا آنکه
 اگر باقی نماند مگر معصیت واحد و باشد میان او و میان محصیت دروازه منافع بشکند آنرا و مرکب شود آن معصیت
 را بکشد هر که مطیع است کسی را که عاصی است رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن یوسف
 بوده و اوقات حجاج در سه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبداللہ خطیب صاحب مشکوه در اسماء الرجال
 مشکوه چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از علام تابعین است گفت برای جان خود طریقه
 قتل را که بچنان بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سو گند بجد که نکشی مرا هیچ بنگیز
 بکشم من ترا بهمان پنج در آخرت گفت میخوای که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما
 تو پس ترا نه برات است و نه عذر حجاج گفت ببرد او را و بکشد سعید چون بیرون دروازه شد بخندید حجاج را
 از خنده وی خبر کردند باز گردانید و سبب ضحک پرسید سعید گفت شگفت که در آخرت تو بر خدا و حلم خدا تو پس
 کرد بنطع و گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت و حیث وجهی لذی فطر السموات و الارض صلیفا و اما اناس
 المشرکین حجاج گفت این لبوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینها تو لو افتم وجه الله گفت بر روی وی افگند
 قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاراً آخری گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آگاه باش
 که من گواهی میدهم و حجت می آرم که لا اله الا الله حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله باین از من تا آنکه
 ملاقی شوی من روز قیامت بعد سعید را کرد و گفت با خدا یا سسلط لردان او را بر بیچم که بکشد وی آنرا
 اندر من این گفت و بنطع ذبح کرده دست در حجاج بعد از وی پانزده شب بزیست آگاه در شکم او افتاد و طبع
 بنمود وی در آن نظر کرده که شت بدو کرده طلبید و در رشته آویخته در گلومی او فرو آورد و ساعتی بگذشت
 چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسبیده بود دانست که وی ناجی نیست غرض که تا زنده بود در با

قصہ یازدہم و از آنجمله است قتل نذیر بن علی بن حسین علیہ السلام و صلب حرق و دو بار قتل و درون محلی بن

بهنگام شستن علی التتوالی افواج را بمقابله نزدیک گسیل کرد و زید با همان قدر مردم که دشت رومی بخاربه آورد و شجاعتر
 که انداختی بزرگوار بمیراث داشت متهمی بظهور رسانید که ملک بر فلک فرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فوج
 ابطال اندر عیال مال بود باین سبب تمثلی نمود فلک الحیاة و عزالوقات و کلأ راه طعما و سیلا و فاکان لای
 سرچ احد فی سیری الی الموت سیرا جمیلا القصه هر دو لشکر با هم درآویختند و زمانی ممتد کارزار کردید و در آشنای گری
 دار صاحب بایت پیغ خود را بزید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزید نصر بن خزیمه پیش دستی نموده
 بیکضرت باور از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجناب سید لشکری را را
 تمام از مردم یوسف در انجلی دید حمله بر ایشان کرده گرویی را مقتول و مابقی را منهنم ساخت و از آنجا عیان بجانب کنا
 تافت آنجناب نیز گرویده انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر و جمعیت آنها را پراکنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التتوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جابر دشته
 نخره میزد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آواز او را می شنیدند
 و از جابخی جفیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیاورد و از ده هزار دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم زید بیاورد و از نیز چینی تعیین نمود مردم بنویذ زر بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب بید را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب نصر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت خداک یا ابن رسول الله من باری تاجان دارم شمشیر
 می زنم اکنون جهید باید که تا بر سجد جابح رسم و یاران خود را که در سجد بنده شده اند نصرت خویشم شاید که بخا
 بر آیند تا آنکه سجد جهید رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام سجد دویده
 بنگ تیرایش فرا مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر دسجد حمار به شدت و صوبت انجا مید و از روی سجد
 اصحاب بید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و بر و
 با صد و شصت نفر کشته شدند و سرطای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پائی ثبات افشوده جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کردند و تیری
 در جبهه مبارکش سید را می آن را شد نام حلوک یوسف بن عمرو بود تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما تیر
 شسته به هانت که چون تیر به پیشانی رسید از اسلحه افتاد و او را بهمان حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی
 از شیعه رسانیدند پسرش یحیی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که دار و میشوی بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بل ای پسرک من بعهده جام آور و دند تیر از جبین مبین بر کشید
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف بر حمت بی اندازه اش را محفی در بستن
 و دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده چند نفر پیش را بر آورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد
 و حسدش را در میان در کناسه بردار کردند و در تاریخ ابن عساکرست که همان روز عنکبوتی بر عورت زید

ناکسی عورت اور اندیدہ حافظ ابو الحجاج غزی در تہذیب کمال از عبد اللہ بن ابی بکر العتقی روایت کند کہ او از جہل
 بن حازم کہ از کبار علمای حدیث سنحایت کردہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم تکیہ بچوبی کہ زید را بران مصلوب
 ساختہ بود و نہ کردہ و میگوید این چنین فعل حی از نہد با فرزند من حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث ابن ابی
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نزد بن حارثہ نگاہ کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من
 و مقتول در راہ خدا از دست من بہنام این خواہد بود و اشارہ برید بن حارثہ کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حارثہ
 زیادہ کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو بہنام حبیب منی از اولاد من لقمہ چون سر زید را بہ شام رسانید نہ گفت
 بر دروازہ دمشق بیا و نیزند و پس از چندی بمدینہ فرستادند و یکشب یک روز نزد قیر شریف بنوی منصوب و در از تار
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد کہ اول بمدینہ آوردند بعد
 ازان بمصر بزدند و صاحب طبقات محمود شاہی گفتہ کہ سرش با ہوا زو پائی در و ریم و دست در اصعقان بدش برد
 آویختند و نیت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در راہ صفر و زود و شنبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ چند
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کردہ اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین و ماہ گفتہ اند و بعضی
 دوم ماہ و واقدی و سعید بن غیر و ابو بکر بن ابی شیبہ و جمیع کثیر سنہ احدی و عشرین ماہ گفتہ اند فی نعیم تاریخ ماہ
 مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بود و ابن خرد و اہل ہشت سال گفتہ بیش
 یحیی بن یزید و مرثیہ پدر چند بیت گفتہ از آنجلد یک بہت نیست لکن قتیل معشر بطلونہ و ولبس ازیر العار قیر
 و جسد شریف مدت چہار سال چنان بردار بود تا ہشام بہش مقام شافت و دید بن زید بن عبد الملک سم خلافت
 یافت و در زمان ابی یحیی بن ہمدان خراسان خروج کرد چون ابن خبر بولید رسید بیوسف بن عمر نوشت کہ گوسالہ اہل
 را از دار فرو دارد و بان حوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را موختہ خاکسترش را بر
 ساحل فرات بہاد بر باد داد و کان ذلک فی سنہ ست و عشرین و ماہ درین مقام مسعود در مرج الذہب
 ہشتم بن عدی روایت میکند کہ میگفت برآمدیم ہمراہ عبد اللہ بن علی عاصی بہشت نبش نبور بنی اسیدہ در یام فلان
 ابو العباس سفاح پس رسیدیم بقبر ہشام و بر آورد ہم جسد را درست کہ حیزی از او ساقط شدہ نوکطہ بینی او
 پس فرمود عبد اللہ بن علی ناورد ہشتاد تا زبانیہ زبند جد زن ابوسعنہ و بر آوردیم سلمان بن عبد اللہ از زین
 و نیا ققیم از وغیرہ صلیب اضلاع و سرش و آراہم سوختیم و مجہد بن کریم با نیاہ از ابن حجر از بنی امیہ و فہور اہل ہند و قنیر
 بود آنگاہ بدشتی رفیقہ و ولد بن عبد اللہ بر آوردیم و نیا ققیم را وی ہجر مصل قطعہ ای سرش را حفر کردیم
 قبر زید بن معاویہ را و نیا ققیم از وی ہجر مصل قطعہ ای سرش را حفر کردیم و نیا ققیم را وی ہجر مصل قطعہ ای سرش را حفر کردیم
 ازان پس تتبع کردیم قبور بنی امیہ و جمیع بلدان و سوختیم انجیم یا ققیم مسعودی بعد از ایزد این حکایت میگوید کہ این
 خبر را در ہنقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ با جسد شریف زید علیہ النینہ و الثنا بجای
 آورد و قف زید علیہ النینہ و الثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفت نوچہ ارادہ داری کہ بعد از من بعمل آید

[illegible]

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کمره و بقیه مردم یحیی نیز کشته گشته تیری بعد از
 انتخاب نیز رسید و از اسب غلطیده صاحبش الطالع بگریه روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
 و سحوی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد از افتادن او فرار نمودند و هم سحوی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
 این بیت بسیار میخواندند: **هین النفوس هین النفوس** یوم الکربیه اونی لنا و این واقعه وقت عصر و جمع
 بود اواخر سنه ست و عشرين مائه من الهجرة و قبل او اخر سنه خمس عشرين و مائه و عمر یحیی علیه التحیه و الشاد و انوار
 پیرده سال بود با جمله سوره بن محمد با مسلم بن حوز سر یحیی را برید و بد زبختی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوز جان بردار کرد و ندون دو کسم گیر از اعیان متابعانش که کی ابراهیم و دیگر ابو الفضل و مصطفی
 نمودند مسلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر و یوسف پیش لید و گفت
 که این سر را بمیدینه حرمه در کنار دانش ریخته باشی تا ختم انداخته باورش نگاهی بکن هر کرد گفت و شتر خود عینی طویله و لایق بود الی قتیلا حصا
 عمده الطالع بگریه چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان چهار راکشت سر او را بمیدینه فرستاد و در کنار او
 یحیی گذاشتند و گفت این در عوض آنست لقمه جسد یحیی با هر دو رقیقش تا خروج ابو مسلم بچنان بردار بود چون ابو مسلم
 برخاستان غائب نگه افرو و آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت مسلم بن حوز را بقتل رسانید
 و سوره بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را جدا
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال سبیری که در خراسان متولد
 نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عمرت مصطفویه واقع شد با خصار و ایجاز و ازین
 قبیل فتنه تا بدعتها در زمان تسلط از انجاء بسیار بوقوع آمده سر سیمه بدعتها لعن کبری دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موافق گردید و یزید بن عبدالملک که
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک ممالک شد این اندیش را بخاطر راه انداد و هشام بن عبدالملک که بعد از یزید مکرور را داده
 اعاده آن داشت پیش گرفت اما بدعتهایی که از حکام بنی امیه حکایت میکنند سیاحان بطویل می انجامد بعضی از آنها
 که در نماز عبدین اذان می گفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عبدین را بعد از خطبه میخواندند و بگوید
 آن این بود که چون خطبه شتمیل بحسن خیار و اظهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه میکشیدند
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند و دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه در نشست میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و بعضی آنرا احد خطبتین بنیشتند و احد
 را استاد میخواندند و بنحی در ایام ولید و یزید پسران عبدالملک بوقوع آمده و در ایت سبک گاهی در خطبه تنه
 تطویل واقع میشد خواننده خطبه را شاد خطبه بالا منبر و مستحان در پائی منبر با ص و شرب می پرورده خند و دیگر آنکه اگر کسی مسلمان
 میشد وضع جزیه از او نمیکردند و میگفتند که فرار از عنان بنی امیه مسلمان شده است و بدستور سابق از او جزیه میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن یزید هرگاه از سستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقید بجزیه قبله هم نداشت و آن

اورا نگاه میکردند که قبله این سوئیت در جواب میگفت اینها تو لو افتم و جدا شد دیگر آنکه سبایای خوارج را که فرق اسلامی
 است بر قیت می گرفتند و با اعتقاد ملک الیمین طی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه خنجر قطری
 بن لعجاده مازنی که از روسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن لید بن عبد الملک قتاده و ملک الیمین تصرف نمود
 پنج پسر از سهم رسید و مادر یزید بن عمر بن عبیره نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن عبیره و ملک الیمین در و تصرف نمودند
 این دو بسیار است دیگر آنکه ابن لید بن را در عوض قبر من خود میفرخت و آنکه یزید را در بر قیت نگاه میداشت و عبد خود میداد
 دیگر آنکه سوسنی را که بر قیت نگاه میداشتند در گلوئی او مهر میکردند چنانچه در گلوئی اسپان مهر میکنند یعنی بطور لکھوت
 این بلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و بل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است هشام بن عبد الملك و زوی در
 خطبه خواند الحمد لله الذی القدرنا من الناربند المقام عطا بن میسار که از علمای تابعین است گوید روزی بولید بن عبد
 الله گفت روایت است از عمر بن الخطاب که گفت و دواتی سلمت من اختلافه کفا فالا علی و لای و لید گفت دروغ گفتی غلیظ
 چنین نگوی گفتم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و این جلیت خود را از غضب را بنانیدم و یزید بن عبد
 الله بعد از عمر بن عبد العزيز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
 ظالمان مجار بودند آمده ادای شهادت نمودند که برخلاف حساب عذاب نیست لهذا باز تعیت اسلام خود رفت
 و از همه عجیب و غریب نیست که حجاج در کوفه روزی در اثنا خطبه را از آن روضه سنوره حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
 کرد و گفت تبا اهل بنزین نیست که طواف میکنند رحم بالیه را چرا طواف نمیکند تنسیر امیر المومنین عبد الملك آیا نمیدانند
 که خلیفه مبرهتر می باشد از فرستاده او لعنة الله علی قاتل هذا القول و علی امره لعنة و ائمة دیگر و قه کربلا و قه
 حره که اس این همه مصائب و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه همین ناپاکان واقع شده و از غایت اشتها احتیاج
 بتذکار ندارد و کید بن یزید بن عبد الملك اده کرده بود که بمکه معظمه رفته برام کعبه شرب خمر پرواز و شقاوت خود را
 از آنچه بود روشن تر سازد اما پیش از فتح آن عزرائیل علیه السلام بکرم جبار شدند و انتقام قبض روحش پر خست
 و بیک لاسفل وانه ساخت در سند امام احمد حدیثی آمده لیکون فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو اشد علی نده الامه
 من فرعون لقومه انتهى سید حسن بن علی شد قم احمدی در تاریخ خود سعی بر بر الیامن بعد ذکر ولید ایراد این حدیث
 مع الیامنه و روایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملك است پس حرم حرم شد که مر
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار کبری در کتاب الخیر فی احوال النفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
 ذکر الذبی باسانه عن عمر رضی الله عنه قال لا لاجی سلمه و لدموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتوه باسم غنمکم
 لیکون فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو اشد لده الامه من فرعون لقومه انتهى و مصطفی افندی رومی در تفسیر
 آن حدیث منقول است و ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار را انجام داد نیست که روزی در مجلس درآمد دختر خود را دید
 نزد و نه خود نشسته بر صند و یکارت او را از اهل کرده و ده گفت این من محوس است این بیت بر خواند

من اقبال لاسات غاه و فاز بالذة الجسود و روزی صحف را کشود این آیت برآمد و خطاب کل جبار عنید گفت مرا
 می ترسانی صحف ایند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه در دیده شد بعد
 این آیات بخواند **و اتوکل جبار عنید** و فها انادک جبار عنید و اذا لا قیت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الیوم
 روزی اذان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب میخورد برآ و اذا اذان برخواست و او را و طلی کرد و سوگند خورد که نه
 آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذارد پس آن جاریه همچنان بدست برخواست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات و اولاد پدر خود و طلی میکرد و انتهی و اکثر این شائع مع شری را
 در طبقات محمد شاهی مذکور است از انچه در آن نقل کرده که میگفت من بی نیابت خالق ارمن و سمار عمده جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نائب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم
 گفته بود **تلعب بالخلق ناشی - بلا حق اتاه و لا کتاب - قتل لئلا یمنعی طحامی - و قتل لئلا یمنعی شرابی - و غیره**
 چند روز که این آیات گفت کشته شد انتهی القصه مناسنه بای این ناپاکان بسیار و در از دست یافتند که مذکور شد
 برای اعتبار و قنیه اهل دل کافی است و بسبیل اهل سلام همان است که در اشاعه گفته که طریق سلامت و وریع سکوت
 از ایشان اشتغال بعیوب نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان و تقدیر
 احسن من قال **لعمرك ان فی ذنبی لشغلا** بنفسی عن ثوب بی امیره علی بن حسام شاهی و الیه علم ذلک **لا اله الا الله**
 و لیس بضاری ما قد مره و اذا ما الله یغفر الذنوب و از مسور بن محرز مروی است که گفت من بود عمر بن الخطاب رضی
 الله عنه بعد الرحمن بن عوف آیا بنود و را آنچه خوانده میشود قاتلوا فی الله اخرمه کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
 باشد فرمود چون بنو امیه مرا باشند و بنو مخزوم و زرار را و او را خطیب گذشت ذکر لعن ایشان بر لسان نبی
صلعم فصل و از دهم و از انچه است دولت بنی العباس سیوی در تاریخ خلفا فضلی مسخر کرده در احادیث مشهوره
 بنی عباس گفته ابنی بریره قال قال رسول الله صلعم للعباس فکم النبوة و المملكة اخرجه البرار و در سندش محمد عامری ضعیف
 است و قد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکمال و ابن عساکر حرق عن ابی فدیکه ترمذی از ابن عباس
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم حفظ فی ولده و زاد زین العبدی فی آخره و جعل سخطه باقیة فی عقبه سیوطی
 گفته نه اسدیث و الذی قبله اصح ما و در فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم ایت بنی مروان یتجاوزون علی
 منبری فصار فی ذلک رایت بنی العباس یتجاوزون علی منبری فصار فی ذلک اخرجه الطبرانی و عن ابی هریره قال خرج
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال الا ابشک یا ابا الفضل قال بل یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و
 بذریک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد ضعیف من هذا اخرجه ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال العباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس
 اخرجه الخطیب فی التاریخ و لفظه کم یفتح هذا الامر و کم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب عن جابر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کیون من ولد العباس ملوک یملکون امرا امی یغیر الله بهم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحلیة و فی غیرین را شد ضعیف و عن علی شیه مرفوعاً سکون لینی العباسی تیه و لن تخرج من ید یمیم ما قاموا الحق اخرجهم
 الدلیلی فی سند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السود لنا اهل البیت قال لا یجی بلاءکما الا من قبل المغرب فخرجوا لربهم
 بن بکار فی الموقیات انتهى گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده بمجددش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفته شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت چون روی آورد ارباب و ولد عباس بر عقبات خراسان آیند یعنی اسلام پس بر
 رو دزیر لوی ایشان فرسدا و راشفاعت من و زقیامت رواه ابو نعیم فی الحلیة و مرویست از ابی امامه که نزد یک
 که بیرون آیند ایشان از طرف مشرق برای بنی عباس دل آنها بشب و صبح و آخر آنها بشب و صبح و مرده نمکند ایشان را و مدد
 نمکند ایشان را خدا یتحالی هر که رو دزیر را یعنی از رایات ایشان فرسدا و او را خدا یتحالی در آتش و دوزخ روز قیامت آگاه
 باشد که آنها بدترین خلق خدا یند و اتباع ایشان شرار خلق خدا یند گمانیکند که آنها از من اند نیستند ایشان از من
 رواه الطبرانی عن ثومان و حریت از کحول مرسله و از علی موصولاً حدیث مروی بنی عباس را که شیعه کردند مات مرویست
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه پوشانیدند ایشان را خدا یتحالی جامه های آتش و دوزخ رواه الطبرانی لکن سب و در
 و غیره بسبب جید آورده اند که فردا در جبریل علیه السلام جامه سیاه پوشید و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله اینست جامه های فرزندان
 عم تو عباس پس مرا که در آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر للعباس و ولد صاحب شاعه گفته پس حمل کرده شود و آن
 اول اگر صحیح شود بر شرار ایشان این مثال آن بر خیار ایشان با آنکه این صحت و این اشواهد است انتهى و از فتنه نائی که
 در زمن ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس زکیه محمد بن عبداللہ المحض بن حسن مثنی بن حسن و قتل برادرش برهم بن عبد
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق زمانه مضبوط و مردن امام کاظم در حبس زمانه رشید
 و دخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمن مامون و قتل بسیاری از علما و تحلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن و زدن
 امام محمد بن جنبل در زمن می و وزن معتصم و واثق و غیره و متفق نشد کلمه در زمانه ایشان صاف نشد خلافت مرایشان را اهل
 اخبار نوشته اند که مامون عم منوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذمب عزال دعوت
 میکرد و مد و علم را همت را که از قبول آن بخلی نمود از انواع ایذا و امانت میرسانیدند چنانچه محمد بن نصر خراسانی را که شنبه را
 کردند و احمد بن حنبل بعضی دیگر را بفرساید و دیگر انواع ایذا و تعذب نمود و حبس کردند چنانچه بعضی از آنها را حبس کردند
 یافتند این هنگام را و از او ایام مامون تا سال حسری که واثق در گذشت قائم بود بعد از تحال واثق که خلافت
 رسید باطل و اهل سنت امر نمود و محتاجی حدیث که از روایت ممنوع بودند احوال مشهوره ایت ۱۰ و علمای معتزله را
 از نظر انداخته در حظ و رحلت آنها کوشیدند از بخت دریان خلق بکنامه تند بکنایه قساح و دیگران و بجهنمی آنها
 فعل جمعی نیکنامی او کافی بود و شیخ حمزه الدین بن عربی و محمد بن علی و از دیگران می تمام و در میان از غضب نه ندانند و در
 هم یکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن توانمند بنزد داشت و همیت و ندانند و از "من و محو و دل و آب و
 نهر و مجموع خلافت منهدک بود که هم در مجلس لهو و قتل رسید و به شمع شمع از دست می ظاهر شد بعد از مامون
 حسین علیه السلام است زیرا که با اتفاق اهل اخبار بنصب عدالت اهل بیت امارت استوار داشت بدوی در تاریخ اخلاف

من المجالس الدورية الشهيرة وتعددت اقامتها بجمعة بسبب ذلك في بؤسة حجت الفرج على وميا طفاستحوذوا
 عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في ستة خمسين قح حريق بجلب حترق بسببه ثمانية دار يقال ان الفرج لعنه الله القوه فيها قتل
 وفي ستة ثمانين خمسين قح ل بن بجوزي في امرأة الزمان ردت الاخبار من مكة شرفها الشهاب ثار ظهرت في ارض عدن في بعض
 جبالها بحيث انه يطير رما الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتابل الناس اقلعوها كانوا عليه من المظالم
 والفساد وشروعوا في افعال الخير والصدقات في ستة اربع وخمسين رات جملة زيادة جهولة فخرق خلق كثير من اهل بغداد وما
 خلق تحت الهدم وركب الناس المركب استغاثوا بالله وعانوا التلف ودخل الحارث من اسوار البلاد وانهدمت دار الوزير
 وثلاثة ثمانية وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك ثمن كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
 ذلك من جملة الامور التي هي مقدرة لوقعة التنازع في بؤسة في يوم الاثنين مستهل جمادى الآخرة وقبيل المدينة الشريفة صو
 رت بصوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على نداء الحالكه يومين فلما كان ليلة الاربعاء تقب الصوت رازية عظيمة جفت منها الا
 و الحيطان واضطرب المبلر الشريف واستمرت ترززل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فانس الشبه ظهر من السحرة نار عظيمة
 و سالت اودية منها مسيل النار وسالت الجبال ناراً وسارت نحو طريق السحاج الحراقي فوقفت واخذت تاكل الارض الكلا
 ولها كل يوم صوت عظيم من غر الليل الى صخرة واستغاث الناس منهم صلحوا وقلعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر
 ونصف القمر ليلة الاثنين منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
 الناس صعدوا على البلد الى الامير يحيطونه فطرح الكسوف على الناس كان تحت يده من اموالهم لميسف الدين علي بن عمر قصيدة
 في نداء النار اولها **الاسماعيلى** على خير مسل ومن فضل كاسيل ينحط من على الخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل
 رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الخربة من الشمال وكان ظل احد القوت
 الى خزانه ثم ومعه نار فخلقت في الآلات واتصلت بالسقف بسرعة ثم دبت في السقوف فاجلجت النار عن قطعها فما كان
 الا ساعة حتى احترقت سقوف المسجدين جميع وقعت بعض اساطينه ذاب صا صها و احترق سقف الحجرة النبوية الشريفة
 احترق المذبح الذي كان النبي صلى الله عليه وسلم يحط به في ابو شامة وعدا وقع من تلك النار اخراجة وحريق المسجدين الآيات وكانها كما
 منيرة بما يعجبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعر وقاصي قطب الدين الكلى الحنفى در كتاب الام
 باعلام الميرت الحرام معروف بتاريخ قطبة در ترجمه خلفاء عباسية نوشته که چون عادت الله جارية بانقرض دول
 واختصاص عزت و بها بخداي لايرال ولم يرل دولت آل عباس من مال گرانید وحوالان احوال و فوالب جال الشاه
 را متغیر گردانید و دو وجه مال دیگران نشوینما گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **س** ما بین غمضه عین و ابتها
 تغیر الدهر من حال الى حال و هر شی را سببی از اسباب است و علقیکه بران مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفای
 عباس استیلا حاکمیک و امراء ایشان بر ایشان است و تفویض نمودن ایشان جمیع امور مملکت خود را بایشان و
 تلقب ایشان آنها را بالقاب سلاطین تا آنکه خود ایشان اسما بلا مسمیات و صور مبولانیه که دران محو و اثبات منصوص
 باشد گردیدند و اعظم سبب وان دولت مستضعف نیست که موند الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلقی در بیروی شیعیه بود

و بر مستعصم سبیل تمام داشت پس می بایک کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع می نمود و او را بر صور اخذ بغداد و
 صنف خلیفه آگاهانید بلکه از طرف بلاد اسلام قاریل داشت بالشکری جری که جز خدای چکشش آن نتواند دانست بیامد
 خونها و قتل نام بقتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام بامشاة و رکبان حج بان میگرد و اهل بنجار مستاصل بقتل ماسه می نمود و
 مستعصم نیز در غفلت بود زیرا که ابن علی از دی سائر اخبار پنهان میداشت تا آنکه بلاگو بخدا و خاص توجه نمود و فرمان طلب
 خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوشش بپوش آمد و نادیده شد حیث لم یفعل اندم و چند آنکه توانست مردم جمع کرده بقتل
 برآمد و اهل بغداد و عبید خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و نعمت خورده بودند
 و صرد و گرم کارزار نیاز نموده آسوده درین مهلاد و ساکن بر شط بغداد در ظل نخج مار مجیر فواکه و شراب اجتماع احباب اصحاب
 غافل از مبادت حرب عامل از مدافعت طعن ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرو و مقاتل بودیجستند چون قرده و مشکل سینه
 با شگال مرده قطع میکردند مسافت طویل در ساعات قلیله غرض میکردند در احوال محتلق میشدند بجبال صبر میکردند بر عطر
 و جوع و میگذشتند غرض بجمع و متالم نمیشد بل هر روز و سهیل و عرو و بر سحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان
 ظرف بر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوشش بپوشد و بر و بچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین فوت صبر میکردند تا ایام
 عدیده و الکفامیکردند ایشان و فرس ایشان کجشش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم ۶۵۴ هجری مصف
 واقع شد و قتال از اقبال فخر تا او بارها رانند و یافت اهل بغداد و بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
 را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد و یک کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن و اموال را غارت نمودند و جمیع
 نفوذ بدست بلاگو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در زحر فرات انداختند تا آنکه پلایان بهم رسید
 مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
 خود نزد بلاگو اسیر آمد و او اینها را تا استصفای جمله اموال خزائن و ذخائر و دفن زندگان بعد حکم بگردن زنی جمله
 اقارب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در حوالی کرده بمالش استخوانها پاشی مردم فاساخت و این واقعه روز
 چهارشنبه چهارم صفر ۶۵۴ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله ^{۶۵۴} و قطع گردید سبیل و حرم
 الحیره گفته و لا اخذت التار بغداد و قتل الخلیفه و جبری ماجر ای قاهر ^{۶۵۴} و بنین و نصف سته
 و نوک من ایوم الاربعاء رابع عشر صفر سته و خمیس و یوم قتل الخلیفه المستعصم فی شوال سته تسع و ستایه اتهم
 بنجله کسانیکه از سیوف بلاگو خان نجات یافتند محمد ملقب بمنصور بن ظاہر بن مستعصم بن مقتفی است که در مصر بر ملک ظاهر ^{الدین}
 میرش خود آورو سلطان میرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبانو و موزنین برآمد
 و اکرام وی کرد و نسب و اراد مرکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایع شیخ الاسلام
 عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضي تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب فی دست الخلفه بمصر و الامراء
 بین میریه و الناس حوله و شوق القاهرة و کان یوم ما شهبو و خطبه علی المنابر و مزبانه علی السکة و کتبت بیعتة الی الالف
 بعدة منظر توجه بغداد گشت و بر فرات رسید و سوم ذیقعدہ مقاتله نمود بلاگو و او را بر گردانید و لم یدر اقل ام هر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس محمد لقب بجا که نامش
 بن اشدر بن ستر شد بن مستظهر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب می از قاصیان شرع
 نموده بحیث خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی
 اطلاق می یافت و همین حال اولادش بعد از وی بود که هر کرا والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
 میگفت که من ترا والی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین مرقی بالقاب خلفاء واحد بعد و احد موسوم بودند و
 سلاطین قایلیم ایشان بزرگ میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بزبان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 بسلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امر خود مغلوب
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از مضمی از هر وجه بود و لیکن سیوطی در تاریخ خلفاء ایشان را هم در خلفاء
 عبسین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن المحاضرة بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوب ذکر در سنده بشتصد هشتاد و چهار هجری
 روز دوشنبه بیست و ششم محرم با وی بجحضر سلطان اشرف قانیای می و دیگر قضایا و اعیان در قلعه مصر بیعت
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرار و چون در سنده نهصد و پنج هجری دوازدهم
 شعبان هم در مصر گذشت خلافت صدوی عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام اوست **ل**م یبق لی محسن میری و لاسن و لا کریم الیه تشکی الحزن و اما صار قوم غیری حسب
 ما کنتم اوثران میبندی زمن و درین ابیات قول طغرایی را از لامیه العجم تضمین کرده **ل**ما کنتم اوثران
 میبندی زمینی و حتی یاری دولت الا و غاد و السفلی و سیوطی در حسن المحاضرة گفته و هو الان عین بنی العباس شایسته
 لم یزل مثالا لیه محبوبانی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجاز له باستدعاء جماعته من
 المسندین انتهى قال ابن فضل الله فی **ل**لک ان قاعده الخلافة اول ما کانت الدینة شرعها الله مدة الی بکر و
 عمر عثمان فلما انتهت الخلافة **ل**مدینة الی الکوفة و اتخذها قاعده خلافة و ربما استوطن البصرة و جاز ابنه
 الحسن الکوفة قاعده خلافة **ل**ان علیه آبه فلما ولی معاویة انتقلت قاعده الخلافة الی دمشق و استقرت قاعده قیما
 الی بنی امیة و ان کان هشام قد سکن الریافة و عمر بن عبد العزیز خنصرة فانها لم یکن قاعده قی خلافة لانها سکنا بها غیر معیار
 له دمشق بل هی القاعده و المعتمدة بانها استقرت خلافة و لم تزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبا
 فلما ولی المنصور بنی الهاشمية و سکنها ثم بغداد فصارت قاعده الخلافة له و لبینه الی الحتصم فبنی سرزم ای فانتقلت قاعده
 الخلافة الیهام ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها لهارونیه فانتقلت قاعده الخلافة الیهام ثم عادت قاعده الخلافة الی بغداد
 فی زمن الحتصم الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعده الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعده الخلافة
 من بلد الی بلد یستقل الزمان و قد کانت بخارا قاعده السلطنة زمن بنی ساسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
 و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة السلجوقیه ثم خوارزم مکان الملک الکاخانی و غزنه مکان محمود بن سبکتگین
 و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة العادل نور الدین

محمد بن یحیی ثم نصر بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الایوبی و اذا اعتبرت احوال السلاطین تجد السلاطین قد نظرت بدمه فم نکال خری کما قال
الشاعر و اذا نظرت الی البقاع را تها تشقی کما تشقی الرجال تسعد انتی لنعم باقیل سه نازدی بعیت ساینه بال ناخند بر حیت دولت
نیز و کما اقد و گیم و چین چال ملک هندت کما عده خلعت یسجا منتقل لاندگاه در آگره مستقر شد و گاه در دلی و همچنین چال طوالت ملوک
هندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و میانه و شمالا مثل بنگاله و مرشد آباد و جونپور و آود و بیجا پور
و احمد آباد و فاندیس مالو و کومج بهوپال و جزان از بلدان کثیره و امر و زنا قطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل است
خود را یدیک کفار هندو بیشتر و سلطنت این اقلیم بقدر تقدیر علیم بدست نصاری است سیوطی گفته است اجر الله تعالی عاده ان
العامة اذا زل و فساد ما و انهنک و حرات الله و لم تقم علیهم احد و دارسل الله علیهم کیمیه فی اثر آیه فان لم یخرج ذلک فیم تاسم بعد
من عنده و مسلط علیهم من لا یستطیعون له و فاعانتی **فصل سیزدهم** و از انجمله است فتنه فاطمیة استیلای ایشان بر خراسان
و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار فضل و نصرت نمودن ایشان مذہب طایفه را و اسکا و کردن درین بزرگ استیلای ایشان
بر جزیره منطا طو در سده صد و بیست و شش از خراسان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب سینه اربع و ستمین
و اربعه تان بوده در تاریخ قطعی گفته فاطمیة را عبید یون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله بن عبد
الله و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان از خود را فاطمیة زهرار رضی الله عنهما میگویند لیکن بسیاری از مورخان
انکار نسب ایشان کرده اند و دران طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدراس اند و قدراس مجوسی بود
خلیفه دوم از ایشان منصوب بود سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اششیدین بدستند قائم
غریبه بنا کرده است وی و اولاد وی از عبیدین در مصر ستمیزانند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود و عاصد است و قلا
کرد روز عاشورا ۴۵۰ هجری و این بعد استیلای ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر خلعت ایشان خوانده شدن خطیبه
سنا بر مصر برای ناصر الدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
رسوم خلافت را و پر شدند دلهای از میث او و بود وی صاحب فکر صائب بود و ایام او غزایان بود و کثیر الاحسان
بابل حرین شریفین کعبه شریفه را پیش از وی دیاج سفید از زمین با
سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر جاتی است و فاش در سلخ رمضان سه هجری شد انتی و را شاع گفته از فتنه
فاطمیة کجایین است که حاکم لا مر الله که یکجه از ایشان بود خانه بنا کرد و دان فرس گسترانید و فقها و محدثین را در آن
نشانید بعد پس از سده سال انتخاب را بر ایشان بدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و همچنین طایفه بن حاکم دو هزار
و ششصد و شصت جاریه را که موزن بزیور بود و در قسری فراهم کرد و در مای آتمکان را تحت زده مسدود و
ساخت بعد ه پس از شش ماه برایشان آتش افروخته بکنان را باز یور و جامها پاک بسوخت و سیو
گفته فکان شها خلیفه لم یل مصر بعد فرعون شرمه و این جمله در شکردان گفته که حاکم علای میثما را کشته و مسب و ستم
صحابه حکم داده و امر کرده که سب دروازه های مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا تخریب کرده و قمار را بدم نمود
مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز قماره کرد و مدرسه با بنیاد نهاده و در وی علماء و مشایخ را جمع نموده بکشت

و مکان را بر ایشان انداخت و از آنکس ملوخیه و جبرجیهی فرمود و علتش اینان گفت که معاویه میل بملوخیه و عایشه
میل بجهاد داشت و همچنین از سیح و طربش نبی کرد بعد مقدار کمی کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج بریل حمل
به افسد بسیار رسید و همچنین نبی کرد از فروختن انگور و پنجه از سیوی شهید در دریا برخت و بهود و نصاری را بر دخول
در اسلام گمراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعد ایش از حکم کرد که بدین مای خود برگردند پس در یک هفته شش هزار
کس تر شدند و کنیثه می ایشان را ویران ساخت باز آنرا بسا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمل جنین
نوشت بسم الحاکم الرحمن اگر حسین و بسیاری از جهال نزد وی فراهم شدند ایش از ابدال مستقال کرد اینها و اربابا
خدا بخوانند و یا واحد و یا احدی یا محبت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن
نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بحمد علی علیه السلام کرد و پیوسته در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
و در جبال شام منتشر گردید بعد آنجانبیت در وادی تیم و ناحیه باتیاس مشرد آمد و مردم آنجا را عباد و در پیش موال
مستمال نموده برای ایشان مخدوم را حلال گردانید و بسوء اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلقی کثیر گمراه شدند و او را
تیم تا مرزیم دیهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عفو کرده زمین را و بست کند انتهی ملخصاً
در حسن المحاضره گفته رام ان یبعی الالهیه کما ادعایا فرعون فامر الرعیه اذا ذکره الخطیب المبرر ان یقوموا علی اقدارهم
صفوفا عظاما لذكره واحتراما لاسمه فکان یفعل فک فی سائر ممالک حتی فی الحرمین الشریفین کان لیل مصر علی الخصوص
اذا قاموا اخر و اسجد حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر
التنول فی اقواله و افعاله بهم کنایس مصر ثم عاد و با و خرب قامة ثم عاد و با و لم یجد فی مله الاسلام بنا لکنیسته فی بلد
الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الایامع علی ان لکنیسته اذا هربت و لو بغیر وجه لایجوز اعادةها و کان یعمل
بنفسه ید و رنی الاسواق علی حماره و کان لایرکب لاجاراً من جده قد عرش فی معیشتهم امر عبد الله السوء یقال له سئ
ان یفعل به الفاحشه العظمی و ل
من اعتقاد احکام بداد کان یرو
مملکه فلو قدر انشد له بذک لفعول نحو ما فعله احکام و قد اطلعت علی ما فی ضمیره
و طلب منی ان کون معہ علی الاصح و الباطن انی ان یؤذل الی السلطانه فبقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه
علی اعتقاد و فضقت بذک و زعموا و زلت التضرع الی الله تعالی فی هلاکته و ان لایولیه علی المسلمین و استعشت بالنی
صلیم و اسأل میدار باب الحوال حتی قتل الله قلند اسحر علی ذک ثم کان من امر احکام ان تعدی شره الی اخته تبهمها
بالفاحشه و لیسمعها اغلظ الکلام فعمدت علی قتل فکرب لیلته الی جبل المقطم فینظر فی النجوم فاتاه عبدان قتلناه و حملناه الی
اخته لیل فدفنته فی داره و ذک سنة احدى عشرة و اربعه و انتهی ملخصاً و را شاعه گفته باجملا این خالان مدتی
مصر حکمرانی کردند تا که حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اگر دایوبیه هلاک ساخت و بعد از البوار فرستاد و لا
ایشان نزدایت و بعد سال ماند از سنة اربع و ستین و اربعه تا سنة ثمان و اربعین و ستمائة آخر ایشان ملک
اعظم نو شاه بود اتباع او از ترکش می را از جان کشتند و خود متولی گردیدند و لایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبع مائة شهيد بعهده چرا کسه برایشان غالب آمدند تا سنة اثنین و عشرين و تسعمائة انتهی و فی حسن
 الحاضره ولی بعده العاصم و هو آخر العبدین و مات فی یوم عاشور سنة سبع و ستین و زالت دولتهم علی یدی
 السلطان صلاح الدین قلی ابن کثیر و من الغرباء العاصم فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا یعضد شجرة یا فبا العاصم قطعت
 دولة بنی عبید گویم درایم ملک مصر فرج بن ظاهر بر قوقی چر کسی که بادشاه دوم بود از چرا که در مصر سلطان انگال
 که اقصای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر و زر خطیه بدست خادم خود یاقوت
 عثمانی بحرین شیرین بفرست و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه در باطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی
 اوقاف مقرر نمود و این پاشا وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه ترمذی و لا سید حسن بن عجلان شریف
 بادایمی مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرا حرمین شیرین قسمت نمود و اجازت
 داد که آنچه سلطان از بنا مدرسه باطی فرموده است بکلی یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده هزار شقال نر خالص
 برای صرف آن مقرر شد و در عهد ملک غلام سیف الدین ابوسعید حقیق علای ظاهری که دهم است از ملوک چرا کسه در سمر
 چو ششم هجری قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا با کسوت کعبه شریف و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت
 پوشانیدند و وزیر عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمود و در ششم هجری کعبه را از کسوت مرسله شاه رخ مرزا جرد
 کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم بالجمله چون حکومت چرا کسه مقتضی انقضا شد چنانکه عادة الله بران جاریست
 سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شیرین جز آن مستمر و باقی است و الله
 بالهم و حسن علیهم سیوطی در حسن الحاضره در ذر حوادث کشفه و فی سنة اثنین و عشرين و تسعمائة کتب محضر بغداد فی نسب خلفاء مصر
 الذین یزعمون انهم فاطمیون و لیسوا کذا کتب فی جماعه من اهل العلم و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاثام و المعین
 و الصالحین و جمیع اهل الناحیه مصر و هو منصوص بن زرار المنسوب الی کم حم الله علیه لبوار و دمار و الحزبی و الکمال
 و الاستیصال بن عبد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و حده المدفانه لما صا الخرب شمس عبید الله و لقب
 بالممدی و من تقدم من سلفه ان الارجاس الی الخ غنیه علیهم رخت الله عنه راجح لانسب لهم فی ولد علی بن
 ابی طالب لا یعلقون منه بسبب انه منزه عن بالهم و ان الذی دعوه من سبب لیه بطل و زور احم لا یجملون ان
 احد من اهل بیوت الطالبین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخواجه انهم ادعیاء و مذکان فلا انکار لباطلهم شایع
 فی البحرین فی اول امرهم بالمغرب منتشرا متشرا من ان یدش علی احد کذبهم و یندبهم الی تصدیقهم و ان هذا الناحیه مصر
 هو سلفه کفار فساق فجار لمحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاحدون و لمذهب الثنویة و المجوسیه معتقدون و قد
 عطلوا الحد و دوا حلوا الفروج و اهلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و اهلوا السلف و ادعوا الربوبیه سنة
فصل چهارم و از آنجمله است فتنه قرامطیه و انست نمودن بدین استمال حاکم و استیلا ایشان درایم مقتدر
 بالله و باسی بوده صاحب برج عظیم گوید اینها طائفه اند فاسد اعتقاد که خودی است اعتقاد ایشان بکفر سبحان دارند و
 اهل اسلام و منتسب الله بوالا محمد بن الحنفیه و دعوی میکنند که امام برحق بعد نبی مسلم محمد بن سبه سنة و قایل باطله می

مسجدیایحیت و در مکة جامی حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکاتش میگردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفا عبید بن طمعین بخواند چون بن خبر عبید الله رسید بوی نوشت اعجب العجب سال
خود را تر و مادر نهیت آنچه از تکاشش مریدان الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله احرام که از ازل مر جالبیت اسلام
تخریم بفرموده و در آن خونهای مسلمانان ریخته و حجاج و محترمین را کشته و بر خانه خدا اجزات کرده و حجاب رسو و از آنجا
وی برکت بود حال آنکه وی همین خدمت در ارض که مصافحه میکنند بدان بایندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم قلعتک الله ثم لعلک الله و السلام علیه من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدیم
فی یومر ما یجترع غده چون این مکتوبی طاهر فرمطی رسید نزد خوانده از اطاعت می سخن گفت و در حدیثی از فرمط ماند
مردم را مینویسی بطمعه تو
بنده و بخوانند و با میکرو خدایتعالی از آن که چنانجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیره
و باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرقتند بلکه گفتند که ما آنرا با مر خدا گرفته ایم و رد نکنیم مگر
با مر خدا بعد ششبرج حسین رحی روز روز سه شنبه هم حرم شریفی مع حواس و وارد مکة گردید مدت استقرار حجر اسود
قرطیست دو سال است چهار روز که تهنی کلام لفظی است مجبی از حال قرطی و تقاضای احوال ایشان را تاریخ مقرر شد
و تاریخ عبدالرحمن بن خالد و غیره ماند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجا که قتال ترک و قدس ایشان را نهیست
در صحاح سته جز لسان مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کشند شما قومی را گو یا که روی بای ایشان سپرد
مطرقه است یعنی وجوه عریضه و جنات نایتی همچو ترس مطرقه دارند قاله النووی و در رواست بر بناری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه یکبار کشند شما خود و کرمان را که قومی از اعاظم است سرخ روی و در لفظی بهیناروی کوچک یعنی خود را
گو یا که وجوه ایشان سپردانی مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کنند قومی را که نعال ایشان مونس است و این
بر ظاهر خود است بقی گفته قومی از اوزار از ناحیه سی برآمدند پا پوش بهائی ایشان از موسی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره اسیمولی فی الحفا فی الکبری و را شامه گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موسی و از غیر
مربوع باشد و احتمال دارد که مراد و فور شعرا ایشان باشد تا آنکه پادار
ان میگردد و انتهی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون بن خبر یا واقع دانند و بر طالع از حوائج حمل کنند آردش در ذکر تبار
چرا که آنکه در نهیست این صورت یافته شده باشد و مصداق تمام همین کسان باشند و الله اعلم و خود بخارا در ای مجسم
جبل معروف است از بلاد امو از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنعه از ایشان است و کرمان موضع معروف است در عجم
سجادی گفته بلده معروفه است از بلاد عجم میان خراسان و بحریند انتهی در نهی گفته و مرویست خود برابر مهله و سون
ارض فارس و صوبه الدار قطنه و قال و روی حوزا و کرمان و گفته در اضاقت برای مهله آید و در عطف برای مهله
و وارد شده که ترک کشید ترک را مادا میکند ترک کنند شمار ازیر که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنو
قنطور را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدند و غنائم قلیل اند و موسی گفته این همه احادیث
معجزه رسول خداست مسلم که حال ترک بجمع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شامه شده و مسلمانان

چند مرتبه با آنها مقاتله کردند و نهایت سخاوی و قناعت گفته و بخند رآن مرات که مسلمانان در آن با ترک جنگیدند یکی دولت
بخش امیدست و بود مقاتله میان ایشان مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب شینا بجیشی و بسیار شد و ضا
از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکر بآن مستعصم بن ترک بودند بعهده غالب شدند و تراک
بر ملک کشتند و پیشش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد مملکت و دیم و ظاهر شدند ملوک ساسانی
از تراک مالک شدند بلا عجم را بعهده غالب بنند برین ممالک آل سبکتگین بعهده آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان عراق
و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آل انبلی است امتیاع ایشان آن خاندان ایوب است و ایشان هم
اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه تراک در دیار مصر و شام و بیه حجازیه غالب آمدند و خروج کرد بر آل سلجوق و در همدیگر از هجرت
خروج و تیران ساخت بلاد او کشت و خون کرد و غنای او را بجهت طامه کبری آمد یعنی بجهت قصد تن از طاعت و خروج کردند
و چنگیز خان برآمد و دنیا را آتش فتنه برافروخت خصوصاً مشرق تمامه تا آنکه هیچ شهری را نماند که از ایشان در حیا
درآمد بعهده و برانی بغداد و رومی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و در حقیقت آنرا محاربه است در بغداد
سعد شیرازی مرثیه گفته در قاضی و متقی چند از آن گذشت و در غرضی هم بروی رانده این ابیات از آنجا است

حبست بختی الدامع لا تجری	فلا طغی الی استطال علی سکر	نسیم صبا بغداد بجد ترا بها	تعمیت لو کانت تمر علی قبری
لان هلاک النفس عند اولی النهی	احب لهم من عیش من قبض الصد	زجر علیها حبس بنی مداویا	الیک فاشکوا یمن من منیر
لزمنا صطبار حیث کنت مفاقا	و داغراقی لا یعالج بالصبر	تسألنی عما جری یوم حصرهم	و ذلک محال یس علی فی انصر
ادیرت کوس الموت حتی کانه	روسل لاساری ترجی من السکر	فقد شکلتام القری و لکعبت	مدامع فی المیزاب شکست لجم
علی جدر المستنصره تدب	علی العلماء الداسخین فی النجر	لوائج هریتی مت قبلها	ولم اعد وان السفیه علی النجر
وقوفت بعبادان ارقب و حله	لکس دم قان سبل الی البحر	ولا تسألنی کیف قلبک النور	جرا حه صدر لا تبلی السبر
کر خیر الی الساب خطبته	و ستمه فی ذکر	ضفایع حول الی تلعب فرجه	اصبر علی نهد دیوش فی القهر
لزامت العزبان حول رسوما	فاصبحه رته الوکر	هنیا لهم کاس المینة مترعا	و ما نیه عن اشد من اعظم الاجر
لما تحسین اشد خلف و سده	بان لهم دار الکرامه و البشر	المن من دراخله رتبه	لما النظر اما کان عاقبه الامر
لنکر لوعایت لیله لفرجه	کان الغاری فی الدجی شهبی	کان صبح الاسر یوم قیامت	علی ام شحت تساق الی کسرت
و مستصرخ بالمره فافروا	ومن یصریح بعصفورین یصر	یسوقون سوق المعز فی کبد الفلا	غزائر قوم لم یجودن بالزجر
ملین سبا با سفرات و جوهها	کو عب لم یزبان حکم النمل	وعتره قنطو را فی کل منزل	تصیح با و لا البراک من السمر
لقوم و تبیه فی الحماجر و الکوی	و لن تخفی مشی النور من العو	وقوفت بعبادان لجا سرتها	کان حصیبی فی منی بدم النحر
ما جرحک من ریح کرسته	وان یخبت عین النعام من القطر	کان سیاطین القیو تغلخت	فسال علی بغداد عین من القطر
ادو جنونه من نارسته	نوحج من قطر البلاء الی القطر	لام تصارین الزمان جود	تکلفنا لا لاطیق من الامر
رعی لعدائهم اینه حابه	ان یزید نده جار من جرحه	و کان للانسان عن خطوه	یزول الغنی طوبی للمکة الفقیر

الاغلا ايام ترحل في العطا
 وكم تحس الالبعد كسوتها تحري
 وسانك ملك يقتضيه واله
 سوي ملكوت القائم الصمد
 عفي الله عما مضى من جريرة
 ومن طليتنا باجميل من المستر
 روزيكه بيدار و خداي تعالی دنیا را
 وگشتند مردم را در
 آهنگی گوهره
 برآ
 در
 غز
 وچهر
 و طیب و میوه
 ایران رسیده
 در ستم شکسته بجهه گرد
 اتحاد و بحدت او شتافتند
 مقرر سلطنت او بود نوزدهم ربيع الآخر در گذشت
 آید و دست ستم گیره گویند از آن روز که جنگیز خان بر صحرایشینان مسنول و گواهی سنگن مالی خطا بر افراشت تا محلی که
 بچون هفت نمود از سرحد دشت قچاق تا در بند کوشیروان و مسکن مردم قچاق و ایاتی آن کند کوب ساگر طوفان تا اثر
 سند و در بر ناحیه ایران و تو در آن قطع نظر از ولایات بنی بنایات خطاهای که ستان بطه خان او هم رسید در طوفان بوی
 آب از سر میگذاشت در طوفان جنگیز خان طلالا ترجمیون خوان بگردوار --- شرح تواند دان آن قیامت
 کزان فرخ ملک الموت خواستی ز نه بار گویم تا لشکر جنگیزی در پارس رسید و السامی خان در دست بر سر میخواست
 جلوس نموده و در ۴۹۰ منگوقان با که بخان برادر خود را پارس فرستاد و در ۴۹۱ خوارزم شاه بخدمت ملا کوخان
 رسید و در ۴۹۲ نصیر الدین طوسه و موند الدین ریاضی و فخر الدین مراغی و محمد الدین اعلای و نجم الدین قزوینی
 کاتبی در مراغه رصد کوکبا غاز کردند و بعد از دستخشد و در ۴۹۳ عزیمت شام پیش آمد و در ۴۹۴ ملا کوخان حاکم شیران
 و غیره را بر سر پنج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوکبی و ذنبی بشکل اسطون ظاهر شده بود بعد از
 اباقان بجایش نشست و بعد از او در ۴۹۵ محمد خان و در ۴۹۶ ارغون خان و در ۴۹۷ کیکاؤ خان و در ۴۹۸ باید و خان
 و در ۴۹۹ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف است و در آنجا
 النبلاء مذکور و در ۵۰۰ قرآن مجید و قطعه و با اقتاد و در ۵۰۱ مقرر شد و در ۵۰۲ رصد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ خادانی و وضع قانون جمیع ممالک در سنه صد و هشتاد و پنج مطابق سنه ۹۹۲ هجری قمری اهل آمل هرگاه سلطان
خازن ان ملقب بسلطان محمود از اولاد چنگیز خان پسر شاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنو
او نیز ستمان شدند وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روزیکه شنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه در گذشت
بجای وی برادرش اکیا تیمو ملقب بمحمد خدا بنده در سنه ۹۹۳ شاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه ۱۰۱۰
انجام یافت و ابو سعید خان بها

ان سلطان وانی کردند اول

طه الف الملوک شد

ان
بجای
او شاه

ایشان چنگیز خان است و در

ایران جلایریان بر عزا

سلطان شد و در

ب

بمؤانار

شدند و بر

س میشتند از آنجا که در

در چهل و هفت هزار

گشته بودند که آن مهربان در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

شاهان بر خاک و همین در زمین سوسن گل و سنن و در شهر خوارزم هر قاعلی سبت و چهار سر بر سر گاه آور

و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند عقل درین دایره سر مست مانده غایت از صبر بی دست مانده و بعد

انقرض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نهصد و هشتم آغاز دولت صفوی شد

و در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

در میان تیمور اعرج است که دیار شامید را گرفته و ستمها کرده و در سنه

را تثنی ده چنان سوخته کرد در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

تیمور در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

و ساسان پادشاه ترستان بود و در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

موافق نیمه اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ تیمور تاریخ است

و در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

فتح روم ازین کریم رده اند غلبت الروم فی ادنی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضا چون اعداد ملفوظی

آن میرزا در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰ در سنه ۱۰۱۰

را چون اگر کسی چرخ و قیاق تاخت و در سینه هشتصد غنیمت هندوستان نموده بود تا آنکه در سینه از در بازگشته
محمد شاه لودی را که بادشاه دہلی بود شکست داد و در دہلی خطبہ بنام خود خواند و قتل غارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت و در سمرقند رسید و در سینه بجوی برسید و ملاطیرو المستان تاخت و لشکر بشام کشید و تمامی آنولا
را سخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود -
تاریخ اربعه اقطار خراب فتنه اند و در سینه
تقلیل اکثر ریح سکون را از
عرب عجب بچ

برای در گذشت وقت

من تصیر

جلد

میفر

شده و متحر

لگتم ای رسول خدا

لبسوی آن هر دو دست و در

ما لم یخت

و ششم شب یکشنبه و کثاد حق تعالی ان صندرا از مرجع اسلامان سبب بکت آنچه دین کتاب است پس این حصی است
از کلام سید المرسلین سلاح مومنین است از خزانه نبی امین بیرون آورد و از آن حادث و ظاهر کرد و آنرا عده نزدیک شهر
و جدا کرد و آنرا در حالیکه حبس است از شتر ساس جبهه متحضر شد و بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت اعتصام نمود از نظام
با آنچه در وی است از تیر بانی رسیده الا قول السخوف قد تقوی علی ضعیف و قیبه و جنات له سہام و الکلیا
و ارجوان یحون له مصیبه آنچه بکلامه واقع بغداد و خراب او بردست
بل خدا مسلم بدان اجاب

فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تباریان در حدیث با -
قصه جاری بود مرا بر اہم علیہ السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل او نیند حکام ابن الاثیر و استبعد و جزم به
المجدی فی القاموس است و در تمییز الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه خلیل امت قنطور نام گفته ابو داود و از ابی بکر از
آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین پست و معاک فراخ نام میرند و را بصره نزد
جویی که گفته میشود و را و جلد بروی ملی است و بسیار اند اہل این بصره و هست آن شهر از امصار مسلمین و چون باشد
آخر زمان آیند بنو قنطور یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرو آیند بر کناره این
جوی و قرق شوند اہل بصره بر سہ گروہی پناہ میگیرند و در مہای گادان و بیابان و ہلاک میشوند و گروہی
دیگر پناہ میگیرند و نفسہای خود را و کا فر میشود و گروہی دیگر می اندازد و فرزندان خود را پس پشت نامی خود و قتال

مکنند با ترکان و ایشانند شهید شیخ عبدالحق در اشعه الممعات گفته این قصه اشارت است بر آمدن تبار و
 آتش فتنه و قتال در دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتغال این آتش و استعلا بشل و می در اندک مدت و سختی
 وی عالم را و این قصه است که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای مارت ربع سکون مثل
 این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده بود اگر واقعه
 بغداد دست باین دلیل که در جله
 لیکن ذکر بصره برای آنست

۱۱۰ - ۱۱۱ -

۱۱۲ - ۱۱۳ -

۱۱۴ - ۱۱۵ -

۱۱۶ - ۱۱۷ -

۱۱۸ - ۱۱۹ -

۱۲۰ - ۱۲۱ -

۱۲۲ - ۱۲۳ -

۱۲۴ - ۱۲۵ -

۱۲۶ - ۱۲۷ -

۱۲۸ - ۱۲۹ -

۱۳۰ - ۱۳۱ -

۱۳۲ - ۱۳۳ -

۱۳۴ - ۱۳۵ -

۱۳۶ - ۱۳۷ -

۱۳۸ - ۱۳۹ -

۱۴۰ - ۱۴۱ -

۱۴۲ - ۱۴۳ -

۱۴۴ - ۱۴۵ -

۱۴۶ - ۱۴۷ -

۱۴۸ - ۱۴۹ -

۱۵۰ - ۱۵۱ -

۱۵۲ - ۱۵۳ -

۱۵۴ - ۱۵۵ -

۱۵۶ - ۱۵۷ -

۱۵۸ - ۱۵۹ -

۱۶۰ - ۱۶۱ -

از اجماع هیئت سالی روبروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر بالا استقلال در ممالک توران و ایران و دیار هند و ترکمانی نموده در شش بستان پنجم ذی حجه در گذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد پادشاه ولد سلطان عمر شیخ مرزا بن سلطان ابوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول هجده و از ده سالگی در اندک سالی پادشاه فرغانه پادشاه شد و یازده سال ماسا

نم دختر یونس خان پادشاه

دازین پادشاه گویند

هندوستان احمد

ملطند

الفقه

خراسان

بعد از

ست شیر

منتصرف شد

الغام تمام پیش آمده شاه مراد

و کابل شده در شش هجری آنرا انتزاع

افغانان عینی وید جان عرف تبر شاه و پسرین جلال خا

ابراهم و سکنه در درخت دمی جلوه کردند

عبد بام دی سند مانگه در شش هجری وفات فرزند و بعد از وی پسرین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه

بن هما بدین

هجری است و در سن یک هزار و چهارده بعد حکومت پناه رود

قتله بای غریب از دست وی در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش بام و خطیبی بود در آن

خود نوشته اند اکبر شاه بن هما یون در بیج الاخر سنه ثلاث و ستم و تسعانه بر سر بیسلطنت نشست نقش سلطنت

تیمور پیر او در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک کنین ضرب شمشیر در حیطه تصرف آورد لکن تنهائیس بعضی

خوای المشاطین از دین محمد برگشت و آئینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه

ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جا در پس نحصار آن در یک

دین مملکت که نو پیدا شده و هزار سال برود و گذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه

آثار خلایق نزد جمیع اهل عقل مذموم و ستمینه و برای همه که بخلوت و جلوت بصحت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش و بطلان غیره را بنده رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بدیهات میدادند که
بتشکیک مشکک اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن شکوه نبوت است همه را بگوشتن
گاهی پر که هوتم نام برهنی در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند
گاهی دیوی برهن را نزدیک بخوابگاه برده از وی طریق عبثا صنام کوشش و آفتاب تعظیم کو اکبر احترام اساطیر کفره
از برهما و مهادیو و کشتن کوشه جرابه
و عادات آنها شنیده با تجماع
راست به و نامشخص گردانید
در محقق اما دوام عدا
ازین
نیت
در بعضی
و جلال ملعه
خاطر آن
حیات عالمیار
و عادت شیر آفتاب
و خوردن گوشت آن حرام ساختند شش پرستی از گجرات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را با بهنام شیخ
ابو الفضل بگذارید و بگویم که عبارت از آتش پرستی است موافقت خیران را میهند خود را همیشه درون حرم معمول بود
و در ایام نوروز سال بست و نیم از جلوس سجد آتش علانیه کردند مقرران نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام از آن
ساختند و زرعید شقه کشید از دست برابه تبر کار بردست بستند غرض که بر علم اسلام هر حکمیکه ارباب دیان دیگر بیان
کردند از آنرا قطع نمودند بنی
حکام آن نامعقول و حادث و مانع آن فقراء عریان جمله فساد قطع
لطفی حق اسلام طعون و
کار و بار بجائی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابو الفضل پرسیدم که سیل شما ازین مذاهب شبهه
بکدام ریشه باشد گفت میخواستم روزی چند در وادی اتحاد میری کنم گفتم اگر قید نکاح از میان جی بردارند بدینست خند
کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارت خود و مسامحت پدر و مطا هرت پادشاه بر زمین فل و
هوان نداشت چون مقاصد و مطالب بگریزیش آمد فقیر خود را بگوشت غلت کشیدم از اعظم المطلوب قتل المساعده آیه فر
خواندم تا از نظر اقدام و آن همه آتش بیکانگی کشید و احمد بیکدین خوشحالم دل در بیک پوشد نکوشد که نشد
جز در تو فرو نشد نکوش که نشد بگفتم که نه نیم از نکوشد کارت دیدی که نکوشد نکوشد که نشد و از دور گاه گاهی در
صف نعال کور نش میگردم و نظارگی بودم ع صحبت گذار شتم ز تماشا نیان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباحسن قلوب و شیعه تو در جنت اند و بدرستی که تو
گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا خواری میدارند اسلام را اله و فقه افط میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود و تمهید

که ایشان

اینها را کاردار کن یا
بی عن النبی صلعم
باستقصاء تمام بپوش
خدا صلعم حیثیت علامت
نفسه در جمله

خط

ورو

والا لکما

مراش ترا

و این شایعین و

و طعن کنند بر امر

میخوانند قرآن را تجاوزه نمیکند در

ن

ی رومی که

عاصم

ند این

ن در تو

خند حب ترا

ست که باشد

بعد از ما قومی که

عمر را و در لفظی از

شیعه را و نیستند از

عباس بن علی الله عنهما

شما آنها را بکشید که

و نزد آنحضرت علی بود پس

آنها را لقب شد نامید

بچند طریق اخراج کرده

که حبشیش در این عاصم و

دوم بابت مغتری و در لفظی

گینه من بر بنده بیتان

تا آنکه در آنجا حب من در

در اینها نیست که

نفسه در جمله

نفسه در جمله

نفسه در جمله

نفسه در جمله

نفسه در جمله

نفسه در جمله

برای علی حسن ابی حسن این قتی باشد که افراط کنند چنانچه افراط کردند رضای در عیسی بن مریم پس پیشی کنند بر پیشی
و اطاعت نمایند او را برای طلب دنیا و قمر و کرم افش و وجهه مفترق شود این امت بر بقا و دست فرقه بدترین اینها کس
ست که انتحال کند حجاب او ...

است اول این است ...

یلا و نبش کردند گور ...

درست تر از یکدیگر و شیر از داور ...

از چشم و ضمیر کردند باجه آسا ...

و ادنی صفا ...

و وجهه ام ...

وی کرم الله ...

بود عن ...

شده است ...

از ان ایت ...

دارد شوند برین بر حوض سیراب شاداب سفید وی و دشمنان شما بیایند برین حوض تشنه و سیاه رو اخراج الطاف

فی الکبیر بند ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین نرندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرو آمد قوله تعالی ان الله

امنو و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه فرمود حضرت صلی الله علیه و آله تو شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه راضی مرضی اند

و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسیکه ترا کنند از تو و لعنت کنند ترا پس

آن حضرت مسلم حال دشمنان ...

وی از شیعه دوست ...

مدعی ملتبس ماند چه پیروی و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند

پس گفت ای قبا اینها چه کسند گفت شیعه تواند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیما شیعه گفت سیما شیعه است

فرمود خالی شدم از گرگی خشک لب تشنگی تا توان چشمه از گریه و بصیحت سیده است از وی کرم الله وجهه نيقول او که

جمع نمیشود حب من و بغض ابی بکر و عمر در دل مومن و روایت کرد صاحب مطالب علیه از نوف بجالی که بیرون آمد امیر

المومنین علی روزی بسوی سجد و رو برو آمدند او را جندب بن بصیر و ربیع بن خثیم و برادر زاده او همام بن عباد

بن خثیم و بودند آنها را صحابه انس متعبد بن پس سید علی ابی طالب بسوی نفری و شتابی کردند آنها در استادن

و سلام کردند بروی حو اب سلام زد و فرمود کسیت این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المومنین پس گفت

در حق ایشان خیر و مود می کن جمیعت مرا که نمی بینم در شما سیما شیعه خود و حلیه اجبای خود و قوم از حیا خاموش

خورش سلطان گردید و فات شاه جهان در شصت و یک سال بر تخت نشست و احکام دین نسبت به پدر بسیار
بهتر بود رسم سجده در بار بر انداختن و سبکی جامع دلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد و درین وقت در کنگره جماعتی دیگر
از تجار فرنگ بندر سیلی که قریب بالید سز قریب است رسیدند و در انگلستان حاضر بادشاه بود و در شصت و یکم عهده حکومت شاه
شجاع خلف دوم شاه جهان در مقامات هوکله و ۱۱

پیشکش ابوالمظفر علی الدین

سنت ثواب میر محمد

رمانا که در شصت و یکم کوش

بانو بیگم لقب بختا ز محل بنت

اخلف

صوبه

ن

د

نوع

شاه بن

ست ده ماه

عظیم الشان بن

راشوری بطریق

صوبه و ارشاه دلی در رسید و چون

نام با

بد

بیت

بنیان

استاد دهم بن خول

بود با خود و متفق کردند بعد از تقاضای ۱۶۹۶ است مرتب بمصالحات گرایید و در شصت و یکم کورنگ نگار را ریا

جدا گانه قرار دادند و در همان نزدیکی در کلکته طرح بنا قلمه نامه میر و دو سال و نه در شصت و یکم حکام ثواب مرشد علی خان

را منافی مصالح تجارت دیدند و ستر شدند و خود سرسند منی را بر سر سمه رفت بجهت فرخ سیه بن شاه دهمی دستاورد

استند عای چهار امر کردند یکی ساخته شدن روپیه و اشرفی کپن و ده مده قمرهاش مال و متاع

و ارنده پروانه را بداری و دستخط افسران گریزان کلکته سوء اتباع بود

خریدن سی و هشت قریه بجوای کلکته فرخ سیرین همه ستم عاقبول کرد و وسیله بنای آرام برگردیدند بعد اعیان

دولت در شصت و یکم هجری فرخ سیر را معدوم البکر کرده اول بحسب فرست و دهم سپر بستند شش سال و چهار ماه و کسری

سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه گذشت و فیض الشان در لیساه غام بهادریه رای سی و هشتی شانیدند و

بعد از وی پیشکش شمس الدین محمد ابو البرکات فیض الدرجات را در شصت و یکم هجری بر تخت نشاند و دند و بعد از وی

کلاش فیض الدوله محمد شاه جهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشست و بعد از وی است ماه و چند روز حکمرانی کرده

برمن سال گذشت و در مدت هفت ماه از سال مذکور است کس پادشاه شد و فرخ سیه و فیض الدرجات

و فیض الدوله بعد از او افتخار الدین محمد شاه بادشاه و دلخیزه اختر جهان شاه بن غلام بهادریه در راجد و فات

رفیع الدوله و وزیر کبیر بادشاه بایسنادر شاه ایران در وقت وی آمده هندوستان انجیر کرد و دوشند انجیر
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجیر کبیر آمدن او بایسنادر شاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست
 پرگشت یعدده محمد شاه بعد حکومت سی سال بجز چهل و شش سال در ۱۱۶۱ هجری در گذشت بجای وی پسرش مجاهد
 محمد ابو نصر احمد شاه بهادر که ۱۰۰۰ و دوم با ۱۱۶۲ هجری بجز پنج سال بت شاه بادشاه شدند و در ۱۱۶۳
 هجری او را میل کرد

دوی بست سال در حبس زندگان

ج ۱۰ شانی بن حجاز

الی با پنجم

ادولیسده

م کرنیل کلیو

ماهرت روز

لداغ الدین عالمگیر

شبهو پند بر تخت

عشید و نجون جات و

قت

در هندوستان بوقت وی بود و در ۱۱۶۴

انگلیزان با شجاع الدوله در بستر محاربه قتال آراستند و فتح یافتند پادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سبک دین

صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شد و آری بوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این سحر که در ۱۱۶۵

هجری واقع شد صوبه الہ آباد که داخل بہت چہار لکھ و پیم داشت و صوبہ کوڑہ جہان آباد نیز ہمینقدر جملہ ملک

بہت لک و پیم بہت خرج بادشاه حوالہ ملازمان شان گردید باقی صوبہ او دہ یک کروڑ و پنجاہ لک و پیم و بنار کہ

عزیز پانزدہ لک و پیم و بنار کہ ۱۱۶۶ ہیرامند سپین در ۱۱۶۷ لک پنجاہ لک و پیم بابت خرج کمپنی از نواب گرفتہ

صلح نامہ بدستخط و مہر بمیان ۱۱۶۸ ہیرامند پادشاهی پشیدہ برگشت و در ۱۱۶۹ صوبہ جات بنگالہ و بہار

و او دین طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگلیزان گردید و برای مصارف پادشاه بہت و چہار لک و پیم سالانہ مقرر

شد و در ۱۱۷۰ ہیرامند والد آباد نیز از طرف بادشاه بدخل فرسخ آمد و علاقہ پانڈی چرسی ہم ضمیدہ آن گشت ہمداران

زمان برای حکومت ہندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت مقرر شد درین اثنا غلام قادر خان پسر ضابط خان

افغان چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بر اوالتیمویہ دراز کرد و انجیر مال فزیدست تو اسنت آورد و بکر

و نجون مرہہ طرف غوث گدہ شتافت بعد و انگلی و مرہہ آمد پادشاه را بدستور قدیم بر تخت دہلی نشاندند و

زیر نو سک و خطبہ بنام وی خواندند این سک تا ۱۱۷۱ ہجری در تمام ملک ہندوستان با وجود عمل انگلیزی جاری بود

در ۱۱۷۲ ہجری شمس گردان پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در ۱۱۷۳ ہجری او را بہت آوردہ بہنری ملک

گیاس دهم ایجاد انواع القش و استعم برای آرایش مکان و کمین تمام جهت انیقوم مصروف بایجاد و اصلاح امور محاسبه
 و هم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم ست پس پس تا امروز از ابتدای آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملک هند و دو
 مهند و سه سال شمس میشد وقت حکمرانی را پنجاه و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
 من خبت المشرع پس سید علی و حجب به آورده عز سلطان ابن عثمان الخطاب قال له الملك انا ام خلیفه
 خفت الی سلطان ان انت

سک غیر خلیفه فاستعبر عمر و عن
 فعماد اعظم قال قاتل یا امیر المؤمنین
 اسیرت الملك یوسف الناس فانه

فی الجیش کان اعظم
 و عراق العجم
 حریق مسجد شری

و تفصیل این است
 رئیس الموزنین شیخ شمس الدین محمد
 ان در سابق فرست

بن خطیب ماذنه شریفه بیهانیه برآمد و مدلیه کردن گرفت جان برداشت و ستار و ستواری بود ناگاه آوازی مایل
 از رعد سموع شد و صاعقه افتاد چون آتش نه بانه نیز بعضی از هلال ماذنه از صدره وی شکافته شد و موزن برود و با
 ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در سو آتش فرو گرفت در مانی آسمان کشته شده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه
 سید قطل بن برجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل بخت و قوت بالائی سطح حرم رسیده بآب افشان
 از خواستند آتش بیشتر بیشتر آمد و طوف شمال و مغرب فرو گرفت و مردم از اظهار آن عاجز آمدند و بگریختند و

آتش چنان مستولی گشت که

مسجد بود از مصاحف خزان کتاب ربعات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ناخیلی نفیس این مصحف با پس عظیم بود مسجد
 ازین حریق چون بگری بزرگ زار شد که شرارهایش چون قصر هر طرف می افتاد تا آنکه آتش نه کورست و عجب جمیع مسجد قبه
 غیب که فوق قبه نبی صدم بود گردید و مصاحف می گذارند روان شده اما اثرش بجزه شریفه نبویه غلبه ساکنها بفضل
 الصنوة و السلام نرسید زیرا که قبه باین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی می افتاد
 و بر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه حجاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثرش درون حجره نرسید بیکصد
 و است سطوانه و منبر شریف و صندوق که در معنی شریف بود و مقصود که گرد حجب شریف است همه بسوخت اما
 ساجین و معنه حجره و حائمانی که گرد مسجد شریف بودند سالم ماندند درین حریق اشکال طیب و بعضی قید

بسم

کی

و

س

و از انجده

ان در سابق فرست

رئیس الموزنین شیخ شمس الدین محمد

برو آتش می گزند گویا که آتش از خانه های چیران نبی مسلم با وجود وقوع بعضی شراروی در آنها دور میکنند و نگاه میدارند
بعد اتمام این نامه مسجد از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا
و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه بازانان و کوه گان نیز آنجا نماز کردند و تقوی سزاوارند و در سال قاصد بمصر بدرست گذشت
و بر سلطان عرض فرمودند قاصد ...

هم یکی از غنای ...

باشد گردانید پس

آنها و یک کف ییانه

حداقتند بر وجهی که تا امروز

بدرست

بغ

حما

غضا

قائیم

التقینا

فی الحقیقه

امور و اوقات

زنگی که جمال الدین بن زبیر

و میفرمایند زبیر در باب مرا از نهرین دوس

یافته است که بیان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آتش برز و احمل حقیقه بالست نفر از خواص مجلس

سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سکیته در دست زد و روز از شام به مدینه قدم آورده در مقام احتضار

آن دو ملعون آمد و معدنه تصدق و انعام و اگر از رحیمه و وسیله حضور خواص معلوم سخت تا به زایل بلد حاضر

اند مالی عظیم حاصل او شد و درین میان هیچیک را ندید که به بیت نام طبع آن ... و شازاد بیره بود باشد

فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل سته که من زبیر

مغربی که بصفت عفت صلاح آراست و سعت صلوات انجام پیرا شد و بجهت مشغولی اوقات برگز در مردم نیامد

حکم کرد تا لایث را حاضر آورد و ندانم که سرور انبیا صلعم ننموده بود یا وقت رسید منزل شما کجاست گفتند

در رباطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الان در قبل غایب حجره است خراب فتنه و شبکی از وی در دیوار

مسجد گذاشته اند سلطان مذکور لایث را همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و دو قرآن در

در طاق نهاد و کتب دیگر در مواضع و رقاع و مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقرا و مدینه میکرد و حصیری در

خل خوابگاه لایث ان افتاده سلطان شمسید حصیر را برداشت سرداب دید که بصوب حجره بنوی صلعم حفر نموده اند

و چاسی دیگر در یک ناحیه آن کنده تا کما را در وی بیندازند و بر وی دیگر دو بنیان پوست داشته اند که بخاک

پرسیدند و در میان شب نواتی اقیع برده می انداختند بعد از تهدیدات بلیخه و تعذیبات شدید کشف حال نمود
 کرایشان و انصافی اندک نصاری می شازاد و لباس حجاج مخاربه با اموال جزیه بمدرینه فرستادند تا چیله در وصول بلا
 حجه شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقیب اقرب قبر شریف میرسانند
 ۰۰۰ صاحب آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
 ابرو باران بسیار و رعد و برق
 سلطان را حالتی غلبه
 و در آخر روز بسوخت و
 قبر شریف متحدر باشد قصه
 چون علمای حرمین شریفه زیاد

مادت را کردن زو

ضج

م

امارت

مامل

مظلم و

مادامالی انکار

ما از قرار ایشان

ما قائلون تو ما نکلون

ما مردم پیدا آمد خواستند که ابوالفتح

را بعد از آن مجلس بکشند و لیکن چون رهام مهم این بلا در دست صرف و اختیار این اشرار بود در سرعت و تعجیل
 تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتح را نیز خونی و ضیق بر سر پیدا شد و گفت والله اگر سر من درین مهم رود را
 ترم از آنکه دست تخرمن بموضع قبر شریف دراز کنم و هدرین شب بی عظمی فرستادند که کوه ارض از صدقه آن حالی
 بحالی میرفت و شتر با پالان و اسب بزرین مثل گویی میگردد ابو الفتح مذکور را نیز از مشاهده این حال عبرت و خونی
 دست و پا که با خفه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینه او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
 اسلامت بگذشت و از غریبه منی لاهندست که محب طبری در ریاض نضه آورده که قومی از

نضه جلب پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیه و هدایای غزیه آوردند تا دری در حجه شریفه بکشایند و ابو بکر صدیق
 و عمر فاروق را رضایند و سنها بیرون برند امیر مدینه بجلت سو، مذبح محبت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان
 دو و پو بیا چه سرم شریف گفت که چون این جماعه بایند در حرام بر آنها کشاده و بی و هر علیکه در آنجا کنند مانع نیانی
 ابواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در بار بستند چهل کس با مساحی و مکاتل و مشروع و آلات هدم
 حفر آمده بر در باب اسلام بایستادند و در بر و ندرین حکم امیر در برابر ایشان کشاده داد و میگوشه رفته نشست
 و گریه میکرد که تا چه قیامت تو ام خوابدش سبحان الله بنور محاذی منبر شریف فرسیده بودند که تمام ایشان را
 به سبب آنست که او داشتند نزد عیسی که توین یاوت غمی بیست زمین فرو برد امیر حسین و در آن

سبیل و اوس را و دینا بحجاز بالنار فقیه اعناق الابل بر کفر کذا الدین سید غلی سمهومی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
 ظاهر شد و شهرت او بحد تو اتر رسید پیش از وی زلازل هونک واقع شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التجار بر کوه
 خدا صلح کردند و ابتدا زلزله در مدینه غزه جمادى الاخری و آخر جمادى الاولى سنه اربع و خمسين ستاينه بود پس و سال قبل
 قتل مستحکم خراب بغداد باشد
 ۱۰۰۰ هـ در شب چهارشنبه سوم

ماه با چهارم او و ثلث اخیر
 سوزن گردید و یوارا حرکت
 نیمه روز این نار ظاهر شد و از محل ظلمه

خارج
 شد
 سبیل
 از

و از بجهت اوس
 یکتوم فراموش
 چهار فرسنگ
 احوال در تاج گدا
 بود این متعین حکمت به بعد

حدوث این سدا مانع درآمد ایشان شد باجمعه عجایب غرائب این آتش عظیم ایشان و از حیطه بیان اقلام و متنبه بسط
 کلام خارج است آجمال مطری که از مورخان مدینه است می آرد که این آتش احوال میخورد و در اشجار از وی اثری نبود
 و میگوید شنیدم از بعضی عتقهای امیر غزالدین منیف که صاحب ینه بود میگفت امیر مذکور را با شخص دیگر با استخبار
 حواله بنی امر فرمود ماه و دو سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی از آن محسوس نماند با آنکه جبال قلع فرو می برد من تری
 آتش فتنه دست بچ
 در هر طریقی از استماع این حس و نیزه بر سره و با نا خوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم
 او و جوب طاعت او بر جمیع مخلوقات و دعایت او بوسی بر کافه کائنات فرموده است صلعم و لیکن قسطنطینی میگوید که
 زاس شد حرارت آن تا بچسبند احوال فرب و نبود و تا دو تیر انداز امواج حرارت و افواج همیت او میرسد و نیز
 میگوید که از شخصی که در نقل اخبار و ثوق اعتماد است شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حواله
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج آتش فربه بود و چون نصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال
 مطری آورده است و کلام قسطنطینی بطاهر منافاتی نیست سید سمهومی علیه الرحمة میگوید کلام قسطنطینی اقرب است
 بقول دیگر از وی و حواله آن عصر است و حواله آن به مشهور معلوم کرده و اعنا بجمع اخبار او نموده و کتابی علیه
 حواله این نار ضعیف کرده و صدور بیخالت که درین سنگ معاینه نمود از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات است

جندب ریح که همراه بودند گفتند چیست بسیار شایسته امیرالمومنین حضرت امیر مکتوبه که همگام که مرد می عابد مجتهد بود
گفت می پرسم ترا بسوگند کسی که اگر ام کرد شما این بیت را و خاص کرد که خبر دهید را بصفت شیوه خود و فرمود شما هم را خبر
خواهم داد و نهاد دست خود
الفدا بل خصائص الخلق بصواب
انما کوا الاله

ماحت خود و خاتم

ن نگاه دارند اند

ر زایشان در رخا راضی

یک

ست

چنان

ایشان را

برابر دارند اند

شفا میجویند برای

و پناه میجویند بوی خاک گردنها خود را

عظما
سند جباریم

ره القیاء اند ترا شایسته

را خوف و بیم باری ایشان پس گنگی ایشان را بیمار نیستند این چنین بلکه در اینخت بایشان عظمت رب شدت سلطان

رب ایشان تا آنکه پرید و لهای شان و مدبوش گشت عقلمانی ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت

میکنند بسوی خدا با عیال زکیر راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان

که تنه می کنند نفوس خود را می ترسند از عملهای خود و می بینی یکی ما زایشان بقوت در ۱۰۶۰ و عزیم در لیس و ایمان و یقین

حرم علم و فهم در فقه و علم در علم و کسب در قصد و قصد در غنا و تجمل در فاخ - - - - - سوع در عبادت و رحمت جبر

و اعطاء در حق و رفیق در کسب طلب حلال و نشاط در بدی و اعتصام در شهوت نمی فریبند او را آنچه ندانست آنرا و نمی

شمار آنچه کرد و است آنرا بطی میکند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل اوست بر وجل با مداوم میکند و شغل او

ذکر است و شام میکند و نیم او شکر است شب بسر میکند در عزرا از خواب غفلت صبح میکند در فرحت از آنچه رسید بوی

پس گفت مرحمت برای رنبت در باقی و زناوت در فانی نزدیک کرده است علم را بعل و حلم را بعلم و اتم است نشاط و دود

از کسل و کابل او نزدیک است اهل و قلیل است زلال او متوقع است اجل خود را خاشع است دل وی رب خود را قانع

نفسش می محرز است دین خود را فرو نموده است غیظ و خشم خویش را در امن است از وی هسایه او آسان

کار او محدود است که او روشن است صبر او بسیار است که او نمیکند هیچ نیکی بر یا و ترک نمیکند هیچ نیکی بپا ایشان را شایسته و دوستداران

از ماند و با ماند پس فریاد کرد در هم و بهیوش افتاد و چون او را جنبانیدند یا گفتند که دنیا را گذاشته و با خیرت شتافته

ایستاد و نه و نماز گذارد و بر وی امیرالمومنین سائید و می بود و درج صاحب شاعره بجای ادا این روایت گفته شد
 وی این کسان اند که تا آنکه داشته نمیشود و از دین شان کمتر باشند یا کم کردن ریشش تعمیر قدره به تنباک و
 مکیدن و می و سب کردن خنجر و بینه
 و دشنام دادن بام
 و چه خوش گفته ست اما
 شهادت مهاجرین اولین تا آنکه میر
 خنده نه فرموده که آیا هست

اندر سر
 انسال او
 انتهی کلام
 اند و رافضه
 ن طائفه رافضه
 سید را ترک کرده خود را اهل
 بدشا
 بجهنم نصیب
 دو که شیعه دیگر
 سما

این لفظ را برای
 سنت و جماعت خواندند از تحفه اساعشر استیناسیسه بیوان لر و متبعیان این زمانه چهار فقه اند که مخبر صادق
 علیه الصلوٰه والسلام از نام نشان آنها اخبار فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه در زمان
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از آن خبر فرموده که سیاق **قف** در وجه تنقیب رافضه برافضه و رافض گفت
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیه السلام پیش نام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنچه
 فرمود زید از بهترین قوم ما
 چون در کلمه هجری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود و یوسف
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافت
 شد در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که بازید
 بیعت نموده بودند نزد آنجناب فته در باب تیز از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید از این سخن ابا نموده بر
 آمد و بزرگ شاکست و آن جماعه رخص زید کردند یعنی ترک او کردند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از آن روز
 لفظ نسبت برین مردم و رافضی را بر جموع اطلاق یافت و این حکایت که مستعمل است بر سبب تلقیب شیعه غیر زید
 بر افضی در مولفات جمهور و نیز در مورخین از سنت و زیدیه و غیره باجمال و تفصیل مسطور است
 و قد سترک از ان لب جرحه تریسیده احمد بن یحیی بن مرتضی الحسینی العلوی طقف بمحمدی الدین الله که اما
 زیدیه بود بولایت مین و بغداد را فر و کمالات منکاشه تصاف داشت کتابی تالیف کرده ضم الحکم کثیر الفوا
 مستحق تجنید سبب موسوم و فر و آنرا تجر الزور را بجامع لذاب علماء الامصا نام کرده و باز شرح
 نموده ان کتاب در سپهر مجامع است و اسف و آن موسوم فته بغایات الافکار و نمایات الافکار در آن شرح آورده

اشعاب شیعه میگاوید زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با مامت او متفق اند بر تفصیل علی بر سایر
صحای پس اند غنیمت او و لوبت او با مامت و مقصود میداند امانت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در زیت به دو
دیگ و مینداستحقاق امامت

در آخر وی میگوید

مذاکر حدیث کرد

با یقینی خواهد بود که بان

اشعاب افند ایدرس

از

بن

مزدند

بسوی آن

تمرد از بیعت

ست گوید چون زید

بلف

نامی

هم در حق

بسی سخت رخص کرد

بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام

ما را امروز پس آنطافه نامیده شدند را فضا تهی کلامه و حفظا بوسع حدیث از جمله حفاظ حدیث با بسنت است در

کتاب لا سناج شرح نسبت زید بن علی بن حسین است صبه السلام و جماعه زیدیه با مشو

اند اما سناج او ندیدها و نامیده شدند و افض بین اسم و زمان او زید را و رضی الله عنه اعتقاد داشت با مامت ابی بکر

و عرضی اند عده ها و چون غلات شیعه این سخن از دشمنان در رخص کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند

را فضا تهی کلامه و حفاظ ابو الحجاج مزنی که او نیز از کبار علمای حدیث است در ترجمه زید بن علی از

بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را در جواب سنی که او را از رافضه و زید

سوال کردند اما رافضه پس اول تر فضیلت آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی

تبر کن از ابو بکر و عمر تا ما تو باشیم زید گفت بلکه دوست میداریم تا آن برود و او تبریک کنیم از کسی که تبریک کند از آن هر دو

پس گفتند بار فضیلت تو میکنیم پس نامیده شدند را فضا و اما زید پس گفتند دوست میداریم با ابو بکر و عمر و ابو بکر

از کسی که تبریک کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیده شدند بن زیدیه و نیز صاحب تهذیب الکمال از سدی آورده

که زید بن علی مدو بیت کرده که گفت الرافضه حربی و حرب ابی سلمه الدنیا و الآخرة مرقت الرافضه کما رقت الخوار

عن علی و امام باغی در تاریخ خود در حوادث سنه احدى و عشرين و مائه گوید چون خروج کرد زید و طوائف بسیار

نزد او آمدند و گفتند تبریک کن از ابو بکر و عمر تا ما تو بجهت کنیم زید گفت بلکه تبریک کنیم از کسی که تبریک کند از آنها آنطافه گفتند

الانی حال التقیة و یحافظون بعض الزیدیة فی ذلک لہم فی تعدیة الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیة و توقف متعلقہ و تعدیہ
و ضبط اتہمی لمحض و اللہ اعلم و باللہ اللہ فہو فصل فی تعدیہ
کردی رسول خدا - - - - -
کذا بین کہ ہر یکی از انہا دعوی کند
کہ من گندگان را و

بہ نام از سند

کند

کند

واخر

قبائل

برحق باقیہ

انما کہ مقابلہ کنند

کہ انہا رسول خدا اند

عند احمد بخوہ و فی حدیث ابن مسعود

حدیث علی

یہ سے کذاب

ایشان جال عرج باشد احمد الطہانی واصلہ عند الترمذی و سہ - - - - - رپرست پیش قیامت نبی کذاب

از ایشان است اسو غنصہ صاحب و صاحب یار یعنی مسید و حدیث ابن عمرست سی کذاب زیادہ گفتہ جمیت نشان ایشان

گفت بیارند شما اسنتی کہ نیستید شما بران و متغیر گردانند سنت شما را پس چون ہمینہذا نخواست رپرست برانہا و جبر

روایتی از عبد اللہ بن عمر نزد طبرانی است برپا نمیشود ساعت تا آنکہ بیرون آیند بقتاد کذاب نحوہ عند بن یعلیٰ من حدیث

اسن حافط ابن حجر گفتہ سند این ہر دو حدیث ضعیف است و اگر ثبات شود محمول باشد بر مالک نہ بر تجدید و اما تجدید

پس خراج کرد احمد از حدیفہ بسند جدید کہ باشند در امت من کذابان و جالان بسبت و گفت نفر از انہا چار زن باشند

و بن جالم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکہ روایت ثلاثین مجزم بر طریق جبرست و موند

روایت بخاری کہ عنقریب گذستہ بلفظ قریب ثلاثین و تحیل کہ مراد برویت ثلاثین بخوہد عیان نبوت باشند و آنکہ

زیادہ برین عدد بودند چنانکہ در روایتی او اکثر آمدہ و روایہ سبعین مراد بان کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند

بسوئی ضلال مانند غلۃ رافضہ و باطنیہ و حلولیہ و سائر فرق دعاۃ و غیرہ کہ با ضرورۃ معلوم است کہ دعوت ایشان

بخلاف ما جابرہ البنی مسلم است گفت حافط و موند اوست حدیث علی نزد احمد کہ فرمود علی عبد اللہ بن الکواکب کہ تو

از ایشان فی حال آنکہ ابن الکوی ادعا نبوت کردہ بلکہ غالی بود و در رفض گویم و موند اوست نیز آنچه در حدیث ابن عمرست

و گذشت کہ جمیت نشان ایشان فرمود بیارند شما را سنتی کہ نیستید شما بران احادیث و باجملہ از ایشان است اسود

ابنعمنا و مسیدہ کذاب صاحب یار چنانکہ خبر داد بدان آنحضرت مسلم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصصہ ایشان

چنانکه بقای در راه و منید و دیگر روزها اینست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از حجة الوداع برگشت مریض شدند و عاقبت یافت
 باز مریض شدند عقیقه پس بر من موت پس در مرتضی و اما از بیماری آنحضرت جدا بجا پریدین هر دو کذابان کج کردند از دو
 کردند و بجل آوردند و تراشیدند - ای که لشکر اسلام را بعث کرده بود

برخی : و مکر و

پس بسون آمدند

و

داشته اند

و

صاحب اسود غنسی مدح

و

از راه و در راه

و

در اینجا

از راه

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

در اینجا

مکدرین و الشارین تمنعین باسک فی المار و ذنبک فی الطین گفته الضیل الضیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
الجلیل و گویند از ان ملعون بعضه ... خلاص مدعای او اگر یکی را بدرازی عمر
و عامیکه ...

بحضرت سید المرسلین صلعم

ریشه یکتا

و یا من عباد

ببت دند

تا

بود

و اجم

بعد

مدتی

کرد

بین سینه

بیده و عجب را

این حجر رحمه الله تعالی و فرسخ الباری ترجیح و ده و سیس ...

دربنی اسد که ناحیه پست از خیمه و غطفان مددوی کردند و دعوی کردند نبوت را پست تر بود و برگردید بسوی

اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن تردین عساکر از چند طریق چنین است که بیرون مددوی در عهد نبی صلی الله علیه و آله و سلم

ضاربین زور را بروی فرستاد و آنها طلبی را ترسانیدند بعد خبر موت ...

و خبرش پدید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استقار ...

سویدین بر بوع در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بر نصرت وی بجنبند ...

بن قیس و حارث بن بدر و نظرائشان و درین باب عطاء بن حارث ...

انبیاء الناس فکراما الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد میامه نمود چون سیلمه این خبر دریافت تنگ دل

شده مستحسن گشت لشکرهای سجاح محاصره وی نمود سیلمه از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد و کسی

در تسلیم امرویی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعد کس را نزد سجاح فرستاد و گفت ما بعد پس و دانه

دجی و بر من می چرخد پس آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب ید صاحب در پیروی دیگری بکند وی قبول کز

پس قبیله از چرمی بزدند و عود مندلی سوختند و گفت سیلمه بسیار کنید از برای وی خوشبختی را زیرا که زن

چون بوی میکند خوشبختی را و دجی آرد جماع را چون سجاح بقیه آمد و او را از آنچه بروی فرود آمده بود پرسید

گفت اتم تر ای یک کیف فعل با سحلی اخرج منها نسمة متع من جن ضعاف وحشی دانات و ایسی وانی ...

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ذوا بائنا وخرج منهن اذا شئنا اخراجا
 سجع بخندیدر سیمین ابیات انشا کرد و در **الاقومی الی المخرج** : فقد بی لک المصنوع فان شئت فرشتا که
 و ان شئت علی اربع و ان شئتو رشا
 بر خاست گفت مثل
 خاشکاری من بسوی

ان شاء الله تعالی
 یا شاعری گفته اند

فمن اول
 از هر چه
 از قومی که اول
 دوی دجال کلسر
 حاکم و الطبرانی و مرویست از اسامه بن برون ایند از لقیف سه سن کذاب زیال و بمبر رواه ابو نعیم بن حماد و در رتبه
 ت برون آید از لقیف کذاب بمبر گفته اند مراد بکذاب فخر بن عبید ثقفی است و مراد بمبر حجاج بن یوسف و برون آید
 بتبع شاعر مشهور پسر تو به کرد و برون آمد جماعتی در زمین بنی العباس از ایشان است بهبهو که در ایام معتقد باشد
 خروج کرده دوی قائم فتنه زنج بود لعنت الله علیه عراق را تباہ نموده و ال رسول را خوار گردانیده و اشاره
 باحوال وی در آخر این باب بخند آمد دعوی وی آن بود که دوی را بسوی خلق فرستادند لیکن رسالت را رد کرد
 دوی مطلع است بر مغیبات و برون آمد در رفت مکتفی بالشیخی رکر و بقرمطی و بعد از دوی برادرش حسین در
 دوی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است پسترا بن عم دی عیسی بن مهر و گمان کرد که مراد در سوره قرآن
 از مدثر دوی است و غلام مصوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تباہی و خرابی کرد و مردم
 و حق وی بر بنا برد عاگرد تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و برون آمد در زمان مقتدر ابو طاهر قرمطی که حجر است
 از کعبه برکنده برد و بندی از حال وی بگذشت و برون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی السلمانی معروف
 بابن ابی العراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکنند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
 خود مقتول و مصلوب گردید و هنگامی که در خلافت مطیع بالله قومی از تاسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
 که روح سی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن دوی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان میدنمود
 و دیگری دعوی کرده که دس جبرئیل است چون او را زد و کوب کردند پناه بانتم را بسوی اهل بیت برد مسخرالدول

حکم کرد که تالیش کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سده ششم و شصین اربعه مری بنو احمی نهاده و ۱۰۰ ی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس در اگر رفتار کرده باشند و جماعتی دیگر در مغرب غیره خرمن کرد از مردان و زنان
و در ایشان مری بود که:

لا اله الا الله

نما بعدی اخبار است از مری یعنی

یعنی سسی باین اسم پی

است و ابو جعفر

سسی

سسی بعد از

انجی

گر قنار

س در

ن احداث

ت دی در

ی شیطانی می بود

دین محمد و امت محمدیه

که در آنرا بموسی ندیده می دعوت میکرد و علم اتحاد در

خراب کرد و الفضل شاه اکبر را در آتش گشته و اندیشه ایشان کسی است که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله

دیده ام مانند عمر مشهور تن سندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلی الله علیه و آله صدق و درین واقع است

گویم حافظ این حجر در صاب ذکر تن سندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و جمعی

از وی روایت نمودند لیکن فکر او در تقدیرین در کتب صحابه و غیر ایشان یافت نمیشود و در تجربه ذکر وی کرده و گفته

رن الهمد شیخ طهر بعد الستمائة بالندق و ادعی الصحبة فسمع منه الجهال و لا وجود له بل اختلف اسمه بعد الکلذین اما ذکر

تجبا کا ذکر ابو موسی سر نابل الهمدی بل بعد البلیس للبعین قد راعی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سمع منه و هم در میزان ذکرش نموده

و گفته رن الهمد و ما ادراک ما رن شیخ و جال بلاریب طهر بعد الستمائة فادعی الصحبة و الصحابة لا یکلذون و ما جری علی

و رسول و قد اختلف فی امره جز و قد قیل ان مات ستمائة و اثنین و ثلاثین و ستمائة و سبع کون کذا بافتد کذا بوا علیه جملة کثیرة

من اسم الکلذب الحمال قلت و زعم الابرار انی سمع منه بعد ذلک فی ۵۵۰ ثم قال الذہبی و اظن ان بنده استوفات من وضع

هذا الجاهل موسی بن علی او صنعها له من اخلق ذکر رن و بهوشی لم یخلق و لمن صحنا وجوده و ظهوره بعد ستمائة

فما ما شیطان تبدی فی صورة البشر فادعی الصحبة و طول العمر المفرط و اقتری بذه الطامات و اما شیخ ضال لنفس

بیتا فی جنهم کذب علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لو نسبت بذه الاخبار لبعض السلف لکان یبغی لانا ان نخرجه عنها فضلا

گردید و امر او مستعمل شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او سوختند و فارس بن یحیی ساسانی در خلافت معز
در بنده تیغش عی نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیها السلام کرد و احیای اموات و ابرار ابرص و اجدم و عی
بشجبه بجزه خود گردانید.

مشته و زلفا رنگین

مشته و زلفا رنگین

مشته و زلفا رنگین

مشته و زلفا رنگین

چهارم

قاری

سرفراخ

المختار و کان

یکفرون الاستیبا

مختصر گفته کان الحسین بن منصور احن

ن

عاج

بوالفدا در

نابو و یحیی و حمولة

در اسم علیها مکتوب قل هو الله احد و لیسیمها در اسم القدره و یخبر الناس با هو و صنعوه فی بیوتهم و یشککم با فی ضمازم فتنه
به خلق کثیر و اعتقدوا فیما کلول و اختلف الناس فیه که خدا فتم فی السیج من قائل انه دخل فیہ جز العی و من قائل انه ولی
و یظهر منه کراماته من قائل انه مشعبد و مشکج ساحر و کذاب لکن ان المقدسین قتله فغضب الله فسطم قتل و احرق
بالنار و نصب اسم بخت و اتمی بخیا میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحم نیز او را از اصحاب سحر و مشعبده شمرده و گفته
نادان از مشیخ او را در او لیاء داشته اند و بهر منافع در کتب خود پذیرفته و الله اعلم بالحوال و بالجملة آنچه نظر
صلام اخبار بوجود و جالین کذا بین دین امت فرموده بود و واقع شد و عروبت و سفت تمام شده یا تمام شود
درین زمانه بعد بر طایفه اجداد کشته بجزی سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل بلی الموطن که پیشتر صدق
بعده صد رسید و بود و احوال بختاب لیسیم شربت دارد و موجد ملت یخیر گردیده از وجود ملاک و شیاطین و
جنات انکار دارد و استرقاق را و اسلام منکرات و بخت و بخت نصاری و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان
و یا کل و مشارب و مطامع و کناح و جز آن قائل و بخت او درین لوب با علماء اسلام در پیش مولوی و دار العی و بخت
درین محال با و طرف شده و او تحقیق مسائل اسلامیه میدهد و ایراد او را با دلساطع از هم می پاشند از می
اکل فرعون موسی فصل بستم یکم و از انجلاست مستحیبت المقدس از عوف بن مالک مرفوع آمده که
بشما یسبیل از ساعت شش چیز امت من و مستحیبت المقدس بخود را شاع گفته است و می و ما بوده که

در زمین اگر ادب و بیرون دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصربین از اعظم فتوح اسلام بود و چون
 وی بمرد بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پسر حفید وی ملک ناصربین از اولاد ناصربین
 گرفت بعضی از شعر ادین باب گفته اند - **الحمد لله عاده** - **توفقه** مثل سائر اهل اذغدا با کفر
سیتة علماء ان یجبت الله
گفته فرمود آنحضرت صلوات
الله علیه و آله
 بر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا بخوار

او
 یحضر
 اکثر

مراحت

ت کردن

سی را که قبول کند

اما کن خود طبری از

اما ارجامی خویش سبیطی در تاریخ اخلفا

در سنه دو صد و سی و دو و پیمبری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشکاری یابود تا آنکه آمد در

زارعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت مقتدر کوهی در دینور بنزین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار آمد که

دیها را غرق کرد و آنرا بخمار وقوع حنفی سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنفی بمشرق و حنفی بمغرب

حنف در جزیره عرب گفته شد حنف شود زمین و در وی نیکو کاران باشند فرمود آری و قنیکه بسیار کنند اهل آن

خبت را رواه الطبرانی و از خدیجه بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر امیر رسول خدا مسلم و ما ذکر میکردیم ساعت

پس گفت بر پانصد و سی و دو تا آنکه بمینید پیش از وی ده نشان و ذکر فرمود بخمار آن سه حنف یکی در مشرق و یکی

در مغرب و یکی در جزیره عرب رواه استة الانجاری در اشاعه گفته این هر سه حنف واقع شده چه در خلافت سلیمان

بن عبد الملک بن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان موصوفی بچو رعد قاصف شنیده شد که

ازان حامله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان تنگانی عظیم بود و ازان فرجه اشخاص بزرگ جسم فرو دادند

که سرهای شان در آسمان بود و پانابر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این مفعول

فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم دران موضع آمدند و دیدند که حنفی

عظیم بوده است که زلزله نیست از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس بیایر ثبوت

رسانیده است که سحر است و حبت الله گوید درین قصه نظرت بقوله تعالی لا یعصون الله امرهم و یفعلون

یا مروت و اندک تعالی قادر است بر هر چیز استهی گویم تو را تعالی با اعتبار غالب و
اکثر است نه اینست که هر چه در این عالم باشد اعظم و برتر
درین نیست مگر خداوند
نفت و بعضی تعالی می بینند
یا مروت و اندک تعالی قادر است بر هر چیز استهی گویم تو را تعالی با اعتبار غالب و
اکثر است نه اینست که هر چه در این عالم باشد اعظم و برتر
درین نیست مگر خداوند
نفت و بعضی تعالی می بینند
یا مروت و اندک تعالی قادر است بر هر چیز استهی گویم تو را تعالی با اعتبار غالب و
اکثر است نه اینست که هر چه در این عالم باشد اعظم و برتر
درین نیست مگر خداوند
نفت و بعضی تعالی می بینند

اول
آب
شدند و نه
برپا نمیشد و قیا
هرج یعنی قتل رداوه
من بجهنم هلاک شوند در وی ده هزار بسب هر
سومنان غذا بجای کافران و تحقیق واقع شد و خلافت متوکل در سنه دو صد و سی و دو هجری زلزله هولناک در دمشق
که مقدار صد و سی و دو خانها و هلاک شدند ویران خلق بسیار و دراز شدند زلزله آنه سیه در مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و
پاک بسوخت از زلزله و موصل و گونید پنجاه هزار از آن موصل هلاک شدند و واقع شد زلزله غنیمه در تونس و اعمال و در وی
و خراسان و فیسا و طبرستان و صهبان و پاره یا هشت کوه با و بیشکافت زمین بقدر آنکه در وی دران میتوان در آمد و می
این هر دو زلزله فاصله ده سال شد زیرا که در سنه دو صد و چهل و دو واقع شده و پنجاه و سه چهل و پنج زلزله تا
شد و شهرها و قلعه ها و پل از صد و سی و دو ویران گردید و در آنجا که کوهی در دریای مینا و در خلاف معتقد در سنه
دو صد و هشتاد و هجری در ویل چنان زلزله عظیم پیدا شد که عالم بله منهدم گردید و شمارک نیکو آنهار از زیر مردم برآمد
سیکصد هزار و پنجاه هزار کس سید و در سنه چهار صد و هشت و شصت در طرز زلزله باطل آمد و شهرها تباها گردانید تا آنکه آب از
سرچاه ناردان گشت و بست و پنجاه کس از صد و آن جان دادند و دریا ساحل خود را گشته و در تر رفت بقدر
مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرو آمده اتفاقا میکروند تا گه آن آب یا برایشان برگردید و هلاک ساخت و
در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیمه آمد و بغداد و قریه ها با رصیح زد و از صد و آن کوهی در حلوان بار گشت
و در سنه پانصد و نو و دهفت زلزله بزرگ بمصر و جزیره و شام افتاد و آنکس کثیره را ویران ساخت و قلعه معتد
از بناهای آنها برانداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلزله عظیمه در شام و حلب و شیراز و آنجا که و طبرستان و طبرستان

گشت و مصلحت کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلی در بلده حماة از مکتب برخاست چون عود کرد و دید که مکتب کو دوکان افتاده
و همه یارم و دند و بیچیکه نیاید که از وی حال پسر خودی پرسید زیرا که پدران آنها نیز در آن هلاک شدند و در شیار از مکتب
هلاک شدند و جز زنی و خواجه بهیچ
در خانه از آن بیوت بمانی
صغار و حبیبه
آن خلق کثیر صاحب مائة الزمان در
شماره شد

آن بابا
و بهیقا
یکه از روش
یکه از بهیقا
مشفق گردید بهر
زلزال عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده و اما رلازل صغار پس بیرون از شمارند و همیشه در اقطار
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و هند و اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسجوع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات
در از می بخوابد و فیما ذکرنا کما فی تلخیص معتبره و از آنجا که مسخ و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوع است که باشد در امت
من خفف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و الحاکم و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و خفف و قذف
ست رواه ابن ماجه و ابوالامام آمده شب کند از قوام از امت من بر اکل و لوم و لعن با صبح کنند و حالیکه بوزن و نحو
رواه الطبرانی و از عایشه رضی الله عنها که باشد در آخر این امت خفف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
ایا هلاک شوم و در اوصالیان اندر فرمودی چون بسیار شوخت رواه الترمذی و مروی است از عبدالرحمن بن صهار
عن ابیه که یکا نمیشود ساعت تا آنکه خفف کرده شوند قائل و گفته شود کدام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البیہقی
و ابن قانع و الطبرانی و الحاکم و غیر هم و از ابن عمر است که باشد درین امت خفف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه
اما خفف پس گذشت و اما مسخ پس اقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمین قاطمیه مصر کسان چند
جمع میشدند و در مدینه روز عاشورا در قبه عباسی سب میگردانند و شعیب بن صی: را پس آمد مردی و گفت کیست که بخواند
مراد حجت ابو بکر شیخی از انجاء بیرون آمد و گفت بیامراه من: برد او را بنجانه و سربازان او را و نهاد بر دست وی
و گفت این در حجت ابی بکر است آمد و بمسجد آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام: و برگشت زبانی می در دست
وی است پس شست غلین نزدیکی و از مسجد و غلبه کرد بروی خواب دید آنحضرت را و دمنام و همراه وی است

ابوبکر آنحضرت با بوبکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را برگردان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست وی گرفته مجلس نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از آن در دمان یافت پس بجای خود برگشت
 بچکس ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمیدینه آمد و روز عاشورا بعبه رفت و چیزی بجهت ابوبکر صدیق بفرست
 جوانی از بعه برآمد و گفت

یرم حوا: بسید
 بخ کرده بوز
 کرد
 و در زو

و

چون

اختلاف

باین مصدیر

و در وی عابد

اختلاف در سنه دو صد و

تا
 بخ
 نار
 رن یکصد

پنجاه و دهم افتاد و در سنه دو صد و چهل و سه
 در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد و وزید و در عد و برق اشتداد گرفت
 و ریگ و خاک چون بران بارید و صد حب شاع گفته اند و در آغشی که در سنه که در شصت و چند در موسم تابستان
 که آسمان صاف بود و بر باد اگر در میان سمران و کفر سنگها بارید بر بختی و آواز حس و زهر مسافت یکت در مسعود
 میشد و در وسط برج اول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم به آمد در آن نوشته بود که درین بام در
 بارین از عمل حاکم نگرگ تا بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارها و کژدمها و پرندگان و گوسفند و
 زنان و مردان بودند و در وسط آنها مواضع بود و آنرا بجهت بشری نزدیک منی ناحیه به ثبات رسانیدند و از اینجا
 نزد قاضی حاکم ثابت کردند که فی السکران و آنرا بجهت باد و سحر و دیگر امور غطیه و شدید و مریست از علی بن ابی
 طالب ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فنی دولت تا امانت غنیمت و زکاة تا دوان و
 امروخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مردن خود را و نا فرمانی کند یا در خود را و نزدیک کند یا را و دور
 سازد و چهره را و ظاهر شود و آوازها در مسجد ما و سردار شود و عقیده را فاسق ایشان و باشد ز عیم قوم از ایشان و اگر
 کرده شود مرد از ترس شروی و گرفته شوند زنان سر اینده و ساز ما و نوشیده شود شراب و لغت کند آنرا این است
 اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال بادی سرخ و زرد و حنف و مسخ و قذف را رواه الترمذی و گفت

محمد بن خالد فرمود آنحضرت مسلم چون بیینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد ز لازل
و یطایل امور عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من بهر تو رواه ابو داود و الحاکم در اشاعه گفته اگر مراد
این خلافت ملک بنی امیه است پس در احوال - نامه آنحضرت - - - - -
آخر الزمان است پس مراد

و در خلافت متوکل

مردم را از معاش نشان در بازار

بعده

گرفت تا

که آدمی را

عود بر روی نمود

مشتب

در بصره

استند

تاریکی گرفت که

بجلی شدن گرفت

استن را دید و بر هر چه

آنرا پاک بسوخت و در عراق - - - - -
شعش بادی سیاه تاریک بمکه معظمه آمد و شامل تمام دنیا گردید و از آن رنگ سرخ به مردم بارید و پاره از رکب
از تندی آن باد یفتاد و در سنه هشتصد و بیست و شش در ولایت اشرف بر سبای نام در مصر بادی درخشان بود
و از آن خاکی مردم را مل بسرخ بارید و این قبل غروب قنابل و پس افق خیلی سرخی پیدا کرد و تا آنکه نادانان گمان میکرد
که گرگ آتش در آن افق فرو گرفته است و خانه با از آن خاک پر شد و در امتعه و بیینی ما خزید و چون شفق غاب گشت افق
سیاه شد و باد تندی گرفت اما معلق بود اگر زمین میرسد امیری هولناک میشد و مردم تند ترست در اسواق و بیو
بزرگ و دعا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی بادرار مطر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سه سال بیشتر
ازین نوزیده بود و بجدی منتشر گشت که اهرام و حیره و بجز همه را فرو گرفت و گمان شد که مگر چیزی را فرو خواهد افتاد
و یکشب یکروز تا عصر ستاد ماند و سبب هیف و گرائی نزع شد و ذکره الحافظ ابن حجر عی فی انباء النعمان
و اما امور عظام پس از آنکه در سنه تسع و شصت و الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین مکه
مخظمه بارید و سیلی عظیم درون مسجد در آمده تا طراز چاه کعبه بلند گردید مقام زیر آب نماند و آن فرو افتاد و درون
خانه یکقد آدم آب لیستاد و مقدار قدر آدمی مسجد از خاک و خاشاک پر شد و مزه آب زم تغییر یافت بحدیکه از گلو فرو
نمی رفت و بیستم شعبان روز پنجشنبه بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که حجاج آورده بود افتاد از جهت شامی تمام
و از جهت شرقی حتی الباب از جهت غربی سه ربع میرزا و بگلر احمی رم در آثار کلام - - - - - بگردام گفته اند اگر بعد ظهر

مسلم بنی کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار هزار خان عجا و موافقت خانه خدا کرد و قریب صد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع سلطان احمد والی روم انرا مقرر بر آنه بنوعی خانه مبارک مقرر نمود و در سنه اربعین الف عمارت هایل
باقیام رسید و بعد از آن در سنه ۸۰۰

از گزیده عمارت مسجد الحرام که الان موجود

در و شمالی است ساخته شده

در سنه ۸۰۰

در سنه ۸۰۰

ح

نویس

بنوعی

و اهمیت

در محدوده و عزا

در حدتای قلم تقبلها الغیر

الاحدیه و انقضت الاعمدة بقامیه السمریه والید استار سمریه سنی قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنة عشرين

والف باعده من الحیدر صفیة بفضیة مطیلة بالذریف ویرت علی الکعبة الشریفة تقویة لهدی علی زعمه ان ذلک یحفظها و لای

ولی حفظها لایذی الاعمدة و اهل الشیخانة السلطان مراد و بنی السبیت اعزیم و منه یبذره بعد سنی بعد بنی الزبیر رضی الله

عنه و انفر د عن جمیع النحج بنار الکعبة الشریفة علی صورتها التی الان فی الطوی و اخر من السکک و وضع الباب موضع کلم

احد من بناتبا السابقین و تمت عازها سنه اربعین الف فالت السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفة هو السلطان

مراد الرابع بن السلطان احمد بن الملوک العثمانیه و قد اعلی المورخون لبنار الکعبة تواریخ و بدیهه البنار جات سیول عدیده

و نزلت امطار شدید فوقی الله سحان بیتیة العتیق و اخذ فی کف حمايته رجا الغریق منها سیل فی لیلة الاربعا السابع عشر

من شوال سنة خمسة و عشرين الف و علی غبته الکعبة الشریفة ذراعا و منها سیل کان محمیه یوم السبت بعد الظهیر السابع

شعبان سنة اربع و سبعین بلغ ثقل الکعبة المعظمة و فیہ یقول السید محمد بن شیخان الباعلی و هی و حجج السیل بآبیت

الاغدا و قبل رکنه و مدالی الصفا انتهی المقعد منه لمخضا و از انجلست وقوع قط بزت سنی وقع شد قط در زمین ظاهر

عبیدی در مصر و انقدر گرانی شد که مثل آن از من یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعضی را خوردند

و قیمت یک نان در آنوقت بیست و دینار رسید و نیز واقع شد قط در زمین مستنفر عبیدی در مصر تا چند سال بیا فی آنکه

انخورند بعضی آنها را بعضی را و رسید یک کوب زحمت بعد دینار و آرد بپمانه است که چهل صاع در آن گنجی بسیار

آنحضرت معظم فرود شد سنگ پنج دینار و گریه بلب دینار و در سنه حسن و اربعین در خلافت مقتضی عباسی بارانی در
 یمن آمد یک همه خون نوزمین بخون مذکور تر شد و اثر ششمی جامهای مردم بماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کعبی
 ظاهر شد گو یا دانه قرص شب ۱۰۱
 آنکه غاب گردید و قدس
 و ششمی در خلافت عباسی
 ملک کلامی که حسین بن علی
 تمام بعد از زمین بپا کرد و ده

عدن
 شدت
 استجارا اسیر کرد
 ایشان و بانی
 باز نگیان تا سده سید
 صد هزار کس بقیل رسید و اورامبری بود در بلده و می در بروی بالایی برآمد عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر و
 عایشه را بست میکرد و تریدی از آنها ده زن سیده علویه می بود که از آنها خدمت خود میکرد و پس از آن پنج در سنه
 سبعین شته شد نامش به بود و دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن بحالت راد در کردم و
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گرانی مفرط در مجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
 پنجاه دینار و کر چنانه است حمل شش حمیر و بغال یا دوازده و سق و در ایام وی در نه شوق شگافی پیدا شد و آب بی تا
 رخ رسید و هفت هزار خانه را بدم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد در اشاعه گفته ایشان نوعی از لاهوت
 اند و هم الباطنیة دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و حیض طلال است و صوم در یکسال و در روزست و در اذان
 این جمله ای افزایند محمد بن اسحق بن رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
 و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد و چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غدا کردند و خوردن آدمی اشتها و
 افتاد اگر گرفت و نفوت بکشدن گور را خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پایی رونده و نظر او جز
 بهیت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دیده میگذاشت و هیچکس را نمی یافت که آتش توانست
 افروخت و خانهها را کثاده و خانه داران را مرده می دید و راه با مرزعه موتی و لحم با سفره طیو و سباع گشت و
 اولاد و احزاب را بر لبم بیهوده فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند ابوت ممد و ذبل گفته عادل کبیر دین
 سال از مال خود در مدت بیهوده قریب ملک و بستانها را مرده و کفن دفن نموده و گفته اند سده کات غریب و سنگ و

۶

مد

درار

در عقب

بروز و قتال

در در بصره در یک و در سنه

مردم در حضور ده شدند و از صغار اطفال خلق بسیار فدا می شکست تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم
واج گرفت تا آنکه برین کار نگارسی بر آنها کرده نیشد بعد وفات تا آنجا رسید که در اکل یک یک خیل نامی انگشتند و هر که
و هر که بر دیگری قادر و مسلط باشد

آنها

مرد

و نه

فروغ

در اسو

خانها

کرده بود

تا در می رغب

آمد و باقی را فرو کرد

قربش بر نزدیکی زلزله شد و در

صد ذراع بود و محیطش سه میل پدید آمد و در

آب بر آمد و آن شهر غرق آب گردید و در

از صد مین آن قریب نه اگر کسی بر خاک پنهان شدند و در

بشکافت و سنگ زین نامی سوخته از آن حبسته تا مسافت نود و سی موجب ابی خلق گردید و آن نامی هولناک سوسو

شد و نیز در آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در

و آن جزیره را در بحر اوقیانوس ته آب کرد و در

نهار تا کس جان دادند و در

که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن خاک شدند و آنها عیق در

غرق شدند و در

کالوعه از بنادر ملک پیر و زلزله حادث شد که موجهای عظیم از

از بنون بر زلزله دیران گردید و در

از ارضان جاوه زلزله افتاد و از زمین شق شد و آتش بیرون آمد و در

و از آن آوازی مثل رعد پدید آمد و در

وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از قطب غایب میگشت و در

در مقام سهول گلزار آتشین

و دیگر بکرو

و بفرغ خفتند

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد تا بهفت گروه بر یک طالت رفته غائب شدند و درین برکت
در سنه ۱۳۹۱ هجری قمری در ایران بایقان و بهندوستان خبر رسید و امر را اینجا اعدا کردند و درین سنه ۱۳۹۱ هجری
مالک شرقیه هند یعنی بیگانه قوطا قهست... تدبیر رفو، مشغول اند و هنوز که ماه محرم ۱۳۹۱ آغاز شده موجود است
باید و دیگر انتظار را از ان محظوظ
است از ادبی

بان

بفتح شد

سده صد

جسسه پنجاه

و در پیش از

بو طالع طالع

پیر راج بیت العدمیر

در راه پیش آمد و منع کرد از

سده صد و نود و دو و منفرد شدند و هر یک از اهل بغداد و بلاد شرق و غرب همچنین در سنه

سده صد و نود و سه و منفرد شدند و هر یک از اهل عراق را میسر نیامد بسبب طایف از دست

اعراب در سنه چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند و هیچکس جز ایشان حج نکرد و همچنین در سنه چهار صد و هشت

و سنه چهار صد و هفده و بیست و یک تو فین حج نیافتند اهل مشرق و عراق و نه اهل مصر و نه غیر آن مگر گروهی از خراسان که در

دیر رسید و حج گذاردند و فی سنه حج اهل مصر و غیر هم و فی سنه احدى و عشرين تعطل الحج من اعراف ایضا و قطع

على حجاج مصر الطريق واخذت الروم اكثره و فی سنه ثلاث و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنه خمس و عشرين

لهم حج احد سوي اهل مصر و کذا فی سنه ست و عشرين و سنه ثمان و عشرين و فی سنه ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

باسرنا فلم یحج احد لاس من مصر و لاس الشام و لاس العراق و لاس خراسان و فی سنه احدى و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه اربعه و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه ست و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه سبع و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه ثمان و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه تسع و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه عشر و ثلاثین و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق

و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق و فی سنه احدى و عشرين و اربعه تعطل الحج من العراق

الظن انتم انتمی گویم انیکه محمد و در باره ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صلحا رست فی تمییز الوصول الی جاسح
الاصول عن قتاده قال خلقت فی الخلق ثلاث جعلها المیزنة للسماء ورجوا للشیاطین علامات یستدی بها فتنج اول فیما غیر
ذلک فقد اخطا خطه واصلع له ۶۰

احدولار
ر
یتصل بالانقطاع
۰۲

...

...

...

مطالع
و تقطیل و صلیه

جمعى مستطو مانه و جمعی
سواقفت و نسیحتی اند و سر

نبلی مست نین محامله پیر این سب و در چون لر بر
و عینین سندا

فی الاموالکم و انفسکم و لستم بحین الذین اولوا کتب من قبلکم و من بعدکم و انتم من انبیا و اولادهم و اولادهم و اولادهم
الامور و خدا را شکر است که ما هم درین بتل مدیم و تدرخت و متاع خانه زن مرد و زن بخارت و عینان و ادیم و و نبق

شدیم بجز تر رسیدیم بر جان و ایمان خود ما انکه حق تعالی بخات داد و زن و عینه و من آن انتم را محسن الفضل خویش
بدل گردانید و بدست رحمت خود و اآن رحمت و نعمت را حفضت ندست و در حایت و از صبیغ فقر و فاقه و برست غنا و

و دولت رسانید و راه مصلحت عباد مملکت بداشت و او داد و لا احصی شتا عیانت کما نیت علی نفسک ای خدا و

احسان شوم وین چه حسان است و یانت تنوم و حتم الدلی باحسنة و فقی حلاوة رضوانه الالسنی **فصل و چهارم**

و انما انجمد است کثرت موت از خوف بن ملک مدیه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشما یستشیر چه پیش ز ساعت موت من بستر
فتح بیت المقدس پسر کثرت موت چند نه در گد و سفندان می افتد حدیث رواه بخاری و ابن ماجه و اسحاق و فی المستدرک

این در زمانه عمر رضی الله عنهما و عیون من بعد زمانه است و بطعون جارت و افع شده و هم در طوع عین و طبات که در
قطار حصن روداده سیکوی رت ب مارواه لومون فی انجبار الطاعون ذکر کرده که طوع عین و طبع در سلام نیست آن

جبل و تالیف خود در بین طعون گفته اول طعون که در سده و افع شده در عهد آنحضرت بود و مسلم در سنه شش
تجرت و مدین مع و نبط طعون سب و بدست حمایت کرد این را مدینی و نمیدانم که چند کس مدند و آن تا حکایت و

پس از سنده روز برخاسته ایوب گز کردم خانه را و ایران یافتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده است ابن ابی الدنیا گوید ایوب لیعهد پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان طاعون فر رسید و در حیات پدرش بمرد .

بنارطاه رخسار کعبه

لله بزمه

که از طاعون مردم

نه از دین

او

نگین

و بهفت

شام و عراق

دران طاعون در

اورصان سنده حدیثی بود .

که

شعبان

به رسیده بن

سعد گفته و درین طاعون بمرد ستم بن سوید مدوی در سبب بود . . . میان ابن سعید میگوید خبر داد مرا علی بن عبد الله که حدیث کرد مرا سعبان و گفت شنیدم داؤد بن ابی سعد را که میگفت رسید مرا طاعون و پیش از افتادم پس آن مریض و ستم و من غمناک گردیدم زبان مرا و دیگر پی پی مریض گفت جنی بی دیرنی گفت تسبیح و تکبیر چیزی ز خطوه بسبوی سجده چیزی از قرآن کعب زمین آن روز قرآن بودم پس چون میرفتم بسبوی حاجت میگفتم ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس تنبیه شد و توجه بقرآن کردم و آنرا بسیار بختم در اشاعه گفته این همه طوعمین در دولت امویه بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام مسطح نمیشد تا آنکه خلفا آنها وقت کثرت از آبادی بجهای رفتند و از نیاجات در شام بن عبد الله بن صفوان بن خود گرفت بعد طاعون در دولت عباسیه خفنی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بقرآن مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که برداشت طاعون را از شما از روی یکدیگر و می کرد و بعضی از مردم که جرات داشتند بجوابش گفتند که الله تعالی عاود فرست از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس گفت و این را این حدیث بخود و بن حکایت کرده دنام میگوید بن حاتم برده و نیز از جمعی آورده که منصور اعرابی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو طاعون بسبب نایت ما را بخت عربی گفت حق تعالی ضعیف و سوبکید و نایت شما و طاعون را بر ما تبع نکند بعد در سبب سی و چهار در روی و سنده بن و شمش در بخار و در سنده و در صد و بخت و یک بصورت طاعون افتاد

آنکه ذکره الحافظ این حجر المور خون قبله و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت و
 بمقات امام شافعی بوده پس می‌نویسد عنده طاعون ندیده و در ریات می‌طاعون واقع نشده از اینجا معلوم شد که
 قول می‌نویسم برای و با نافع تراز نیست مرا
 ابن هشتم آمد محمد بن
 ابی السلو بنی ابراهیم کرد.

تا آنکه قاضی برای حکم از آن بیرون

سید
 شد
 دل

ناگهان
 باشد
 واقع شد
 بسیار آن تا وقت
 بسیار تا بعد از آن
 بعد از آن چهار صد کس گذاردند بعد از آنکه چهار صد کس

کس میگذاردند پست واقع شد در سنه چهل و شصت و شصت بعد از آنکه در سنه چهل و شصت و شصت
 چهار صد و پنجاه و پنج و تاده ماه قیام کرد بعد در شش و شصت و نه و پنجاه و یک کس مردم که نمر و پانصد کس باقی
 ماندند بعد در عراق واقع شد در سنه چهار صد و هفتاد و شصت و در حجاز و یمن در سنه پانصد و دو و در سنه تسع
 و ستین و شصت و در این جلوس تا بک ملایک فارس خط و غلام بمرتبه رسید که جنس غذا همچو عتقا نایاب شد و گوشت بجز از بدن
 آدمی جامی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام روی
 زمین را شتر قاوغ با فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن ابی حزمی درین باب
 مشهور است آن ابی حزمی گفته درین طاعون تقریباً نصف عالم یا کمتر بمرد و در قاهره هر روز زیاد بر سبب هزار کس
 می‌مردند بعد در دمشق و قاهره در سنه هفت صد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه احدی و سبعین در دمشق پست
 در سنه شتاد و یکم قاهره پست در سنه نود و یک پست در سنه شصت و شصت صد و سیزده پست در سنه نوزده بعد
 در سنه بست و یک بعد در سنه سالی نینده بعد در سنه شصت و شصت صد و سی و سه و آن واسطه ترین همه طاعون
 واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعون نظیر آن بعد در سنه چهل و یک مصر طاعون ضعیف
 واقع شد در مدینه در سنه نوزده از هزار کس می‌مردند بعد در سنه چهل و نه در قیچ واقع شد و تا بیع الاول سنه
 پنجاه و ستاد بعد در سنه پنجاه و ست چنان افتاد که هر روز پنجاه کس می‌مردند پست در سنه شصت و چهار صد

مسافر الى تخليفة المقدرة غلاما يعيل لسانه الى طرف الفية حكاها في المرأة وابن كثير وفي سنة في آخر الحرم فنفق كوكب بن حاتم
الجنوبي الى الشمال قبل غيب الشمس فحذات الدنيا سمع وسمع اصوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ظهر كوكب نجف
راسا الى المغرب ونبه الى المشرق وكانا معا

واديا فجارهم سيل فاخذ
 في ذى الحجة فاصار الدناحة

فی ذی الحجة فاصار الدنيا حبة
فی نفسی
نفساً
من لیس فی
سجدة الجرام
من غیر اللغات
مشاعل یقال
به ارتفعت سما به سودا

حسب
الوالد
ولیسقوا
وعجبها
السماز الفرجت

بشر
بشر
بشر

سجد الحرام
عز اليتام
ن يقال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رغباً بالف دينار باعته عروضا لها فبنته الف دينار وشترت بها جملة فح وحملا تحمل على ظهره فبنته الناس فبنته المرأة مع
الناس فصيح لها غيف واحد وكان السوان يقفون في الازقة يصفون الناس بالكلال يصفون لكون لموهب من اجنات
امراة بزقاق القناديل صفات
وستغاف

غشيت ابصار الناس حتى

والدواب بالانعام

الفرس و

نمل و

في سنة

مطلقات وار

والارض تحتاج فنف

ان انطفئت سرج

الصواعق وكما قلنا ويرر

وقر الناس نار ورجال واطفال و

١٠٠

من اذ بهم من

خطب الاما قبل الا شفا

بانه اعتصموا بالساجد

سردن من طرف ضفى وتبوعون

اي خطب حتى قد انقطع من احياء عتقهم وعتت عن النجاة طرهم ووقعت غرة فيهم عليه قادمون وقاسوا الى صلواتهم

ويعود وان لو كلفوا من الذين هم عليهم مول الى ان اذن الله في الركبة وسعف ابد جرد بهجود وصبغ كل مسلم

عن ريفقه وينبئه سلمته حريه ويرى مذق جث بعد النفاه وان حار حير شنته من استدقده الكفة و دقة

جدا كان ياخذهم على الغرة ووردت الاجر بان كسرت المراكب الحى و شفى في لغره مفت خلفا كثير من اسفا

ومنهم من فرغ منهم فرار وفي سنة ٩٩٦ قال النذبي شته اخذ وحدثت زفوف وقع لهدا عظم الخطب الى ان ان بهم الامر

الى اكل ديسين الموقى ومنه سنة ٩٩٦ كان بوشه مات ففرط بالده مصهيه وجزت اموتتجوز الوصف ودام ذلك

النصف العام الا في فموقى القابل مات ثلثة ربح بان قاعير عا جده روى دخل تحت عمدا بحرية في مدة اثنين وعشرين

شهر امانة بعد واحد وعشرون القاباته و هذا في حبس ملك بهجود اخذ في البيوت والطقات ولم يفر من

ذلك ترزى حبس بكاب فبنته سنة ٩٩٦ كان في السنة وحبس ذلك في الاسد والامرة واحدة

دولة فبنته ولم من سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦

فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦

فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦

فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦ فبنته سنة ٩٩٦

ابن كثير في سنة ٦٣٢ كان الوهاب اعظم بمصر وفي سنة ٦٣٣ كان الخلا بها وقاسى الهم شديدا وفي سنة ٦٤٤ صليت صلاة العيد يوم لفظ
 بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب في سنة ٦٤٤ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٤١ هجر الملك الظاهر بيبرس اخشايا و
 آلات كثيرة لعارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فراحبها وتخطى الشاهنا ثم سار وذهب الى المدينة وفي
 كان بها علة عظيم وفيها ولد ميت له اساسا
 سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

سنة ٦٤٤ حج السلطان
 وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٤٣

كزل له لطيفة فيها ابتدئت قرة البحارى في رمضان بالقلعة في سنة ١٠٣٢ هـ انظر الى الامور التي ابرهن بها مستاعرا خمس عشر
 سنة فذكر انهم لم تنزل فتا الى نذر الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكروا اثني عشر واختمت فتاها بما وصو بها محمد بن اندر الفقيهة
 فظفر ذكرنا ابن كثير في تاريخه قال رحمه الله
 وفي سنة ١٠٣٢ هـ
 الطاعة بالقلعة في رمضان

١- الطاعون بالقاهرة وفيها

١٠ زلزلة المعصر

اسی عظم

کا
بقہ

۵۹

فی اول یوم

فاسمہ بطلع و یخید

لمصیبتہ و کذا فیہ!

الخطباء اذا وصلوا الى

فیہ السلطان فصیح ذلک حافظ ابن

وذلك جميلًا وفي سنة امسك لفران زنا بامر

الزفة في سنة فست الطاعون بال... سنة وفي سنة رباب عامرة زلزلة شيفة وفي سنة دقة مدسا طحله عظيم

[illegible]

وقتین بر این در میان دوستان و متدبرین و غیره در میان خود

بدر زبانه بوجنه و طعن و محاربه و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود

[illegible]

روقت و کثرت و در اوقات فراغت که است و در وقت و کثرت و در اوقات فراغت که است

وَأَكْثَرُ مَا يَنْتَهِى عَنْهُ تَقْصِيرُ الْفَرْقِ فِي الْمَقَامِ الْمَعْنَوِيِّ

۱۱. پشتہ مذکور شد و ہاں حضرت جعفر و شافعیہ و زکریا و محمد و سید مرتضیٰ و قزوینی و دیگر

عظمتا

[illegible]

وَمِنْهُمْ قَوْمٌ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ

[illegible]

سازم که در این باره به شما خبر دهم و بعد از آن هر چه بخواهید بفرمایید.

قران اوسط دوم در سال واقع شد و دهمین سال در مغولستان اغورخان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت المقدس بفرمان سلم در سال و خرابی اوقیا و یونطیا از طوقان در سال و قتل تاربان و مغول و ایوریان بر دست نوزدهم در سی هفت و قتل امیر و در قربان و ولادت ۱۰۱۰ موسی علیه السلام در نود و دو پنج قران اوسط سوم خروج بنی اسرائیل از مصر در سال و خلافت بلاد دیگر در هفتاد و یک

اولاد چهارم

و بیست

یک

در سالام در سی

خ راجه و لنوا ز کشتری

انجام مغول بر دست

مت و چهار اتمام دو

زینوس و لیلین سلاطین بغداد

خرابی بیت المقدس و هفتاد و پنج اوسط سوم

بشرواد رهند در نود و سی

در سال جلوس بناس قیصر در

و بی نام مردی بایز

و دهمین در چهار صد و نه ولادت تالی

شانگ لا و کونخ در ختاد در سال بنای هیگل با مر سوس لی بابل در سی و سه ظهور لنگ لنگ خطا در هفتاد و نه

جلوس کشتا سپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور نوزدهم در پانصد و سی آغاز دولت و کطیطان در دوم در نود

یک ولادت او کون فوزی در از قد در ختاد در سال ظهور ثولون در یونان در سال اوسط چهارم اتمام دولت

راجه بر راه والی دلی در سال مصالحه یونانیان در سی و هفت تصرف فیلس بر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور

شکر اچار مجی ندر بقیم بنود و غلبه بر ائمه بر بوده ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر

در هفتاد و هفت فتح بابل بر دست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم

جادو در نود و شش فاط اسکندر و آغاز طواف الملوک در پارس و روم و تسلط بطالسه در مصر در سال اتمام کطیطان

روم و آغاز سده اسکندری از سال قران عظم چهارم و اوسط اول در سال واقع شد آغاز دولت شانگ

در ایران در سال تسلط راجه کبرایت الی حدیث هند و بنای صدراعظمین بنان سال جدید در سال و تسلط جلوس قیصر بر ملک اندس

در سال و تسلط اغسطوس بر شام در سال و فتح بنی اسرائیل بصوت یوزنه در سال و ولادت مجی موسی علیه السلام

اوسط دوم تمام بطال مصر بر ملک قنوطی در سال و خروج رجه تالابین و وضع شانگ در سال حشف بر طالاب

و بنیاد در سال آغاز دولت ساسانیان یعنی حدیس اردشیر بابکان در سال اوسط سوم ادعای مانی مصور

موت در سال و نام دولت راجه اوشور از بنیک در سال بنای استنبول در سال جلوس اجه بوج در سال جلوس

مور در سال جلوس قباد در سال ظهور مزدک و بی دند بید در سال اوسط چهارم اتمام قیامه روم

رسوم انسانیه موافقند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه
هشتصد و الهبت تمام ولایات مستطه خود را انگلستان نام نهاد و صنعت طبع در عهد نهمی دوم در کشتی شائع شد برین پایه
و فرانس و انگلستان سویدن و پولند و روس و اتریش

ایستادن در توابع بیسوطه مذک
یکی امریکا که آنرا گیت

و بست که
و معاد

برای

فصل
امروز که سنه الهجری

گوش پیروز و تیار قنده
باقی ماند برع مسکون آنرا

سوم جنوبی نام زده شده
هند غربی موسوم به یورپ و فرنگستان

ن حسب بین نو د کرد و رفرا ند و الیه مختلفه ایشان تریا
بروز از رفوع و بخلاف این نیست و هیچ کرد و عیسوی المذهب ند و ستی و پنج کرد و رابل مذمبه و ده کرد و رابل اسلام

و قریب بهمین مقدار بنود و در بقیه ده کرد و مجموع اهل عالم با حلاط و از اینها استفاده میشود که بموجب خبر خیر صادق
علیه الصلوٰه و السلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک تصرف ایشان شد این زمان آخر زمانه

واقربین قیامت است زیرا که کثرت این قوم و طول و عرض ممالک محموله ایشان بالفعل بیش از همه اهل عالم است
و ترقی دولت و رفوع ایشان روز افزون و بالجملة این مارات بعیده قیامت از ان جنس است که در عالم بوجود آمده و در

و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع است نه برای تحذیر ایشان زیرا که ان فوت شد و حذر از چیزی باشد که آئینده و بشونده
آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتدلان ایفا طاعت برای نامان و آگاهی است برای باطلان و تدارک

است برای باطلان تصدیق است برای خبر خیر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشد
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با سبب هم در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده

بلکه قیامت و روز افزون است تا آنکه متصل شود با اشراط کبری که مقدمه آن ظهور مهدی است و آن با استقرار اخبار
و آثار قریب بعد از مدت است و شیخ عین الدین محمود واعظ در رساله چهارم نام آنرا بر وجه بسط واضح کرده اما قیام ساعت

ساعت قیامت پس آنرا نزدیک علامت گفته اند و تا ان وقت آنها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این اشراط
در بحر حجاب است و در روزان معدوم میشود که بمیزان اشراط معجز در عالم واقع شده و میان بنی آدم رواج دارد

و تا آنکه در روز قیامت در آن هم میرسد تا آنکه مبدء برآید و سلسله امارت کبری بجنبه و دنیا روی بقای تمام
و تا آنکه در روز قیامت در آن هم میرسد تا آنکه مبدء برآید و سلسله امارت کبری بجنبه و دنیا روی بقای تمام

و تا آنکه در روز قیامت در آن هم میرسد تا آنکه مبدء برآید و سلسله امارت کبری بجنبه و دنیا روی بقای تمام

و تا آنکه در روز قیامت در آن هم میرسد تا آنکه مبدء برآید و سلسله امارت کبری بجنبه و دنیا روی بقای تمام

باک داشتنی است یعنی از صلوات هر یکی بعد و دیگری می رود و در این بین است نسبت بباقی و آنرا که می مانند بدان اند که ایشان را هیچ قدر و اعتبار نزد حق نیست **فصل**

آمده که فرموده است

سر بشیر ذراع بدرایع تا آنکه

و اگر ایشان

باز عهد

اگر

پس

بن عمرو بن

انکان بهم من انی

هر که از منی حکم الناس

بافساری عهد و شرف

این مسلمان نیست قیا

کنید و حجت جانم و شبانکار

پوشید خاها منی خود را لباس چنار

فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت

مکان کایت از نعمت و رفاهیت اسرف لباس سکون و آسودگی

حق باشند و در اینجا اشارت است بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر است از فضل بسوی ادنی و تصدق

این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امره از موجود است و روایت فرمود این نیز در حقیقت از علامات قیامت

ست و گفت حدیثی از حضرت صلوات الله علیه که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه می شود مرد در آنچه حال و دوازست یعنی در کار و بهار معیشت

و چه عجب بیک است و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چنانکه است و نیست در دل وی مقدار دان

خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل گمان اند و در حقیقت با اعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر استایش

بقوی و ایمان است نه باین و آن و این مضمون هم در باب اول دوست بر وجه کمال مشابه میشود و جمعی از علمای سوره دنیا

طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود موقوفه از وی بر کار دنیا و وجه همت خود ساخته اند و عقبی را پشت

انداخته باریا و سمع چنانکه باید و شاید خفته اند و آبروی خود پیش بل ایمان در خسته حفظ الله تعالی عن منجم عایشه

رضی الله عنه از آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمود اول تیر می شکویده میشود یعنی متغیر میگردد و در سدهم غم است گفتند با وجود

آنکه خدا رحمت و مهربانی کرده فرمود من می نهند آثر بن مدیتره خرد و دل میسند آثر رواه ندارم یعنی به تبدیل نام

میخورند چنانکه بنیدر مشافت یا دار النعم و العسل یا شرب اصنافین یا آثر از عسل و برنج و غیره سازند و گویند خمر نام آب

انگور جام است نه مستی دارد و این آب انگور است که خمر باشد و بنیدر کنند که هر چه مسکرت حرام است انگور باشد یا چیزی دیگر

و این تفسیر و تفسیر است و حیدر است و این و نوعی است و هر چه درین است بر نفی حکم حکم عام و ازین قبیل است آنچه کتاب

و در وقتی که با او

شود کاسه دیگری

از امر و زری را که

در تهنیت و تهنیتی الکبار

و شتمان دوست نارا طرفه می ست که بدون مطلب طلب تا یکدیگر بکنند و بی قصد قصد بدین با هم نمایند و با وجود
 سر و دل و خشک می سخنهای گرم و تپید تنصیع بر زبان اندین گوید بغایت مشتاق بودم دیگری گوید شرف شدم
 و حقیقت آنرا شوقی و نه این اثری هرگاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی منصوص گردد برای دیدن یکدیگر قدمی نر
 نمایند و بعد دیگر آشنایی بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدا می و
 عقیده می کنند و بنده جمعی را راد کیش قدیمی و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک با نقاب گوناگون بزرگوارند و در اظهار
 خلوص و اتحاد و سبب از جدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان مطلقون گردد و قدح و مکر عادت ایشان است و
 عداوت جفا و تان این بدکیشان اگر از راه تغافل بشری از ایشان در حق کسی واقع نشود برو حق احسان ثابت کنند
 بار منت عظیم بروی گذارند آری اگر ندیم رسانند و شیر و پلنگ این همه درندگی ذاتی باطن
 رسان خود لااگر برپا می کنند و شتران که سنگ سباع هزار در وجه برایشان شرف
 و آرزو می کنند اندک بزرگترین کانا و چشم تا تک با اتفاق سگ حق شناس از آدم با
 لیکن بیافت کیفیت آدمی که نظر بر این حسن تقویم است گاهی موروثی و دنا به فعل
 سفلین مشکا بر و در این زمان که ریا و در این زمان که ریا و در این زمان که ریا
 اگر نزار احسان در حق این ناسیان کار رود و اگر بر زبان یا ندو و لودی سبب این در سوخت مزاجات نقص
 را و با بدکینه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و بدین نندند و آنچه لوازم عدوت
 بتقدیم رسانند و دیگر بن عداوت رسد که نچه از نیکی بر زمان آرد و در مدد و زبیدی هر چه در دایر اند
 بر زبان می آید و در و در این زمان که ریا و در این زمان که ریا و در این زمان که ریا
 بارن و رفیقان این نه در جهل و در کمال توهم و در این زمان که ریا و در این زمان که ریا
 بدون تجوی اینها کاری سرانجام نگیرد و وسیع صورت پذیرد و در کمال تقاد فرج آید و در ظاهر و در
 اغراق بکار برند و یکدیگر را ظاهر کنند و گویای دوستانه در میان رند و بیوه فتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
 ازین مقدمه خبر داشتیم تا مال و جان نشا کردی حیف نه بهمانی شنیده و محکم بدین همه بر طبق آرزو و این کام بروخی
 مرام صورت بست باین گفتگو اگر چه در ظاهر بکف خود را تاد و امانند و زبانه می کنند و این رباض از حسد و غم چون
 جراحت خون بگریند و اگر کسی با بقضای بندیت در مرتبه امور ترزدی پیش آید سر میگیرد و با دوا و افرط و با
 حریق چاره کار گم کند و بحسب شایسته و در میان این دوستان مشا و کار خود و جوید این خیره سران ظلم
 نهاد و ظلمت سرستان بر عقده دینان مسن بر دند و بهت است که با بر نارت بران در هم و دیار کرده اند
 و جمله حقوق دوستی و محبت بجا آورده ای و سید از ایشان بهر خوا و امید می که از ایشان امید می و ارد
 ری ایشان پسند و در این پس و در این و در این و در این

و حال از زبان است پیش ازین صحبت جانین بر ای نفع بعد میگردد حالا هر یک قصد اخذ و جرت پیش ازین و بیان
 میگردد و میگردد حالا و غایب میکنند پیش ازین از این صحت علم سیه کم واقع میشود حالا احسن که اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول این نوع
 برای مصدق جاه پیش ازین جان مال مترا برو میگردند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت
 نیک داشتند حالا اگر اینها میسرسانند منت میگردد از پیش ازین عذر اصحاب جرائم می پذیرفتند لا پیش ازین از گناه مواخذه می نمودند
 پیش ازین اول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امراء جویای صحبت داشتند
 حالا میل خاطر بصحبت مقلدان مسخران در اندیش پیش ازین اقارب عشا و عده معاون یکدیگر بودند حالا جواسیس عیوب
 پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استتار افعال قبیح اصرار داشتند
 حالا در اشرافه از آن فخر میدادند پیش ازین عقوبت یکدیگر را گارن لازم بود و درین زمان نصیب یکدیگر را نان است پیش ازین
 هست و کار بود حالا زور و کار است خلاصه آنکه پیش ازین هر
 و اخلاق پسندیده نشانی نماده صراط مستقیم سدود و
 و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان در بدر پیر زمان پست همی
 زیر دست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدادیم هر آینه در خانه می نمودیم و جمل قلم سخن بنید لاهوری ست هم محتاج
 با وجود پیوستگی مانند اروان که نشین بر یک چشمه یابین همه درخت میگردید که توان بین آشنا حون معنی آشنا
 نه آنها ناگوار است و بیگانه مات خیال بیگانه با طبعها سازگار نباشان محض شرمه از ابلهیت جبر خردان گستاخیکان
 رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب طر و زب بیدار دروغ مؤثر راستی اثر حق منظم ماطل مظفر ظالم عزیز
 من لوم دلیل حرص با فرط قناعت تفريط معجزه الفت بکف حقوق مبدل جفوق علانی عمل را در بار از صطل را
 میش نیست و از فساد بار راست مسلمانی در کتاب مسلمانیان در گور دلهامال ممنوعات قدمها و طریق ناسد دست
 رانها گواهی غیبت گوشه ها شنوای مذمت حیثها معنائی عیوب سنها در آفر قلوب خطی که از استغناء از نریات بردا
 استمع کلام مجید و حق شریف نیابند در وعظ و نصیحت مکلف همه قهار و رورشته دار محمد سلطان
 خردان با برکان در جوش همسایه با همسایه در خروش و شریعت همه حق و بر سر و در همه معنی ناموس همه
 حکیم شرافت بردون و عطف بندگی سست در حرکت و همه در جبر آخر موشه همه از و فرید و تر بیوش
 سحر همه مقدم نما حوت و س که می است است در است و رستمی که به است و در و ۱۰۰ اجرات
 ایمان بقوه نورست و خاء اعتقاد و زنبور و کار خور است کاسه همه پس آرسند شوند علماء سیر
 خورند چون نبوت غالب گردد و قوه سادون و ستمه ستمو شیعه و بنجامد و شنهاد از دبا و نبوت لایم مطا
 پندارند و ندانند که خرو و جنگ ستمو ازایش زبانه زوین بر سیه تان را عادی است که میان و کس
 اگر دوستی سیندا دل بفض و تحسیر محبوبان و دو مطلع گردیده و کثر از خود ترا سیده و در باس دوستی از زبان
 هر یکی بلند گیر خاه کنند و میان آنها بفض و عادت را بر نه کمال رسانند و باه باز بیایم این سگان تالجا ترخ و

فضیل عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن نشود و حسان بزرگ
 و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که برین گذر نکند و سلام نگوید و سختی بر بی خردی که از تنهایی متنفر بوده بصحبت
 این دورنگان نگویند و خولا بزرگان پر خاش جو مانوس بود و شش مدام در بخور باشد و جانش از عیش و عافیت دور
 محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه میفرماید و سلاطین هم از طریق عدل و انصاف دور و دراز جگه سر
 باده نخوت و غرور عمارات و مقصود این گروه قیصرست و کاخ و ایوان این قوم کسرائی و مرکب تنگ بینا قارونی و
 قاج قاجاق اینها فرعونی و اخلاق و طبائع این جماعه نرودی و سفره و خوان این مردم عاقانی و ندره بین این فرقه شیطان
 نه اخلاق اینها محمدیست نه او ضلع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
 که ترم و سرکش نباشند صوت بند و تادست تلطم و جور ببال و بناموس خراج گذاران دراز کرده شود تصرف در هوال
 معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشانست و با و گیلانی خن و غراب و سیاه استهانی بیجا شعار ایشان بکمال همه برون
 سبوت و بدست بیت که حصول مطالب فامرج و مقدم دانسته در بی شک با مان رعایا کوشند و کار بجای
 رسانند که خندهار بخت شود و خانهها خراب گردد و در فقرتی کردن خزانه سرکار و برادران خود و فکر بچسته بزند و اگر
 آتش فتنه ارتقاء یابد بآتش بر در اطفالان میسند و بیابراین رنج و دهنده حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و بیایان
 و فقر و متصدیان سرانرا شست و در فکر رفتن رست و معروف و بدر و مکتوبی و جن و یونسی سفوف سعادت را
 نه از منزل از پیش خود براند و شفاوت را به رکنند مصوبی خود شدند از باب منصفی بی توفیق و بی انصاف
 ستمه شارب و باکران آسمان که نه رخت و در رنج نیستند و از آنها بجا یک قانورند و کاسته سرانرا شکنند و آفتاب و آفتاب
 سرانرا همیشه که از منور یارستان و ویران حاسیه استند و حفات و کفیات آمدن را لباس باطل می پوشانند
 و کد بلا و صورت صدق جلوه دهند و نه نور منعی صوبه داران و حرسه حده و حقه تاد را طاق نسیم
 نگزنده از این نسیم لامر و بان واقع اغراض کنند و از حیمت بهر و شرف ادب بهر و محفوظ و نویسنده و این حرکت
 ناشایان باعث برخی معاملات و ویرانی ملک استحال ناز و فساد و نساد و طرق و شوارع و موجب تلگری تجار
 و قتل مسافران و سر و دین و بیابوی نوامیس خاص سام میبرد و و کار بجای میسرند که زار باب ترم و طغیان بر
 سری سرداری و در درسی و دربار می شود و روندگان را در عبور و راحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گزشتن
 مایه نیران فتنه و استوفاست همه نه از خوف و خطری باشند این انصاف و دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمین
 و چون باد مهرگان به ای برگی آفت چمن آدم اگر کسی بحصول خرسندی و استرغای این جماعه ضاله نکوشد
 و میباید از رشوت بقدر حوصله فراخ این اسعج حیستان نذر اندازد و خبث با صحن شرارت بجای بگرم ناکرده استیم
 ساخته امری را که اعدا با کان است ای نداشته باشد نسبت آن بچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خدش
 معزول نمایند و بلائی معصوب و رامبله اگر دانند و در محفل خود مثل زنند که تا زبان به بیابو عبرت بازایست تقصیر
 حوالی همه نافرمان و ایالی همه باندیشش مطلبها فوت و نامراد بهاد و پیش محبتها شکاف و نفاق و معرض فقر

همچو در پیشانی سینه بالا مال کپته مادرها از متاع که در دست گنجینه نامها از سر و مهری در کینه جوی یکدیگر گرم نزار خدا
ترس از رسول شرم محبت دلی ناپدید است آنها دیدیدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل و
کلیلی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز نموده اند و در داد و ستد اگر تامل بکار رود و از جانبین بجز بد معا ملکی
مشاهده نمیشود ساهو را قصد نکند همه اند و خسته مدیون را در حساب و بگیرد مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
باز نه و بد چه جای سود و تلبه همواره در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکان و میل سامی و مشتری درک و
باز از هزار کرد و فریب صدد و داعی هر یک از جانبین در زبان دیگری فکر شود و خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر بخواهند بیانی راه یابد دستی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود و هر فردی هر گاه حافظ آمده بطریق مراد خود
سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون مکان پیش آمده منفع و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزای نسخ را
از عطار خود گرفته گوید و معجونات در خانه خود طبیک و حوصله گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان گی
کشاده نشود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و غمیت گرا سبب جن و پری ظاهر کند و توسیخ بد و قول افسون گرانند
سحر و جادو کرده است و اظهار سخنانیکه لوکب نفس ابطال او ناظر است المختصر هر یک را بغرض و انتفاع خود کار بست و
فکر گلو شتر دن بیماری است تا قاصد و حوصله ناسنگ در میان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی
مفقود دست آنچه باید و موجود دست آنچه نشاید زمانه باین کار نشادان و روزگار باین طرز تازه رود و خندان اسحق
فلک تا توان بین اگر غریبی را روری بعیتر آشنا میسازد و با بی نیلای اندوه میدارد و اگر راهی تمت آلود شادی نماید
سالی در راه یخزن و لعل می نشاند و نه غدا و روزگار ناسازگار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی تهیم با سودگی نماید گذارد که بر او دل از آن برخوردار بلکه پیش از آنکه بر روی خود فرزند و نفس است کند
او را از تحت حلاوت حیات بر تخته تلخی مات جادو دیده ناز و گریه است و سینه ناز و بریان جگر ناز دست او کیاب
و خانه از سیل طغیان او خراب میهدم را اگر با هم نشسته بید در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفسه از بسم نصیبه بخشد عمری خون بگرداند و عمر دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را یک بسم کرد و عرش در برین
گذشت هر و فصیح و شریف از جور این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبید او شش همدم ناله نو فریاد زبان
بعضه مثل من در دمنده بقتضای کمظرفی طومار شکوه را از جبان و دل بر خن از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد و معسر
بزرگان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجای رسیده که اگر یک بلای خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد
داگر نزار عاقل برای راحت یکتن سعی بکار برند احتمال ضعیف است که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد و
در مدتی اگر بطلیل تندرست شود و از مستقامت باید بشود اسباب محبت که بسا لها اندوخته گردد در یک لمح بر بار رود و عا
که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن تواند بوستانیکه با قسام فواکه و انواع گلهای ترتیب دهند و یک ساعت
میوه انار بر بکنند چنبرن بر چه در آن انتفاع متصور باشد در زمان مستعد با جود و جهد فراوان دست دهد و آنچه بر عکس
مرد بود و دجوه گر شود در رجوع فائده کمتر و در سیات اثر بیشتر و از حرکتی زخم میبرد و در زمان دراز انقیاد

پذیرد و در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه دیده شود اثر آن بر او مترتب گردد
 جمیع آثار را یکی را حاصل و پریشانی را یکی تا هزار و اهل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
 تر نه را میتوان گشت گشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال امید کمترست و بیم بیشتر و پانی رجا پست است و قدم خوف
 بیشتر **سیر** یا در سیر یا با دشمنان کردیم منزل یا نهر را گذر نبرد یک است و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
 و شکر دیات از نایابی حکم راستی دارد و حیوانات از قراط بدروغ مینمایند و در حقیقت قدر دان دیات از دیات دارم نایاب
 است و در یار حیوانات از خائن افزون تر میباشد سر تا سر عالم که نگاه کنی نه کار فرامی و دیده میشود و نه کار گذاری بشنیدن
 می آید و اگر برسم شاد و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما
 میسر میشود متنبیل از بجزیری نایب همیشه در هیچ و ثابت نایب از بد گوهری منیر پیوسته چاکر کباب سو ظن در خاطر نایب
 جاگر فک اگر کسی دینای سر که در بغل داشته باشد کسیت که بروگان شراب ننگند و اگر مردوزن یکجا معاينه شوند ظن بر کسی
 غالب بقسا و شود پسر صاحبی را اگر پهلوی پدرم بیند از خبث باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر
 مرد پسر بی کار می کسوت اهل شرع بنظر آید و او را با کار و مزدور دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان خوانند و در
 کردار و شیطان سیرت را کاپلینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند یک خیب آن هنر را چون عیب خود پوشیده
 دارند و عیب در این باشد هنر خود چون بیل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند هنر بیانی را عیب خبث اند و عیب بیانی را هنر
 غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب و دم نمودن نمودن است همیشه مکنون
 خاطر این تیره در روان آنست که فتنه کسی فتنه شود یا میل کسی بدست افتد ابله سر و لهای مردم بجای راه یافته که در معا
 و نیا و لهو و عیب این هرزه سر بسجور دل متوجه شوند و اگر از راه محادثه گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر
 مشغول سازند و صد هنر از منت بر خدای عز وجل گذارند و در بیت که سینه بر خسته خرده میباید و حرام بر حلال خنده
 می زنند زمانه نیست که حق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضل با مفعول عد و سن معاد بید نشی نم
 آغوشش هر که را زین غم چون سایه بدینال دوست و شادی مانند جمیعت و از خیال او آمده عالم گیر است و میش پانی
 در زنجیر بلا ناخوانده می آید و طرب رانده میرود درین هنگام مرگ محبت و برگریز مروت و شد سالی انصاف و قنوط
 ست شورش حسد و طغیان اتفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طایع کوچک بزرگ را بجای رسانید و که بزرگ
 ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نماند و خرد پروان به تیره روز
 ناکامی نشستند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند لفظ و خندگی از دفتر روزگار رسته شده و حرف
 خوشدلی از لوح زمانه محو گردید شنیده ام دل خورم ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا عربی و نیست
 انگلی از بسیار و مشتق از خروار که باونی مناسبت مقام در اینجا شیف افتاد و اگر لوجه باستیعاب تغییرت عالم و اهل عالم
 و تلونات بی آدم و دود و کتبی منتقل درین باب ترتیب بد هر لعارف حال زمانه در میانان است و بصحبت ایسان
 اینک به شناسند که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طر جهان و جهانیان چیست آینه چه

در این باب است که چون در وضع زمان در فکر می که مبادا ازین تیرگر در فصل چهارم و از انجمله است تبدیل معانی
 اصطلاح علوم در احیاء علوم الدین گفته اند که انتشار التباس علوم مذمومه بعلوم شرعیة تحریف اسمی و تبدیل نقل می با غرض
 فاسده بسوی معانی غیر مراد و سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت این اسمی
 مجموع است و متصف بدان را بنیاب صحت دین بودند لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و در لفظت میکنند
 از قدرت کسی که متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسمی برایشان پس لفظ اول که فقه است در وی
 کرده اند تخصیصی نقل و تحویل چنان لفظ الآن مخصوص است بمعرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علی و
 و استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است و ارفیق
 واقع دارند حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس مفسدات اعمال قوت
 احاطه بحفارت دنیا و شدت تطلع بسوی غیام آخرت و استیلا بر خوف بر قلب بود و دید کلیه قواعد و احکام و تفهیم فی الدین و
 قوام اخراج الهم و هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تعریفات طلاق و عتاق و لعان و مسلم و اجماع
 زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او مقنی قلب تا نزع خشیت از دل است چنانکه از تجرد
 لفظ الآن مشابه میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد ورنیبا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیح
 که در معنی فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا
 ان ناسا من امتی یستفقهون فی الدین یرقون القرآن یقولون ناتی الامام ففیصیب من ینیبهم و یعزله من ینبنا و لا یکن
 ذلک کالایحی من القاد الا الشوک کذلک لایحی من قریم الامم الذین الصالح گفته اند که یعنی انحطاط یا اخراج این مباحثه و فی البنا
 احادیث و فقه و فهم و اسم اندر لغت سبک معنی لیکن در استعمال عادت حکم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و ازینجا
 معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال
 میکنند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم شد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد
 فرقه گفت فقه ما مخالف تو هستند حسن فرمود که بگردید ترا و در توای فرقه گاهی فقهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
 در دنیا را غلبه آخرت بصیر بدین خود مدوام بر عبادت رب پارسا بازدارنده نفس خود از آبر و نامی مسلمانان عقیف از
 اسوای ایشان نافع جماعت مومنان باشد و درین جوابین نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیکویم که اسم فقه متنا
 فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استنباع بودند بلاصالة و ازین تخصیص تلمیس بعض ناس بر مجرد تجرد برای
 و توصل بدان بسوی طلب لذت و قضا و جاه و مال گردیده و لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد
 تعالی و بآیات و فضائل و صفاته بودند تا آنکه چون عرضی الله عنه فوت شد این مسعود گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز
 تصرف کرده اند تخصیص تا آنکه شبهت وی در کسیکه مشتغل بناظره با خصوص در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره است بیشتر
 کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و درستی وی دارد حتی که عالم علی استحققت و فعل در علم کلامت که مستغول بود
 و بر معاریف آن نیست و بدان اشتغال ندارد و معدود و منجمه و منحصراست بلکه شامل و در اهل علم هم نیست لکن هر چه از فضا

علم و علما و دانشمندان و کثر آن در باره علم باشد تعالی و احکام و افعال فی عباد و صفات است و الا آن اطلاق وی بر کسی است
 که از علوم شریعیه جز بر سوم حد لیه در مسائل خلا فیه احاطه یحیزی ندارد و باین چه محدود و در محول علم است بآنکه جاهل است بعلم
 تفسیر احادیث و علم نهیب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان و اینجی سبب یک جمعی کثیر از طلبه علم و طالبان آخرت گردیده
 و لفظ سوم که توحید است الا آن عبارت از صناعه کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بنا قضات خصوم و قدرت تشدق
 در آن بتکثیر مسئله و ثمارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
 و تکلمان را موسوم بعلما توحید نموده بآنکه همه آنچه خاصه این صناعه است در عهراول چیزهای از آن معوف نبود بلکه بر
 باجیل و ممارات را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انکار میکردند و آنچه قرآن کریم بران مشتعل است از اول ظاهر و کذا
 خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از ایشان معلوم میداشت و تمام علم در آن
 زمان بهین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیت از
 قعر قلب اکثر متکلمین آنرا نمی فهمند و نمیدانند و اگر می فهمند بدان متصف نیستند و آن نیست که جمله امور را از طرف خدا بینند
 بروحی که التفات او از اسباب و وسایط مستقطع شود و برخیزد و نبیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
 استعانت کند برائی او سبحانه و غیر او را نپرسد و نپرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون است و هر که متبع هوای خود است
 وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته است غرض که توحید عبارت ازین مقام است و الا آن نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
 کرده اند و بکدام تشدایب قناعت نموده اند و موحد همان است که نمی بیند مگر اعداد را و متوجه نمیکند بروی خود را
 مگر بسوی او چهارم لفظ ذکر و تذکیر است قال تعالی فکر فان المذکر شفع المذکر و در شمار بر جاس فی که احادیث بسیار آمد پس
 این را نقل کرده اند با سچ اکثر و عاط بران موطنیت دارند از قصص و اشعار و شطح و طامات بآنکه قصص بدعت است در
 زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و عمر بنی و تا آنکه فتنه بر فاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نبی کردند از شستن نزد ایشان
 و تکثیر اشعار در مواعظند موسوم است حق تعالی منبر موده الشعر ازهم لغا فون لم تر انهم فی دایه یون و اعلمنا الشعر انیضه فی شطح
 متعده و ضرار و در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاح ترک فلاح خود کرده اظهار جمود عاوی کردند و طامات
 صرف الفاظ شرع از طوا بر مضمونه او بسوی امور باطنیه است نیز حرام و فز رش عظیم است لفظ خیم حکمت است و الا آن
 حکیم کسی را گویند که طبیعت شاعر و مخم باشد و قرعه بردست بگرداند بآنکه حکمت همان است که او تعالی بران شایسته نموده
 و فرموده یوقی الحکمه من شیا و یوقی الحکمه تقد و قی خیر اکثر پس نظر کن که الا آن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیه الفاظ را
 بران قیاس نمائ و از آن عترت تبلیسیات علما بسو محترض شو که شرایان بر دین اعظم از شر شیطان بعین است و ترا خدایا
 ست در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقدار بسلف فرمائی یا تدلی بجبل غرور و تشبه بخلع نمائی چه علوی که مرتضای سلف
 بود مندرس گشت و هر چه بران اکثر مردم ملتبس ده اند اکثرش مبتدع و محدث است و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
 آمد که بدر الاسلام غریبا و سیعودا کما بد فطوبی للغریبا احدیث و این علوم بجدی غریب گشتند که ذاکرا و را معقوب و از
 و لهذا نوی گفته ام را بچو کثیر الاحباب مینی بدانکه وی محظوظ است زیرا که اگر وی را نطق بحق شود او را دشمن دارند و نهی

[illegible]

در رنگ نقی ادا میکنند این همه منکرات مستحذات در عهد سلف نشانی از ان پیدا نمود هر یکی قرآن را واضح بحسب
صوت و حرف خود میخواند و در حدیث آمده کانت قرارة رسول الله صلعم فسمعه حرفا حرفا و بعین سمعته معنی ترتیل پس این
تکلفات تجوید و مولفات قرآنه که بروی کار است از آثار قیامت است و آنرا بجلست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
و آری از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون بنفید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس غلظت کنید از ایشان
و بهم درمی باز بسلام بن بسیار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
بنخواند و عمر همین نخل برای وی مهیا کرده نهاد و چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس نزد او را بان شاخه ها تا آنکه
خون آلود شد سروی و گفت ای امیر المؤمنین بس کن که رفت آنچه می یا فتم در سر خود و آخراج کرد و درمی از عمر بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیکست که بیان مردم که مجاد کنند شمارا بشبه است قرآن پس بگیر بدایت از بسن زیرا که شما
سنان علم اندک کتابت الگویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول کامل من علم الاصول و اتفاقا بیان کرده ایم تفصیل
مقام از انجا بایحسب و بعضی متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این احوال مسامحتی
بیش نیست زیرا که حق درین سلسله مطالب نصوص کتاب سنت و اعتقاد سلف است و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین فقهائمی معتبرین اجرائی صفات بظواهر اوست بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد تنزیه و
سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است بدایم الله سبحانه و تعالی و آنرا بجلست تعمق مردم
در مسائل فقهیه تکلم بر صورت مفرودند که هنوز واقع نشده است و سابق این سخن را جاز نمیداشتند و اسراع فقها در فتوی
بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بهیبت میخورند و اخبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام المومنین
لابن القيم روح و درازاله اسخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و ادائی کلان که توده توده می بینیم جمله ازین قبیل است
و همه نتیجه آثار رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نور است برای جمله خوا
کفیل بیان حکام و الله یختص بر رحمت من یشاء و آنرا بجلست فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
و این معنی در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه سمع در حدیث ابی سلمه ز ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خدایت پس که آفرید خدا ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند نفر
اعراب آمدند و گفتند ای ابوهریره نیست خدا پس که آفرید او پس گرفت سنگریزه با بجه و انداخت برایشان گفت
دو رشوید راست گفت فخیل بن گویم درین زمانه بعضی جهال متکلم با مثال این اقوال میشوند غفوذ باشد من و آنرا بجلست
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و رویه آن از کتاب زواله اسخفا گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم دینی مختلط
شده است و گویم خط این اخبار در کتب تفهیمه نقصان بسیار است و جمعی از بل علم بران اتفاق نموده چنانکه در سال
الکسب فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آنرا بجلست خنزع او را و احزاب نیت تقریب الی الله عزوجل زیاد و بر سنت
ماثوره و التزام سبب نمند نزم و اجابت و ظهور و داعی نفس مردودت مردمان بآن و آنرا بجلست است که در
بعضی وسطه فتوی موقوف بود بر راضی خدیفه بدون مرعیفه و غلط نمیکند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

و در وقت مشاوره با جمعی از فقهای موقوف ماندند و از خوف بن
 رسول خدا صلعم لایقصل الامیر و اموات و مختل او و امری از عمر بن خطاب وایت کرد که گفت
 بر داده نشدم که بوقوتی میدی و امینستی وای کی که از کسی که دانی شد قار آزاد را زانله اخلفا فرموده
 حقیق است که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه اقیع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
 بعد شاوره امری اختیار میکرد و همان مرجع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی براس خود قوتی میداد و درین
 زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب تلخی گفته که بمجروح و فات حضرت صلعم اختلاف پدید آمد خطاست
 اختلاف آن نیست که در اشائی مشاوره اقوال متخایره گویند و باخرامی منع شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف
 آنست که در قول مستقل پیدا شود و هر یک از ان هر دو بسوی خود کشد و بهم وضع مخالف خواهد آمد و از آنجمله شیوخ
 سب سلف صالح است در ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخر این است اول آنرا و ظاهر است که بعد
 مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت
 سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوخ تمام پیدا
 کرد و آن ماجرا از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلعم چون لعنت کند آخرین امت اول امت را پس که پنهان
 کند حدیثی را پس گوید که پنهان کرد و چیز را که فرود آورد و خدا تعالی و کذا حکما اهل سنت و جماعت کثرت است تعالی
 انما هر حق صریح و در طریقه سلف صالح در برابر و انفض که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و دقیقه فرود
 نگرفته اند و نمیکند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است تخیر او تقریر را بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
 خصوصاً فضائل صحابه و فضائل خلفای اربعه خصوصاً کتمان نکرده اند و نمیکند و از آنجمله است افتراق مسلمین بفرق
 کثیره و تخریب شان بر اخاب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلعم متفرق شدند بچهار
 برهق و یک فرقه و متفرق شود امت من برهق و سه فرقه و در روایتی همه در دو فرقه باشند و یکی در جنت گشته
 آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبداللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم ان بنی
 اسرائیل تفرقت علی ثلثین سبعین ملت و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین ملت کلهما فی النار الا مله واحده قالوا من بنی
 ما ناعید اصحابی اخرجه الترمذی مطولاً بحقیقیت درینوقت مختصر در ایشان است و مقلدین ائمه اربعه و ظاهر یہ و اهل تحد
 هم از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و در حقیقت چیزی نیست
 منشاء آن نا فیهی قومی و تعصب جمعی است از فریقین و رنه حق یکی است که در همه داور است و ان اتباع سنت صحیح صریح
 مستفیضه است حتی الامکان و در هر فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض کتاب
 و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذائی کورانه کردند و زده و تعصب زده و بهتر برایشان
 سانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمع مینمایند در میان مذاهب عمل بر وجهی واقع شود
 که نزد هیچ یکی از جمعی و نه بین بطن نباشد و این طریقه اگر دست بهم دهد اکسیر اعظم است و از ایشان اند علماء مین

مثل جمیع حیل الامیر و مجربین علی شوکانی و حفاظ قرن سابق مثل حافظ ابن تیمیة شرفی و حافظ ابن القیم حوزیه جنبل و علماء
 مدنی مثل شاه ولی الله محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی قاضی شہداء اللہ پانی پتی و بعض علماء بلاد سندھ
 میان دو آب مثل الدی و سیدی حسن علی و اخی علی بی ایچی احمد بن حسن علی غفر اللہ لہما و کاتب حروف عظام اللہ عنہما بعض
 اصحاب احبابی و بالذات التوفیق و تفصیل این مقام را جائی دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کل الانعام را مفسد بیاورد
 از فرط جہل در فقیہین نفوذ بتکفیر یکدیگر رسیده و در رنگ و افضل جز سب و شتم سلف خصوصاً مجتہدین اتباع شان
 با حسن و تفصیل متبعین اتباع شان یقین بی عقل و عبادتی باقی نمانده تیا طین الانس بر شیا طین الجن چہرہ آمدند و اہل
 علم از علل افتادند و چند لای را در مجاہدہ و مکارہ و منظرہ و حق حق و بقی بقی بی سود منہار کجاستند این نیست مگر از
 امارات قریبال قیامت کبری کہ ہمیشہ قیامت صغری است و با جملہ انچہ جز مصادق از تفرق است بر بقا و وسعت
 خیر دادہ بودہ ظاهر شد این قسم و مستحکمہ را ہم از انجملہ باید پذیرد چنانکہ بقرب ماند انحضرت فرقی نخواہد بود و قدری دیگر
 و در بعض پیدا شدہ بودند کہ اصل جملہ فرق باطلاند در ازالہ انحاء گفتہ این چہار مذہب باطل است اول مذہب سائزندان باطل
 شدند نہ لہ چہار خط نسبت تولد امراض شنی آری س جنگ ہفتاد و دو دست ہمراہ عذر نہ چون ندیدند حقیقت
 رو افسانہ زدند و کتاب مل و کل شہرستان کہیں بیان احوال و عقائد جملہ ارباب یازت و سن و اہل ابواء و خل و مصلی
 و موارد و اولادش شود ایشانست و بروجہ استقرار و استقفا خصوصاً فرق حادثہ در ملت اسلام و مذہب اہل حق
 شان و عدو شان ہمہ فرق و مذہب باطل فتن و امارات قیامت **فصل پنجم** و از انجملہ ریاست جمعی کہ استحقاق
 ریاست ندارند یا سقوط اند نسبت نسخہ خلق و حدیث حذیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ یرث دنیا کہ شرار کم و افرج احمد و
 الترمذی و الضیاع حذیفہ و ابن مردودہ عن عی بنوفو قال لا تقوم الساعۃ حتی یکون اسعد الناس بال دنیا لکن بن لکھ در
 اشاعہ گفتہ لکھ بمعنی عبید و الحق و لیتیم است یعنی روسا و ناس نامہ مقہ و عبید ریاستند و درینوقت صدق این سخن
 در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً در طائفہ روسا ہند و بکاری و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ آورندہ اند
 کہ درینحال کہ انحضرت مسلم حدیث میکرد قوم را در مجلس آمد عربی و پرسید کہ قیامت کسے باشد فرمود چون صاحب
 کردہ شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اصاحت و بی چگونہ باشد فرمود چون سپردہ شود کا بز اہل منتظر
 شواعت را و آخر اخرج کہ بغوی از حدیث عبداللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود انحضرت صلعم و حق کہ روایت حسن
 و خدمت کنند و را بنابر ملوک فارس و روم مسلط سازد و خدای تعالی شد از ایشان را بر خیزد ایشان و این معنی اند
 زیاد حضرت عثمان تحقق شد و تانی است باقیست نیز کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در خاتم وقت موجود
 نیست پس خلافت ایشان بر منہاج شریعت نباش بلکہ داخل ملک عضو نیست بود **توقف** در ازالہ نسخہ از شرط خلافت
 گفتہ اسل دین مسئلہ آنست کہ معنی خلافت مقتضیست احیاء علوم دین و قاتل رکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر
 و قیام بامر نہی و قضاء و اقامت حد و دراپس سرچہ شرط بر علی ابن ابی موہ باشد شرط خلافت است پس از جملہ شروط
 اخلاص آنست کہ مسلمان باشد زیرا کہ یہ است سلیم بر انھی نہ در مسلمان کا قال تعالی و لن یجعل اللہ للکافر شیئاً من
 العمل

معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد و انجیل از بالند واجب شود خروج
لا اولی است بآنکه درست نباشد و آنرا بجملة آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی

چنینانند از تصرفات جزئیة قال الله تعالى ولا تولوا السفهاء امواکم چون بر مال خود یا قادر نباشند بر اموال و رقبا
مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارنامی مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود از انجمله است که ذکر باشد
نه امره و نه زیرا که در حدیث بخاری آمده ما فلع قوم و لوا امرهم امره چون بسبع مبارک آنحضرت مسلم رسید که اهل فارس دختر
کسری را با و دشاهی برداشته اند فرمود رشکار نشد قومیکه و الی امر با دشاهی خود و ساقند زنی را زیرا که امره و نه قصر
العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کارنامی مطلوب نبراید و آنرا بجملة است که
حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصوصات نیست بمنظر مردم حقیر و ثمان است و واجب است بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و آنرا بجملة است که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بروی چیزی که در مقصد
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقرله و شاهد و مشهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب
بر وی تولیت قضاة اصهار و نصب عمال و امر کردن مرئیوس را با آنچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
تحقق نشود و مقدمه واجب واجب است و آنرا بجملة آنست که شجاع باشد و صاحب ای در حرب سلم و عقد و نه و فرض مقام
و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایه و آنرا بجملة آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب و ت باشد
نه روزه و نه خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هر گاه انیمحانی شرط است پس در ریاست عامه که تمام
خلق بدست او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال تعالی من ترصون من اشهدا و مرضی بودن مفسریت بعد از
مروت و آنرا بجملة است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین امر معروف و نهی منکر را و این همه بدو
مجتهد صوت کثیر و آنرا بجملة آنست که قریشی باشد باعتبار نسب با خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه صرف
گود الفصار از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابو هریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منتم نشان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند
ان هذا الامر فی قریش لایعادیهم احد الا کبکة الله علیه و وجهه با اقا موالدین و اختلاف کرده اند در شرط کتابت با بجملة چون
این شروط در شخصی موجود باشد تحقق خلافت شود اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند عثمان
مخالفات او عامی گردند لیکن اگر تسلط یا به حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از سند خلافت
اختلاف است پیدا کند و هیچ مرجع پیدا رود انتهی مخصوصا و از اینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلافت خلافت مشرعی
است چه بچپک ازین شرط در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقلیم
در بنطلو اهل اسلام موجود اند که اندازا از کتاب جزایان و حاجی اطفال ند بجملة وراثت نه استحقاق و جانی
زمانه بچند سبب بدو که نبود در حال کتابت بن رسد و جانی سفید اند و جانی نامردان و جانی غیر قریش
و آن اکثر است بلد و از یه غمونت نبه سید منقرض سند خلافت قریش برفت بر قطری آل عثمان الی شدند و

گاهی بنص کتاب نشاء یا حدیث مشهوره یا قیاس عقل یا اجماع امت و حکومت درین صورت شخص بجهل آن اصول معتد است
 و استدلال بشبهه و اسیب یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر سموع و عند امتداد آن مخالف را مافزند و گاهی قباحات این اشیاء
 بنحیه واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود و درینصورت تا وقتیکه اتحادیث نرسیده و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب
 جهل خود معتد و درست چون پشه بر خاست و پرگی سنجی شد جای گفت و شنود ندانند و گاهی شیخ آن دله نظینه متنازع
 ستار صفت ثابت گردد و در اینجا اختلاف سلف که انجتهان مصیبان و المصیبین احد و الآخر محظی معتد و رجاری است چون
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغیر و ضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا هم را سوز
 نکنی و در یک تیره نازل نگردانی انتبه و تم در ازاله انحراف است که در ایام دولت بنی عباس فاسد اصول و فروع حکم الاسلام
 گشت حقی و شافعی و مالکی بقضایف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جمعی از اهل سنت و در عین عصر علوم
 یونانیان بطلعت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارس بیان معرب ساختند و هر یک بمذاهب خود غرضمند گردیدند تا آنکه
 دولت شام بیکسختی و شافعی و حنفی و مالکی بیکگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهبا صاحب خود تاویل میکردند و در دولت عراق
 هر کس برای خود نامی معین نمود تا نصوص صحابحه و نیاید بر ادله کتاب سنت حکم کند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
 و سنت لازم می آید انحال محکم الاسلام گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
 مذاهبا تفریع آن تخریج بران گذشت این حالت بنسبت حالتین اولین مانند و جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد
 و آنحضرت مسلم باعتبار همان امر مشترک فو کما خرج بود او و حسن حدیث سعد بن ابی وقاص عن ابی بنی مسلم الان لارجو ان یفهم
 امتی عند بهان یوخریم نصف یوم قبل سحرم نصف یوم قبل حسمه سنه تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب بطراف و نواحی احکام جاری میشدند و بوجبه الصوره امت درین حدیث بمعنی
 قوم و قبیله است ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد و دولت عرب برهم خورد و روسا محافل و ملوک عالم عجبان شدند
 چون دولت عرب منقض شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی انچه از مذاهب یاد گرفته بود همان را اصل ساخت و آنچه
 مستنبط سابقا بود احوال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریق و تغییر و بدست ایشان مانند دولت مجوس
 الا انکه نماز یگذازدند و تنکیم بکلمه شهادت میشدند و مردم در دامن این تغیر پیدا شدند و نمیدانیدند خدای تعالی بعد ازین چه
 خواسته است آنحضرت **قف** و در ازاله انحراف عن خلافت خلفاء ائمه گان میر زمانه همه کس متوجه اند و عنایت علی
 الهی در عذاب نفوس بیکافتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه الله را محبط النوار و برکات ساخته اند و خرج مسلم بر او
 جماعه لاتزال طائفه من ابستی قائمه بامر الله لایضرم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله بهم ظاهرا و علی الناس و آخر
 ابن ماجه عن ابی بکر یروى قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج من غریبا و یطوبی للغریب و آخر ابن ماجه عن ابی
 بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج من غریبا و یطوبی للغریب و آخر ابن ماجه عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج من غریبا و یطوبی للغریب و آخر ابن ماجه عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج من غریبا و یطوبی للغریب و آخر ابن ماجه عن رسول الله صلی الله علیه و آله

از نقد رواه الطبرانی عن ابن مسعود و لهدو لوسعدان لوجب را بگوید و از جمله است در اسامی خوب و در
گروه و چهار رواه الطبرانی عنه و از آنجمله است که گفتا کنند مردان ببردان و زنان بزنان رواه الطبرانی عنه و این
کنایت است از کثرت لواطت در رجال و کثرت حاق در زنان آن فی الحال بر وجه کمال موجود است و از آنجمله است
گفتا مساجد و تعلیق منابر یا مناره رواه الطبرانی و از آنجمله است که آباد شود ویرانیهای دنیا و ویران گردد
آبادیهای دنیا رواه الطبرانی عنه و ابن عساکر عن محمد و عطیة السعدی یعنی شهر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آبادان شود چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و از آنجمله است که ظاهر شود ساز و نوشتن
شود باده نارواه الطبرانی عنه و از آنجمله است کثرت شرط و هزاران و هزاران لماران و کثرت اولاد نارواه الطبرانی
عن ابن مسعود و شرط بضم میج و متع جمله بمعنی اعوان سلطان است سخاوی گفته حالا شرط اعوان ظلم اند و اطلاق
غالب بر امتیج جماعت والی و نحو آن می آید و گاهی وسعت دهند و بظلمه حکام اطلاق کنند و بمعنی غیبت است
و اتفاق در مردمان و ذکر نمودن عیوب ایشان و نیز مراد است و گفته اند لمرعیب کن است در روی و نیز در پشت
و از آنجمله است تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه بر گارد زن شوهر خود را بر تجارت و قطع ارحام و فشو قلم و ظهور و شهادت
زور و کتمان شهادت حق رواه احمد و البخاری و الحاکم و صحیح عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت کتبه و قلدت علماء است
یعنی گفتا کنند بآموختن خط یا بیامیزند حکام کنایه از الاشاعة و از آنجمله است که حلال گردانند این بامت شراب را بنید
یعنی باده نوشند و بنید نامند و بنید در معنی جان نمرت زیرا که هر سکر مانع است و حلال گردانند بر ارباب بیع یعنی
تحلیل کنند بر ادا رد صوت بیع ظاهر نمایند و سخت را بدهید یعنی رشوت خورند و حرام صرف بگیرند و از اهدیه نامند و
تجارت کنند بر کوفه یعنی مال ببرد و در مرد بدهند و از آن در کوفه مجرایه یا بالعکس از آنجمله است که چون بی
شوند زمان بزنان و مردان ببردان پس بشارت هایشان از آبادی سرخ که بیرون آید از طرف مشرق و رخ شوند
لعضد و ضعف شوند بعضی ذلک بما عمووا و کانوا یجتدون واه الدلیلی عن انس ق از آنجمله است که گرفته شود مال غنیمت را در
رواه امرندی عن ابی هريرة یعنی تو نگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فی شوند و کسانی که مستحق دی اند ممنوع باشند
در باب گفته الدولة بالضم بهایت و دل من المال فیکون لقوم دون قوم و قال فی الفائق الدولة بالضم الدال و فتحها مایل
الاساس می بدول منراک حظ و از آنجمله است که گرفته شود امانت و رشیمت در کوفه را تا و ان و علم آموخته شود برای غیر دین
رواه امرندی عن بعضی مومنین امانات و دوائج مردم را بضم کند و از آن معانیم بکار دگر بیا مال غنیمت است که در دست
آید و در مرد کوفه را و ان شمر اند یعنی برایشان شاق گردد ادا کردن و می چنانکه تا و ان گران میشود و علم را
بر و مقصود از آنکه در دنیا و بهر معصول مطاعت می یوزند و برانی پس خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد بیایر خود را و دورا فکند پدر خود را و بدیده
 شود آوازها در مسجد بار واه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را تیدار سازد و در مسجد گفتگو نمی دیند کند
 گویا مسجد نیست خانه و آنجناب ایشان است که در آن از هر وادی سخن میرسد و آنرا آنجمله است که مرد را رشود و تعبیل و فاسق و با شد
 زحیم قوم از دل نشان اکرام کرده شود مرد سخن شروی رواه الترمذی عنه فذیم کسی را گویند که مشکفل کار و بار قوم باشد
 و بدان قیام کند و روزی سخن مردی است مدعا کند فاسق قوم کبر و سرور ایشان باشد و آنرا آنجمله است که ظاهر شوند زمانی بشود
 و سازند و نوشیده شود و نمر و لعنت کند آخرین است اول است را اخر جده الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آن
 این است دل است در ارفقه قبحه الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل بل تقلید و اهل
 اتباع که بدید گوید هر یکی از این فریق دیگر را و اکابر و سلف و را که تقلید و اتباع وی میکنند و نیست این دل بگیرند
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان بسیار شود
 پوشیدن طبلستان بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب بل سبیل خود و بسیار شود نفاق
 سلطان یعنی شرط و باشد امارت کو و گان و کثرت زنان و جور پادشاه و کمی مکیال و میزان رواه الطبرانی و اسحاق بن عمار
 در اشاعه گفته کمی کردن در کمال و وزن و ذراع و ذکبار است قال تعالی و لعلطفیفین الذین اذا اکتوا على الناس تبیهم در غریبه
 زیاده ستانند و در غریب گفتگو دهند و آنرا آنجمله است که مثل شود شیطان بصوت مرد و بیاید نزد قوم و گوید بایشان سخن
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی بیدینمرد مرد را که میشناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی
 مقدمه صحیح عن ابن مسعود و آنرا آنجمله است که در دریا شیاطین اند در زندان کرده شد بسته ست آنها را سلیمان علیه السلام
 نزدیک است که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواه احمد عن ابن عمر و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان و بهر
 مرد سچ و سگ را بهتر باشد او را از نیکه هر دو و پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم مرد دل شود صغیر ایشان و
 بسیار شود اولاد زمانا آنکه نازا کند مرد و بان بر شاه راه پیوستند چرم گو سفند بر دلهای گرگان افضل ایشان در آن زمان
 در این باشد اخبر جده الطبرانی و اسحاق بن عمار عن ابی ذر و اشاعه گفته مراد پیوستیدن پوست کوه سفند انسخ است که نرم کنند
 گفتگو خوب نمایند کار را بطور یار و همایش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی و در برابر چو گو سفند
 در قها چو گرگ مردم در و آنرا آنجمله است که باشد فاحشه در کبار شما و ملک صغار شما و علم در زوال شما و مدانت در خیا
 شمار واه احمد و ابن ماجه عن انس و آنرا آنجمله است که چون متقارب شود زمان تنقیه کند موت خیانت مرا چنانکه می چید
 یکی از شما بطریق چنان موت بنگاز از عالم برادر خوجه الرامهر مزی عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که تطاول کنند
 مردم در بنیان و در روی چون بیسی پیاده پیاپی به بنگان چنانند گان گو سفند ان را که درازی میکنند در بنیان و بر
 نگران با سید ساعت را رواه النبیان عن عمر و اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد دلهای ایشان و محمد
 گردد و جاست ایشان و نباشد بر ادب و نعت جز بنابر که در آنوقت مشتغل نباشد بعبادت و نه بحلم و نه
 بعبادت می گویم نیست آنوقت که غافل عالم مشتغل اند و بنیان و طلب جاه و مال و محرم اند از علوم و عبادات

و اندر چه خواهد شد و آنرا انجمله است که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت
 بیه رضی الله عنه و الله در القائل **ع** ایا در هر اعمالت فیما اذا کا + و ولینتا بعد وجه قفا کا +
 حبیب استرار سیدار و ساه + و اجلس سفلتنا استوکا + فیاد هران کنت عاد میتنا + فها قد صنعت بنا ما کفانا + و انما جمل
 تراض اهل مساجد که نیابند امام را که نماز بگذارد بایشان شاه احمد و ابو داود عن سلمه بنت احران و از انجمله
 اینکه نرو و دنیا آنکه بگذرد و مرد بر قبر و بخلطه بران و بگوید کاش من بودم بجای صاحب بن قبر نیست بوسی دین
 مگر بار واه مسلم و این ماجه عن ابی هریره **ع** الاموت بیاع فاشتریه + فمذا العیش بالآخر فیه + و از انجمله آنکه برپا نشود
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجادله کنید با سیاف خود و وارث شوند و نیار شما را بدان شما در شما
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لایزال از طرف ملوک و اوشان اگر چه امام نیستند لیکن نایب اند از طرف شان پس
 کشتن آنها بمنزله ائمه است ایتی و از انجمله است که حسته شود علم نزد یک صاغر واه الطبرانی عن ابی امیه الجعفی در شاه گفته
 سعه وی نیست که اگر بر از اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب نیاد و باقی مانند اصاغر از موا
 و اخلاط مردم و بیاموزند اینها علم پس بچویند از ایشان قنای و در واقعات ایتی گویم و مشاهد میشود این معنی در روایت
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ تنگ و شبه باقی نمی ماند و ذک فضل الله یوتیه من یشاء و ان اگر کم عند الله اتفاق
 بزرگی را شنیدیم میگفت کبرنی موت الکبر ایضه بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نمائند مردم ما را که هیچ تنگ
 بزرگ گرفتند **ع** مجلس چه بر شکست تماشا مبار سید و در بزم چون نمائند کسی جا مبار سید + و از انجمله است که برپا نشود
 قیامت تا آنکه بجشد مرد برادر خود را و خبره الحاکم فی تاریخه عن ابی سوسی و از انجمله است که مالک شود کسی که نیست لائق با
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند ر واه نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة و از انجمله است آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما
 و مامل شوند علماء شما بسوی و الیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند او شان را و فتی
 خواهر شان و اه الدلمی عن علی کرم الله وجهه و از انجمله است اینکه علم نمائند علای شما تا جلب کنند بدن دین و در سیم شما
 و بگیزند قرآن را تجارت ر واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه در شاه گفته یعنی بخوانند قرآن با حرت و نخوانند برای خدا
 گویم حفظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت میخوانند مصداق این خبر اند و از انجمله آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک
 مادامیکه ظاه نشود در ایشان سه خصالت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت
 سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان سقا و ن گفتند کدام اند سقا و ن فرمود نشود و نمائی ست که باشد در آخر زمان باشد
 تجت ایثان میان خود و او فتنه ملتی شوند یا یکدیگر نلایع اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم عن معاذ بن انس در شاه
 گفته و این بسیارست در فتنه و بنایس و سفله که ابتدا میکنند یک بستم صاحب خود نزدیک تلافی قبل سلام بلکه میگویند
 سبب من زد و نمی شد سید سید را فاما ندو نایب در حقون ایتی گویم این در وقت صاحب شاع بود و در وقت
 منما میبندند بن رب که در دست و از وقت ملاقات کار که بهشتا سند سلام را سیم سفله و عار میکنند از آن
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ نورس را بر تپ چو در وقت نایب بر سر دهم گزین کردن با پشت و خبر آن که در

بر چهار دو ویران شد آباد و آباد گشت خراب بینی مردم را که بازی میکنند با مانت خود و در وایتی بدین خود چنانکه باز
 میکنند شتر بشیر پس برستیکه تو و ساعت مانند این هر دو بسته و از آنجمله است حیث ائمه و تصدیق بخوم و نکند نصیب
 رواه ابوالزار عن علی کرم الله وجهه مرفوعاً و سنده حسن و آنرا آنجمله و نذر دم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه
 نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللاکانی و الاصبهانی عن علی
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
 مجبوس و سجون گردیدند و آنرا آنجمله است که چون فراموش آیند بست کس تا زیاد و یا کم و نباشد در ایشان کسی که ترسید
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبد الله بن شبر الصحابی و
 آنرا آنجمله است که بگذرد مردم در مسجد و گذارد و در کت رواه ابن ابی داود و ابن مسعود و آنرا آنجمله است که باشد درین است
 نزدیک اقتراب ساعت چیزی تا آنجا که جمیع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دژ و بیرون دین را اندر رسول می حرام
 گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود و فرقه را فضا یافته شده و آنرا آنجمله است نکاح
 مرد و مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگیند و آنرا آنجمله است نکاح زن و زن این را نیز
 چیز است که حرام کرد آنرا خدا و رسول دشمن میداد و از وی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول و او را میکشند
 حال آنکه تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبه بصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن الجار - عن ابی الصحابی و صدق این خبر
 بعل ایرانیان و تزکان بظهور آمده و آنرا آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی علی السلام و آنرا آنجمله است قائم نشود ساعت
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد اطراف پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه برانکه
 کوکب پیر ابوطور برید در میان ووافق و تا آنکه برسد سو داگر ما بین اقصی دنیا بدرسود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
 در اشاعه گفته این کسایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مرکبیرا و عدم برکت در تجارت بنا بر قلعه کذب
 و غش در تجارت و آنرا آنجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
 رواه ابن ابی شیبہ عن امامه و آنرا آنجمله است گنیا بر مردم زمانه که سالم نمائند برای صاحب دین و می مگر کسیکه بگریزد
 از شایق بشایق یا از سوراخ بسورخ همچو روبا که میگیند و با بچه های خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل
 نشود معیت مگر معصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان ملاک مرد بر دست
 مادر و پدر خود اگر باشند او را مادر و پدر و رنه بر دست زن خود و پسر خود و رنه بر دست اقا رب همه آنرا خود
 عار دهند و را بفضیلت معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد و تا آنکه میدارد جهان خود را در جانی
 هلاک شود و را بخار واه ابو نعیم و البیهقی و الخلیل الرازی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم ملاک آدمی از دست زن
 و اقا رب چیزان خود از مردی واقع است و تامل و دریا و تر میگردد و ملاک مرد بر دست پسر هم پنجم خود دیده ام
 تا آئینده چه شود و آنرا آنجمله است آنکه بیاید بر مردم زمانه که برستند آدمی نزد قومی پس منع نکند او را از قیام و از خوف

آنکه بکنند با وی بدی رواه الدلمی عن ابی هریره و آزا بنجمله آنکه فرمودند و یک است که برسد امت مراد از زمان بلار
شدید نجات نیابد از آن مگر مردیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران زبان و دل خود پس این است آنکه سابق
شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد از اراده ابولفضل السجری و ابونعیم عن عمر رضی الله
عنه و آزا بنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیای ایشان پس شنید
ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و او البیهقی عن الحسن بن سلوا و آزا بنجمله است که بیاید بر مردم زمانیکه پنهان شود
مومن چنانکه پنهان می شود و منافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آزا بنجمله آنکه آید بر مردم زمانه
که باشد همت ایشان شکم بامی ایشان و شره ایشان متاع ایشان و بخله ایشان ثمن ایشان و دین ایشان درگاه
و دنیا ایشان اندیدترین خلق نیست بهره ایشان از تر خدا رواه السلی عن علی و آزا بنجمله آنکه بیاید بر مردم زمانه که گشته
شوند دران عملها چنانکه گشته میشود نزد گمان پس کاشکی علما دران زمان تحامق کنند رواه الدلمی و ابن عساکر عن علی
کرم الله وجهه و آزا بنجمله آنکه می آید بر علما زمانیکه موت و دوست تر باشد بسوی یکدیگر از ایشان از سر رخ رواه ابونعیم عن
ابی هریره و آزا بنجمله آنکه نمیرود ایام ولیانی تا آنکه کهنه شود و سران در سینه بامی اقوام ازین امت چنانکه کهنه میشوند
جامه ها و باشند ماسوائی قرآن محبت بامی ایشان باشد مرا ایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کونای می کنند
در حق خدا و منتهی نفس می آرزو تا باشد و اگر چه متجاوز گردد با آنچه نمی کرده است ازان خدا و گوید امیدوارم که تجاوز نکند
خدا از من بچوشتد پوست گو سفندان بر دل بامی گرگان افضل ایشان در نفس خود و ندانم باشد که نامر میکند و نه می رواد
ابونعیم عن نفع بن یسار و آزا بنجمله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی عیم و شرم کرده نشود در وی از عظیم
و توقیر کرده نشود و کبر و ندم کرده نشود و صغیر بچیند بعض ایشان مر بعض را بر دنیا و دلمای ایشان و دلمای اعاجم باشند
وزبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف و انکار میکنند مسرعه مستی میکنند صاع درین ایشان پنهان
ایشان بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدلمی عن علی علیه السلام و آزا بنجمله آنکه
بیاید روز قیامت مصحف مسجد و عتبات پس گوید مصحف ای رب خفتند و پاره کردند مرا و گوید سجای رب بران
ساختند و محط کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کردند و کشتند و رم نمودند مرا و بیستند بر زانو
برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است منی و بی قرم بآن رواه الدلمی عن جابر و احمد و الطبرانی
عن ابی امامه و را شاعره گوید گویا این اشاره است بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی میه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
و تخیل مسجد صلوات الله علیهم اسباب ان در زمین یزید و مزیق مصحف در زمین و میدیام مصحف کنایه باشد از عدم
اعمال به ان گویم بلکه این همه منفرد و مجموع در هر زمان و افق شده چنانچه کتب تاریخ بران دلالت دارد و بسیار مسجد
است که محط افتاده است و بسیار اهل بیت اند که از دست ناقدان خوار و زیور بوده اند و عمل بر مصحف خود اند
و قتی مرقوع شده و اند و آزا بنجمله آنکه بگوید که ستم نباید شایانک مینمان کند شما ابلاک کنند آنها را رواه جعفر
نه چهار یا گمان که برسد به ... که ستم نباید شایانک مینمان کند شما ابلاک کنند آنها را رواه جعفر

در آن مسجد با خود را و محلی سازید و صف نامی خود را پس دمارست بر شمارواه الحکیم عن ابی الدرداء
 علیه السلام هر دو چیز از مدتی در عالم جاریست و روز افزونست و آنرا بجملة آنکه نماز گذارند پنجاه کس قبول نشود از پیش
 یک نماز هم رواه ابو اشیخ عن ابن مسعود در شاعره گفته یعنی نماز را بشرط و ارکان نگذارند پس نماز بیچکی صحیح
 نشود و قبول نگردد اتهمی گویم و این هم بسیارست در هر مسجد نمازبان بسیارند اما کسی که کوع و سجده بر وجه اطمینان
 کند و در کن و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و آنرا بجملة آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
 خوشی نشود بغنیمت رواه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و آنرا بجملة آنکه سه بود از اثر اطر ساعت تقارب سواقی فتم
 چیست تقارب سواقی من بود شکایت کنند بعضی از بعضی قتل نفع را و بسیار شوند و لذت زنا و فاش گردد
 غیبت و تعظیم کرده شود صاحبیل یعنی بسببیل و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شود
 بنارواه ابن مردویه عن ابی هریره و آنرا بجملة است سوز جواز و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض
 دین رواه ابن مردویه عن ابی هریره و آنرا بجملة است ظهور خشم و نفخش و سوز خلق و سوز جوار رواه ابن ابی شیبہ
 عن جابر بن جریف کثایت است از قلت شمار و برکات و آنرا بجملة است موت بدارواه ابن ابی شیبہ عن مجاهد و در
 روایت شعبی است که از افزایش ساعت است موت فجاءه گویم رئیس را دیدم که بزرگ ناگهان در گذشت و دیگران را
 هم شنیدم حفظنا الله عنه و آنرا بجملة آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوششها تا بیایند بر درگاه
 مسجد ثمان سان یا سیات عایات اند بر سر ای ستان همچو کوفان های شتران نجفی باشد لعنت کنید آنها را
 که آنها ملعونان اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما او تا رانچا که خدمت کردند شما از انان
 است های پیشین گنمت ابن عمر و گفتم پدر را و چیست نین پوششها گفت سروج عظام اخراج احمد و احکام من ابن عمر
 و این حدیث را شنوید و طرق است از آن بجملة است نزد مسلم از ابی هریره که در وصف انداز امت من از اهل دوزخ
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که با ایشان تار یا نه است همچو مهربی گاوان بنزنند بران مردم از زنان
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم
 سراییشان همچو کوفان های شتران بخت است میل کننده اند بر آینه بخت را و نیابند بوی آنرا و بدرستیکه بوی
 بهشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا و می در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرایمی خود را
 بر پیچیدن عامه یا عصاب یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئله را در رساله مستقلة که نامش الاجوبه انحراف
 عن مسئله الخمس استهمی گویم مراد بار بار تا زبان چوبکیان اند که بر درایمی امر و حکام و ملوک و قضاه و ثانیان
 اهلکاران ایشان می مانند و مردم را نزدشان رفتن نمیدهند و هر که میخواهد که برسد و فریاد خود را بگوشششان
 رساند آنرا نمیزنند و می رانند و مراد بلف عامه و غیره بسبق موباف و رموی سر کلان ساختن آن چهارچوب نمیزنند
 و مانند آن است در دوزخ که سیات عایات زنان اند که ثیاب قیق و جامه های بسبب بار یکدیگر پوشیده اند
 تمام بدن و همه اعضای شان نموداری باشد گویا و محیف برهنه اند نزد فقها و چنین جامه نماز صحیح نیست و آنرا

هر سه بلا از دینی و عالم موجود است و زمان اهل علم هم در آن مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردارد و حسابی ازین آفات نمی بردارد
 تا آئینده چه شود و نقصان الهی واجب یعنی و صانع و جمیع المصلحین علی الیقین بابل البدی و از آنجا که سیرت آیند ازین
 در آخر زمان مردمان بیکه ایشان بازیانها باشد گویا که دمه های گاو انست با دوا کنند و در خط خدا و شام کنند و غصب
 اخبر جبر احمد و احکام صحیح عن ابی امامه گفت بن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع پستتر گرفت حلقه در کعبه را و گفت
 ای مردم آیا خبر ندیدم شما با شراط است پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
 از شراط ساعت اضاغت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا باشد این ما فرمود آری سوگند کسی
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تا دوان و فی غنیمت و صادق شود و کاذب
 کاذب شود صادق و مؤمن شود و کافران شود و این و حکم کند و بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند و مرد
 کیبکه حکم نمیکند و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و
 آراسته شود و مصحف نیز و فرقه شوند زکوة را مست من و باشد مشوره با کینه کان خطبه خوانند بر منابر کو دکان و با
 مخاطب این زمان پس نزدیک این حال آراسته شود مسجد مانند اسکی تخته تا دور از شوند منبر را و بسیار شوند
 صفوف با دلهای متباغضه و زبانهای مختلفه و هوا نامی بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
 سوگند کسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایشان لیل ترا کینه بگذارد و دل و جگر
 جوف و سیه چنان که میگردد و دمک و آب بسبب آنچه بیند از منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و نکشاند و در
 برادر و زنان بزنان غیرت بر ندر بر نماند غیرت بر ندر و دختر و زن و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشد ندید
 فاسق و وزیران و حاکمان و امینان و خن صانع کنند زرد و پیر و شوند شبوات ای پس چون دریا بید شما آنا ای نماز بگذارد
 بروقت نماز نزدیک این حال ای سلیمان بایندید بایان از مشرق و اسیران از مغرب نماند بن مردم باشد و دلهای
 شان دلهای شیطانی باشد رحم نمیکند بر خود و توقیه نمیکند بزرگ و نزدیک این حال ای سلیمان باشد ندید
 احرام مانند حج یا دستان خود برای لبو و خنزه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و
 قاریان ایشان برای و جمعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که جان من بدست می است
 نزدیک این حال ای سلیمان فاسق شود و کذب ظاهر شود و کوبه او را زبست و شریک شود و زن با شوهر خود و تجارت و
 متعارب گردد با زار با گفت و صحبت تعارب زار با فرمود و اسواق و قنط و ربلح و نزدیک این حال بفرستد
 سلیمان خدایتعالی بادیکه در وی نماز و باشند بچینه سرزانی علانرا بسبب که دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که بر انگشت محمد را بحق رواه ابن فرو پند و راشعه گفته
 من کثرت صفوف است که صفوف را تمام کنند بعد و یک صفت است که ایستند و در صفی دیگر چهار کس بگذارد
 پس صفیف سید شارد و مود نیست فوال و می که دلهای متباغض باشد زیرا که این صورت مخالف تلو و تابش
 او است چنانکه اسرار و مود بهی ای آن حدیث ایها صفوفکم یعنی تمام کنید صفف یا خود را و متغیر نشو پس خلافت

این خطاب واه ابن ابی الدنیا و البزار عنه تویم این صوت هم درین زمانه بسیار شمع و دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
 بعضی در خود درویشی را را سبطلبند و نزد یاری میگذارند تا با وی روحی خود سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و
 فجور می آفرینند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن بهو و لعب میکنند و اسباب طرب جمله میباید یک
 نوع باید و پس خدیجه بن ایمان گوید منی صد عنه فرمود رسول خدا صلعم از اقرب ساعت است بقتاد و دو خلعت
 چون بینید مردم که میرانند نماز و مصالح گردن امانت را و خوردند بار و او داشتند دروغ را و سبک نکاشتن
 خود را و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنی و قطع کردند رحم را و تشنگی حکم صنف و کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
 شد جو و بسیار شد طلاق و مرگ با همان و این چنین و خائن شد امین و صادق شد کاذب و کاذب شد صادق و تسبیح
 شد ذم و بگردد به سطر قیظ و بد غیظ و بسببند زار و زار و کز بدند این نا جزان و وزیران در و گویان
 و مبنای ثلثان و عرقان حمید و پشیدند پوست کوسه و لباس باشد و ایامی ایشان بد بو تر از مردار و تلخ تر از
 صبر به پوشند این ناز و ناز که میفشد در آن همچو قاتل و بد و ظاهر شود و صفرا یعنی دینار و مطلوب شود
 بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و نه تر شود امر معروف و نهی رده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد
 و دراز شوند منبرها و خراب شود و لها و نوسبده شود شرابها و محطل شود حد و دوزخ و کینه مالک خود را
 و مینی پیاده پایان برهنگان را که دیدند پادشاه و نزدیک شدن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
 بزنان و زنان بر مردان و سوزگند خوردند بغیر خدا و گواهی دهد مرد بدون طلب گاهی و سلام کنند معرفت و تفقه
 کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تا وان باشد
 زعیم قوم از ذل شان و نافرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند با یار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
 آواز نائی فتنه در مساجد و گرفت شوند زنان سرانیده و ساز تا و نوسبیده شود شرابها و راه با و گیرند ظلم را
 فقر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیع و اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای دینداران
 صفات و لعنت کند آخرین است اول امت را پس انتظار برید نزد یک یا خیال با دسرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
 آیات را ^{بنام پادشاه} آخره ابو نعیم فی الحکلیه عنه و از آن جمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و موقوف گردند زبانها و مختلف شود
 دله و قطع کنند رمزی رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشان را و کور و کور سازد ایشان را و اه
 احمد و عبید بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیم بن موقوف و احسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدنلی عنه مرفوعاً
 و از آن جمله آنکه ظاهر شود مردم را وضاع نمایند عمل را و دست و پا باشند بر آنها و شمس باشند بر آنها و قطع کنند احرام لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نزد انجبال کور و کور سازد و رواه ابن ابی الدینانی کتاب العلم عن الحسن ۳ و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علی السلام مروی است آمده که از اقرب ساعت است اصاعت نماز و امانت و استحلال کباب و اکل ربوا و اکل رشا و تشبیه
میان این اتباع هوی و بیع دین بدینا و اتخاذ قرآن مزایم و اتخاذ جلود بیاع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فشو زنا و تهاون بطلاق و انتمان خائن و خیانت مؤثر و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امر افیرو و زرا کذاب امان
خائن و عمار نظام و طفت عمار و کثرت قرار و قلت فقها و تحلیله مصاحف و زخرفت مساجد اطالت منابر و فساد و قلوب اتخاذ
زنان سرانیده و استحلال محارفات و شرب خمر و تعطیل حدود و نقض شهود و نقض معایق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوبه نان بر اسپان و تشابه بنسب ارباب و رجال بنسب و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استیفاء و تهاون شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و حقوق او و برود دست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و تسلط خراست با دل و اکرام مرد برای آنها از شر او و صعود و جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه با و تصدیق طرقات و تشبیه
و استخفاف رجال بر رجال و نسا بر نسا و کثرت طبار منابر و رکون علماء بسوئی و لاقه و اسطال حرام و تخیر حلال و افتخار موافق
و تعلم علم برای جلب نیا و در راهم و دنا و نیر و اتخاذ قرآن تجارت و تصنیع حق خدا در اموال و بودن اموال نزد بدان و
و قطع ارحام و شرب خمر در مجالس و کعبه دن بمیسره و نواختن طبل و ساز و مزایم و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف اموال و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفهار در امور افرجه ابوالشیخ و عولیس الدلمی
کلمه عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد باصاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این معنی
روایت اولیت دفع امانت از امت آخریت دفع نماز نیست زیرا که مراد بقا صورت نماز است و اینجا مراد باصاعت او باخلال
در ششوع و شروط اوست و اما اصناف امانت پس در بنایه گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و ودیعت
ثقت اشی و اکل جان و نماز و مراد تشبیه بناطی و دفع و نجیص است و مراد به تبع هوی عفا فاسده و آمار باطله
احادیث صحیح است و مراد به بیع دین بدینا رضایفق دین با وجود دسلست دنیا است و مراد بزمیر گرفتن قرآن نفی بقرآن
بغیر تدبیر در معانی اوست و مراد با تشبیه صفاف این سخن است و منه الحادیث نمی عن صفف النور و مراد بظرف
گرفتن مساجد مرد و دران برای اغیانه است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدین مبالغات بوقوع اوست و معنی
آنکه لبور اگویند مثل طنبو و براب و رب غیا و تعطیل حدود و عدم رجح رانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف
و مراد نقص شبهه آنست که اکثر ماه مانا نقص شود و مبتدق بمعنی عهدت و حلف بغیر خدا آنست که مثلاً بگوید بسیر شاه یا
بجان شما یا باین سپهر یا سوگند بمانت بنیت زحلاق و تاق و مانند آن بعهده گفته و قدانی بمان لایصدقون الله
حلف بغیر الله فاما الله و الله رجواب و مراد بگردیدن رت میراث آنست که رعایت نکنند در امارت دین و رشده
و تدبیر و علم و غیر ذلک از صفات الهی بلکه گویند این بسبه میراث است و آن برادر میراث پس می احق باشد بامارت و
اول کسی که احداث کرد این خواهر و برادر و ولی عهد گردند و لا و خود را بعد از خود و نکرده بود این را هیچیک از خلف
راشدین و و ولی است و لا و فرما بخر و را مراد بسبب نزد من او ایامت را سبب منه صحابه و تابعین و سلف

در خود را که پیش از آنکه بگویند که ما را از رافضیه سرانجام گرفت و مراد بلبس تيجان آنست
 پس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب بن و دستار
 و مراد بلبس طرق آنست که در شایع عام و که بپوشانند و در روی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگذر کنند و
 نمک سازند و در اکثر خطبات آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق نخوانند بلکه وظیفه خطبات بستانند و راغبان
 و بی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد راينا للمسيح لو احد اكثر من عشرين خطيبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی
 ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوای شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین افتاد وصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
 حرام را از معازف و اکل باطل و کبر و غرور و کموس حلال سازند و تواضع و تعقل و اقامت حدود و غیره را از حلال
 حرام کنند و مقصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد در اشاعه گفته ان اکبر غبتهم فی الفلسف
 و احکامیات فترام جالبین بالنسبه و شرائع الاحکام و یعدون انفسهم من علماء الاسلام فانما ینشد و انما الیه رجوع من جمیع
 کفر فتن قرآن آنست که بی مزدی را تعلیم نکنند و شرب جنور در مجلس آنست که بدون اختفا بچهری نوشی کنند و مراد
 بمید قمار است بقبح و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب طفلان بجز نیز همین حکم دارد و در حدیث
 شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است لعب اعیاد به بیضه تا مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که
 قاتل را بکشند و دیگر را که برست از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست ویرا بکشند تا کسان وی در شمش آیند
 این جمیع است بیان دو گونه یکی ترک قود و دوم قتل بری اتهمی بعهده در اشاعه گفته نه جمله من الاشرار و بی کلهام موجود
 و بی فی التزاید و ما فیها و قد کادت ان تبلغ الغایه او بلغت لئال الله تعالی ان یجذبنا الفتن و یعضمننا من المحمدين
 علی السنین و گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
 و دیبا و باده و ساز مارا و فرود آید قومه را در پهلوی قومی و آیند ماشیه ایشان برای شان شام بهنگام و بیاید مرد
 و بخوابد مابین خود را پس بگوید که برو و فردا یا پس شب شب مسخ گردانند ایشانرا خدا تعالی بصورت بوزنه
 و خوکها تار و زیامت اخر صبه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است
 ست مداهنت قضاة و حکام در قضا یا و احکام و اخواف از سنن و قتال با مسلمانان و حب و شکنجه و گرانی نرخ و عقد
 بیع در مساجد و قرائت قرآن با سحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر لصوص ظاهره و خوض در منشا بهات
 و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند تا در محاوره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت
 اطباء و اهل کلام و تفحص رخص و ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقهاء مردود و حیا و شستی زنان
 و اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا کفار بر اخبار انتمی ملخصا معا ذین جبل رضی الله عنهم
 گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود در بد کنند و بترسانند و خود ترسند و بی کنند از
 رفتن تروماة و خود نزدشان بروند و احتیال کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهائی خویش نزد
 شوند بملکان نه در و بستان ایشان از چهار دشمن رحمن **فصل** و هم و منجمه امارات قیامت است کثرت

مردم کبار و صغیر که بران در حدیث و قرآن و عید آمده و تهدید یا مسرور شده اند در اینجا چندی از آن بر شما
از انجمله است شرک بنده و آن اعظم کبائر و اکبر معاصی است قال تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم علیه الثواب و اهل النار
و از انجمله است قتل نفس بغير حق قال تعالی من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه لعنه و اعداءه عذاب
علیها و در صحیح مسلم است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان و از انجمله است
سب است تا ضعی در کتاب لشهادت از مختصر زنی نص کرده بر آنکه اگر کبائر بعد شرک قتل نفس است و از انجمله است
زنا قال تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و سار سبیلاً و در حدیث آمده بدینکه زانیان مشتعل شود و روی های ایشان
بآتش و زنج روایه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنائی پراچی و انجمله است نزد خدا زنائی جوان و در روایت
بی همتی از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله که زنا موثر فقرست و همچنین زنا باذن همسایه انجمله است از غیر صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناه بزرگ تر خدا فرمود و اینکه زنا کنی با زن همسایه انجمله است از غیر صحیحین از حدیث ابن مسعود
بعضی آمده از بعضی زنا با جنبیه که زوج ندارد و عظیم است و اعظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم از وی زنا با
محارم و زنائی شیب زنائی بکر و زنائی شیخ اقبح است از زنائی شاب و زنا با ترقیح است از زنائی عبد همچنین زنائی عالم
بدترست از زنائی عامی و آنرا انجمله است و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر او طبع شده
جمع کرده اند بر هیچ امی از اجماع نگردیده چنانچه طمس البصار و تشوید و جوده و امر بکفر و علیها السلام برائی بر نکردن قریه های
شان از یخ و قلع و خج و آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رم و بدم و جزان و از انجمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و
از انجمله است سرقت و کفای بها اثماً و عاراً و در حدیث بر سارق لعنت آمده و از انجمله است قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات الفاحشات المؤمنات لهن فی الدنیا و الآخرة عذاب و ازین قبیل است قول مردان و زنان جاهل در حق عظام
و کنیز خود ای محنت ای قحیده ای زانیه ای ابن العجبه ای و در زنائی حرام زاده و مانند آن در تنبیه العافین لم ی الدین
الخاص گفته این از لوب عظام کبائر است که موجب عذاب در دنیا و مقت و آخرت است و از انجمله است شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با شرک بنده و از انجمله است بر فرمودن این را و خواندن فایتنبو الرجب سن الاوثان و احتیاج
قول الزور و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از انجمله است غضب الله علیه و آله و از انجمله است غصب
و غصب یعنی از ظلم است و الله سبحانه و تعالی و از انجمله است قتل از زحف قال تعالی من یولم یومئذ و یره الا متحرراً فاعل
او مستحق الی فتنه فقد بار غضب الله علیه و آله و از انجمله است کفر با قال تعالی فاولوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر اکل رباً و سوک و کاتب شارب و لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از انجمله است
اکل نان یتیم بغير حق و از انجمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و قطعوا رحاکم اولئک الذین لعنهم الله فاصم
و اعمی البصار هم و از انجمله است کذب رسول خدا صلی الله علیه و آله و وعده و نسیخ کرده اند و از انجمله است کتم شهادت
بلا عذر قال تعالی من کیتها فانهم قلبه و از انجمله است یمین عموئیس در حدیث آنرا از کبائر شمرده اند و از انجمله

روانرا بخجسته حیانت در کلیل و وزن و ذرع قال تعالی وین لم یطقیین انرا بخجسته تقدیم نماز
 پر وقت یا تاخیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کلمات علی المؤمنین کما باسوقوا و قال فیل المصلین انهم عز
 هلا هم ساهون جمع بین الصلواتین بغیر عذر نیز همین حکم دارد این بابی حاتم اذابی قناده حدوی آورده که خواننده شد بر آنکه
 حرکه از کبارست جمع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ این کثیر گفته است و دش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از برخی
 شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین بود و رای اهل علم از زمانه آنحضرت تا ایندم که تارک
 نماز عدا بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود و کافرست و از آنجمله است زدن مسلمان بلا حق در حدیث بر یکیکه وقت ضرب
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع نمند لعنت آمده و از آنجمله است سب صحابه و قتل کرده اند غیر واحد از آنهمه اجماع بر تکفیر
 سب عایشه و در تکفیر سب دیگر صحابه از شیخین و غیره اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
 سب و اعزست در میان کفر یا از کتب کبیره از کبار و از آنجمله است اخذ رشوت در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شی و
 مرتشی را لعنت کرده رواه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن حبان و الحاکم عن ابن عمر و از آنجمله است دیانت و آن تقریر
 اهل خودست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و از آنجمله است قیادت و آن جمع است میان مرد
 وزن اجنبیه برابرت جامع مرد و باشد یازن و از آنجمله است سعایت نزد سلطان بمحضت مسلمان و از آنجمله است منع
 زکوة و سبیا قرآن بعد تعلم وی و آتراق حیوانات بنا را اگر چه قتل و بر غوث و غیره باشد و ترک امر بمعروف
 و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لا یاس من روح الله لا القوم الکافرون و این را زکریا
 قال تعالی فلا یاسن کما الله الاقوام الخاسرون و افتاد و در اهل علم و قرآن و تطهیر بازن و خوردن لحم خنزیر و مردوار
 بلا عذر و امتناع زن از فرغش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین لعنت ملائکه آمده رواه البخاری و مسلم و جاد و کز
 و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیره گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح و درجات
 وی متفاوتست و وطی زن در حیض در حدیث آمده بر که آمزین جالض یا در دبر زن یا کاسن او تصدیق کرد او
 وی کافر شد بخجسته که بر محمد صلعم نازل شده رواه ابو داود و از آنجمله است نیمه در صحیحین از حدیفه از آنحضرت صلعم آمده که در
 نشو و جنت را نام و حقیقت نیمه فشار سر و تنک سترست برابرت که بقول باشد باختابت یا بر مرد و منقول از اعمال
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و باجمله این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبار شمرده اند
 و از آنجمله است غیبت که داعضالست و ستمی که در زبانه شایرین ترا زلالست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
 از کبارست انتهی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و حقیقت غیبت ذکر چه نیست که کرده و از آنمغتتاب
 برابرت که در بدن باشد چنانکه گوید اعشست یا احوال یا اقرب یا طلس یا صلح یا طویل یا قصب یا اعرج یا اسود یا اصفر
 یا خوان یا در نسب باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا ناک یا صلوک و بخوان یا در
 خلق باشد چنانکه گوید بد خلقست یا مشکبه یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا خجول یا خلیع یا عجوس یا تب
 ندارد یا در بیده و بن یا را شائیست و نحو ذلک یا در فحش باشد چنانکه گوید فاحشست یا سارق یا کاذب یا شارب

نمره کسلان یا غیر عارف بشمار و بیح یا متهاون در نماز یا غیر محسن کوع یا سجد یا غیر مختار از نجاسات یا غیر بار بوالدین عیب
 کتند مردم یا قییل الادب کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا ناشستن نمیدانند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در سنا و نه بحث
 چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و سخنها یا در لباس وی باشد چنانکه طول
 الذیل است یا کبیر العمام یا چرکین جامه و سخنها آپس اینهمه و اشباه آن غیبت است اگر انیکس درین اقوال خود صادق
 باشد و محتاج به تصدیق عامی خدا و اکل لحم برادر بود و از آنجمله است گوشش نهاده و بر غیبت بر سبیل تعجب نشاید و محتاج
 به غیبت بغیر اید و از تعجب بیکس معتاد غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله است بهتان کردن و عدم استنزه از بول
 و تهاون قادر بر حج تا آنکه مجید عده بعضی هم من الکبائر و تکذیب بقدر و تخران مسلمان زیاده بر سر روزگار بر عبت
 در حج و یا تطاهر فسق و نحو ذلک فروختن ازاد و خوردن شمش آهن و از آنجمله است بخی کذا عده اکما قضا الذی بهی استدل
 علیه بقوله تعالی یخون فی الارض بغیر الحق اولک لهم عذاب الیم و غدرو لقض عهد و وفا بهیجت بسبب غیبت عمر
 و نبوی و آتیان کینان و عرفان و بختان و تصدیق قول ایشان فرطین گفته این کبار است و کذا الذی بهی و ابن القیم
 بنوی گفته عرفان آنکه دعوی معرفت امور کند مقدمات اسباب استلال کند بدان بر موقوف آن چنانکه مسروق از اسباب
 و شناخت مکان ضاله و نحو ذلک از آنجمله است اعتقاد نزول مطرب و کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار و جامه و دیوان
 و ظرف و جز آن و این قویست عمال بظاهر الاحادیث و احب بنات معنائی و بعضی رخصت است و نزد مالک خریدن
 مردان برای بعضی مختار خود کرده و استماع و از آنجمله است نشانه ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شیعی و همچنین
 لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده انشیخ ابن القیم و الذی بهی و غیره بقوله مسلم لعن المؤمنین قتلوا واه البخاری و مسلم و تسبیح
 لعن الدین و دو و شش نام و ادون عومن کیست شش نام و حطلق سابقه عورت مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن
 در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین بکنم و نحو ذلک قتی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
 و از آنجمله است تنازع بالقباب مکرر و به غیر ضرورت قال تعالی لا تألفوا بالاقاب و یهودی و از کذا گفته علما اتفاق کرده اند بر تنگی
 تلقیب انسان بچیزیکه مکرر میداد آنرا مکرر باشد و از آنجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و تناسل
 بسوئی غیر پدر یا تولی بسوئی غیر موالی و ادیاجیث بران اعت کرده اند و جنت را حرام گفته و حق را اسباب کذا عده الکبائر
 و ابن القیم رحم و بیاحت بر میت و طمخند و شش حبیب مصائب کندن بسوئی و تسبیح کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بدعا
 گرفتن و دهر راست کردن و با اعتقاد آنکه ویز و در نوازل تاثیر مییست و دشمنان گاه و حمل بیع و شرا می آن برای شراب
 خوردن شرب آن و قمری بچ سلع بسوگند دروغ و حطفت در زکوة بعد و جواب آن و بانستن که کذا عده القرطبی و الذی بهی
 غیره من الکبائر و استیلا بر آب که مخصوص یکسی نیست و منع کردن مسافران از آن و منت نهادن و عطا و اسبال ازاد
 و مقصود و حبس ان اطلاق لبط و خیلار و تفرز کند عده الذی بهی و غیره و این باقی محال و بلا در حرمین شریفین و از
 شرفها بسیار است و از آنجمله است جو که بدن حکوم و ساطین و قضا و اعمال مغیره و حکم نمودن بغیر کتاب و سنت و شرف
 و است خود و بتجرب سلطان و قضا و غیره یا اهل حاجات و مسکنه و اهل عاشقان امام یا قاضی کسی را که حاکم

همان بجز و ازین مساعده فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدمه کز و متصرفی است آنچه
 از امور معروف از اینکس میگفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شاق نشد بلکه ترویکه خیال انشراح در قلب فرحتی
 در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینها احوال بر صحت قصدی دل
 است و او را بر نیت و بی حاصل اگر قضیه بالعکس است پس نیت فاسد نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
 جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقاصد فاسد که مخبر نمیتواند شد و الله تعالی مقلب القلوب و میسر
 علمه شقال ذرة فی السماء والارض و هو السميع العليم و آنرا بجملة است و در وی بودن که پیش بر یکی از متباینین بودی که
 رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین است دیگر ملازمت مشر و خشن است چند آنکه مردم از اعتراض کردن و بی
 در گذرند بلکه از خشن و شروی انتقاد و بلینت کلام و خضوع زان پیش آیند و دیگر غول است از مال غنیمت بسیار
 یا کم پیش از قیمت امام و دیگر قتل نفس خود دست عدا قاتل تعالی و لا تقلوا الفکرم ان کانکم بحرم جیاد من یفعل ذلک عدا غلطا
 ضنون نصلیه ما را و کان ذلک علی الله سیرا دیگر قتل نمی ست و اکل حرام بغیر ضرورت و کسر دایم و دنا و گفت
 که این از صفات است و غضب کردن بین خاصه و عامیه مردم در همه منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بعضی
 لقوله تعالی انما جزاء الذین یجارهون الله و رسوله الاّ یتوبوا و یریا در عبادات و تحریه و استهزاء با مسلمانان قاتل خالی یا ایها الذین آمنوا
 لا یخرقن من قوم الاّ یتوبوا و یریا در عبادات و تحریه و استهزاء با مسلمانان قاتل خالی یا ایها الذین آمنوا
 گفتگو نباشد و تعلم علم براسی غیر و بهند و آنرا بجملة است که آن علم شرع و وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذین
 القیم من الکبائر و تفسیر کردن آن برای و مراد در قرآن و حکم بکفر عظیم المفسده که ضررش منتشر گردد و قاتل و گرفتار
 وی پروا کنند و اموال و خصوص رفع مامو سر خود را از کوی و وجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و توفی
 بر حق غیر و تفسیر بخرم و می کرده و ترو و بروی متصل عده ابن القیم من الکبائر و توفی بر حق غیر و تفسیر بخرم و می کرده
 او اندرون آن از قبیل اکل اموال مردم باطل است و ترو و بروی متصل عده ابن القیم من الکبائر و توفی بر حق غیر و تفسیر بخرم و می کرده
 غلام از مالک تحلی رقاب و روز جمعه عده ابن القیم من الکبائر و توفی بر حق غیر و تفسیر بخرم و می کرده
 جدا و عده الذین یجیر من کلبه و نه بخت خدمت رعایت بروی و قبول هدیه عوض شفاعت و ترو و جماعت
 یکبار است و منع فصلان غلام و ذی رحم خود یا وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و تبوی
 احواستن آنها از احداث حدی مدینه و جدا و ان می در آن قطع درخت و گیاه وی و آنرا بجملة است افشای یکی از دو
 از بوج را زو بگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از آنها بزنایا و طلی شب و مانند آن یا انتقام مرد از پسر خود
 عده ابن القیم من الکبائر و آفند از زن بر زوج و عده برسید کند عده ابن القیم من الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر
 و عده ابن القیم من الکبائر و عده ابن القیم من الکبائر و عده ابن القیم من الکبائر و عده ابن القیم من الکبائر
 لعن آمده و تغییر در آن منزه ایضاً که علامات راه است و سافران بدان راه میروند که عده الذین و ابن القیم من الکبائر
 و اما جمیع بوسیدن مردان حریر را که عده الذین و ابن القیم من الکبائر و عده ابن القیم من الکبائر و عده ابن القیم من الکبائر

بران و اجتماع اوتار و معارف کذا عده العراقیون من الکبار و لعب بنزد و ان حرام است علی الصبیح و امام الحرمین گفته
 صحیح است که از کبار است کذا عده ابن القیم و غیره و لعب بشطرنج مکروه است علی صحیح و طیبی میل بتحریم می دارد
 و اختاره الرویانی استافعی گفته لعب بجره و قرق مکروه است و حره پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگریزه
 نهاده اند و از آن منقلبه هم گویند گویم اطلاق کرده است در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و از آن جمله است مضارت در ویست
 بقصد خیران و ارث یا تنقیص می و در احادیث بران و عده و جوبان رکوده اند و زیارات زنان قبور را و در تحریم و
 رایت و اباحت وی سه وجه است در مذہب شافعی لکن ابن القیم در اغاثه اللہ فان در کبارش شمرده و همچنین تصریح کرده
 البیرونی آن اتحاد مساجد و ایقاد سراج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرکت
 نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و نفوس نبی از ان متواتر است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و
 عامه طوائف تصریح کرده اند بنهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحہ صریحہ و اصحاب احمد و غیر هم و
 اصحاب اکثر متافعی هم حرام گفته اند آنرا و گرد می مکروه گفته و لائق حمل گزین است بر تحریم برای حسن ظن بعبادتگان
 نیرند و حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی را که متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نبی آنحضرت از ان انتہی کلامه
 و نیز گفته حکم السلام برای مساجد که بر قبور است است که همه را ہدم کرده با خاک برابر سازند زیرا کہ اینها ادلی ترا
 از مسجدی ضرر و همچنین قبہ ما کہ بر قبر است ہدم آن واجب است زیرا کہ اساس بنا ہوده شدہ اند بر معصیت رسول خدا
 صلعم زیرا کہ آنحضرت نبی کرده از بنا بر قبور پس بنا بر مؤسس بر معصیت و مخالفت و غمی محترم است و اولی تر ہدم از بنا
 واجب قطع و آنحضرت امر فرمودہ بہدم قبور مشرفہ پس ہدم قبایر بنا و مساجد قبور اولی و احری است و همچنین از
 است ازالہ ہر مدیل و چراغ کہ بر قبر باشد و اطفال آن زیرا کہ فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات
 و تنفیذ آن حلال نیست انتہی و از آنجمله است بغض انصار ابن القیم گفته مراد بانصار ناصران خدا و رسول و کتاب
 بنامی اند و انہا قیامت بقا اند پس عادات و بغض ایشان از کبار است استہم گویم این مراد در غایت
 بعد از اتحاد دین و ادب و دین بانی را کہ مورد انہا انصار خاص اند مقابل مہاجرین اگر چه بطریق تبعیت دیگر
 ناصران دین مایہ اند و در ان اخس باشند و فقیر ہر فصل از ہم چنانکہ اجتناب از کبار و موافقات واجب

ست هم چنان از صفات و محقرات هم ضروری که صغیره با صراحت محکم کبیره میشود و اجتماع صفات محکم است بنا بر علیه
 درین فصل بیان چندی از صفات کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از آنکه دست نظر بسوی اجنبیه مشهور و بغیر
 خواه بسوی دست و روی باشد یا ساعد بدن اگر چه از فتنه مامون بود و قال تعالی قل المؤمنین بخلوا من اموالکم و بخلوا
 فروعهم الا به و مکروه است دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسوی فرج دیگر و در مجامع
 است حرمت و کراهت و صبح که است و آنرا بخله است اشراف بر بیعت مرد و بغیر از آن و استماع غیبت و سکوت و بی
 انکار آن با وجود استطاعت آن حرام است بعضی در کبار شمرده اند و آنرا بخله است ترک سخن را بوقت و عار استماع و استماع
 رکوع و سجود و کثرت خصومات اگر چه بحق باشد و جلوس با فساد از روی ایناس با او نشان و شهادت و سجد و نماز
 منهی عنه در اوقات نهی و ادخال نجاسات در مسجد و همچنین با دخال مجامع صغار وقتی که امر از تخیل ایشان نباشد و کما
 وقت خطبه امام و آن حرام است و بیعت بعد از آن ثانی روز جمعه و کعبه در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه است
 و حکم نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیب آن چون و عید در بن باب شدید است اربع کبیره و بیعت
 دوست و فقرات قرآن با کمان یا افراط و استعلاء حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف باضرب یا از جزو او و آن
 ضمه این حرام است بر صحیح و قبول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرای این نزد شافعی حرام است و در صحیحین از آن
 آمده و تخلفی در طریق یا سایه یا موارد و مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غافل که به یکی ستر دیگری می بیند و این حرام
 و بوسه گرفتن بوزنه و در بر و چپ که محرک شهوت باشد و آن حرام است علی الاصح قال النووی و آنرا بخله است و اتصال در صوم
 علی الاصح و استنماء بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مطهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با جنیه غیرت
 زن بغیر زوج یا محرم یا زنا نفعه و معتمد و آن حرام است و احتکار قوت و آنرا بخله است عند البعض و تحش و بیعت
 نفعه به نافع و بخله و شاة و جاریه و فرس و بیعت بر بیعت برادر و رسوم بر رسوم برادر و نفعه به نفعه بی بیعت حاضر برای با
 و نفعی جلب بیعت بی عیب بغیر بیان عیب بیعت عیب بخله است با ده سار و استناعت و آنرا بخله است و بیعت برادر و نفعه به نفعه
 زرع و ماشیه و صید و قرض و غنم و غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیعت مصحف و سائر
 کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و تأخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد از آن
 بقصد تنها گذاردن نماز و آنگذاردن بصادق در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد از اتمام غسل یا ثوم و دیگر را بخله است
 که موجب یدائی مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن غیر حجت بوجه الله در چند حدیث بر آن
 و عید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس و پند که بجهت حیا حاضرین میدهد و فراموش ساختن خیر اندامی بعد از تعلیم
 و عده بعضهم من الکبار و ترویج گفته سخت مکروه است و در و نفرستادن بر آنحضرت بعد از شنیدن اسم مبارک
 وی صلعم و حرص کردن بر مال و جاه و تفریق نمودن در میان جاریه و مکروه صغیره و بیعت و مانند آن و قطع درختان
 حرم که عظمه نووی گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و تحبط شوک و قطع نبات غیر از خر و تخمیر سید و از عالج وی از
 کمالش و تنجی وی از موضوعی و این همه حرام است و حمل سلاسل بکلیه بغیر حاجت و طلاق حائض حامل بغیر رضای وی و است

همانجا و آنچه در معنی وی باشد و بر جزئیانیدن آدمی از مجلس خود مستثنی آنجا مسجد یا مسجدی محل یا مدرسه مسجدی
کردن و کس بجز ثالث و خواب و روع بستی که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التحريم است و بحکم که کثیر
باشد و خوش در باطل مثل گفتگو در محاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیاء و تجربه
ملوک مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیرا که خوش در ان حرام است غزالی گفته و داخل است در ان خوش در
حکایات بدیع و مذاهب فاسده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که موسم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا نحو
مع اننا لفضیلین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زقیامت اکثر ایشان از روی خوش در باطل است و ابتدا
سلام بکافر و توفی در ریاض تجریم آن رفته و لعنت کردن بر دابة و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبیره گویند
بنابر رجوع لعنت بر قاتل وی هم و در نباشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلاً مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و
تخذیر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکند و سب میت حرام است و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب و نوری
در ریاض تصریح تجریم وی کرده و تکلف کردن در کلام با طهارت فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و دقائق
اعراب تشدق بجز ضرورت و این اقرب است بکجاست در حدیث آمده ملک المتنظعون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطی
و جلوس بر وی و این حرام است و کس مرد جاهل از عفره و این نیز حرام است و ضحک بخرم و برج و کثرت ضحک بلا سبب
و مالیدن زن عطر از روی خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کرد تجریم وی بنسبت
لقله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه متفقون و صوم یوم الشک تجزیه کی از دوزن بردگیری و این نیز حرام است و
تخصیص حد الا ولاد بعطیه و انحضرت آنرا جور نام کرده و حقیق بر سطح غیر مجبور و بحکم که کبیره است زیرا که در ان تصریح
نفس بملک است و حقیق بر روی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت هیجان و بحث که کبیره باشد بجهت عرض
نفس بملک و رجوع در سهب جزیه و ولد و تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صفات مکرر باستیغفار چه
که نفس کرده اند علماء بر تجریم می و این امر است که نیست مطمح در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله عالمه است از ان و در
فضل آئینه بعضی در ذکر منی عندهم بید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور از آنجه یکی اصرار است بر
دیگر استغفار روی زیرا که گناه چند آنکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میثناسد آنرا عفو خدا و چند آنکه صغیر میداند آنرا بنده
بزرگ می شناسد آنرا بندگان را چه استعظام محصیت مشعر شهو و قلب است چیزی را از عظمت خدا و جلال و کبر بانی
او و است بر ندوم و کراست دل و استغفار محصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکثر ثا اولش بود و بر
نخافت خدا و آنرا بنده است سرور و بصره و فرج با تکابن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید و شب بظلمت از ان
یا فتم بعد از آنکه بسیار مسعود و عز و بجا برده بود پس بکنار کشیدم و بوسیدم و قلانی با من خصومت کرد عیوب

[illegible]

حاکم منع از آن قاعده است نهی از تزویج با زن بجهت حسن مال می رواد این مآخذ و از تزویج زن غیر زاینده و از نکاح
 اتمه بر جرحه و از نکاح طعام مقبارین یعنی متغافین رواد ابو داؤد و از خوردن از وسط قصعه بنا بر نزول برکت در
 وسط آن رواد الترمذی و صحیح نهی کرد از سح دست بطعام تا آنکه بپسند آن را رواد مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
 از دهن مشک از سوراخ قنح و از دیدن در آب و در آن در حالت شرب از اکل شرب است چپ از شرب است
 و از تنف شیب آد بزین قرآن بزین دشمنان و از تنفی قنح و از ندای بخیر و از داغ دادن و از تحریش بین
 البهاکم زیرا که امتی از ام در آن هلاک شده و تنبیه الخافین گفته و آن مناقرت و یک و منطحت کباش و بقرو غیر
 آن است و نهی کرد از سوال امارت و در معنی اوست قضا و غیره مناصب نهی کرد از قضا در حالت غضب نهی کرد از شل
 ساختن و از کشتن نمان و بچه مادر جهاد و از تفرق مجلس در نزول از سبع معانم قبل تقسیم و از اکل لحوم حرام علیه و از
 مساکنت جماعت مشرکان فرمود من ساکنهم جامعهم فلیس منارواه احکام و قال صحیح علی شرط البخاری و رواد الطبرانی
 من حدیث سمره و نهی کرد از مبتل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
 و از پیوه چون کفودی یافته شود رواد احکام و صحیح اسناد و نهی کرد از قبول هدیه مقتصرن و از اخذ ضالاه یعنی نهی
 کرد از خفتن قبل طلوع شمس و از زنج شیره دار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک از سب دنیا و از زشت عمل و از
 سب ضعیف و از سب لیل چهار شمس و ریح و از طلاق زن آن مگر از ریت و فرمود خدادست نمیدارد و ذوقین ذوات
 را رواد الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل یهود است و از وضو کردن در کینف و از
 روشنی گرفتن از نار اهل شرک و از کردن نقش غریب بر خاتم رواد احمد و النسائی مراد نقش محمد رسول الله است و از
 نوشتنیدن شیر زن محقر با دلا و نهی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و اه احمد و ابو داؤد و ابن ماجه
 و از سوار شدن بر دوسن بر دایه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شمارا چون خود
 گمراه بوده اند و فرمود نشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شمارا از پنج چیز بسومی پنج چیز از شک یقین از عدالت
 نبصیحت و از کبر تواضع و از ریا با خلاص و از رغبت بر سبب اخراج ابو نعیم فی الحلیه من حدیث جابر و نهی کرد از تمارض
 و فرمود بیماری را نه نمایند خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخراج ابو منصور الدلمی و نهی کرد از
 تشدد بر نفس با بجمه منہیات نیز بسیار است و مصران دشوار و فجاذ کره متقبح و بلاغ **فصل تسبیح و هم و پنج**
 منکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدع و محدثات است بآنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی
 علیہ و آله و سلم من عمل عملی علی ما یروى و فرمود یا کم و الحمد
 فان کل بدعه ضلاله رواد الترمذی و صحیح و ابن ماجه و ابن حبان فی صحیحهم عن عراب بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و زرار از غضیب روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما حدث قوم بدعة المارعة مثلها من السنة رواه الطبرانی
و لفظ وی اینست ما من متة ابتدعت بعدئذیهانی و نهی بدعة الا اصاحت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی اسد ان یقبل علی صاحب عته حتی یرع عته و رواه الطبرانی
الا انه قال ان الله حب التوبة عن کل صاحب عته حتی یرع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حدیقه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب عته ضموه ولا محامه و لا جهاد و لا صرفا و لا عدلا و لا یخرج من الدین کما یخرج الشجر من البصیر
احادیث درین باب بسیارست و قومی بتفصیل وی بجانب مبلح و حسن و واجب استحب مکرده و محرم رفته و قومی قائل
بعلم انقسام شده بر بدعت را ضلالت گفته و درینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
محدثات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشمار باید و نیز از اهتمام بخط و افتد
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محمد الدین بن ابی ابراهیم نخاس روح و تنبیه الغافلین گفته که نیست
مطیع در استیفاء بر بعضی مخطوره بسبب عدم امکان جبروی بحسب اختلاف بلاد و القار شیطان نزد اهل هر ناحیه و تزیین
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوعست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترسد حق تعالی برای وی
فروغان بخشد که بآن در غیا سبقت مستغنی شود و در وقت حدوث آن در هر زمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر
مکروه است انکار آن استحب و چه نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرامست انکارش واجب سکوت از وی
حرام و الله العباد ی اتی پس بتجد بدعات مساجد کی خانهای محدوده است در سطحات جوامع همچو جامع عمر بن عاص بمصر
و جامع از هر جامع حاکم و غیرهما در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعتست و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص
نفس خودست در چیز مشترک لمنفعة با آنکه اکثر سکان وی با وی معاند رسد نیکند بلکه توفی از بصاق و اکل ثوم و
بصل من خراج مسجد و کثرت لفظ و درآمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال را در مع اولاد صغار در آن نشاند
و زنان را نفس در آن آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرمست و واجبست انکار آن بر قادر و هدم آن
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغریب گام قولی قضاء مصر با جماعتی در
سطح جامع در آمده همه را بدم کرد و پیرسید که این خانه از کیت و هر چه در آن یافت همه را در محن سجد انداخت و در
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منعست در مسجد و سوده آورده بر آن نشستن یا پوشیدن گستره
بر آن تکیه نه دن زیر که در وی تشبه ساجدست به بیوت اتمی و آنرا بنحیست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
بدعت از اشراط ساعتست ابن القاسم گفته مالک استنیدم که ذکر تزیین قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه دانستند و قتی که بعل آمد و آنرا بنحیست انداختن نقل در مسجد و کشتن قمل و بر غوث در آن با آنکه پوست
این هر دو نجسست و از بنحیست بنا ساختن مسجدی بنحیست نجس و از قاضی ابوطیب تحویم وی نقل کرده اند و نزد شافعی
مکروهست و از آنجملهست همیشه نهادن کرسی یا چوب یعنی رطل در مسجد برای مصحف و حفاظ و این نیز جائز نیست
بنا بقیق بر نماز یان آری اگر در وقت نماز بردارند جائز باشد همچنین روشن شدن صدوق در مسجد برای لغال و در آن

فاضل بنع صلوٰۃ مسلمان است و آزار بجماعت جلوس بعضی مردم در مسجد بزرگ موطا افعال مصلیان با جرات و این
 مکره است اگر بر مسجد نشینند و بر آیند گان تنگی نکنند مکره نباشد و آزار بجماعت نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن
 غبار بر آن جایی در نهاج تصریح کرده از تعظیم خدا و رسول می افشاندن غبار است از مصحف و کتب سنن و نه نهادن
 میز از سماع خانه بروی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکره است و اگر در دیواری باشد که بالاوی
 در غرضه و مانند آن می روند کرامت شایسته تر باشد و بکرامت رسد و آزار بجماعت اذان دادن جماعت موزنان بیشتر
 و احد غزالی گفته مکره است و این علاج گفته جوایش از بیجی که معروف نشده و آزار بجماعت تخصیص صف چنانکه
 بعضی شکبران کنند که در صف نانوید دیگری نماز گذاردن نمیدانند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صف
 اند و آزار بجماعت گستن جاده و وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند بلکه مصلی وسعت دارد
 و این غصب مکان مشترک است میان مسلمان و آزار بجماعت آنکه چون در جای مقتاد خود که نفس بآن میل دارد و بگر
 رانسته می بیند و این میخیزد و خود را بنماز میگذارد و آزار بجماعت بیع آب مسجد و آزار بجماعت سول در مسجد آن
 سر و دست بپوشیدن اگر بتختی رق باشد حرام است و آزار بجماعت ذکر قصص احادیث موضوعه و آثار مکتوبه در مسجد و جوب
 بپوشیدن متاکدست بنا بر عظم اثر در سکوت همچنین ذر بربیع و محدثات در وعظ و دعوت بسوی آن احتمال آن در
 نظر مردم و هم احتیاج است این چنین و اعطای باخراج از مسجد تبعا لاسلف و آزار بجماعت ساریت دادن حصیه و نه این
 اسباب مسجد در ولایت و افراج و این غیر جائز است اگر برای مسجد دیگری باشد و آزار بجماعت جلوس مردم در مسجد بر تها
 حدت دنیا اگر چه اجربل باشد طر حوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکره گرفت تکلم بر آن عجم و هر که غرضی میله
 و این وی اندک است دارد و آزار بجماعت آویختن قندیلهایی زروسیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضله
 از در کعبه است و در آن دو وجه است اصح تحریم اوست و آزار بجماعت نوشتن تعویذ یا در جمعه خیر رمضان در حال
 نیت و آیت میاء و است با آنکه سماع و انصاف در آن حال واجب است و آزار بجماعت وقوف و اب
 بر روی خصوص سواد جمع و میاد و این بدعت لائق فکارسن بابر تصنیق طریق و سمانان و لوازم در
 اول نماز در مسجد و یا غیر اینها و آزار بجماعت شاره کردن خطیب بدست و انصاف نمودن در خطبه نماز است
 در سماع در آن و کوفتن در جهنم و وقت صبح و دو سه استماع خطبه و مجازفت در او صاف سلام طین جلاله که صند

که این بدعت بی اصل است انتهى گوئیم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان در افغان وقت سماع نماز
 مبارک آنحضرت صلعم و از آنجمله غالباً حقن و عاقله است جانب چارابر مردم بزرگ و سحت رحمت و عفو و تجاوز خدا و بیبا
 ست که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال جرئت
 ایشان بر معاصی و احتیاط ایشان از ارتکاب محرمات و کبائر می شود و تعزیر بجز بزرگ خوف نمیکنند و احوال خائفین را از انبیا
 و اولیاء و علما و غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب عظمیٰ و فوایدی نمی نمایند و از آنجمله است نشستن چنان
 و حاکمان ناسخان و دیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است الحاکم شرع
 ضرر و گفته اند حرام است و از آنجمله قنات بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی
 بلقی علی الانسان در رکعت ثانیة یا قنات بعضی سجده در اول و ثانیة یا قنات سجده از سجدهات قنات
 غیر از این همه بدعت قبیح و شنیع است الحاکم را آن واجب نبهه علیه النووی فی الروضة و شرح المذهب و در او کلام
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که قوی بطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اولی الم سجده
 تمام بخوانند و در ثانیة بلقی تمام و سجده ضمناً در آن آمده اند آنکه قنات و می برای سجده باشد و از آنجمله است
 قیام سبوق بر اول سلام امام پس اگر عمد بر نیز دند باطل شود چه قیام بعد و و تسلیم امام باید قبل از آن و
 از آنجمله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شرک یک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام است صحیح نیست اگر
 تکبیر رکوع است یا تکبیر بر دست یا هیچ نیت نکرده است پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر توحیدیه باید
 تکبیر رکوع یا نماز صحیح شود و از آنجمله آنکه قنات بر رفع یدین وقت تحریم یستین بدون تکبیر احرام بجان آنکه دخول در
 نماز بهمین رفع یدین است پس بس حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه العافین گفته و قد شاهدت هذا کثیراً
 و همچنین تحویل وجه بر وقت سلام جانب یمین و شمس و من بعد بسلام و درین بزرگ رکنی از ارکان نماز
 عمد پس نماز باطل باشد و از آنجمله است نماز گذاردن در جامه بیک رنگ بدن بیناید و این نماز نیز
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تا رکبه و از آنجمله است گشتن از پیش نماز گذاردن
 حرام است و از آنجمله است آنچه بعضی منقطعین ابتداء کرده اند که وقت در آمدن مسجد فعل را بر دروازه میگذازند
 و فعل دیگر که از پوست یا خوص یا خلفامی باشد یوستیده بر بویا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این سخن
 تدبیر تورع است حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و انفعال سلف است زیرا بیکی رواج فعل آن نیامده با آنکه آنها
 اولی تر مردم بودند بوسع و احتیاط ندین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد بر منته پا در خاک و تراب
 و غیره می آمدند کیلین بن یزید گفته علیه السلام رویدم که در فلان باب میرود و مسجد آمده نماز میکنند و
 یا یا نشسته و آن منذر و استر و گفته که ابن عمر رضی الله عنه رفته بر منته پا در تراب و استر پشت پسته نماز گذارد
 و ممنوع کرد و از کسانیکه از بنمایند بر منته پا در شده عقیده است و از منته پا در شدن مغل و سعید بن المسیب و شعبی و احمد
 و ابو حنیفه و لکن این سخن از روی حسنه بر این منته پا در بودن عامه از العلم است فصل چهارم در بیان

و در جمیع مکملات که در بازارها و طریقها و دیده میشود یکسوی بیع بر بیع و سوم بر سوم برادر مسلمان و دیگر بیع فاسده
 و بر باغش و غیر آن است و از آنجمله است بختن گو سفند و نیز با اینطور که چون آنرا بیع میکنند بخون روان آلوده میشود
 بعد از پختن آن و در طشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک میشود بعد از پختن آن متخلل بخون نجاست در بازار
 می زنند و بعضی گوشت را بی غسل بختن بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگر غیره همه ناپاک است و خوردنش ناجز
 و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور چاک نجس مخلوط بفرث دوم بلکه خمر آن نیز در آب
 نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک را بر آن رفته با پنجه می آیند و همه را نجس میگردانند حال آنکه بیع
 و شرا و خوردن آن بیع جائز نیست و متعین است بر قمار کار آن و جبهه در تخمیر آن و از آنجمله است بختن طعام و غیره
 بگین پس اگر سر گرج حیوان یا کول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر گین غیر یا کوان یا مخلوط
 گاهو الغالب پس نجس است اجماعا علیکن دغان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی
 بنزد غیر وی طاهر و همچنین خاک کسروی و از آنجمله است که بعضی نان پزان نان را وزن کرده میفروشدند و خریدار
 کمی در وزن یافته پاره از نان دیگر از دست وی ربوده بران نان میبختی افزاید پس این پاره نان با تمام حق
 اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میروند بیع آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم
 نیست و نه وزن خنجر نگار آنکه انقضای بیع بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع معوزونات و مکملات میروند آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنین
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و از آنجمله آنکه چیزی بشن معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حال
 این بیع بر هیچ نمایی از اندام صحیح نیست بنا بر چهار حالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگر چه بائع بعد از آن بروی
 راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیاء با ظروف همچوزیت و عمل باؤند و فلفس و زنجبیل با خیش و نیل
 در مرود و مانند آن که هر قطار باین مقدار است و اسقاط ارجل بر ظرف را بعد از وزن یا کم از آن و این بیع هم
 جائز نیست و از آنجمله است توقیعاتی که مستلزم آنست که آن کالا را بخرند و بیع آن بیع باطل است و مانند آن
 از سفوفانند پس اگر بدست تاجر می دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام است و
 انکار بر فاعل وی واجب همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله
 است در آن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن بتجدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
 در سائر روز یا شبانه و تصرف کردن بخار در آن بتجدی و این حرام است و اجبت به تمام بلیغ و منع آن و انکار
 آن بر فاعل و همچنین اگر فتن طحان تیره و برنج را بدین بن و عقد صحیح و بدون تنازع در آن از عقب بچنین گرفت
 بهما مردم آرد و دیگر کس بهما را از شرب و زیت و لبن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معافاة و بیان شدن ناوقت
 بکس دیگر و در نه نشی بر و و هر چنان بر بچ لبیره و غیره در بلاد مصریه و استحال شفاف غالباً بدون غسل آن
 است و در سر گین و زبند از زنجیر است و زنجیر سیاه هم سفید شده و بیع دو کات بند و قی زنجیر هم با اعتبار

[illegible]

بر هر نماز غزالی گفته اگر موضع تقویٰ بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر ضرورت بآید
 بسوی حمام و دیگر بود و زیرا که مشاهد منکر جز نزهت آنجا نیست کشف کردن حمایان زانو و ماتحت سر را بر
 دکان دور کردن چرخ غزالی گفته منکر است در آوردن دست زیر از ارچه مس عورت غیر حرام است همچو نظر کردن
 بسوی آن در از شدن پیش جمعی برای غمراغ از و افخا اگر چه مسح حاصل باشد نیز مکروه است در صورت خون حرکت
 شهوت حرام و از آنجه است ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن بی غی غسل کننده یا دیگری بلغزد و نزد بعضی
 فی آید بر جمعی یا برگزیده آن و آنجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن
 مستور العورة و متخلف بر ستر خود خواهد ماند یا صاحب رت بر آنکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام
 قریبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنابر قلیله جهل بر مردم و استسبال و نشان
 در می مبارز و حمام تا آنکه مرد معقول بی سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر
 است و یکس بر وی ملامت نمیند است حال مردان تا زنان چه رسد خصوصاً در دیار مصریه فاحش و لاقوة الا
 بالله العلی العظیم البته گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سینه شت قصد و یازده پیچیده بود و آنرا
 قریب پانصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در یازده پیچیده
 یکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا ما اشارت و قلیل با هم و کیف که آنکار منکر و در
 بحر و کسیر از اهل اسلام رفته بلکه از دل هم که است این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء
 و وعظا هم مباشرین افعال اند بدون نیکر و حجرتا آینده چه خواهد شد انسال الله العاقبة و نوزیر من الحق الممنها و
 بطن فصل پانزدهم منکر حلال که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی
 وجود و بلیت تصبیغ ایشان است نماز را در اوج چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالاجماع حرام است و هر که نزد وی تحقق شود که درج او پائین
 نصیب آید بود و چه بروی حرام است مرد باشد یا زن این احکام گفته علماء می نگفته اند مکلف که فوت یک نماز خود
 سفر حج بداند از وی ساقط است مگر آنکه حج را از رکوب بحر برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود چنانکه نماز نمیتواند کرد و بیست کسی را که ترک کرد نماز را دو بار گفت
 این را و گفت ابن الحجاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه سیاید شب بخورد و حالیکه مراهیق است و ادراک
 و قوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا گذارد است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف
 از دست میرود و اگر وقت میکند وقت عشا بر دل میرود پس قول مشهور آنست که نماز بخند و چه
 فوت شده البته گویم در عوام بلند و اشغال ایشان این بلام بوده است کم کسی باشد که قحالی احد ازین آفت
 نجات بخشید شاید که بعضی از علمای این زمان بنام غالی نبوده اند و الله الموفق و آنکه برای گدائی
 میروند یا از قرض وطن یا از ورشته خویشانه تصدیق میکنند خود میشارند و نصیب ایشان چنین نیست ایشان

پس بر خسته دنیا و آخرت و ذلک سوار خسران البین **س** ای آنکه بسوی کعبه رومی داری؛ و دائم گزینار زوی
 داری؛ و زیگونی که تنه خرمی و اتم؛ و رخا نه زن ستیزه خوی داری؛ و از آنجمله آنکه در راه حج بر محل سوار میر و ند حال آنکه
 آن بدعت است بچکی از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث بجای بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفتند و علماء در
 وقت انکارش کرده بودند و رکوب آنرا نکرده پنداشته مجاهد گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این مخالفتی را که حج
 پیدا آورده می دید میگفت یعنی بطریق تشبیح که حاجیان کم و سواران بسیار انداخته و از آنجمله است آراستن شتران
 بزبورسیم و زرد قلند و اساور و حریر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه
 شهر نما الله تعالی و این بهایات حرمه و منکرات شنیعه است و اجابت انکار بران منعی از آن بر هر قادر و حال
 برین معنی مفاخرت و مباهات و ریا و سمع و طلب ثناء و رفعت بقرآن است حال آنکه همه ایشان با هم اند و انچه بجا است
 بران و استحسان کننده و پندنده آن از آنجمله است ناله کردن زنان و گریستن شان با و از بلند برای اقرباء و اصحاب
 وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیره با عدم انکار بران حال آنکه این بدعت و اجاب لانکار است و از آنجمله
 آنکه بعضی جهال نزد حجر اسود آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند یا این را در آخر طواف
 بعمل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محاذاة حجر بجمیع بدن خود است پستر
 طواف نمودن قاضی ابوطیب از امثابه بکیسیر حرام گفته و هر که مواجبه شده طواف از وی صحیح نشده و مشروط اول
 در حساب شده بلکه طواف او همین شش شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی واجب است و اگر
 طواف افاضه است حجتش باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد و هر که را چنین بیند حکم کند که از حجر اسود بسوی کن
 یانی اندکی متاخر شود و بیت را برپا رود گذارسته طواف شروع نماید و در آخر شواط بسوی باب مدکی تقدم
 کرده بیرون رود و از آنجمله است مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود و در طواف وقت موازات شادرو
 و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه است حج فاسد شده و این فعل بسیارست اما خطروی عظیم است و تنبیه
 بران واجب است چنانکه حکم کسی که مشی کرد بر شادروان یا استاده بران یا نهاد بروی پای خود در حال طواف
 بسیار کسان بر شادروان استاده رومی خود بردار بیت می نهند انان را از مثل همچو امور غایت حد
 می باید تا در مخطوری واقع نشود و جش فاسد گردد و هر که اینند که چنین میکنند یا کسی پیش می و چنین بعمل آرد او
 بگوید که یکد و قدم احتیاط رجوع کرده طواف کند تا طوفش صحیح باشد و از آنجمله است تقبیل حجر و استلام وی بدست
 و حال آنکه در حجر بیت مسک لیده است پس استعمال هیچک حرام است بروی بدون شعوری افتد و دم بروی واجب
 میگردد و تنبیه الخافین گفته گمان بشکم درین غلطی که کمتر مردم درین فعل سالم می مانند پس اجابت بر عالم
 این فعل و تنبیه دیگر برادران سلمان بر نه حیر خواج و شفقت بر حال شان داشته و از آنجمله است خواب کردن نزد
 حجر درین حوائز نیز چنانکه تاج بلخی می با من... طواف افاضه است و تبارک آنکه در حد واجب می برم
 اگر در طواف قدوم را بر منبر صحیح و... که بهیچینی و آن بدست من و تو... و در... بسود

عنه در شب با قیاد شمع و قنادیل و قفاغریان و این همه از بیع محدث در دین است و متعین است بر صاحب وقت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و آنرا بحدت طواف کردن لقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیع است و آنکار بران منع
ازان واجب آنرا بحدت کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی مهر و علم با قریب آنها و استادن در رانها
و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابانی کردن و در خروج از میان مهر و علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دوم
استحبابا و چون با و نزد مالک قوف در پاره از شب اجب بدست و بر تارکش شدن ریختن لازم و این فعل بدعت کفر
است و اجبت بر امیر منع ازان آنرا بحدت عدم و قوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر خوف هم کرد بدست نمیکند و اگر
این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک بدست بزرگوار اراقت دوم واجب میشود و این نیز بدعت جماعتی از علمائا
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن ضایع است و بدست بر آن نشود و شرط بدست آنست که در ساعتی از نصف شب
شب ششپس ازان کوچ کرد و از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و آنرا بحد
ترک سنت و قوف بدست حرام و این نیز بدعت است و آنرا بحد رجوع است و روز بخوبی بسوی مکه و گردن طواف افامه
اشغال بدان ناشد بدست بلکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دوم لازم و مذکبات
اقوال شافعی عدم اراقت دوم است و ظاهر نزد نووی و جوبه ترک بدست است و بدست بدست مکات من تا بعد از آنکه خیر
تویم رابع ازایام رمی است حالانکه در قبل زوال غیر معتبر است زیرا که آن بچونما پیش از وقت خود است پس بود
وی برابر باشد پس اگر داند که حیل قبل از زوال ناگزیر است و روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب قناب منی بدست دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
بعد ازان بروی واجب میگردد و آنرا بحدت سخت بعضی ازاک و اصحابه بسوی آب من مردم ازان به ضرب
و غیره تا کف خود و شستن خود و دران دین بدست مجوس است و تعدی غیر جائز و کسب سکونت از آنکار حرام
و بر فاعل وی توبه واجب زیرا که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریک است پس یکراست تخصیص خود بدان غیر
و نه دفع اهل احتیاج ازان و با بحدت مکات حج هم بسیار است بیش از حد و این مذکور شد بنویس است ازان طالبان
را باید که تفصیل آنرا از کتب قدیه و کتب بدعات بنویسند و الله اعلم و الحق محرم سطور را در باب مناسک حج کتاب است
موسوم بر مله الصدیق الامین الحقیق نووی مناسک صحیح تا به از سنت راز سوم و عادات حاجیان و بدعت
و بدعت راز سنت ممتاز ساخته من شاء الله فیصله شش روز هم و من بعد مسکات و بیع کلح استعمال خود
حریر است برای مسح دست بر آب کفرا و کفایت قنیه سیم می باشد و همچنین بخیر در مبارقه فصد و فرشت بر و خزان و
آنکار این بدعت واجب است بر من ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و بحدت
رسول و آنرا بحدت بر من بر سطح رفته اند و اگر درین بسوی من پس اگر در انب جودان باشند
میر و قنیه است و آنرا بحدت بر من ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و بحدت
خارج بر من ریس آنرا بدست از تغییر حرام بر روی حضور ساقط است از وی و بحدت

نقش کرده اند و انکار این بدعت و مبادرت بسبوی تغییر وی واجبست و همچنین گاهی سر بند و سر پوشش قحاطم و مباح
و غیره بر صورت طیو ر میباشند و این نیز حرامست و شکستن صوت از وی و از آنجا که در بساط و وسائد باشد و معتبر
بود منکر نیست آنرا بجملة آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس حائزست
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب اگر مزاج بی کذب فحشست مباح باشد اگر آنرا عادت و صنعت نگرفته است و آنرا بجملة
ست اسراف در طعام و بنا و این نیز منکرست قالة الغزالی و آنرا بجملة ست شوار در بلاد مصر و آن بدعتیست مشتمل بر
چند محرمات همچو فرش حریر و تطلیل بدان ستر جدران بآن استعمال وانی و هب فضه و گلگشت نان بر دامن حضور
سخانی بالآت محرمه و اتفاق صرف بر یا و سمعه و مفاخرت و استخاره قماش مستحضر از مردم برای تکثیر و این تشبیحست
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیده ام و محرمه که بابر شهت استغنی از ذکرست پس منع الزان تغییر وی بر هر
قادر و واجبست و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگرد و الله اعلم و آنرا بجملة
ست جلوه دادن نان بر دامن در حسن ثیاب اکل حالات در جمیع اذن را جنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عامست
و سالم نیست از آن مگر کسی که خدایش نگاهدارد زیرا که نظر کردن بسبوی آن مرد بشهوت باشد یا غیر آن حرامست علی الصبح
بالآنکه درینوقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر نادرس مرد بسبوی زن می گردد و زنان بسبوی وی نگاه میکنند بلکه
تحذیق نظر و اسحاق بصر میکنند برای تحقق محاسن آن مرد بعبه باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروسست در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرامست و از کبائر در حدیث بر آن لعنت آمده
و هیچ بهره مند آنرا نکرده و آنرا بجملة ست جلوه دادن نان بر شوه ر و بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلگشت زینت
و زیور و آرایش بر آرایش این نان میکنند و این بدعت در طائفه ازال و میاط و بریس و غیره بلاد مصریه دیده شد
که اقال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن نمهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده آمده اند
در وازه شکسته بقره می در آیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از اشنع بدعات و اقیع محرماتست
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زنی و تارک نکاح برین کار از حکام و اقارب و حین و اجاب که حدت
منع دارند آنم فاسق شرک زکاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مومنینست لغو باشد و آنرا بجملة ست شستن قریبتیان
مرد با مرد و وقت جلوه زن بر نضه همچو برادر و ابن عم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیارست و از بدعت
اول پنج فرق ندارد زیرا که در رجال اقارب اجاب هیچ تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محارم آن زن نیستند
و شاید گاهی بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند بدین می و در کل حالات زینت و اهل اوقات فرحت و بران
و بنا و دین مترتب میشود که لایحقی و آنرا بجملة اعتزال زنست در حالت حیض و خفصن مرد جدا از وی و این بدعت که در
مخالف سنت صحیحست چه در حدیث نایشه اصطبله آنحضرت با وی رسمی الله عنها درین حالت ثابتست و آنرا بجملة
اکتبات کاتبین بر جامه حریر و نووی بجمه بجز این بدعت در قنای خود قهقش کرده و آنرا بجملة لیسانیدن بعضی
غالبه است بجزی را از آنچه در انگشتان وی از نخاست متعلق گشته وقت آنکه از او گذر کنیم مادر با اعتقاد آنکه نافعست

از چنین چنان حال آنکه کذب صریح است و غیر جائز چه سنت تخنیک طفل است بمرو نخوان و آزار بخله خوانیدن آن اینست
 است وقت عمر و ولادت زبل موش در میده آرد و بروچی که آن زن نداند با اعتقاد آنکه موجب سعادت و ولادت است
 و این بدعت محرمه است الا نکاح است چه خوردن نجاست حرام است در تنبیه الغافلین گفته زنان را از این قسم بدعات
 ما شما بهیسا بسیار بوده است استفاد از آن ممکن نیست و آزار بخله نهادن لوج و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است در شب
 هفتم از ولادت نزد سر طفل پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسی که از آن
 چیزی میگیرد و می از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و آزار بخله است
 زن حصه نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد پیش پیش می وایه و زنی دیگر با طبقه از آنکس
 کمون برود و از آن نمک هر طرف بپیمین شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آزار برای خود نگاه دارند بزم
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نیست و آزار بخله است مراح کردن
 گوش صبیح آنکه این بدعت و منع از آن است اما در تخریب اماره حدیث کرده بر جواز تحقیق بی بنابر حاجت زیور
 اما غزالی در احیای العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تحقیق کوش دختر برائی و دخترانی حلقه های زر زیر که
 این تحقیق صحیح است و مزین بخلق غیر هم و در مخالف و اسوه کفایت است از آن و این تحقیق گرچه معتاد است اما حرام
 است و منع از آن واجب است بجا بران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
 در آن و اما تا آیندم رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در منع بدعات عیادت عدم عیادت مریض
 است روز شنبه و هر که عیادت کند زن روز تطهیر کنند بوی و شاق آید برایشان این بدعت است در دین و مخالف
 سنت سید المرسلین و آزار بخله است ترک عیادت در شب که است آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض تند است نشود پس ثواب عیادت که بران در حدیث حدیث بلوغ و قنوه
 انداز یکس فوت شود و آزار بخله آنکه چون ای عیادت آید چیزی نمی بیا بجزه خود بیا دخواه عذغی باشد یا فقیه ورنه مقدح میشود
 و بذات و قلت مروت حال آنکه سنت بآن وارد نشده و آزار بخله هم و لوح و شق بیست قطع شعرت بریت و آزار بخله
 قنات مفریان است پیش پیش جنازه تطهیر و تلخیص زیادت حروف آنکه این بدعت محرمه و واجب بر هر قادر و چون
 از نووی این مسئله پرسیدند بجا بآن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است با جماع علماء و نقل
 کرده است بران اجماع ماوردی و غیره بلکه اگر مترات مذکور بر وجه جائز هم باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی هم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکره است و آزار
 اعلم و آزار بخله است پوشیدن مرده بطاف حریر و فوطه حریر و زرش خواه از بان باشد یا از زیر و این بدعت محرمه
 است و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا یتعالی در جامه ذل و افتقار باید ملاحظه است
 و افتقار و آزار بخله است بنا ساختن مقبره و آن حرام است و بدین آن واجب است اتفاق علماء این استحاج در مدخل گفته
 که ملک بر عزم کرده بود بر بدین مقابر که در قافه مصر واقع است لیکن در زیر او را بجای این خاطر باز داشت و گفت

آنچه در این باب است مبادا در دم آن فتنه بر خیزد لهذا اول از فقهاء استفتاء کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت
 نایکچس تشویشی نباشد را وی این حکایت که بروی وثوق دارم و بخشش اعتمادم هست میگوید یا دست شاه این
 بمن ادا ناپیش علماء وقت برم پس نزد ظهیر زمانی و ابن ابجیری و اشال ایشان رفته بنگران خطوط خود نوشتند بیکدیگر
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجبست و دورا گفتند خاک آنجا لازم و بیچکا از علماء در آن اختلاف نکرد پس این
 فتوی بوزیر سپردم نمیدانم که وی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و آنجا در گذشت انتهی در
 انتباه اخافین گفته و اما بنام قهر غیر مقبره سلسله پس آن نیز بدعت مکروهست بشیراکی گفته قبور موضع زمینت و مباحث نیست
 و اینها نهی کرده اند از بنابر آن بروی که مقتضای مباحث باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرامست و گفت محمد بن حکم در حق
 کسی وصیت کرد به بنابر قبر خود که وصیت او باطلست انتهی و در حدیث مسلمست که نهی کرد آنحضرت از گنج کردن قبر و ادبنا
 ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صحاح را بر آمده که نهی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن یا پاش
 نمودن بنا ساختن بروی و آرا آنجاست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروهست فتوی در شرح مذهب گفته نیست فرق
 از متون بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عامست خصوصاً در طائفه
 حرام و مشایخ و آرا آنجاست تاخیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور
 فلان و مانند آن نیخسته گاهی سبب نفجار وی میشود و آرا آنجاست آنکه در قبر دفن کنند که مرده سابق آفتاب بنور بوسیده
 و اثری نرفته بغیر ضرورت و این بدعت محرم هم خیلی در مردم شائعست بلا تکلیف نیست فرق در آنکه مرده اول
 بروی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قریب خود این باز نیست بر آن
 نبش قبر و کشف میت حرامست و موضع مختصست بوی دفن دیگری بروی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
 و فانی از وی باقی نمانده و واجبست بر هر قادر الحار آن و اگر قادر نیست واجبست که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا
 حضور و دفن بدست آنکار این واجب برای ارتکاب بدعت تعرض تبرک استجب آن کرد و آرا آنجاست فرش کردن زیر
 میهن خفته ندان زیر بروی و این بدعت شنیعتست همچنین الباسل فخر ثیاب از حریر و ذهبست همراه کفن جان حرامست
 بنا بر آنکه عیضه و و رثه را سطله اش می رسد و آرا آنجاست تعجیر نزدیک قبر و این بدعت مکروهست
 در آنجا که آمده و این مندراجاع نقل کرده بر کتابت آن و آرا آنجاست بند ساختن بینی و دهن
 میهن بدست و همچنین داخل قطن بر دوی وجود و نحوه آن الحاح گفته این فعل شنیع قبیحست و
 حرامست و حیثیات وی تابع از محلات چه رسد و آرا آنجاست قرارت و ذکر کردن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
 بدعتیست که ارسلاف وارد نشده و آرا آنجاست حضور قرائت بر میت یا قریب نه او و گستردن بوی یا فرش بر راه مشرک بر
 نشسته اینها و این بدعتست نهی کرد آنحضرت از شستن بر راه با پس واجبست الحار آن بر هر قادر و آرا آنجاست برابر
 ساختن بدن مرده دست به بر کردن بنیبه بر دهن و دفن کردن و بر دهن و آرا آنکه از پا تا سر معمر میشود و در آن چند حرام جمع
 میشود اول ماضعت مال دوم انزال و سوم غصب حق شان و آرا آنجاست سخن کردن همراه ایشان جنازه در

که برای میت خود یک ختم هم نکرده و هیچ صدقه از طرف وی نداده و آنرا بجملة ست زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت در کباب و آنرا بجملة رشتن قبر نیست است وقت انضجاع وی در قبر بگلاب این بدعت مکره است ابن مقفع در
شرح منہاج گفته که آن با ضاعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را آب صرف برای حفظ خاک ثقل
ببرید مضمیع پاشیدن رو است و آنرا بجملة ست نهادن آب نان در شب بکان غسل میت
و افروختن چراغ در آنجا با اعتقاد عود روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشن کردن گزاف می ازان
و این با اعتقاد فاسد است حس مکذوب و بدعت منکره است از قیلت عقول سار و جهل آنها بشرع ناشی شده
بر زوج و سرکه بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بداند که بدعت است هیچیک از صحابه و تابعین بلکه احدی از عظام
اذا نکرده چنین نیست که از خرافات سار جاهلات است **فصل سی و نهم** در بجملة بدعات موسوم اعیاد است فرج جا
در شب صبح آن عید قربان است چه اگر این بجملة قربانی است لازم آمد بجملة دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است
و فاعل آن آنست و آنرا بجملة ست فروختن جلد بجملة قربانی و آن حرام است و همچنین جائز نیست جزا را دادن جلد و چیزی انداز
و آنرا بجملة تقسیم کردن گوشت قربانی بعد بختن در دیگر غیره حالانکه این جائز نیست چه حق فقرا در تمکک جزوی زنان
ست نه باین طور و آنرا بجملة ست تصدق همه گوشت وی و بخود و خانواده و آن این خلاف سنت است و آنرا بجملة ست
اموات بعد عید و آنرا از قبیل برو تفضیح بر آثار شبنا سند حالانکه مخالف سنت است چه تعجیل رجوع است بسوی اهل شهر
تضجیه اکل از آن و آنرا بجملة ست استعمال نمان حنار و روز عاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل کتان و دوختن کفن ازان
با اعتقاد نیامدن منکره و نیک سبب است آن خیط در آن روز در قبر و این افتر است بر خدا واجب است توبه در رجوع ازان
و آنرا بجملة ست بختن و ساختن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب ای ریا و سمعه و ساختن صو از آن بنام نجات
و این بدعت عظیم است اهل کجای گفته هر که از ازیان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گنہ باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و آنرا بجملة ست صلوة الرغائبین شب آن بدعت است و حدیثی که در آن
وارد است موضوع است با اتفاق محققین اما بکلیط طوسه آنرا در کتاب خود که مسمی است بحوادث و بدیع ذکر کرد
و او کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده من را در ذلک غلیظ نظر فی کتابه و آنرا بجملة ست ایقاد و قنایل رنگین درین
شب در شبهای که بعد است در خانه در مشق و نوحی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این
قنایل را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت میدا المرسلین است و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره است بر هیچ
ذی لب پوشیده نیست و آنرا بجملة ست آنچه احداث کرده اند در شب بست و هفتم رجب که شب معراج نبوت است
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قنایل در مسجدهای قصبی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مودی فساد و تجنیس مساجد و کثرت لعب لغظ در آن و در آمدن زنان در جوامع بترج تعطیل
و بسر کردن شب بعد از جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجاء

یا در خیال باد و در دایره و در سجد و در عین مسلمان بنا بر چه می‌داند یا یافتن جایی دیگر و بخت شدن مسجد از موقوف آن دیگر
مفسر این همه بیعت عظیمه درین حدیثات اخوان الشاطین است و اسراف تبریر و اوضاع مال و متنبیه الخافین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این مکررات و را بایک آن شب بخورد خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر کسی دیگر سالم ازین
بیعت نیابد از آنجمله است آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول بن الحاکم گفته و منجمه آنچه احداث کرده اند از بیعت
با اعتقادشان که آن را از کبریات است چیز نیست که میکنند از آن مولد آن محتوی است بر بیعت و محرمات بعد از ذکر کردیم
آن استحال ایشان مخانی را بآلات طریح حضور امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه در آن از مفاسد است
بعد گفت پس اگر غالی باشد مولد ز سماع و بساز و طعمی نیست کند بدن مولد را و بخواند کسب آن برادران را و سالم باشد
از همه آنچه گذشت پس آن بیعت است نفس نیست و بی ریا که این بیعت است در دین نیست و سلف سلف با ضعیف است اتباع
سلف اولی بلکه او بیست از آن گذشته و کرده شود و در دین نبی مخالف طریقه شان که بران بوده اند صاحب متنبیه الخافین بعد از
عبارت از این بیعت میگویند که کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مغاخره و ریا و تکلف و هرگاه که
معلوم شود بقرائن حوال که باعث بران به نیست که ذکر کردیم پس مکرر باشد خوردن این طعمه منیر که آنحضرت صلعم نبی
کردن اکل طعام متباین یعنی متفاخرین گاهی باعث میشود بران تعارف بر کاران آنکه می طلبند آنرا از قضاة و امار
و مشایخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشایخ را طلب تسبیح بر نفس خود بچرخانند یا ده شود و از جانب
وی از آنچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعادت یا بدید یا حی یا منظره اقران از حجاب
و اتباع او و خود ذلک گاهی می باشد از اهل شر و از کسب نیک بریز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب
پس آنکس معتمد میکند با جسد بسوی خود و ضعیف و دانا و کسبی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی غیر رسد بنا
خوف خون و طولانی در بستی او و دشمنی وی در دنیا بدوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف
این می باشد از آنچه منحصراً تواند شد بنا بر تنوع مقاصد سده و اختلاف آن پس می کنند که قصد می اگر مبنی مسلم
انظار فرج و سرور مولد است و تصدق بر فقرار و قصد باطن می خلاف چه نیست که ذکر کرده و این نوعی است از تفاوت
و اگر قربت بود و در نفس و بین قصد باطل میگرد و او اثم میشود و علی حسی و حاضری و ساکت از آنجا چیزی که
متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و بهیچدی السبیل است کلام الشیخ محمد بن ابی بکر بن محمد بن سراج فی تنبیه الخافین
مترجمان العربیه بالفارسیه و من عینه نقلت کاتبه وف گوید عفا الله عنه که تصنیفین کتاب در ستمه به تصدیق
بوده پس قمریت با قصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصت سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از وقتیکه حادث شده است غالب محتوی بر بیعت و محرمات و منکرات آمده و بلند علمای دیندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می تجزیر فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از
رفته در تمام مذاهب واج گرفته با آنکه در هر چه مذکور و ان کرده اند اهل بطالت موقوف بر آن نمیشوند
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسای بیشتر از طریقین درین بابین مطول مختصر در فارسی

عربی و نژاد و هر سید و قبیله و قبیله غریب روی کار آمده که جز بظهور مهدی علیه السلام از قلع آن از عالم جان
 علی بن ابی طالب و اندک علم و آرا بخیر است موافقت مسلمانان با نصاری در احیای ایشان و تشبیه ایشان در احوال و
 تشبیه ایشان در بدین خود و پذیرفتن بر این تشبیه این از قبیله بدیع و اشعاع است و اکثر مردم از روی وقیح دان اهل بلاد مصر
 و درین امر آنچه از دین و تکیه سواد نصاری و تشبیه با ایشانست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد تو
 فهو من تشبیه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یقلم کلمه فانه منهم و گاهی میهادات در احیای و سبب تالیف با هم و عزیت
 موت و محبت میباشند و حق تعالی گفته لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یؤدون من حج و الله و رسول و لو کان
 الاثم و البأس الا هم او اخوانهم او عشیرتهم الا ینبغی ان یؤمنوا به و موافقت ایشان است از اینها شدید در تعظیم عیاد ایشان و قد
 کردن اینها بدین خود و با آنچه از امر شرع کرده اند و حال آنکه شرع منع کرده است و ایشانرا از اظهار عیاد ایشان و از آنرا
 کرده است بر او شان خفایان و علماء انکار را بر اظهار ایشان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و مدانست
 در آن اکتفا نکرد و بقبول هدایا بلکه با هدایا بسوگشان از آنچه معتاد اکل آن بوده اند در احیای خود و هر در خدمت
 مبارک کردند در اینست تا آنجا که تشبیه نمودند با حال افعال ایشان متشابهی شدند از تشبیه میان خود و آنان و ناگاه
 این احتجاج گفته مکره و گفت ابن القاسم بدین فرستادن مسلمان برای نصاری در عید می بطریق سکافات و دیدن آن
 از تعظیم عید می و دعوت می بر مصلحت کفر و بی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چنینیست بدست نصاری بر آن
 مصلحت عیدشان نه لحد و نه ادام و نه ثوب نه عاریت دادن و نه عانت بر چیزه زیرا که این از باب تعظیم
 شرک و دعوت او شان بر کفرست سلاطین بر الاثاق است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول با ملک غیره است
 نمیدانم که در آن اختلاس می باشد انتهمی افعال قبیله شان درین باب معلوم است و مشهور است بچهار اتهام مسلمانان
 درین روز بخوردن هر چه و زلایه و غیره و از گردن بعضی مر بعضی دیگر را با ب انداختن می در آب خروج بسو
 بسانین می بعضی مر بعضی را در بر که و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه ضررش متعده میشود بخراب و مسکین
 از رجال و نساء و انیدای ایشان بایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقلشان
 مشایه عقل زنان است و خمیس عدد بر استعمال بخور و رفتن هفت قدم و قفل کردن بروی زرع آنکه این داغی
 زخم و کسل و وکالت ز جسد است همچنین رنگین کردن بعضی برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان درین کار
 از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی
 که آنجا بعضی مصبوغ نفروشد یا قمار باز ندیا قمار خرد بلا تکیه و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه
 و آتش آنها تا نام شب در آب غسل کردن بدان صبح شنبه باین رسم که آن موجب ناب مراض و اسقام و دفع سحر
 و عین و جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بشب و کحل موجب یادت نور در بصرت و اشترا
 شب شنبه است و شرب و وارا درین شب تاثیر است که در غیر آن یافته نمیشود و تو عم دارند که هر که را جرب یا حکم باشد
 دومی امان بکبریت در آن شب کرده بر مینه در آفتاب تشدید شفا یا بدست بسیاری از زمان بدون آزار و سزا و

در آفتاب نمی‌شیند و مردوم در سجود و برایشان می‌گذرند و همچنین طحالی از شیر می‌نهند و روز شنبه
و جسم را بدان طلا می‌کنند و این همه بدعت است و دعوی مستحب و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است

بافشاری در رسوم عفاست آن روزی است که در زعم آنها میریم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه بشاری
چهار خور و چه کلان در آن شب غسل می‌کنند و آنرا سنت گرفته اند مردوان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسوم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
توکل اضحیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شعائر شرع است می‌کنند اما اتفاق آن شب یاد و بر مقدارش اضحیه ترک نمی‌نمایند
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفق آن ثم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه در آن تشبهت با اهل کتاب
و آنحضرت مسلم نمی‌فرمود است از آن آنگاه که بعضی زنان در رمضان حائض می‌شوند و روزه افطار نمی‌کنند و این
بلا خلاف حرام است بر اوست که قضا کند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
و آنرا بخلافت تأخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قحطیک پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تبا در بغل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اخراج
نماز از وقت وی عمداً بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریکتان باشد در آن
اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز افتاد
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن نمی‌گذارند تا آنکه وقت می‌رسد و این نیز حرام است و مبارک است با در آن وقت
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تیز اکثر زنان نماز این وقت قضا نمی‌کنند حال آنکه قضا آن واجب است
اگر بعد از آنجا پیش یک تخمیر در بخت می‌افتد و ظهر و ظهر و جو بظهر است با آنکه یک تخمیر در آخر وقت عصر و مغرب و آخر وقت عشا
و آنرا بخلافت آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز قضا می‌شوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمی‌کنند حال آنکه اعتنا
به بیان این سند واجب است بکتاب ربی از مردان هم نمی‌دانند تا بزن چه رسد و آنرا بخلافت اجماع بعضی زنان است
نان رباب وقت خفتن بر سیری شکم برای فرجه شدن و این بدعت شنیع است و کمال بعد شیع حرام است نزد جماعی از علما
و کرده شدید است نزد بعضی دیگر و چه برضی زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
شریک هم وی است در سکوت برن و تنبیه الغفین گفته که گاهی این فرجه تا دل می‌رسد آنرا می‌بیرند یا داغ می‌نمایند
مشوش میگرداند و عقل وی می‌رود و بعضی زنان بیندازند فرجه می‌شوند که از استاده نماز گذاردن بازمی‌مانند و
دست شان از استنجاء کوتاه می‌گردد و برای پاک کردن آن محتاج بدگر می‌شوند و از بسیاری از طاعات عاجز می‌گردند
و آنرا بخلافت خوردن زنان گل ملاتی و غیره و این نیز حرام است بر مذہب شهاب و از مالک بر اصرار مذہب شافعی و
در وی ضرر است نزد اهل رزوی رومی و دفع بطون جز آن پس بر زوج و ولی و هر که بران مطلع است واجب است
منع کردن باز آن و جائز نیست بیع را که با وجود عدم بدست وی بفروشد و آنرا بخلافت پیوند کردن مو و غنص
و تلفیع دندان و این همه از کبائر است و آنرا بخلافت نقش و خطاب بسواد و این حرام است با جماع و مستلزم

فوت نمادست و آنوکی عضو نمونشاد و روان بخش ست و در صحت نماز بعد شستن می خلاف ست پس ز روح و ولی زن
واجب ست منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدره شریک شد در اثم آن و آنرا بجمه ست پوشیدن زنان قمیصها
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چپل گزیازیده می باشد و در عرض هفت گز دین حرام ست بنا بر اسراف و خیلا و بکسر
بر ضعیف و گاهی روح از سرانجامش عاجز میشود پس سبب در و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
رقیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمودارست و همچو شاش مینی و بند قی و شعر و نحو ذلک ^{بعضی} حرام ست چه در آن
اگر بمقدار بلع باشد هم حرام ست بنا بر اجلا و بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
حرام ست و آنرا بجمه ست ترک کردن بعضی زنان رفت و زوب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با عفت و آنکه این
بر فانی ست و گویا محو اثر است و وی عود نکند حال آنکه این اعتقاد فاسدست و این فعل احداث ست در دین و
نوعی ست از تطییر منبری عنه و آنرا بجمه ست که بعضی زنان بعد از افر و ختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
بی محل بدعت ست چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر است پس پس از آنکه چون از زنان خانه را بعد مغرب
میر و بند طرخی از جاربوب میسوزند و گویا بکسر رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه ست و سوختن سر جاربوب افغ
این مصیبت ست و آنکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لائق ست و آنرا بجمه ^{بعضی} آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی
از آتش و دیک منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شومروی از خانه بیرون میر
و می میرد و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسدست و منع ست از با عول که با ستغاره آن حکم فرموده اند و استغ
انسان را درین وقت جز ضرورت نخواهد بود پس ندانان باین زعم فاسد یعنی چه و آنرا بجمه نیاردن صابون
و بشنانه بهمانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان باطنخانه اعتقاد کردن حال آنکه در شرع هیچ اصل آن نیست
و با بجمه زنان را ازین قسم خرافات و بدع مستنجات بسیارست که ذکر کردن آن عاقل و عاقل مستقیم ست تا بفعل آن
چه رسد حال آنکه حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تنبیح آن اطالت این مختصرست و الله ولی التوفیق فصل لغز و
در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آن بجمه ست آنچه بدان بلوی عام شده و بر زبان بسیاری از مسلمانان جا
گردیده و آن کذب ست در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین
و ناصر الدین و جمال الدین کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالعالی و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
جز آن و این دروغی ست که وقت ندا مکرر بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک این همه بد
ست در دین و منکرست خلاف شرع مبین و غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم مکروه بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس تکلیف
که بعید باشد از مجاز هم فضلاء علی حقیقه ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنه گفته و لالت کرد و کتاب
ست در منع تزکیه ان نفس خود را بعد گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
استمر و غیره از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنحوت که مستغفر

ترکیه و ثنائیست همچو زلی الدین و محی الدین علم الدین و مثلاً آنست که و حق تعالی فرموده ^{تعالى} یفطن لبدیه قیظ عیدیس قیظکرمی الیه
یا ناصر الدین مانند آن گویند لابد است که روز قیامت از آن پرسند که آیا دین و صف صادق است یا کاذب اگر این معنی
جائز می بود متقدّمین سبقت میکردند بسوی آن بودند در صحنی گسائی که نصرت کردند دین را بی شبهه عزیز گردانید بسببشان
خدا تعالی دین را توانید کرد با آنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لیکن طغیان این القاب نشدند و هیچکس آنها را ناصر الدین و
مغیر الدین و موید الدین امثال آن نخواند و نه از اسما و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه متصف با صفات این القاب
تلقیب می بیند القاب چه قسم جائز باشد این حاجت از نووی حکایت کرده که وی تلقیب خبی بدی این سخت مکروه می پند
و در بعضی از کتب منسوب است واقع شده که وی میگفت بنیگر دامن من هیچکس را در عین از کسایک می نماند مرا محی الدین
گفت دیدم بعضی فضلا را از شافیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النودوی و
میگفت قال محی الدین النودوی پس پیغمبر از آن گفت من مکروه دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا مکروه داشته در حیات خود
نهیست تسمیه انفعیلین اجدین بین آنکه و همچنین اینجا بداع کرده اند از تسمیه دختران بخت انس دست العمار است
النساء و ست القضاة دست افقها بخت الكل و یحیث بداعت این نیز بدعت قبیح شنیع است و داخل است تحت
عموم آن لفظ انبیاء و صحابه و صلی را اگر چه سبی باین اسم معتقد دخول آنها درین اسم نباشد باین کذب محض است بخراب و
و کذب حرام است با آنکه در آن کبر و مغرور و تزکیه و غیره علاوه آنست در صحیحین آمده که نام زینب بزه بود و آنحضرت
فرمود تزکیه نفس خود میکنند و من زینب نهاد بآنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صدق و حق بود و آنحضرت
ترکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت البهم تب علین من البدعة و عصمتها
یا رحم لرحمهم انتهی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این برادر عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و ائم
و سادات و فقهائیه زده و ناگزیر قرآن به دست نهاده اند و از قول تروا الفسوم و زین تبیین است آنچه دیگران در مدح ایشان
انبرشته اند و استحقاق میکنند که در حقیقت آن بزمیر است و بهشت بران جای و سطره رادت و جای تلمذ میباشد
و جای حصول دولت و پائی محبت و جای قرابت و جای اغراض فاسده و دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و جز آن که در صحیحین
پوشیده نیست درین اباحت بل ادب شده اند خصوصاً اهل مطابع که در فواحش و خواتیم کتب رسال مبالغه در مدح
در حق مولف از حد امکان هم بیرون میدهند و با لفظی میستند که سف هم بآن ستوده نشدند حال آنکه هیچکس از ایشان
بغبار آنحضرت نمی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب از آن آنست که قلع نظر از محمد و حسن و حسین علی السلام در مدح کفار نافرجام
هم چنین باده می سپرند و از خدا و رسول و شرع نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که خاک نمازید و در
مدحین فرموده اند چون مدح کرده میشود فسق شتم بسیار بر می جنب عرش و فرموده اند که مدح برادر گلو بریدن
اوست و غیر ذلک من احادیث و این تبیین است رسم تحریر القاب و از آنست که باین برکت بآنان و تلامذه
کتب رسانده اند بعضی بخرص و دیو می و عجب یکدیگر میبویسند و مدح نه بی عولف کتاب می پندازند خواه آن کتاب
در حدیث است یا نباشد و اثبات مدح و خواص و صفات و بی اثر است و بی منفعتی یا جالب غی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظریه ظاهر دارند و پی بحقیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
 و آخرین قبیل است تکثیر سواد خود اتم و مواهیر بر استقنات مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم است
 نمایند و هم جهل از جرت کنند و موجب شهرت و مغافرت دانند حال آنکه فتوی در مسائل دین احکام شرع امری بس
 نازک است و خطری بس عظیم سلف صلحا را با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تا شلج صدر نمیشد و مجبور در انطباق
 حق نمیشدند جرت لغتوی و پی نمیکردند امر و زهر جاهلی سواد و خوانی را بهمت فتوی نویسی بهر سیده و جرت بر انطباق
 بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمت الله منه و آئین قبیل است آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذبح خج و اختراع
 عبرت فقهی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان عمار سابق میکنند و در کتب خج و می نویسند که فلان در فلان کتاب
 چنین نوشته و لفظ دمی نیست حال آنکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و در آن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده
 و این افتراء عظیم است کذب فحیم و جرت بسیار است بر خدا و رسول کریم و از کتاب جام است اگر چه برای اثبات مسلک حق
 کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که محقق است احتیاج باین مبطل ندارد و مانت متخذ المضلین عضا
 از آن خبر میدهند و گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند هر که توجیهی تصحیح نقل نمید
 اترا واقعی دانسته فریب میخورد و این نیز حرام است و انکار بران واجب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
 موجود است خیانت کنند و سابق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و اینم حرام باشد و گاهی کتابی
 تالیف سازند و بنام دیگری برای غرض و مصلحتی فاسد شهرت دهند و از انقباط آن بسبوی خود انکار نمایند و این
 ارتکاب کذب است بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را در دیده از آن خود ظاهر سازند و بران
 مغافرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقیم است که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با جهل ازین قسم منکرات بسیار
 است که بجلت افشائی کذب و ناب مانت و دیانت و قرب مانده قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در آن آلوده گشته
 الا ما شاء الله تعالی و از انجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها و رقی
 صحت را بی طهارت و انداختن آن در گوشه از مطبع با دیگر کتب خواه بالانجام آن یا زیلان و از انجمله است طبع سب
 مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعراء را که محسوس از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب منیه منیه
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از انجمله است طبع کردن اخبار بلا و فساد و در آن هر ملک و
 و غالبی افواه و کذبات صریح میباشد در حدیث انده لفظی بالمرکز با آن پیدایش بکل مسمع و این ارتکاب حرام است
 و در جمیع و ذم احبار و اعداء دران بغرض فسانه یا تحریک شیطان گناهی و دیگرست و فعل حرام چه در حدیث آمده
 که همه چیز نمون بر مومن حرام است جان او و مال او و آبرو می او و فرموده اند المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
 و دشنام دهنی نمون صفت است و از انجمله است رجس زدن بر کتب دین و منع نمودن دیگر اهل اسلام از طبع آن
 احادیث در استفاده از آن حق تمام مسلمین است بدون تخصیص شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجس زدن تا بکتاب یک چه رسد انانیت و انا الیه راجعون

حالانکه این محل خلاف مقصود شایع است که ابلاغ احکام دین شاعت آن بر خلاف سبب فریض است و درین عمل تفصیل و
احتمال است بفرض نفع دنیاوی خود تا بامده عیدیم و از آنجمله است بلیغ نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب
رفضه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان
اسلام است حالانکه احادیث مستفیضه صحیح و حسن در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش از آن است که در اینجا
ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرغ و فطرت بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
و هر که اعانت آنها کند شریک آنها باشد و از آنجمله است مبادله کتب بدعتیه با کتب غیر بدعتیه از تاجران کفار و غیره حالانکه این
باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحفی که از ارباب زمین دشمن نبرد و بدعت غیر مسلم نفروشد و این مسابلهت هم بنجر
باز کتاب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و از آنجمله است فروختن کتب با جزای
اشتبار و خریدن خریداران آنها را بغیر ویت حالانکه این بیع غیر صحیح است و شتمی را بعد ویت می اختیار فرسخ
باقی است و با آنکه اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مباح پیدا میشود که از آن مال حلال حرام میگردد و
و فاعلان آن هم بلکه فاسق مردود و الشهاده میشود باید رمنز کو و مردودینار کجی نقسم که باقی بدو و از خریداران بسیار
خواهد شکفت اوله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون مستفاد آن دین ساه خروج از وضع این سالک است
و ذکر آن نشدیم و از آنجمله شغف اهل علم بکثرت تالیف در علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول عدم درست
اوست و این عمل بنجر فرض نصوص مسکت آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محقق برائی تبرک و تلاوت مانده و
از آنجمله جرارت طلبه علم و مترسمان زمانه تجرد قنای است حالانکه در حدیث آمده حریم علی الفتوی اجزم علی الناس
از شعب این عمل است فتوی دادن بخریج فقها و تفریح ایشان در هر باب و وجود نصوص صحیحیه که مستفیضه بر خلاف
آن در کتب تفسیری و حدیثیه و از آنجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آثار صحابه و قولشان بامور شرعی
و ضرورت داعیه و از آنجمله تعصب اهل زمان و تعصب ایشان است و تقلید و انت اتباع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصا به اهل حدیث نوعی اصحیست براه و رند و عدول اند تبدیل رسول
خدا صلی الله علیه و سلم بحدیث بکلی هذا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حدیثان علوم رسول و عارفان مردود
و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلوات الله علیه در رد و اعطای طویده در جستجوی یک حدیث انتی را سفار شاقه و تصحیح
روایت صرف نمودند و شریعت حق را چنانکه باید و شاید از تحال بظلمین و تاویل و جابجایی و رتب و رتب و باطل و باطل
و حوق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان برگردان اسلام قدیم و حدیثا
بسیار است لیکن قلیل من عمادی الشکور مرویاتین حرف اگر چه بر کاسه لیسان را رجحان کردن خواهد بود اما خود
به حدیثی که بر گرد و پرده خفا از روی محققان اشیا بر خبر بداند که حق کدام بود و باطل کدام و منصف
بیست و شصت کتب سنی علم بلی می و این تدابیر و دای غریبه فی التواضع غریبه و فصل هشتم و از آنجمله
سند از گفتن درین زمانه و غیر وقت و این و این بدعت است در این حدیثیه از خالین از نفس

حکایت کرده که از بعضی ایشان مشاهده اذان در روز قبل غروب قناب، در رمضان در مرکب و دم و فطن غالب ارم
 که بسیاری از مردم که رختانهای خود بودند بر گان اذان مغرب وزه افطار کرده باشند و بسیارست که این اذان در
 اوقات مقاربت و قات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائقست و اعتقاد آنکه این اذان موجب امان
 از غرقست، اعتقاد فاسدست هیچ اصل آن نیست اصل را اذان گفتن آن در وقت نمازست پس سبب همین اذان نمودن
 اذان از عذاب است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر قریه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باشد
 رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن احقست بعد از پنجشنبه با سببی و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
 لا اصل است که ذاتی تنبیه الخافین است آنرا بجملة است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و برنش غیرها میکنند که
 طاشی را گرفته کوش می بند میکنند و چشم می میدوزند و تار و دیگر بے آب دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
 اند این را ذبح کرده بخورند و با دیگر همین معاملة اول می کنند تا شکاری دیگر بکوشند و رنه بن را همچنان افتاده
 میدارند تا آنکه اگر سگ می میرد و این منکر و اوجب لانکارست و در آن منته کردن حیوان عدم شفقت بروی قتل
 جاندار بغیر حقست در احیای اذان منع کرده اند و با حسن فرموده اند و این قبیلست آنچه غالب صیادان میکنند
 که طائر را در شبکه دام آورده اجنجه و ارمی بچند و پاتی مائی او را در یکدیگر می درارند تا آنکه پا و بازوی وی می کشند
 و جنبیدن نمی تواند و آنرا شرط نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا ذبح کنند و همین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
 از جمله فقها برای سیر این صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کاری میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالا
 واجبست انکار کردن آن بر تاد و حکم کردن آن مجرد اخذ بدون تعذیب رنه وی نیز شریک ایشان باشند در گناه
 و اگر دانند که او شان ندانند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرامست و بعضی این شرط را ناپدید
 روز پنجشنبه میدارند بدون فرج چه اگر ذبح کرده بگذارند بدو شود پس این حیلۀ لطافت جوف وی از جوع فسیده
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحريم شد از اولست زیرا که در آن زیادت تعذیبست و لابدست که حاکم
 عادل و زقیات ایشانرا بجزای اعمال ایشان رساند و قصاصی ازینهاست تا من عمل مشغال فرۀ شرابره و امثال
 این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبها لیلیه بالبارحه و آنرا بجملةست و در آمدن شکار
 آب در آب نه و دیدن یکی بسوی دیگری بی حجاب چنانکه فایده در بخوبی میکنند حال آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
 آن حرامست و تجاہر باین محصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت شنیعست پس فعل این صیادان و اشتباه ایشان
 و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان جمله حرام باشد و هر که اذبل علم و صلاح برای سیر آن می رود و منع نمیکند
 اثم در حق وی اکثرست بلکه وی شریک ایشانست درین محصیت و فاسقست خارج از عدالت و از انجملةست
 ابو سیدن نان آن بدعتست جائز نیست بوس و بلکه جائزست و وس و چنانکه بعضی از فقها بر آن فتوی داده اند
 ارمی اکرام و برداشتن آن از زیر اقدام مستحبست و چون عمر رضی الله عنه در بوس حمله سو که مین خداست و در ارض
 گفته باشد که اگر شخص را بوسه تو نمیدم هرگز ترافی بوسیدم که سگی غیر نافع و غیر ضار بین نیستی پس بوسیدن

نان چه رسد و از آنجمله ست نهادن گیاه که گلیش نام نزد خود و گفتن تحویل مهر در برج حمل با اعتقاد دفع فقر در آن سال این حدیث
 واجب التوبه است و در وی تشبه است بمضاری و شتمن است بر دیگر حیوانات که بزرگ آن طالت نمی گیرند پس قادر برین است
 که انکار و منع کند و اگر نتواند در جمیع ایشان بر اشی این بدعت حاضر نشود و آنرا بخلا وسواس است در طهارت که بسیاری
 از متعبدان متفقین در آن گرفتارند و آنحضرت مسلم آنرا اعتداد نام کرده و همچنین اسرار است در کثرت آب غسل
 وضو اگر چه زیاده بر سه بار نباشد و آنرا آنجمله است و وسواس در نیت نماز و آن بدعت است از پیچیدگی از سلف وارد نشده
 ابوالفتح غنوی گفته که نماز موسوس مکره است چه وی شاک دارد در افعال خود و انتهی و بعضی علم گفته اند که عزل امام موسوس
 و حبس زبیر که وسواس بدعت محرمه است و لکن تلفظ به نیت نزد پیچیدگی از آنکه رابعه و غیر ایشان نه واجب است و نه مذمت
 بلکه بسیاری از علمای آن رفته اند که بدعت است غیر مروی از آنحضرت مسلم و از صحابه تابعین هم پرسیده شدند علمای این
 در زمان حافظ شمس الدین بن القیم رح پس جواب دادند با سنجیدگی که دریم و رسیدن سوال نزد وی روح پهل طالت نکرد
 جوابت آنکه تبیی مجرد درین باب گشت و امام ابوالعباس بن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
 ده بدعت فراهم میکنند که آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحابه و پس میگویند عوذ بقرآن الشیطان الرجیم
 نوبت ان اصلی صلوة الظهر فریضة الوقت و اریته تعالی ما انا و ما مونا اریه کعب استقبل القبلة پیست که میکند اعضا
 و شخصی می نماید پیشانی را و استاده میشود و رگهای چشم وی و فریاد میکنند بیکدیگر و یا بر دشمن تکیه میکنند و یا اگر کسی عمره
 نکات کند و گفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده مسلم یا یکی از صحابه هرگز فراموشد و اگر آنکه تهاجم بکند بحت
 نماید پس اگر در آن خبری می بود نه ابدان سبقت میکردند و مارا ولالت می نمودند و بعضی ازین وسواس چنان است که از آن
 نماز فاسد میشود و شکر ارجح کلمه بقول من الخبثات الحی و در الاسلام اس آس مخوف که گاهی امام می باشد
 چنین کسی پس نماز مؤمن هم فاسد میشود و تنبی صحت و از بدعت شستن نمون و خروج و نه در آنچه ترک کفایت
 لبس نجس میسازد با اعتقاد آنکه ناپاک است و غسل آن واجب لکن آنحضرت مسلم ثواب پنجه مشرکین نمی پوشیدند و در
 نماز میکرد و دوسمیع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس بود بن عمر و به تمام و عزیمت میکردناری و چون او را گفته
 که آنحضرت چنین نکرد و باز ایستاد از آن تا آنکه گفت قصد کردم که زلبس این ثیاب نمی کنم زیرا که چنان بن پیسیده
 که ببول عجزش زمین میسازد لکن ابوالکاکور گفت اگر قونی کنی از آن پس رسول خدا را پوشید و در زمان وی پوشید
 و خدا تعالی اگر مبد است که لبس وی حرام است پیغمبر خود را گاه مبرکد بن عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک بن القیم
 و گفت چون ندیده ام و در بن خطاب جابیه مستور گرفت ثوبی زلفی و پوشید آنرا بلکه راعی وی قمیصی از اذن و
 و در نموک و از سمیوتی زلفی و نماز کرد و سلمان و به الدرد و در خانه زن فقره و چون ابو دراد را گفت که در خانه
 خونخاکی پاک است که آنی نماز کنیم گفت شما هر دو را خدا پاک کند بدست بر بزمه زیدم چاک خوا پسیدر سلمان گفت پیغمبر
 این مسلم از غیر نفیفته است و نه بدعت است از دشمنان چرا که از بدعت نباشد و آن و آب و آب گمان آنکه این قدر مقبول
 است و از اندیشه است و در آن قمیص است و از آن و عمو تر آن و بدعت است و اعتقاد بسیاری از جهال است که آن بدعت

و ضایع و جالب و دافع و ثباتی مریض و یاد غایب است و این اعتقاد شرک است قال تعالی غافل عما یعملون و المیزان انزاله من حسن عمل الشیطان بتنبوه و تافطه او شامه که کتاب حوادث و بیع گفته این قسم نیز از انجمله است که ابتلا بران عام شده و شیطان بر اشیای عامه مردم تحقیق حیاط معجز و سرچ مواعظ مخصوصه را از هر بلذت و داده حکایت میکنند که در دنیا حاصل صانع یافونی را بخواهد دیده اند پس محافظت میکنند بر آن با وجود تنصیع فرائض خدا و سنن مصطفی کجا آنکه باین عمل تقریر می کنند با و شانی این مواضع بحدی در ولها می ایشان غفلت پیدا می کنند که از انجا امید شفای مریض و قصاص حوائج با و این نذر و میدارند و این عام است از چشمه درخت و دیوار و سنگ در بلاد امر قبیله در پهلوی یکی اذ اهل آنجا چشمه بود که آنرا صیر لعل فیه نام کرده بودند و عوام بآن خیلی مفتون بودند و از آفاق دور دست آنجا می رسیدند و بر سر که کجای یاد دل مستعد میشد می گفتند ما با بعید لعل فیه می بینید تا ما را خود میساید چون آن عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحم بهم کرده آنجا اذان گفت و دعا کرد که بار خدا یا من این بزمم کردم باز این سر بلند نشو و پیش تا الان سرش بلند نگردد یا منتهی یعنی سپجکس زان بر سرستیدند و همچنین در مشق ازین قسم چیزها بود همچو عامه و خلق و بجز که در نهی قاطو نزدیک بقایه نصاری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در مسجد نارنج و سنگی تر در جبهه و دیگر اشیا بود بعضی از علماء با جماعتی توجه بآن کرده آنرا بلکستند و اثری نگذاشتند و آن ماجرا در اوایل قرن ثانی بود و ادعای خدایتحالی از هر که میخواست اقامت دین و نصرت سنت رسول مین میکنانند در بنیدار لغات گفته بر علماء واجب است که چون ازین جنس چیزی شهرت گیر و مردم را از حکم آن بیابا گمانند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم امروز بجای انکار بران از علماء سورا قرار بمانست و انکار ایشان بر کسی است که بران انکار کند تا آنکه نوبت بجای رسیده که هیچ مخلوق از حیوان و جمادات و نباتات باقی نمانده که عاصه آنرا تقلید بنمودی بهیچو نپرستید باشند و بتعظیم و نذر و طلب حوائج از وی نپرداخته و این دار عصال بت پرستان است که در گور پرستان مبتعدان و مشرکان نام خزیده و تقد صدق الله تعالی و مایوس اکثر هم باشند الا و هم مشرکون عارفانده پیش می دانند که این گروه ضلالت پژوه هیچ مخلوق را از مخلوقات هر چه باشد هر که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را هیچ حال نپرستیدند و درخت و سنگ و آتش و باد و خاک و هر چه سوا آن سجده است همه را معبود گرفتند و بجای آنکه مظهر است بلکه همه اوست عبادت گو باگون در تحالب بقولمن با و ضلع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و بجلو آمدن عباد و جز ان الانسان لکفور

فصل بیست و یکم در آنرا انجمله است پوشیدن جامه های پنبه و دراز و عامه های کلان و طلیسانهای بزرگ بغیر جات و این همه بدعت مکروه یا محرم است بنابر اسراف و اضعاف مال پس اگر خیال و فقر و مبائات و تیز از اقران هم بدان راه یا قطعاً بدون ترد و حرام باشد و اکثر مردم از نوعی استعصال مرایب شایب تسلیم میسر میمانند تا آنکه شعراء ایشان شده و از غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند از ان مستندی ایشان شده همچو غالب تبع و کتاب فقها و مکاتب ائمه یکی باین می آید و شایسته کبیر و طلیسان و فرجیه و اکام و اسد و عاصه بزرگ و حامه کلان ایشان و نیز در واقع که او را پیش آمده از ایشان مستلزمی برسد و بشایع چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده است و از اظهار جمل خود و گفتن این حرف که تا نمی رسد عاصه را زده و هر چه از انفا شیطان بخاطر میگذرد و بر زبان می رانند و بلبابت

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود که راه می شوند و هم راه دیگران می روند و این بسبب مخالفت
در لباس روحی و بد قنانه و انا الیدرجوان شیخ ابن القیم رح و کتابت بی و جماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طلیسان پخشیدن
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر بد نظریست زیرا که از سیما بیرون است که از اصغهان با و حال
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که بیرون شوند و حال را از بیرون اصغهان بمقادیر برابر ایشان طلیسانها باشد و شریع را از
از تشبیه بیرون و نصاری منع کرده اند معنی کلام در تشبیه الفاظ بعد از این بیان گفته چون از حقیقت قصد مدین لبس تقیست
غالب ایشان را بیایی که برای خیلا و عظمت مریاست می شنند تا آنکه بسیاری از ایشان از شریع و مدینه طلیسان شرم می
خواه تا بستان با سندی ازستان از آنرا نقص در ریاست و خط از منصب انکار کند که چون بدیم ایشانرا بغیر طلیسان بنشیند
ایشان از دلها می شان برود و از چشمهای شان می افتند و این همه زلت است از قصد و منافذیت است در لبس اگر
فقیه از طلیس برای فخر و مباهات و خیلا بر سرست گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب از کیمین سوال کنی گوید حرام است
حالا که خود بان همه تبلیست و شعور ندارد و اگر درمی یابد بکاربرد میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه یابد بپوشد
گو آنحضرت صلی الله علیه و آله می کرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و بذات در لباس و لبس و دوزن و کمین
سیمارنا بدین است در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه و آله در کسا سبده و از غلیظ و بود و موسی علیه السلام
روزی که محکام شد با خدا کلیم صوف و جنبه صوف و کم صوف و سر او بل صوف و نعل وی از پوست حمار بود غیر نزدیک
بر واه احاکم و صحیح اسناد و برآمد آنحضرت روزی بروی مریط مرمل بود از شد اسود و واه مسلم و روایت کویعنه که نماز
میکرد آنحضرت در مریط زنان خود و بود کسانای صوف که خبر ده میشد شش یا هفت در هم و در مریط است از امن
که دیدم عمر را روزی که امیر المؤمنین بود که بر دوشش می است بوندیست و بی و دهنه اند و خطبه کرد عثمان بن عفان
و بروی از ای بود کنده عدل که قیمتش چهار پانچ درم باشد و واه الصبی و بود و آنحضرت را می پوشید گاهی عالی و
دوین گاهی اسب گاهی صوف و گاهی شمع و بر پیکر نمی است و بیعنا بوبه بره از آنحضرت صلی الله علیه و آله
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدرا که چرخ نمی کند که جدید شد و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عزالدین بن عبدالسلام که وی می پوشید اینچه می یافت تا آنکه باره بیرون می آمد و بروی جز کلاه بندی و دیگر هیچ نمی
و حاضر میشد و در سیمین کلوته و گاسته و مانند آن می پوشید تا آنکه میبست او و ردای می امر بر سلاطین مشهور است
و سطوت او بر ایشان در امر حق معلوم و خصوف آنها برای محمدی و انقیاد و وی از بیت که انکار کرده نبخشود تا آنکه
روزی در راه بود ساقی سوال کرد نصف عمده بوی و دیگری به طلبید رفت دیگر بوی و او یکی از جواسیان گفت
علامه بگوید گرفت می گفت سید در میان مردم چنین سر بر نه میروی بیچ جواب نداد و همچنان می رفت تا آنکه از باب
زویل که میان بر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از دحام داشتند و بوی بر سر میکردند و فتوی می دادی پرسیدند
و ردای می که منسوب به جنت نوشته اند که وی پرسید شد از سبیل این نیست معقه از دان و عاکم کلان که از باب
بعضات مسووب تعیج و معاصی و سنا و دشمن خداحت و لبق و تنزیم مطهرست با بل و مرجع باید بجوان

وقت قبولی با انسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و در لباس افراط توسع در استینا و جامه های
 و صرف و تفضیع مال است و بخواه و زن کنند جامه با از پاشنه پا چه هر چه بران افزون شد و آتش دوزخ است و پاک
 نیست پوشیدن شاعرهای اهلین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جماعتی از مخرن
 که در این مجلس خلل کرده بودند انکار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند لجه چون در جامه فقهار برایشان ظاهر
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لباس شاعر فقهار باین غرض باشد در وی اجرت که سبب امتثال
 امر الهی و انتهای انسان است انتهی صاحب تلبیس الخاقین بعد این بیان گفته ای برادر گان بکنی که توسع اکام طول ثیاب
 و کتان شاشات و طیارسه بارفت و نفاست و وسعت سراویل بندی و غیره از شاعرهای اهل دین است بلکه شاعر
 اهل بدعت و صرف و تفضیع مال است و نیست موافق سنت مرنه هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لباس شاعر علماء نشوی و از تقیید آن بابل این غافل نکردی چنانکه دیگران
 اغترشند از پوشیده اند و میگویند که این شاعر علماء است قصد ما از ان توقیر علم و اهل علم است و ما مثالبیم برین
 قصد سوگند بخدا که ایشان قاطب اند چه حقیقت قصد ایشان فقر و سبکات و تمیز بر اقران است پس جمعی ایشان میرز
 کار مار و زانند ماجور و معاقبند مثالب اگر قصد ایشان ازین هدیت همین تلبس شاعر علماء می بودی باید که در
 مظان سوال و افتامی پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کز بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و تلبس شاعر
 علماء بود هرگز قصد ثیاب نفیس و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قاش متوسط عاری نمی نمودند
 اگر چه بر هدیت مطلوبه از وسعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خاص بجای حریر و صوف
 رفیع و شاشات بلدی بجای شمشیه پوشد نزد وی بجای فربج باشد اگر چه در وسعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
 که هر دو فربه را از یک قسم گیرد و از یک قاش باز هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فربه بزرگ دیگر باشد تا بداند که دو
 فربه دارد و در وسعت سراویل و رفیع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم آن محتاج نمیشود و سائل نظر بر آن سرائر
 کرده قاصد سوال نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نمیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جبر او از پس پشت
 چیست بلکه آن متقاضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندین هدیت
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اندازار باب صنایع پس تمیز باین
 هدیت مفقود است و مقصود ما تقدم در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شاعر بسیاری از مشهور
 و کتاب مودین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهل بیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از یهود و نصاری و سماره
 لباس متفق می پوشند و از آنها جز در رنگ عمام در چوبیس و دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشند او را باید که
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و نه جمل علیشان دین لباس محلط است و همه
 اهل ایشان دین باب خوال و المحصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قریب
 سج که وی بر طریق سلف انچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می نشست و جز آن پارچه

جامه بپوشید و بپوشید و خود را بشوید و شستن را با شستن از غسل فاغ شود و برین اشاره
 آرد و اخیر کرده و متاج بنان شش پس چنان بر دست طبق و بر دست دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد و برین راه
 راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهمان حالت همراه وی نزد حاکم رفت و رو بر حاکم قاضی و
 جماعتی از شهبود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود و این آن داد
 شهادت خواست و ترسیدم که عمر بدمازی نکشد پس شهادت در خلاص فرمود خود کردم تا بعد از آن قضای حاجت
 خود کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین توانست کرد گفتند نه گفت عدالت
 کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع ایشان بسیارست بحضرتی آید و غالب علمای شان تقشف بندافت
 و لباس تنگ و دن بود چنانکه امام عارف ابوطالب یکی گفته که جامه یکی از آنها از سفت تاده و در هم می بود و نتواند بریکرد و ندانست
 و در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از برقع لبس ثیاب کثیره الاثمان است این همه تکلف در لباس طول و عرض است
 که می بینی خصوصاً در حریم شریفین ادا کنند شرفها از عجم بوده است و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عاظم کالابرار و
 کما هم کالابرار و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک امر معروف و نهی
 عن المنکر از علماء اسلام است و ادای بسوی آن قرب مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مرکب
 و مساکین مناکح است و اهتمام بلبخ در تحصیل و تحسین و تطبیق اینها و این همه از آثار اقربا ساعت کبری است و الله
 الموفق و این همه که گفته شد منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر الساکین عن افعال الیهام الکین
 امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم مخاس نخده الله بر حمت و افاض بر کتبه علی بن الفضل از ابتدا فصل بیان کتب
 و صفات اینها بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل است و منکرات که درین
 است بعد از آن شهبود لها با آنچه بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته بیش از آنست که حصر توان
 کرد بلکه برای بیان بندی آن دفتر ما باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد بلکه حقیقت باید شود چنانکه از ملاحظه کتب
 سیر و احادیث و عرض رسوم مروج و امور متداوله و احوال متداوله این از سنه بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
 بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منهیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد با آنکه بعضی
 از ایشان تنلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز مستند ما هرگز از ان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا بابل سکوت ازین قوم
 چه رسد که ایشان نیز شریک آن ابتلا اند اگر چه خود و از ان مجتنب باشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هر خان
 نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیختن ایشان بر
 معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شر و طغنازه در بلده های بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان انداعراب
 و اکراد و ترکان و سائر اهل خلیف و واجب نیست که بر هر مسجد و محله شهر نشینی باشد که بمردم دین ایشان بیاید
 و همچنین در هر قریه و واجب بمه فقیه که از فرمن عین خود فارغ گشته برای فرض نگهانی خالی شده است که در اهل
 سواد خود از اعراب و اکراد و غیر هم که همسایه وی اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع بمین بکند و با خود و نوشته میر

حاکمان و اعیان و اشراف و بزرگان را که اکثر اطعمه آنها از مال شب جمعی باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران
 خجسته ساقط شود ورنه وبال عدم خروج همکنان را فرو گیرد عالم را بسبب تقصیر در خروج و جابل سبب تقصیر و طلب
 علم و هر عامی که شروط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگران را هم بشناساند ورنه در اثم شریک آنها باشد و معلوم
 است که آدمی از شکم مادر عالم بشروع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ برای علم واجب است و هر یک مسئله هم آموخته می نیز از اهل علم
 مسئله است و سوگند بجان من که اثم بر فقها سخت ترست زیرا که قدرت ایشان برین امر اطهرست و این کار مضناعت
 ایشان البت است چه اگر اهل حرفه ترک حرفه خود کرده بعلم مشغول شوند معاش ایشان باطل شود پس سخنران متفقداری
 لابد منته شده اند و در صلاح خلق و شان فقیه و حرفت و می تبلیغ چیز نیست که آنحضرت صلوات الله علیه از ایشان رسانیده
 زیرا که علماء و رشتہ انبیا و پیغمبر انسان را از علماء نمی رسد که خانه نشین شود و مسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بچون
 نمی گذارند بلکه خروج می برای تعلیم ایشان نمی ازان واجب است و همچنین هر که میداند که در بازار یا فلان جا منکر نیست
 که همیشه جاری می ماند و می قادر است بر تغییر آن پس چنان نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود و بهر تهاشستن در خفا
 بلکه لازم است او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعضی قادر است نه کل تا هم خروج لازم است و در صورت مشابه منکر که ازان
 کرده بجا نه شسته بود بوی حضرت نمیکند چه این خروج از برای تغییر است و منع آن مشابه است که بی عرض صحیح باشد
 پس هر مسلمان حق است که اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعده اهل وقارب خود را تعلیم
 نماید و چون از ایشان فارغ شود بمساکین را بیا آموزد و پستری را بپوشاند و پستری را بپوشاند و سواد را بکسب ببرد
 او بوده اند بعده اهل بوا می را از اکراد و عرب غیر هم همچنین تا اقصای عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود
 از اجد ورنه هر قدر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط میشود این خروج ما و اسبیک باقی است بر روی زمین چاهی
 بفرض از فرض دین و می قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیا آموزد و این شغل
 شایع است که در تمام اناخته است او را کار دین او از توجیه اوقات در تقریبات نادره و تحقق در دقائق علوم که از فرض
 کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایه را که اهم است ازان و الله اعلم و لیکن این امری است که
 بسیاری از علماء هم در راه اهل علم خود ازان پہلوئی کرده اند تا ببینند چه رسد علماء راجی بینی که غلامان و کهنیزگان پیدا
 و هرگز ایشان را امری حجب نمی از منظور نمیکند بلکه وجه خود را هم امری نمیفرمایند و در ترک صلوٰۃ و زکوٰۃ و غسل
 تعرض میکنند و آنچه در شستن آن حق تعالی را ازین در حجب کرده می راجی آموزند بلکه غلامان و کهنیزگان تا سالها
 دراز و یک وی می مانند و نماز نمیکند و از جنابت غسل نمیکند و نه از حیض بلکه مرتکب امور منکر میشوند
 و می ببیند و بخت میزند و بدوئی نمی سازد و جل میداند که گناه آنها بر جان آنهاست نه بروی حالانکه وی
 مأخوذ است با عاقلیکه صادر میشود از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و معاقبت است بران
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرد راجی است در اهل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن راجی است
 در خانه خود و مسئول است از رعیت خود و همه شمار راجی باید و مسئول باید از رعیت خویش و او الهخاری و مسلم

این جهان فی صیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم با جمال ترک
اوشان همچو بهایم مسئله خشک شود آنها را بزم شمع نکشد و بقید سنت در نیارد و نه آنها را تعلیم کند و نه تعلیم فرماید بلکه اگر یکی از آنها
صلوة و وقت صلوة مشغول شود چنانکه این را اندکی تاخیر دهد و بهی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و هر چه تواند بود
پیش آن بد حال کند این از چیزهای دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با دایمی و جزا
و ترک حرمت برفق و آنها را بکند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بضررت و بیگانه پس اگر بدین هم باز نمانند از
زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد مهاجرت کند چنانکه این عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود و از خود
محبوب کرد تا آنکه بمرد و چون یک سحری کشف غش خود را خلاص کرده باشد و با پنجه بروی واجب و از انکار و خروج از
عمه و برادرش قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى و لیکن این چنین کسی درین زمان کمیاب غریب الوجود است بلکه
متمنع الوجود علماء و گفتگو اندر طامات و متجسس عوام در غفلت کویجو و اهل حق در عزت و انجس و انجس و انجس
حسابی بر شکیله و بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت یا ایشان در منکرات مروج و مناسی محمود
می بیند الا ما شاء الله تعالی و قلیل با هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشرار ساعت عظمی است که چون بگفت
همین اه سپند و الله گوئی بر زمین نماند و دنیا از جوهر ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم
الساعة علی شرا الناس **فصل سبتم** و منجمله منکرات عظیمه است تها و اهل اسلام در تادیبه فیصد زکوة اسما
تا آنکه هر از آن مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصایب کوفه نمیدهند و علماء و علماء و امرایه در این
برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوة فرموده اند در مواضع بسیار از آنجا مذکور کرده حضرت ابو بکر صدیق
خلیفه اول رسول خدا صلعم با ما عین زکوة تمثال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرقی نماید مسلم نیست مرتد است
و هر که یک پانصد شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و ادان کند با وی بچشم و وحید یا که درین باب آیات و احادیث دارد
ست بر هیچیک از آن و مولوی بلکه جاہل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائزیم نیست تا بقرین
چه رسد و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسباب چیزی میدهند
و آنچه از سبایه آیفنس ایشان هرگز آن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود و حیل با می مانند
حال آنکه این حیل در حقیقت برای دفع و کبریه است و حیل سلف صالح برای خلاص از کبار بود و معین تفاوت رده از
کجاست تا بکجا و نمیدانند که درحصل مافی الصدق هیچ حیل نزد علیم نبوات الصدق ریش نرود بلکه مضمون و معنی
امثال ذرة شعیره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیبه زکوة واجب تها می کنند بچنین گروه حکام و وزراء
و روسا و و لایع جو رسو و را قند زکوة تعدی میکنند و امتناع امتناع از واجب شرع از زمینداران و
اهل حرفه و غیر جمعی متناهند و چیزهای که در شرع بران محمول و واجب نیست علی سبایه منکند و نمیدانند که زیاده
از مقدار زکوة غلط است و اهل و ابروی و جان سوزی مسأله اگر چه عالم برسد و لازم و این منکر چیست نیست
انتم عالم از این شیخون است و در هیچ تعلیم ایشان نمیدهند که فلان و ای با حاکم نذر زکوة از سک خود بر مقدار

در کتب فقهریه و حدیث مذکورست میکنند و عجبت آنکه علماء و عاقل که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطعیت
زبان بهیچان بسته اند و چنانچه مذکورست که بعضی ایشان را بعضی ریاسات ادراری معین است و اگر از طرف رئیس
از طرف نواب عال اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر در حقیقت هر که
با وجود قدرت ازان منع نمیکند و تهاون و تبلیغ امر خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} را و امید آرد یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
خی بر سیر و شریک شمش ایشان است و رفیق بزم ایشان و روز قیاست نیز باید ایشان باشد قال تعالی احشروا الذین یظنون
وازدوهم لایه دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضی ازان ایشان را بعضی دیگر راست برادنی اختلاف حال آنکه سلف صالح
را درین باب بنایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سبب علم و افسوس گفته
و این منکر هم عام البوی است کم کسی از ابتلاء اکن باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و لغویت در مناظره تحریر
باشد یا تقریراً تا آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر لفظ و المعنی است بد میگویند و مقصود
ازان زجر و تجمیل مخاطب میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف اراء و ادوار خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان بهم میرسانند
بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تبع تابعین اندست و شتم میکنند و میدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرسانند
چون آنها که اصحاب خیر القریون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و لغو باشد ایشانرا ایمان بر
اختلاف او شان چه قسم حاصل میشود اند شد این در عرضال پیش ازین مخصوص بطائفه رفضه بود درین زمان هلست
نیز بآن مبتدل شدند و هر واحد برای خود دینی و مذہبی تراشید و کمر بر شکست میگیری اگر چه بر صواب باشد بر نسبت
تقصیب عجیب و می کار آمد و تمام عرب عجم را فرود گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می ماند و نماز صبح میگذارد با آنکه
می بینند که امام مذہب فنی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی نماید و آنرا بخله است تقصیب اهل علم و در وجوب
تقلید عموم و در تقلید شخصی خصوصاً در منع التقاط رخص تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
و تابعین و غیره و هر که سلفین و سلفین را بیت و سلاطین را بیت اند منع از انتقال بحدیث دیگر یا وجود صحت رجحان
در حدیث غیره و غیر منسوخ و اعتقاد ختم امتها و مجتهدین از منتهی ماضیه خصوصاً ائمه اربعه آنکه
از سلف آنرا نمیشناسد و هر حق در مذہب هلست جماعت باشد بکلام انا علیهم و اصحابی نه در مذہب رابعه بلکه قول
بلکه قول مشهور آنست که حق میان این هر چهار مذہب ازست و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدان
و احداث متعدد پس حق واحد منجمه این مذہب نیست که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس و هر
حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جا بلان است زیرا که محمد خیر مخرج طاهره و اهل طواهر همه در اهل سنت معدود
اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد مرآم در حق همان کس باشد که اتباع سنن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید بر آنرا

فتوح شجره پسندیده اوزیر که از آمدن ابرجرحیم الله تعالی با ساینده صحیح در کتب مطهرین ایشان مروی است که از تقدیر
 خود مخصوص وقت وجود و نفوس و سن منع کرده اند پس هر شیخ منیرین تقدیر مقلد امامی از آنکه مست فیه مقلد است
 منبع نیست و تحقیق این مذہب اجائی دیگر است نه این رساله فلیعلم الله اعلم ابن الجوزی رحمه الله تعالی را که کلماتی است در تذکره
 از فتنه شیطان و تحریف از حجت او موسوم بتبلیس بلبل کیم در وی یکشف مستور و ابراز حقی غرور آن ملعون پر دانه
 و انواع تبلیسات و اربابا اضاف امت مرحومه در اقسام قوالی هر زمان و مکان واضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
 درست که آرسه مشتمل بر سیزده باب اول در امر بلزوم سنت و جماعت و دوم در زوم بدع و انواع آن سوم در تذکره
 مکائد و فتن شیطان چهارم در معنی تبلیس و غر و پنجم در ذکر تبلیس در عقائد و دیانات و درین باب تبلیس را بر نفوس طایفه
 و دهریه و طباعین و ثنویه و فلاسفه و اصحاب بیباکل و عباد اقسام و نیز آن و کواکب ز شمس و قمر و غیره بیان نموده و منقول
 آن تقدیر جابلیت را با بار بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تبلیس را حدین نبوت را بیان نموده و بیوه و تقصاری و صاحبین و تجویس
 و تحجیر اصحاب فلک و جاحدین بحث و قایلین تنازع که در اقام تبلیس بلبل کیم گمار شده اند از ایشان سخن رانده و بتجد تبلیس
 او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آبار و اسلاف را بر شمرده و گفته قدضل فی هذه الطریق خلق کثیر و به هلاک عامه
 الناس و قد زوم الله سبحانه التوفیق مع التقليد المقلد علی غیر ثقله فیما قد و فی التقليد ابطال منفعه العقل لانه انما خلق
 للناس و الله بدبر و قیج بمن اعطی شئحه یستغنی به ان یطغی و یشتی فی الظلمه انتهی طعنا بعده و ذکر تبلیس بلبل کیم بر فرقہ خوارج
 در و افض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تبلیس در علماء در فنون علم منعقد ساخته مثل قرار قرآن و اصحاب صحیح
 که فی معنی آن نمی برند و سلسله وایت را محض بنا بر یاد و سمع اقامت میکنند و قضا که الکفار معرفت یا حکام بنجد تمام قرآن
 می نمایند و جل و عتاد بر تحصیل علم جدل میکنند و بر ادعای فلاسفه معتقد بوده و داخل کلام شان در فقه نموده اند و در
 و تفصا که با فتنه های سر و پا موضوع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت
 میگردد و خون هزار و عطف بگردن گرفته است صد آفرین بجزأت گوش گران من و اگر یکی از صد هزار و عطف را
 بوجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غالباً گرفتار عجب سرشار باد انانیت بوده است صدای شجره
 و اعط که بس بلند شده است و برین گوش گرانی که داشتم دارم و دیگر تبلیس او بر ابل لغت و دست که در ذوق شوق
 و فزه سخن سازی و بلند پر داری در نظم و نثر از مهجرات لازم عبادات و محلات و اداب نفوس و صلاح قلوب زمانه
 است را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه برگردانیده اند و همچنین شعراء و منشیان و مترجمان و علمای کلمین را
 بکمند تبلیس می رسد کرده الامن رحمه الله و عصمه بگونه حسن صحنه و باب هفتم این کتاب در ذکر تبلیس و ولایه و سلطه
 و باب هشتم در تبلیس عباد و فنون عبادات از نماز در روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و خیران و نیم و تبلیس
 و در انواع زهد و دهم در تبلیس بر صوفیه و یازدهم در تبلیس بر معتدین بنیای شجره لکرات و ده و دهم در تبلیس بر علوم
 و سیزدهم در تبلیس بر عل تطویل و مل منعقد نموده و در احوال تبلیسات و بر با فرقہ صوفیه اطاعت ذیل کرده و همچنین
 و درین همه ابواب صاحب کتاب است که توفیق و مدد و نصرت از سوی الله و کلام بر سعادت را بر کات

فهادی و مطاوعش محروم سازند چون جمله مقاصد این کتاب هر باب مسئله را جواب است و مبتنی است از اوقات و اشراط
 ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظر این مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شود تعلیمات اعلیٰ را که
 با فرق این است مرحوم بعد از مضمی زمان نبوت بمل آمده بجمعه تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت الحار و بدلان عبرت پذیر
 و از چو نایاب است تا که مخالف طریقه سنت نبویه اند و هرگاه ممکن خود را در و ترموز چون این مقاله تحمل تخصیص آن به مطاب
 عالی که در دست کراسه جلوه افروز اند داشت ناچار برین ایما اکتفا رفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
 و مقدمات ساعت و حوادث کونی و اشراط صغری و اوقات زمانه و مصائب و هر دو قانع روزگار بود که شد و نماند یا موجود
 است و در ابواب آئینده ذکر علامات فریب ساعت بیاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما
 توبیه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی فتنه و فتنه قبل ظهور مهد علیه السلام
 دیگر آمارات و الیه بر قرب ظهور وی و فتنه متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقید ضبط آمده و تل
 وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در ۳۰ هجری و وقعه جمل در ۳۵ هجری و وقعه نهروان و قتل
 و قتل حسین علی و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل فید بن علی و دولت عباسیه فتنه فاطمیه و قتل
 ترک نازحجاز و ظهور رفسه و خروج کذا یمن و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و قو
 حصف و سحر و قذف و زلزل و قتال مرج حرار و رفع حجر اسود و ظهور کوکب و نباله دار و کثرت موت و استباحث که و
 جز آن از تغیث و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در اوائل کتاب وجه بسط مذکور شد و اما
 دال بر قرب مائه وی و فتنه متصله بدان پس بیانش نیست که ظاهر کند فرات کو بی از زرنجانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه
 آورده که فرمود جنگ کنند زوزنه شماسه گروه هر یکی از آنها فرزند پادشاه است و بدست بنی آید این خزانه احدیرا
 از آنها و ظاهر شود انهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچنانکه هیچ قوم بمثل آن بجنگیده پستری آید
 ضعیفه خدا پس چون بشنویید بیانی او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بر دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایت
 باین لفظ است که ظاهر کند فرات کو پس از زرو چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند سه کس که هر یکی ابن
 خلیفه است قتال کنند زوزنه کوه و بدست نیاید سچیکه را از آن با پس بگوید شخصی که نزد اوست و اندک اگر ترک میکنم
 مردم را میگیند از وی میبرند همه زرو را پس قتال کنند برن تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نود و نه نفر اخرجه احمد و در روایت
 آمده شته شوند نه عشر ایشان و در روایتی از هر کس سفت کس پس گوید هر مردشایین نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویم فرات
 نام جوئی کو فست مراد آنکه آبش خشک شود از زیر وی گنجی از طلا بر آید گویا کو بی از زروست و در صحیحین غیر هست
 از یو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حفره فلا یخذ منه شیئا و زیاده کرد و غنیمت من حماد در روایت خود که اگر در دنیا
 ستاین کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و با
 مردم است یا نجامت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زرشل گنج قاعون آیتی از آیات
 الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله غلو بعضی بلاد دست از سلطان ابوهریرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم

روایت کرده که فرمود من کد عراق درسم و قتیغ خود را و من کد شام می و دینار خود را و من کد هند را و من کد
 شما چنانکه بود پیش ازین را و من کد گویم ابوهریره گفته که ای داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد آنکه آن
 زمان که فتنه و فساد بسیار شود حاصل این مملکت با ما و وقت نزد رعایای راعی ماند چنانکه پیش از اسلام بود و قتیغ چنانچه
 است که بدان من غلات کنند و می چنانچه دیگر است که بست چهار صاع را گنجایش میکند و او ب شصت چهار صاع
 را می گنجی و آنرا بجه فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته فرمود رسول خدا صلعم باشد بعدین فتنه با منجه آن یکی احلاس
 است و در آن گنجین و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعد وی فتن دیگر سخت تر از آن پسر فتنه شود که چون
 بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نه هیچ مسلمان مگر ملول کند و آنرا آنکه بیرون آید مرو
 از عترت من را و خبر بنعمین بن حماد فی الفتن گویم بختل که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن سیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد محمد
 علیه السلام واقع شود و علس فرشی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و بر داشته نشود مراد طول مدت این فتنه
 است و آنرا بجه غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد مراد رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریا بم آمد از طرف
 کنم در آن جان و مال خود پس اگر گشته شوم افضل شهید باشم و اگر برگردم پس منم ابوهریره محراب خبره النساء و لفظ
 احمد است که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین است بعث بسوی هند و سند پس اگر دریا فتم از او شمشید شدم
 پس این شهادت است و اگر برگشتم پس بسنم ابوهریره محراب که آزاد کرد مرا خدا از آتش و زخ و ثوبان از آن حضرت صلعم
 روایت کرده که فرمود و گوهر است از است من که بگشاده است آن هر دو را خدا ایتالی از آتش و زخ و گوهری که
 غزا کند در هند و گوهری دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم اخرجیه النساء فی کتابا بجماد فی ذکر غزوه الهند و اخرج احمد
 مشکه فی المسند در بابیه النهایه گفته متفر دست بحریث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند با یام معاویه بن ابی
 سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کردند در آن محمود بن بکلیک در حد و سنه اربعه و انتهی و بعضی علماء بلاد
 مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جبا و سید احمد بر یکو سج و غزا در هند قدیم و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
 مصداق حدیث غزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد
 صوات گیر و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد و الله اعلم و سید اوست حدیث ابوهریره بلفظ
 سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم حیث یصلح الله علیهم حتی یاتوا بملوککم مغللبین بالسلاسل یخفرون فی ذنوبهم
 فینصرفوا حین یصرفوا فیجدون ابن مریم بالشام اخرجیه بنعمین بن حماد و این صریح است در آنکه مراد غزوه هند در زمان
 مهدی و عیسی علیه السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلوغ سلام
 خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان واحدگان کرده پس شبه نیست که مراد بدان غزوه
 آخرین هند است که در آن ملوک او را گرفتار کرده بیانند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
 که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و آنرا بجه کثرت حکومت مضاربتی مسلم از ستور روایت کرده که
 فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند روم بیشتر از همه کس مراد بر روم در اینجا نظر بر آنرا اند که قشرا

زمانه قیامت بسیار شوند و عالم اکثری روی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
 و مشهود است در رساله حشر یونان شده چون جمله علامات حاصل شود قوم نصاری غلبه کنند و بر سگای بسیار منظر
 شوند انبیا و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی افسس قرمیزی مالک شود و سلطنت را و
 مغلوب شود در آخر و منزع گردد و از وی ملک بگیرند و بسوی روم و بیار و ایستادن بسوی اسکندریه و جنگ کنند
 مسلمان با وی و این اول قتال ایشان باشد و خراج الروایانی فی سنده و این عساکر فی تاریخ و حدیث معلول
 است با اختلاف طرق و معین العاص گفته پلاک شود و منتهی شود و چهار فوس فوس ترک قوس روم و قوس
 حبش و قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه اقواس و خراج نعیم بن حماد و جنگ نصار
 بر ملک مصر است و آنرا محمد کسوف قمر و اول شب روضه شمس در نیمه رمضان است علی بن عبد الله بن عباس
 گفته هر دو یک باشد و آنرا قلاب علامت و خراج نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی انجزیات و انجز شد
 ایضا و ابو بکر بن احمد بن یحیی بن حماد ایضا عن کثیر بن مرة السخری و البیهقی ایضا و محمد بن علی گفته مهدی را و آیت
 است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفرید کسوف گیر و ما شب و شب اول زماه رمضان و آفتاب بر نصف
 رمضان جمیع این بر دو کسوف در بی گاهی نبوده محمد الف ثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در آن ماه کسوف قمر خلاف عادت زمان و برخلاف حساب
 و نبی گویم خسوف قمر در پنج نجوم باشد شمس بر هفت منتهی شود و غیر تاریخ سیر دهم و چهار دهم و پانزدهم
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ هست و هفت و بست و هشت و نهم
 و نهم میشود پس قمر این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غایت دارد اما
 از قدرت قادر قدر هیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قمر شده باشد و در اثنای گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و در
 دنیا فی الاول کما هو واضح و آنرا پنجمت طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی
 در نیرسان طلوع کند قرن ذی السنین در شرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده و قمر که غرق شد
 بکنان در طوفان و هم طالع شده بود و زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
 علیه السلام و چون این آیت ببینید پناه جوئید بخدا از شر و در وقت طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود باز در نیم
 نمکنند مردم تا آنکه ظاهر شود البقیع نام رودی در مصر خراج نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در وی
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شریک و آیت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
 دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون ببینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
 یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد را مسلم و ابو عمرو وانی گفته که حکم بن عتبّه گفته محمد بن علی را شنیدم
 که بر من بیا از شمار وی که انصاف کند مبین است گفت از زود دارم من چیزی را که از زود دارم از زود دارم و اگر

از دنیا گیرد و از البته دراز کند خدا تعالی آن روز تا آنکه پیدا شود کسی که آن روز بکشد او را است ولیکن پیش از وی فتن
 بدترین فتن نام کند در آن مرد و مؤمن است و صبح کند و کافرت و بالعکس هر که در آن فتن باز نشاید که نرسد
 از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویت که فرمود آنحضرت صلعم چون میر و خیم از اهل بیت من پس برت
 و هرچ تا آنکه بمیرد و منتهی بقتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
 می آید فتنه بخار و خیز و تیر و تار یک بعد پیاپی شود و فتن بعضی را تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
 آنخرجه الطهرانی و از علی مرتضی آمده که برین آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی برادر و تیغ را
 بر دوش خود پیاده ماه و چنگ کند و استخوان را شکست و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیرد یعنی در آنجا
 و غرمدن آنجا آنخرجه یحیی بن حماد و این چهار دال اند بر وجود فتن و شروع و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
 متصل بزمانه او و حدیفه از آنحضرت صلعم آورده که یکبار باشد و روزه را گرفته شد چیت زوار فرمود ششم روزه
 در مشرق در میان آنها آب ساکن اند آنجا اثر خلق خدا و جلالین امت من عذاب کرده شوند بچهار چیز سیف و
 و خف و سح آنخرجه ابو عمر الدانی گویم مراد بزوار بغداد است و بعضی از این چیزها نگاشته و شاید متصل زمانه مهدی
 باز چینی از این فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و نباله دارست و بارها طلوع کرده و باز بقرن بلند و
 شود و آنجا طلوع ظلمت است در آسمان و آنجا است از حرمت و رافق آسمان است بجهو حیرت شفق و آنجا طلوع
 که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل هر بخت آنرا بخت خود بفهمند و آنجا بخت قریب است در شام که آنرا حیرستانند
 و آنجا آنکه ندا کنند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود ما را هر که در مشرق است و هر که در مغرب آنکه باقی نماند نام
 مگر آنکه بیدار شود و قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود بر هر دو پائی خود و این از غیور آن است که
 بعد ظهور مهدی شود و آنجا بخت کثرت زلال و اختلافات است در اقطار ارض و آنجا بخت عصابه و رشوال
 و معصیه در ذی فتنه و حرب ذی الحجه و ذنب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و خبرا بر جمره عقبه در اشاعه گفته
 معصیه و از حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن است و آنجا آنکه ندا کنند منادی از بام آسمان آگاه باشد
 که حق در آل محمد است صلعم و ندا کنند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نداء فرشته
 باشد و ثانی نداء شیطان آنخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم
 و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم آورده که فرمود و تردید است که پیدا شود فتنه که نیار آمد از آن پنج جانی
 مگر که بچو شد در جانب دیگر تا آنکه ندا کنند منادی از آسمان که امیر شما فلان است آنخرجه الطهرانی فی الاوسط و علی بن ابی
 طالب گفته و فتنه ندا کنند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلعم است ظاهر شود و از این من مهدی در فتنه
 مردم و نوشانیده شوند مردم محبت او نباشد ایش از ذکر می جز با او و آنخرجه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
 فتنه که گویا اول وی مصیبه و کان است چون ساکن شود در طرفی بچو شد از طرف دیگر تا آنکه آواز دهد منادی از
 آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این نداست که بار کند آنخرجه یحیی بن حماد و محمد بن نبی گفته چون پیدا

[illegible]

صفات و القالب ندنه اسماء و اعلام انتهى گویم سفیاسیم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین مغربی در تفسیر خود
 زیر کرمیه و لوتری اذ فرعوا فلا خوف و اخذوا من مکان الرب گفته نزول این آیه در حق سفیا فی ست که خروج کند
 از وادی یاس و احوال خود از کتب خطبه خواند بر سنابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
 ایمان از دل وی و لشکریان وی محو سازد و روان شود بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
 که صاحبین محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بکوفه در آید و کوفیان در آن وقت سکه گرویده شوند
 یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آید ایشان شهیدان باشند گروهی
 با عراب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب آید و شصت هزار کس را بر تیر تیغ بیدریغ کشد و در
 شانزده شب که آنجا ملکست کند شکر یا نشستی هزار زن و دوشیزه را از الزام کجارت کند و صبح دم آنها را برهنه
 سر در بازار بفروشد و زنان مذکور در انحال لا طاعت خدو و کاشفای شعور باشند بر وجه یا بر شانه خشت
 و چون اهل بصره این خبر بشنوند از هر بحر و بر و دیده این ظلومات را از ایدمی آن ظلمه فجره برانند بجزه لشکر
 سفیا فی سکه گرویده شود و یک طرف روی رود و دیگر دگر کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه هر دی از
 بنی نجره باشند وی مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در آن مقتول و قانی شود
 تا آنکه مروی و زنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
 بر درار کشند و درینوقت خدایتعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر و دیافته از قربیات حوش با جماعه حق مروی
 و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوی بچه فرام شوند وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند
 او را گویند که امام شود وی گوید من امام نمیشوم شما بمانید که عهد کستید و غدر انداختید پس مروی از ایشان با ترم
 نماز گذارد و اما بعد از آن مردم بر بیعت او تداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند
 با وی او بعد بیعت گروهی بسیر کردگی مروی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا باز هری مقاتله کند درین معرکه
 بعد محاربه عظیم فتح نصیب لی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کرمیه موصوفه در باره خروج
 سفیا فی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقایع اهل حشر است و دنیا در تفسیر خان اینقدر گفته و قبل
 بر حوض باللبیدار انتهى و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خان گفته و اخذوا
 قیل من تحت اقدام قیل من لطن الارض الی ظهرنا انتهى و شوکانی در فتح القدر گفته قال ابن عباس هو حبش السفیا
 و قد ثبت فی الصحیح انه یخسف الجیش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحیح من حدیث ام سلمه و صفیه
 و ابی هریره و ابن مسعود و لیس فی شئ منها ان ذلک سبب ذل هذه الآیة و لکنه اخرج ابن جریر عن خدیجه بن الیمان
 نقه ان حنف مروه و فی خرافه ذلک قوله عز وجل فی سورة سبا و لوتری اذ فرعوا فلا خوف انتهى و بکنذا فی تفسیرنا
 فتح البیان فی متنا صد القرآن و انما علم آرای مجموع اخبار و آثار و درین باب مفید خروج شخصی باین لقب نام
 بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از روی و قولش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عاقرقورا و مشق و کوفه و بصره و جزآن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
 میان آنها خیلی صعوبت دارد و اما قدر مستحکم ازان که خروج و فتنه او باشد ثابت هر وجه که باشد هر کجا که بود و این
 اخبار و آثار در بران و غیره با الفاظ همانند کورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و سلمه و حمزه بن حبیب یوسف
 بن ذی قریات و ابوقبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس
 و عائش و حفصه و ابوهریره و ابو جعفر و غیر هم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید
 ضرور و لابد است و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحدیثی که در آن روایت ذکر کرده و الله اعلم و
 در رساله حشریه گفته بعد از مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملک ثنی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که
 مساوات را بکشد و آئین او در نوای شام و مصرفتش بشود و درین اشارت پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطینیة تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملاک شام در آید و
 بر فافت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
 یحیی از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدو فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
 آمد آن نصاری قوم خود را بخواهند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید
 و جمعی نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان را در بدینه آرند و عمل نصاری
 تا قریب خیبر رسد و آنوقت مسلمانان در تحسین شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
 میسر شود و انتهی و ظاهر این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بمنجمله و قانع لمیکبری است چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
 بردست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و در
 او در بلاد عام شود و مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی مهدی دوم ظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
 مهدی سوم جلوه فرماید و این معلوم مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهی گوئیم ما خداین روایت نظر کردنی است
 تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خواج دیگران که متصل زمانه ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها انصار
 مدد کار میشوند و از امارات و اهل بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند
 بنی عباس و او شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه میشوند متصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرتفع شود
 بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادوش دهند و کمتر باشد که
 اراد و چیزی بکشد و آن نرسند خدا یتعالی رحمت را از دلبهای ایشان کشیده رحم نمیکند بر آنان و جود
 نمیدهند شاک را و سلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پیران و مادران را با پسران و دختران و میچشد است
 از دست ایشان و القه تلخ گوئیم ظاهر این خبر فتنه تا تاربان صا و قری می آید و زوال ملک بنی العباس بهم بردست
 ایشان شده برین تقدیر این اذرت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و از اینجا

ستمیناس میتوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین جهش است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس یا
 مالکان گفته باشند و نه درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علیج بالکسر کبر
 که پنج دین ندارد و علوج و اعلان جمع آتشی و این نیز صادق است بر تائریان زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
 و پنج دین و نه نیست استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام نوسوم شدند و بخل و اند
 اعلم و بمجمله امارات قرب ظهور مهدیت انهدام حایط مسجد کوذان طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
 است و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینه السلام و توفرب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و نسخ شدن توف
 از اهل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و از کتاب کباب نرزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب
 این فی الحال شایسته است زیرا که در مکه معظمه روسپیان و بیع و شتر اسکرات و استعمال غنا بازمیر موجود است اگر چه
 بر وجه اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شوره جاب
 اقلیم هند است و در حدیده یمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند و دیگر تجنیز حیویش و قتل خلیفه وقت
 و شدت کرب بر عایا و ندای منادی بر سوز مشق که ویل است عرب از شری که نزدیک سید و وقوع فرج عظیم در با
 و قتل فریغ میان کوفه و حیره و ویران شدن معاطل ملاذات و قتل نفس نکیه است و تهاجم گفته بیرون نیاید مکه
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان تا آنکه در آسمان است بیایند مردم پیش مهدی
 شتابند و او را چنانکه عروس را شب و سبوعی زوج میبرند از هر جان ابی شیبته و اخرج نحوه لغیم بن حماد عن
 عمار بن سر و لفظ وی انیت چون کشته شود و نفس نکیه و برادر وی در مکه بطریق ضعیفه اندکند منادی از آسمان که امیر
 شافلان است و آن مهدی باشد و اشاعه گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی نزد موسی
 بن عیسی عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبد الله مختص رج منشی حسن بن علی بن ابی طالب و دوا بل مدینه
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس در او مدینه کشته برادرش ابراهیم بن عبد الله را در عراق
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی رح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامتی
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دبی بود که نام آن حرستا بود بجا
 شهر غوطه آن تنهاها در زمین فرو رود و دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار دو فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید و دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ
 کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق مردی پادشاه پیدا شود همراه او بر قهای سیاه
 باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود و مثل
 دخان باز در شود و دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
 فرزندان بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند و سبطی - و از علی کرم الله وجهه روایت
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه و اخرج لغیم بن حماد فی الفتن و گفته

شده نزد حذیفه که بیرون آید مهدی رو گوشت اگر می بیرون آید دستگار نشاند شماریز که اصحاب محمد مصطفی علیه السلام
در میان شما موجود اند و لیکن می بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب نیست کسی می مردم از وی سبب آنچه بینید از شرف و
اخرجه ابو عمر الدانی عن ابن مسلمة و حسین بن عقیله گفته خروج مهدی پلایح نشان است خروج سفیانی از میان و صحرا از آسمان
و حنف در بیدار و قتل نفس کشیده و هم وی علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متصل بخانه عبداللہ بن مسعود است بهم
گورده شود ملک قوم زایل گردد و نزد وال می خروج مہدیت و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر انداز
بر شمشیر ترک و میز خلیفه شاکه جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد و سال و پنج
شود حنف و جانب غرب زردینه دمشق و بر آید سر سفره از شام و خروج کند از اهل مغرب مصر را خرج نعیم بن حماد و کعب بن
گفته و قتیبه برگرداند سیاهی بنی عباس بر بندند اصحاب یات سیاه اسپان خود و بزیتون شام هلاک کند خدا مہدی
و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نمازند مردی از خویشاوندان و گمراه که بگریزد و رو پوش شود و بر افتند و
کبری عباس بنی جعفر اند و نشینند پسرا کلاک الاکبا یعنی سفیانی بر بندند دمشق و بر آید بر بر بسوی شام این علامت
خروج مہدی است اخرج نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویت که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند
لشکری بطلب اهل خراسان و بر آید خراسانیان در جستجوی مہدی طاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب و سطح و
واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند ریاات سو و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم در یوقت مہدی را دم نشان خرد
مہدی نشانه است که از طرف مغرب آید برین نشانه مردی اعرج از قبیله کندی حاکم باشد اخرج نعیم بن حماد گویم
این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن مہدی آخر زمیں بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
لیکن معین الخریج او محتاج بقیجیح و تخریج و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتن کتب صحیحہ یافته نمیشود و
غالب است که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیہا من استطاع این است آنچه در بیان ادارات و اهل برقرمان مہدی
گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرائط کبری قیامت است و بعد
وی فتن دیگر باشد تا فتنای عالم پس بیان احوال مہدی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید **فصل**
چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین جواب وارد شده باختلاف روایات نزدیک نیست که منقح شود محمد بن حسن اسکا
در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار مذکر مہدی و بودن وی از اهل بیت نبوی است
و ابو بکر بن ابی خیمه اسکا چنانکه سهیل از وی نقل کرده درین باب تو غل نموده در فواید الاخبار بنده و از مالک
بن اسلم از محمد بن منکر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمہدی فقد کفر و من کذب بالرجال فقد کذب
و در طبع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبند از علو ازیر که صحت طریق وی تا مالک بن اسلم معلوم نیست بآنکه
ابو بکر اسکا نزد اهل حدیث مہتمم بود وضع است و الله اعلم **فصل** در ذکر نام و نسب مولد و مبايعت و مهاجرت
و حیدر و سیرت او و این فصل ششم است بر چند **مصل** اول در بیان اسم صحابی نام نامی او علیه التحیه و الثناء
عبداللہ بن مسعود از آنحضرت **صلی** علیه السلام روایت کرده بود که مولد مولدنا لاله و طه ا و طه ک ۱۱

استی رجل من اهل بقی یوسع الارض عدلاکما وسعت ظلمایک سبع مئین و فیہ عدی بن ابی حمارة قال العقیلی فی حدیثه
 اضطراب لبقیة رجاله یصلح الاصلح کذا فی التوضیح وعن ابراهیم بن محمد بن الحنفیة عن ابیه عن جده قال قال رسول اللہ صلعم
 المہدی منا اهل البیت یصلح اللہ فی لیلۃ اخریہ ابن ماجہ و در سندش یسین علی ست ابن معین گفته لیسین یسین یسین یسین
 گفته فیہ نظر و ہذہ اللفظیۃ من اصطلاح فی التضعیف جدا و اورولہ ابن عدی فی الکامل والذہبی فی المیزان ہذا حدیث
 علی وجہ الاستنکار لہ و قال ہو معروف بہ و رواہ احمد و ابن ابی شیبہ و نعیم بن حماد و طبرانی در معجم و سطر از علی کرم اللہ
 وجہہ و رورہ انہ قال للنبی صلعم اما المہدی ام من غیرنا یا رسول اللہ فقال بل منا یختم اللہ بنا کما فرغ و بنا یتقون
 من الشکر و بنا یولع الشہرین تلویح بعد عداوۃ بیہ کابنا الف بن تلویح بعد عداوۃ الشکر قال علی امومنون کم کافر
 قال مفتون و کافر تہی و در سندش عبد اللہ بن ابیہ و ہو ضعیف معروف بحال و نیز روی عمر بن جابر حفصی
 ست و ہو ضعیف منہ قال احمد بن حنبل روی عن جابر سناکیر و یطغی انہ کان یلکذب سنانی گفته لیسین شقنہ و نیز گفته کا
 ابن ابیہ شینخا الحق ضعیف العقل و کان یقول علی نے السحاب کان یجلس معنا فیکبر سحابہ فیکبر سحابہ فیکبر سحابہ
 السحاب طبرانی از ام سلمہ مرفوعا وایت کرہ کہ مہدی از عترت من است از اولاد فاطمہ و اخریہ ابو داؤد و ابن ماجہ
 و اسحاق ایضا و فرمود علی رضی اللہ عنہ کہ گفت رسول خدا صلعم مہدی مزی از عترت من است مقاتلہ کند برا حیار
 من چنانکہ قتال کردم برا جرای و مزی اخریہ نعیم بن حماد و حدیث الحسین ابن رسول اللہ صلعم قال لفظتہ ابشری المہدی
 سنات کرہ فی کنز العمال قال فیہ یوسی بن محمد البغدادی عن الولید بن محمد الموقری و ہما کہ ابان کذا فی التوضیح و
 خدیفہ فرمود آنحضرت صلعم ای برین امت از سوک جبارہ کہ بکشند و تہرسانند مطیعان را اگر کسیک ظاہر کند طاعت
 ایشانرا پس مومن شقی میسازد با ایشان زبان خود و میگردد بدل خویش و چون خواہد خدا کہ عزیز کند اسلام
 بشکند ہر جبار عنید را و خدا قادر است بر ہر چہ خواہد پس درست کند امت را بعد تباہ شدن مزی ای خدیفہ اگر نامہ
 از دنیا مگر ہمین یک و ز دراز کند آنرا خدا یتعالی تا آنکہ بر آید مزی از اہل بیت من کہ جاری شود جنگاہا بر دست او و غایب
 شود اسلام خلاف نمیکند خدا وعدہ خود را اخریہ ابو نعیم و درین باب ست از اسن ابن مسعود و ابو سعید خدری و
 ابو ہریرہ و ابن عمر و ابی امامہ باہل حسن و حسین و سعید بن مسیب ابن عباس عات و زہری و غیر ایشان و عقبہ
 بن عامر گفته میر فتم روزی با معاویہ در راہ پس گفت واللہ نیست بر روی زمین مزی کہ دست ترا باشد بسوی من
 از علی بن ابی طالب پیش از آنچہ واقع شد میان من و او و من میدانم کہ مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیک
 بہترین اہل زمین باشد بر ما نہ خود و او را نامی ست در آسمان میشود آنرا آسمانیان و او را علامتی ست کہ در
 زمین باشد از آن شود غد در وقت او و ہمہ ظل و رندہ شود حق و آن را راہ صلیح است برداشتہ اند سر فانی
 خود را و چشم در راہ اند را می او در شرق و غرب زمین اخریہ المستغفری فی دلائل النبوة با سنادہ الی عقبہ و
 علی طالی گفته فرمود آنحضرت صلعم فاطمہ را سوگند یکسک برا گفتم مرا بحق ہر زمینہ از بن ہر دو یعنی حسن و حسین و علی
 این امت ست و حق کہ گرد و دنیا ہر چہ و ظاہر شود دفن و منہ قطع شود رسل و عارت کنند بعضی مر جعہ را و در

کبریا صغیر کند قوتیه کبریا را بر انگیزد خدایت جالی نزد این حلال ازین هر دو کسی را که فتح کند حصون ضلالت و قلوب غیض
 را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعد چنانکه پر شد
 بجوای خربه الطبرانی فی الجمع الکبیر الاوسط و فیة المیشم بن حبیب قال ابو حاتم منکر و حدیث و هو متهم بهذا الحدیث کذا نقله البیهقی
 فی فضائل اهل البیت من کتابیه جمع الزوائد فلیظن بنا کمال نیتی ما فی التوفیق آبن عمر و گفته برآید مردی از اولاد حسن از طرف
 مشرق که اگر پیش آنرا در راجبال برافرازد آنها را و برآورد راه مبان آنها خربه تمام فی خوانده و ارجح ماکو فی تاریخ ابن
 العری گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسه پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
 گردانده و منتهی گویم در روایات صحیحین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن عظیم السلام و در بعضی روایات
 آمده که از اولاد عباس باشد که بعد از او لا دعباس است خربه یحیی بن حماد و در قطنی در افراد و ارجح ماکو
 و تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است و در قطنی گفته
 این حدیث غریب است منفرد است بدان محمد بن لید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس امی عم ابتدا کرد خدا
 دین اسلام را بمن نزدیک است که ختم کند آنرا بخلائی از اولاد تو و آن خلائی است که تقدیم کند عیسی بن مریم خربه ابو نعیم
 احلیة عن عمار بن یاسر لفظ و می نزدیک خطیب این است امی عباس ابتدا کرد خدا این امر را که دین اسلام است بمن نزدیک است
 که تمام کند آنرا لمبودی از اولاد تو پر کند زمین را بعد چنانکه پر شده باشد بجوای این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
 و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است خربه ابن مند فیه تاریخ اصطفیان و نیز گفت که میگذرد روزی
 و شب تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی خربه ابن ابی شیبته و روی شایع بن حماد عن ابن شریک سمعت رسول الله
 یقول یخرج من لدی عبد المطلب اثنان اهل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر و الحسن و حسین المهدی خربه ابن ماجه و در سندش عکر
 بن عمار است مسلم از وی بطور متابعت انراج کرده و جمعی او را تضعیف و گوی تو شین نموده و ابو حاتم رازی گفته هو مسلم
 فلا یقبل الا ان یصرح بالسمع و نیز در وی علی بن یزید یامی است فیهی در مینه این گفته لاند ری من هو بعده گفته الصواب
 فیه عبد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبته توشیق و می کرده و یحیی بن معین گفته
 لیس بن یاسر ثوری در وی حکم کرده زیرا که وی فتوی میداد و مسائل خطا میکرد و این چنین گفته کان جنش غطاوه فلا یجوز به و احمد
 بن حنبل گفته یعنی انه سمع عرض کتبها لک الناس یکر و ان علیة ذلک هو بهنا بنی و ادلم یجوز تکلیف سمعها و ذهبی او را
 در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاطح نیست و جماعه از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة
 السطح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لا الاربعة فقال ابن عباس ما السطح فوالله
 اقول الضارة و عفا عن عدوه و اما المنذر راه فال فانه یعطی المال الکثیر و لا یجوز ان یمسک التملین من حقه
 و اما المنصور فانه یعطی النفس عدوه الشتر کان یعطی رسول الله صلعم و یریب موعده علی مسیه شهر بن
 و المنصور یریب عدوه علی مسیه شهر و اما المهدی الذی یلا امانه و لا یلا کاسته جو اتمام البعاج السباع و
 ملحق الارواح اظلا فکبد اهل قلت ما فله ذکب قال انما السطح من اربعة الخصة خربه احماد و قول بنی

صحیح الاسناد و لم یخرجناه و هو بن روائه اسمعيل بن ابراهيم بن جابر عن ابيه و اسمعيل ضعيف و ابراهيم ابو هانئ
خرج له مسلم و الاكثر من على تضعيفه و در روائتی باین لفظ است منا السفاح و منا المنصور و منا المهدي و اخرجه البيهقي و نعم
و الخطيب و في لفظه از حدیث ابو سعید آمده منا القام و منا المنصور و منا المهدي و اما القام قناتیه اخلافه لم یخرج فیها
بجمله و اما المنصور فلانکه رایت و اما السفاح فهو سیف المال و الدم و اما المهدي فیملا با عدلا کما ملئت جورا اخرجه الخطيب
و گویم در خلفاء عباسیه قائم و سفاح و منصور و مهدی نام همه گذشته اند لیکن مراد در اینجا مهدی آخر زمان است و الله
اعلم و عن عباس بن ابي سواد عن الحسن بن علی بن مسلم قال له اللهم انصر للعباس قال له العباس قال لها ثلثا کمال یاعم اما شجرت ان المهدي
منی لک سوفقار ضایا مرضیا اخرجه ابن عساکر فی تاریخ دمشق و فیہ الکرمی و ضاع و در اشاعه گفته روایات مختلف است در آنکه
مهدی در اولاد فاطمه از حسن باشد یا حسین و وجه جمع آنست که ولادت عظمی حسین باشد یا حسن او و دیگران نیز در وی ولادت
باشد از طرف بعضی اجبات و همچنین عباس نیز ولادت بود در وی بآنکه در اولاد عباس کسی گذشته که موسوم بود بمهدی
و آمده و انشا نهائی سیاه از طرف خراسان چنانکه برای مهدی بیاید و بود پیش از وی منصور چنانکه باشد پیش از مهدی
منصور البته گویم و بود اول از همه سفاح پس حمل این روایات بر خلیفه عباسی مهدی نام انسب مقام است و ستم که وصف
او باوصاف مهدی موعود از قبیل دراج باشد و آنرا بن عمر آمده که گفت کان رسول الله طلع علیکم فی نفر من انبیاء
و الاضا و علی بن ابی طالب عن سیاره و العباس عن یحییة از تلامذی العباس بن رجل من الاضا فاغلظ الاضا فی العباس
فاخذ النبی صلعم بهی العباس بنید علی و قال یخرج من صلبی احمی میلا الارض جورا و ظلما و یخرج من صلبی احمی میلا الارض
فتسطو عدلا فاذا رايتم ذلک فلیکم بالفتی ایتی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتة المهدي اخرجه الطبرانی فی
معجمه الاوسط و فیہ عبد الشبن عمر الحمیری و عبد الله بن الهیثم و هما ضعیفان شواکانی در توضیح گفته قال الهیثمی لکن الحدیث منکر
فان النبی صلعم لم یکن یتقبل احد و فی وجهه شی یکره خاصه عمه العباس لذلک قال فیہ انه صنوا بهیثمیه و مرید عثمان
المهدي من لدن عباس بن علی اخرجه الدارقطنی فی الافراد و فی حدیث ابی هریره بلفظ باعم النبی ان الله ابتدأ الاسلام و
بغلام من لدن و هو الذی تقدم عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و فی حدیث عمار بن یاسر بلفظ یا عباس ان الله ابتدأ
بهذا الامر و یختمه بغلام من لدن میلا با عدلا کما ملئت جورا و هو الذی یصلی بعیسی بن مریم اخرجه الدارقطنی فی الافراد و الخطیب
ابن عساکر قال الشواکانی و یکن الجمع بین هذه الثلاثة الاحادیث و بین سائر الاحادیث المتقدمة بان من لدن العباس من جهة
الامه فان اکل الجمع بهذا و الا فاحادیث انه من لدن النبی صلعم ارجح انتهى غرض منکه احادیث بودن مهدی از اهل بیت نبوی و ذکر
فاطمی بجهت شهرت و استفاضه رسیده و در صحیح مروی گشته و اهل سنن تجزیه بخش برداشته و در بعضی تخصیص باولاد حسن در
بعضی باولاد حسین در بعضی بهر دو علی سبیل التزوید آمده بعضی مطلق وارد شده که از عترت باشد یا از اهل بیت یا از بنی فاطمه
و اخبار راوده در بودن وی از آل عباس غریب یا ضعیف یا ما دل اند و ابن حجر یکی در تطبیق این روایات همان گفته که
صاحب حدیث مذکور یعنی نیست مانع از اجتماع ولادت متعدد و در شخص و احادیث مختلفه پس تواند که لاین را در وی
ولادت باشد حسن بن علی و ولادت عظیمه بود زیرا که اخبار در خصوص بیشتر است و لیکن که یکی از جهاتش عباسیه

آتشی و اهل حدیث نیز چنین گفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در شریب در وی گفته و احتکاف آن را من
 اسفل ای الحسینین میختم آن را با حسنی و ائمه حسینی ابو العباس اولی اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان احسن لایترک الاخلاقه بصوت
 عوضه اندام مرتبه القبطیه و جعل من سلسله مهدی الذی بختتم خلافت النبویه و یومده ما خرج ابو داود و غیره عن علی انه
 الی ابی الحسن فقال ان ابنی هذا سیدکما سماه البنی صلعم و یخرج رجل من صلبه یسی باسم نبیکم الحارث آتشی گویم حافظ ابن القیم
 گفته در بون عهدی لهذا اولاد حسن بن علی لطیف است یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد و حق تعالی عوض آن را اولاد
 وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلاف حق و پر شود زمین بعد از او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی
 برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم الهی که است فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقابله کرد ظفر
 نیافت آتشی گویم نسبت حرص خلافت بسبب حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و حدیث معلوم است
 که خروج وی بنا بر دعوی خلافت را شده که بمروزی سال منقضی گشت بنو بکله بنا بر تخلیص علیا از دست ظالم بود و اعانت نظام
 بر ظالم بنحو واجب است آنکه در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام از بنی و خروج بر پادشاه وقت اگر چه ظالم باشد منع
 پس در آن وقت است که آن پادشاه ظالم را مانع و مرام تسلط نام پیدا کرده باشد و بنو اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه تسلط
 نیز پیدا می نمود یعنی بودند و مثل حضرت امام حسین علیه السلام بن عباس بن عبد المطلب بن زبیر و عبد الله بن عمر و عتبه بن
 خروج امام حسین را می دفع تسلط او بودند برای دفع تسلط او آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای دفع تسلط
 سلطان جائز باشد و الفرق بین الدفع و الرفع ظاهر شد و فی الملل الفقیه و این خروج برای دفع تسلط هم باستنداد
 کوفیان غایب بود که بطلب آنجا از مکه کوفه رفته نه از خود و دین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جمعی
 از دست زبیر بیاورند و آنجا بطلب آنجا از مکه کوفه رفته و در آنجا بطلب آنجا از مکه کوفه رفته و در آنجا بطلب آنجا از مکه کوفه رفته
 ما برادر یافت از آنجا برگشتن خواست اما کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقاتله کرد پس ناچار بعد از مدتی و جنگ و قتل
 دون که و نفس فوشه سید جان را در راه جان آفرین بردانه و اربابان و خود را از شقت آباد و بیگانه راحته و از
 باقی رسانید و کان امر الله قدر مقدور است که گزینار قدم یار گرامی نکند و گویا جان بچه کار در گم باز آید و سانس عت
 و جاه وی رضی الله عنه از آن پاک تر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر او بجلاش نشیند حادث و کلا وی چه حرص
 بر خلافت کند بجز آنکه برادر کلاش حسن رضی الله عنه از آنجا بعد از آنکه گذارشته باشد و حدیث یعنی بنو سید یصلح الله
 برین گفتن از والد ماجد خودش مسلم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیسمیت از قبیل مساحت ابن العریانی مالکی است
 که گفته لم یقل حسین الا بسیف جده اری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی سعادتی بود و چه
 از اولاد کند گنجایش دارد اما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی
 ثابت می شود بلکه ولادت عباس هم فلیعلم و ترجیحاً بحکم الشیء بالشیء دیگر یاد آمد که والد کاتب حروف رحمة الله تعالی که از
 اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن می نوشت پدر بزرگوارش که بعد از آن شد مارت لائقه و دولت فائقه در
 بعض حیدر آباد کن داشت پدرم بعد از وفات او بنا بر آنکه متشیع بود همه ترکه او ترک داد و منصب امارت و دنیا بیت او را بزرگوار

از اولاد حسن
 علی بن ابی طالب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و باشد عمر و میان سی و چهل سال بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشده و این روایات بحسب ثبوت بر شیعیان
 محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده با اختفاء او در سر راه ستر من رای از صد سال اعتقاد دارند علار الدوله سمنانی در
 الوثائق گفته که وی چون در نظر مردم غایب شد در اثر ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بر تریه
 قضیت کبری رسید تا نوزده سال در خیال متوقف ماند و بعد ازین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه بخون گشت تا انتهی
 گویم مقصود از این نقل ثبات وفات مهدی مضمون شیعه است بقول اهل تصوف صاحب کشف نه اثبات مرتبه
 ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان ارد نگشته و بعد از این خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و استخراج گفته و طهرنم هم
 القول باقطب ابدال گانه بجای نگرفته فی الامام و النقباء اثر ابو القوال الشیعه و قولوا فی الدیانه هذا بهم اتص
 فی ردی گفته است که کتاب متاخرین من المتصوفه مثل ذکاب فی الفاعلی المنتظر و کان بعضه علیه علی بعض یاقینه بعضه
 بعض کانه منی علی اصول ایهیه من الفرقه من ربایستدل بعضه بکلام المنجیحی القرانات و همون نوع الکلام فی الامام متقی
 گویم آنکه از متصوفه متاخرین در شان این غلطی کلام کثیره کرده است ابن عربی حاتم در کتاب غنای مغرب ابن متقی در کتاب طبع
 الغنای عبد الحق بن سعید بن ابی و ایل تمییز او در شرح کتاب الخلع است و اکثر کلمات ایشان در شان می الخار و امثال
 و تصریح بدان نقل قلیل حاصل در باب ایشان او باره وی بن خلدون از کلام ابن ابی و ایل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی
 در کتاب غنای مغرب هم الاولیای نام کرده و بطنه فضله از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بطنه ذیبت تمثیل ولایت بطنه
 فضله کرده بنا بر تقارب بین الرتبه من انحضرت صلوات الله علیه و این غلطی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام منتظر
 از اهل بیت اولاد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ فوج از حیرت شود یعنی بعد شش صد و شصت و سه از سنین هجرت
 و این در آخر قرن سابع بود چون این عصر گذشته وی ظاهر نشد بعض مقلدین بن عربی این سنوات را حسن بر مدت مولودی کرد
 و گفتند که تعبیر ظهور وی از مولودی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نوزده
 چنانکه ابن عربی در عم کرده ببت و شش سال باشد و خروج دجال در صد و هفصد و چهل و سه صوت گیرد و ابتدا
 یوم محمدی تزدایشان از روز وفات رسول خداست صلوات الله علیه تا تمام سینه بکند و یعقوب بن اسحق کندی گفته الحروف
 العربیه غیر الحجه یعنی الحقیقه بها سوره القرآن جمله عدد و با سبعمائیه و ثلاثه و اربعون و سبعمه و جالیته شتم نزل عیسی
 وقت صلوة العصر تهنی این خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعیتون فیها الوقت و الرجل و المکان بادل و ایهیه
 و حکمات مختلفه فیقض الزمان و لا اثر لشی من ذلک فی رجول لی تجدید رای آخر منتقل که تراه من مفهومات لغویه و
 اشیه تخیلیه و احکام نجومیه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعده گفته و اما متصوفه معاصرین ما پس اکثر ایشان
 اشارت بسوی ظهور مهدی مجدد احکام ملت و مراسم حق میکنند و حسین ظهور او قریب مانده مانده مانده میهند و بعض
 گویند از ولد فاطمه باشد و بعض اطلاق کنند و این قول از جماعتی مسموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب دلسی کبیر الاول
 بمغرب است انتهی و فصل چهارم و اما حلیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود الیها
 منی اهل الجبهه اتقی الالف یلاد الارض مسطوا و عدلا کالمسک و جوارا یملک سبع سنین اخرجه ابو داود و ابی حاتم

در حدیث حسن صحیح و خرجه ایضا عبد الرزاق و الترمذی من حدیثه بسند صحیح و خرجه ابن ماجه من حدیث ابی هریره
 و شعبان بن عبد الله بن اسحاق با ساند صحیح و خرجه الروانی من حدیث حدیقه بلفظ المحدثی رجل من لدی جبر
 کاکو کلب لدی قال جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشتر گویم ابو داود و برین حدیث سکوت کرده است و لفظ حاکم نیست که
 من اهل البیت اشم الالف اثنی اهل عیلام الارض قسطا و عدلا کما كنت جورا و ظلما لعیش بکذا و بطلی ساره و اصبحین
 من عینه السبابة و الالهام و عقد ثلاثه حاکم گفته اند حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخجاه گویم در سندش عمران قطان است
 در احتیاج بوی اختلاف کرده اند بخاری از وی استنباط اخراج کرده اند و اصلا و یحیی قطان از وی حدیث نمیکرد و یحیی
 بن یحیی گفته لیس بقوی و لیست و یحیی بن جهمیل گفته از جلال بن یحیی صالح الحدیث و زید بن زریع گفته کان حروریا و کان
 یری السیف علی اهل القبلة و سنائی گفته ضعیف است و ابو عبیدة آجری گفته ابو داود را از حالش پرسیدم گفت بیرون
 اصحابا بحسن با سمعت الانیز و یکبار دیگر ذکر وی کرد و گفت ضعیف اثنی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بغتوی شدیدی
 فیها سفک لدهاء و یحیی بن جعفر گفته مهدی باریک جیب دراز و کان بروست و یحیی بن ابرو حائمی وی اقرار آن کلا بن جهم
 خرجه حاکم و نعیم بن حماد و در روایت علی کرم الله وجهه است که انبؤ ریش و شریکین چشم و سیاه و مرمک درخشنده و دندان است
 و بر رخ خالی و دشته باشد و بر شالیه علامت آنحضرت صلوات الله علیه بود و عبد الغافر فاسی و جمیع الخراف ابن الجهمی در
 غریب الحدیث ابن اثیر در نهایت او را و مرفوعا که میان هر دو روایت بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد و
 ابو نعیم و ابن عباس گفته میان دندان و لب کمره باشد و ابو امامه از آن حضرت صلوات الله علیه روایت کرده که باشد میان شفا و میان
 روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل باقر باشد بانه هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم در آن روز
 کیست فرمود از اولاد من ابن ربیع بن سته رومی او گو یا کو کبی است درخشان بر رخساره راست می خالی سیاه و رنگ باشد
 و بروی و دو عیانی قطرانی بود گو یا مدی از بنی اسرائیل است مالک شوه و ده سال بر آرد کنوز را و فتح کند مدائن و شرک را و او
 ابو نعیم و خرجه الطبرانی فی الکبیر و رویانی در سند و ابو نعیم از حدیثه روایت کرده مرفوعا که مهدی مردی از اولاد من است
 رنگ و رنگ بی است و جسم او جسم اسرائیلی و لفظ شیخ علی متقی در حدیثه وی نیست که در کتف او علامتی باشد چنانچه در کتف
 حضرت صلوات الله علیه بود و رومی او چو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز و باریک میان بینی بلند نماید کان ابو باشد
 با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان و فراقی باشد یعنی تحت متصل نباشند و رنگ و رنگ بیان
 یعنی گندم گون جسم او جسمی لایزال یعنی در عرض و طول بر رخساره راست و خال سیاه باشد و همچنین بر کتف دست راست
 نیز باشد و لکنت در زبان او باشد که در وقت بستی سخن دست راست بر زانوئی چپ ندانگاه سخن تواند گفت در میان هر
 زانوئی کشادگی و بعد باشد و انبوه ریش بود و چشمهای او سر به رنگ خلقی باشند انتهی و نحوه فی الاشاعه و
 ابو الطفیل گفته که آنحضرت و صف کرد مهدی را و فرمود که در زبان او گرانی است بر دندانهای چپ در دست راست
 خود و وقتی که درنگ کند بروی سخن خرجه نعیم بن حماد و این حرکتی است که از مرد الکن ثقیل اللسان و وقت حکم بی اختیار
 صادر میشود گویم ابو داود و بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه سخر من صلبه جل سبی

باسمهم ليشبه في الخلق والاشبه في الخلق بلاء الارض عدل الخلق اول بعضهم ثابت بمعنى ما حدث خلق ثانی بفتح ثا مست بفتح
 پیدا ایش یعنی در عادات و مصالح اما با حضرت صلعم باشد و در صورت زجلیه ما ابو یصلعم بنی در رساله حشریه گفته حضرت
 امام سید اندر انی فاطمه قدایشان مایل بدرازی باشد و سطریری و رنگ ایشان و شمع و چهره ایشان بچهره جنابیت
 صلعم مشابه نباشد اما اخلاق ایشان با خلق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکنت باشد
 که در وقت سخن گفتن تشکّل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین انبوی و صلح مخم و اما سیرت وی پس ابو او و از آن
 روایت کرده تقسیم المال یعمل فی الناس سبته نبیهم صلعم و یطقی الاسلام بخوانه علی الارض احدیث و رجال بن حدیث رجال
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یحیی البیة الرجل فیقول یا ممدی اعطنی قال فیحیی له فی ثوبه ما استطاع
 ان یجیل اخره بن ماجة و اسحاق و اللفظ للترمذی و قال نه احدیث حسن قدر وی من غیر و جبر عن ابی سعید عن ابی سعید و
 لفظ ابن ماجة و حاکم تنعم امتی فی نعمته لم یسمعوا بمثلها قط تو ان الارض اکلها و لاته خرمه شیئا و المال یومئذ کدوس فقیحا
 الرجل فیقول یا ممدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عی است و در قطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
 گفته اند که نه صالح و زیاده کرد احمد نه فوق زید الرقاشی و فضل بن عبث و ابی حاتم گفته ضعیف یکتب حدیثه و لا یصح
 به و روایت دیگر یحیی بن معین گفته لاشی و قال مرة یمتد حدیثه و هو ضعیف و جرجانی گفته متما سکت ابو زرعه گفته
 لیس یقوی و ابی احدیث ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذک و قد حدث عنه شعبة و ان فی گفته ضعیف و ابن عدی گفته
 عامه ما یرویه و من یروی عنهم ضعفاء علی ان شعبة قدر وی عنه و لعل شعبة لم یر و عن اصحف منه و گفته اند که این حدیث
 ترمذی تفسیر برایت ستم است که جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم یكون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال خلیفا و لا یحیی
 عداد اخره الدارقطنی ایضا و رجاله جال الصبیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال خلیفا
 و من طریق اخری عنهما قال یكون فی آخر الزمان خلیفه الممال و لا یحیده انشی رواه احمد فی المسند و لیکن درین احادیث
 سلم ذکر ممدی نیست نه دلیل و لالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه ممدی است و رواه احاکم ایضا من طریق عوف
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تقار الارض جورا و
 ظلما و عدوانا ثم ینخرج من اهل بیتی رجلا یملوا فقسطا و عدلا کاملت ظلما و عدوانا و قال فید الساکم نه اصحیح علی شرط التخییر
 دلم بخواجه و رواه احاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 صلعم قال ینخرج فی آخر امتی الممدی یسقیه الله الغیث و ینخرج الارض نباتها و یعطى المال صحابا و تكثر الماشیة
 و تعظم الامة یحیی سبعا و ثمانیا یعنی حججا حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرج به بالکله از سلیمان بن عبید حدیثی
 اصحاب کتب ستمه تخریج نکرد و لیکن ابن جبران او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من رواة ابی الواصل عبد الحمید بن اصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید
 السعدی احبنی بعد الله عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول ینخرج رجل من امتی یقول یسبونی
 ینزل الله غردا یمل لها القصر من السماء و ینخرج الارض برکتها و تمل الارض منه قسطا و عدلا کاملت جورا و ظلما یعمل علی

انما لانه سبع سنين نزل بيت المقدس طبراني گفته و رواه جماعة عن ابی الصديق و لم يدخل احد منهم منه و من ابی سعيد الا
 ابوالو اصل فانه رواه عن الحسن بن عیون بن سعید انتهى این حسن بن عیون را ابو حاتم ذکر کرده و لیکن شناخته نگرددند
 حدیث و ذوقی در میزان گفته اند مجهول لکن کرده این جهان فی الثقات و اما ابو اصل که از ابی الصديق را وی است حدیثی
 از صاحب سنده از وی اخراج نکرده مگر این جهان در طبقه ثانیه او را در ثقات ذکر نموده و گفته یروی عن انس م روی عنه
 شعبه و عتاب بن بشیر و در توضیح گفته اخیر الطبرانی و فی سنده من لم یعرف لکنه اخرجه الترمذی و ابن ماجه باختصاص
 گویم درین حدیث هم ذکر ممدی نیست بلکه ذکر ممدی از امت است که سیرت وی چنین باشد لیکن ایرادش در باب محمد
 استیناسی بمقصود وارد و در روایت علی است در حدیث طویل نیز که ممدی ویرد اللہ الی المسلمین الغنم و نعمتهم و قاصم
 و انهم رواه الطبرانی و هم از وی کرم اند و وجه مروست بطریق ابو الطفیل از محمد بن اسحق بن عقیق که گفت لکن عندی
 فساله رجل عن الممدی فقال علی یہیات ثم عقد سبیه سبعا فقال فلک یخرج فی آخر الزمان و قال الرجل اللہ اللہ
 قتل و یصح اللہ لہ تو ما قرع کفرع السحاب یولف اللہ بین قلوبهم فلا یستوحشون الی احد لا یفرحون باحد و دخل فہم
 عدتم علی عدة الہن بدم لم یسقطم الاولون لایدرکم الآخرون و علی عدد اصحاب بلوت الدین و زوامہ النہر قال ابو الطفیل
 قال بن اسحق بن عقیق تریہ قلت نعم قال فانه یخرج من بین النہرین الا شیین قلت لاجرم و اللہ و لا ادعها حتی اموت یا
 ابی یعنی مکنه اخرجه السحاب کم فی المستدرک و قال ہذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین گویم این حدیث فقط بر شرط مسلم
 زیرا کہ در وی عمار ذہبی و یونس بن ابی اسحق و اند بخاری از بن ہر و و تخریج نکرده و نیز در وی عمرو بن محمد عبقری
 است و از وی ہم بخاری احتیاجا خارج نموده بلکه استفساد با آنکہ عمار ذہبی تشیع بود اگرچہ احمد و ابن حنین ابو حاتم
 و نسائی و غیر ہم توفیق وی کرده اند مگر علی بن مدینی از سفیان حدیث کرده کہ بشیر مروان ہر دو پاشتمانی او
 بریدہ بود گفتیم در کدام چیز گفت در تشیع و عن ابی سعید اخذری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یكون فی آخر الزمان عند
 تقاسم من الفتن و انقطاع من الزمن امیر اول ما یكون عطاءه للناس ان یتیمہ الرجل فحشی لہ فی حجرہ یمہ من یقبل منه
 صدقة ذکرست ہوم لا یصیب للناس من الفرج اخرجه العقيلي و ابن عساکر عن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
 یكون فی امتی الامم من قصر سبع و لا فتیح ثم فیہا امتی نعمة لم یعموا بمثلها ترسل السماء علیہم مدرارا و لا تدیر الارض
 شیبار الی الذبات اما لکدوس یتو الرجل بقول ما مہدی اعطنی فیقول خدا اخرجه البزار فی سنده و الطبرانی فی معجمہ
 الاوسط و المتذکرہ بعد طبرانی و مرر گفته اند کہ منفوست بدان محمد بن مروان عجلی و زیادہ کرد بزار و لا تعلم انما تابعہ
 عیاد و التبرانی او رواہ ابن حبیب نیز در ثقات او را ذکر کرده و یحیی بن معین گفته صالح است و یکبار دیگر گفته لبس
 س ما یصفیہ است و مرر گفته لبس سندی بذلت عبد اللہ بن حمد بن حنبل گفته را یت محمد بن مروان الحلی حدیث
 و اما سندی و مرر ہما علی محمد و کتب بعض اصحابنا عنہ گو یا تفحیف وی کرده و از قرہ بن یاس آمده
 و مرر ہما علی محمد و کتب بعض اصحابنا عنہ گو یا تفحیف وی کرده و از قرہ بن یاس آمده
 و مرر ہما علی محمد و کتب بعض اصحابنا عنہ گو یا تفحیف وی کرده و از قرہ بن یاس آمده

او ثمانیا و ششایستین هزاره بود که البرز را فی سنده و الطبری فی سحر الکبیر و الاوسط و در سندس داود بن الحنفی و محمد بن
عمر بن اسیرت و این هر دو سخت ضعیف اند و ابن عباس و عوام آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و دو تنی و اقلقی
و سلیمان و دو کافر و دو بخت نصر و نزدیک است که ملک شود و تمام و را پنجم از ابراهیم بن ابی خریز و ابن الجوزی فی تاریخ کنگره
بیدار کند مهدی نام را و نو نیز در خون را و مقاتله کند بر سنت و ترک ندر پیچ سنت را اگر آنکه قائم سازد آنرا و نه بدعت را اگر
آنکه برادر آنرا و قائم شود بی السلام در آخر زمان زمانه او چنانکه بود در اول زمان بعد سعادت مهدی حضرت صلعم و ملک قائم دنیا
گردد و صلیب بشکند و خوک آبکشند این چهارین علامات را در ذکر مهدی در قول مختصر آورده و این در وصف آخر و علامات
علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که محتمل است که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو با اعتبار
و حدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو حاضرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی بن سراج رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
گویا صیغه دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر اعیان سنت امات بدعت فرماید علماء وقت که خود را تقلید
فقهاء و اقتدار مشایخ و آباء خود باشند گویند این مرد و خانه براندازدین و ملت ماست بخلافت برخیزند و بحسب طاعت خود حکم تکفیر
و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و وجلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت
بوجود باجود می نمود شود سینان متبع غالبی عقیان مقلد مغلوب گردند و یونیده ما اخرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظنهم
بکته عند العشاء مع رایت رسول الله صلعم و فی صفة سیفه و علامات نو و بیان فاذا صلی العشاء نادى باعلی صوته یقول ذکر کم
الله بها الناس مقامکم ینیری ربکم فقد بعثت الانبیاء و انزل الکتاب امرکم ان لا تشکروا به شیئا و ان تخافوا علی طاعته و
طاعه یسوله و ان تحبوا ما احب القان و ینتبه امانات و ینکونوا اعوانا علی البعدی و وزیر علی التقوی فان الدنیا قد و نفا قمار و
زوالها و اذنت بالانصرام عن قبایله و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و الی العمل بکتابه و امانته الباطل و احوار السنة النسخ و دین
روایت دلیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج الیضاعن علی عن ابی سلمه قال
المهدی جل من عترتی یقال علی سنتی کما قالته انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همان وقت راست می نشیند که تفریحات فقیه
علمای زمان راست شمرده نشود ورنه این مقاتله پیچ معنی ندارد و با بکار زمان برکت نشان نمی نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
کفر و انام و عموم قسط و عدل وضع جو و ستم عروص هر باشد همان چنان شود از عدل و که ناخن باز و علاج ناخن دیده
حمام کند و در اشاعه گفته پر کند مهدی و لهامی است محمدیه و انتو نگری و امر کند منادی را که ندانند هر که او را حاجت باشد
در مال گوید یا بدگیرد و پس نیاورد و اگر مردی و گوید من سائل فرماید یا خاارن را و بگوید او را که مهدی امر کرده است ترک امر را
ببینی خازن گوید بگیر هر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادیده شود و گوید من حریص است رسول خدا صلعم و عاجز
کودم را چنانکه بگنجایشش که او و شان او خواند که اقبال او پس برادر از وی استر داد و نکنند و مهدی نفرماید که چیز بخشد و او
انمی گوید بپشتنم تو بم این مدینه را حجه بدست و به حجه و توسعید رفوعا آرد و اندر جلالها ثقات و قد اخرج الترمذی مختصر
و او اول حدیث ابن سبته که با مهدی و جل من عترتی من خیر امتیبعث علی اختلاف بن الناس و الازل فیها الارض قسطا
و عدلا کما لمست جو را و فلما بر صنی بنده ساعی است و ساعی را بر صنی بنده ساعی است و ساعی را بر صنی بنده ساعی است و ساعی را بر صنی بنده ساعی است

و در آخر حدیث گفته خیکون که کذب سبع سنبل و تسع سنبل شتم لا غیر فی العیش بعده و روی نحوه ابن ابی شیبہ عن عمر
 گفت ما اهل بیت احسانیم و آنچه دادیم باز نستائیم و ابوسعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم عتی بدینی
 و از مایشی که برسد بهت را تا آنکه نیاید مباحی پناه که پناه جز آنجا از ظلم مردم پس با انگیز و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان
 و کسان بن که پر کند زمین را بدو چنانکه پر کرده شده بود بحور و ستم را منی شوند از وی ساکن آسمان ساکنین بنی گذارد آسمان
 از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا بر این می گذارد زمین از رستنی مای خود چیزی را مگر که پیرون آرد آنرا تا آنکه آرد
 کنندا حیات زندگی اموات را اخرجه احکام فی المستزک محکم ز عدل او شده باز سفید جفت پلنگ و ناس او شده شیر
 سید فقی شغال نه این دراز کند در زمین بر و پنجه نه آن فراز بر در هوا بد و چنگال و در شاهزاده کرده که خوشنود
 شود از وی طیر در جو و جوش در تفر و مای در بحر انتهی و گفت ابوبهره منسوب و آنحضرت صلعم می باشد در امت من بعد
 مستقیم شود امت بعد از من عتی که تخم نکرده است مانند آن نه نیک ایشان نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان بیابان
 بسیار و خیر و کند از قطرات خود چیزی و آورد و شود زمین تمام رستنی ذخیره کند از تخم خود و پیچشی اخرجه الدار قطنی
 فی الافراد و الطیرانی فی الاوسط و رجاله ثقات و اسود جهان بد و ولت او و افروخت نظر طلعت او و ابوسعید
 خدری گفته پناه میگیرد امت بمهدی چنانکه پناه میگردد گس شهید بسوی یسوع و تا آنکه مردم بر مانند او اول شوند
 یعنی کار و بار دنیا بر او نشانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و بد کند او را خدایتعالی بسبب هزار فرشته که روک
 و پشت مخالفین او را بزنند اخرجه نعیم بن حماد عن علی و باشد جبریل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
 بوجود او اهل ارض و سما و طیر و وحوش و حیوان در بحر اخرجه ابو عمر عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن خلفه
 بن النعمان مرفوعا و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در شاه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر
 کنوز فتح کند دامن باین خاقین آورده شوند و بر وی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزان حلی بیت المقدس
 کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بار و کژدم بازی کنند و با ایشان پنج گزند زرسد و در کا
 یکت غله هفت صد مد پیدا شود و در شود و بار و ناو شرب خمر و دراز شود عمر و اد کرده شود امانت و هلاک شوند
 اشترار و مبخوس شوند اعدا آل سول صلعم و فرو نشیند بومی فتن عیام و مامون گردد زمین تا آنکه هیچ کند زنی با نیچه
 زنان و دیگر بی مرد و نرسد از هیچ چیز خدایتعالی در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی مافی الاشاعه گویم
 روایت حج زن را نعیم ز کعب حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که مید بزمین در نیوقت زکوة خود و
 آسمان بر کات خود و علی مرتضی گفته بر آید مردی از اولاد من وقتی که بمیرد لهامی مومنان همچو مردن ابدان با ضیاء
 ضر و شدت جمع و قتل و قوا ترقتن و ملاحم عظمی و امات سنن و احیاء بدع و ترک و بر جوف و نهی عن المنکر پس نکرده
 خدای تعالی محمد بن عبد الله یعنی مهدی سنن برده را و شاد شوند بعد از بکرت او و لهامی مومنان الفت گیر و بوی
 جماعات عجم و قبائل عرب خربه ابن المناوی و نیز وی از کلمات انبیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هر آنچه
 نهاده شده باشد پیش از وی و را کند اهل ایمان را و زنده کند سنت را و فروختند آتش بدعت را و باشند مردم

و زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر در پناه
 و دیر تر در آن بمانم که گوید ای کاش در بیوقت صغیر میبودم یعنی تا دیر تری استاد و طول عمر در سایه وی بسر میکردم
 قف طایوس که شاگرد این عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در ایام زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در
 احسان و رحمت محسن پذیرفته میشود تو به عاصی و لغت داده میشود بنا بر آن آخر جبهه بغیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه
 که من اولی ترم باین ز طایوس حمد الله تعالی زیرا که زمانی از آنان مظلوم و غافل بودم و بعد تمام داشت زمانه من افشا را الله
 تعالی همچنان مانده اوست اگر چه تمییز وقت صحیح نشده اما لا بد اقرب است از زمان می و کل این هوات قریب و نیز در حدیث
 شریف آمده من در کم منکم عیسی بن مریم علیه السلام فلیقره منی السلام رواه اسحاق کم این دو را قفاده نزدیک طلب حرص
 تمام است که اگر عمد سعادت محمد حضرت صرح الله سلام الله علیه و علی نبینا علیه التحیه و الصلوٰه دریا بد اول کسیکه تحفه سلام
 الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کتیبه از کتاب محمدیه گردم و کلاه گوشه سعادت در این باین حد
 برکت در جنت با آسمان بفرم بشکنم **ج** باب ایشان از منشا کلاه اگر عکس قوروی بجام افتد و زینهار تعجب این
 کنی که کابرو مشایخ اسلام نیز پیش ازین چنین آرزو کرده اند و نقیسه سرد از دل پر در بشوق تقای فرحت انتحاش می علیه
 السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان بن تنهار بر این نامه بطور مصیبت پیورده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی
 حاتم است پیر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب الله آبادی پسر شانه ای الله محدث دهلوی آری استصال مناسبت این
 بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سرگ و دولت شگرف است و تشبیه و ان کم
 مشتمل بر این تشبیه بالکرام فلاح من نیز با ولا و سعید اخلاف حمید خود و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب برضاه و صحت
 و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم و فائز کنایه ایشان بزرگ
 از خود و تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و
 نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان مال معذور و مقصود و مجبورند از مد و تالونند در رسانیدن سلام نبوی الترام خدمت
 جان شاری جناب مام عالم مقام و حضرت روح الله علیه السلام در بیغ نمایند و بالله التوفیق و هر چند حادث و وارده در
 وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن و ان بنا بر کثرت طرق بحدیث و استفاضه سید و انکار جمعی را از منکران
 وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی معلول است بغفلت حال اسانید و سوء حفظ یا
 ضعف یا سوء را حی و غیر ذلک ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابو داود و ابن ماجه و تبار و حاکم و طبرانی و ابویعلی و
 و دارقطنی و غیر هم مروی گشته اصح است از غیر آن خصوصاً اقل قلیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول
 و عمل بر آنچه در دست در است متصل گشته و درین اجماع عظم حمایت و حسن دفع است غیر صحیحین بنابه صحیحین و مجموع
 این روایات ضعیفه و مطعونه افاده صحت شهادت و جزمی در آخر زمان میکنند اگر چه خالص زمانه از نقد اقل قلیلس باشد
 و الله اعلم و **صل** ششم و اما علمانی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله و نیست که
 که با وی فیض سیف و دیرت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه میرود

همدی و مکتوبات شد بروی این لفظ البیعة شد در اشاعه گفته این را سبب از گنیمت سیاه خط باشد گویم این روایت
 را بنصیر بن حماد از جعفر اخراج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کن و سنادی از وی نداده که این همدی است خلفه
 خدا را تبع او کنید و بیرون آید از وی و حتی که اشاره کند بسوی همدی به بیعت افرجه ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی آمده
 که فرشته باشد بر سر وی و ندانند که خدا خلیفه الله الهمدی فاسمحو و اطیعوا افرجه ابو نعیم و الخطیب فی تلخیص المتشابه
 عن ابن عمر علی مرقفی گفته اشاره کند همدی طرف پرند پس پیفتند بدست او و بنشانند شاخ از دخت در جای
 از زمین پس سحر شود در دم و برگ آن رد ذکره السیدوطی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و در میان
 که و مدینه بر زمین فرود و افرجه بود و دعوی ام سلمه فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان ایها الناس برید خدا
 تعالی از شما جبارین منافقین از شیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد و صلعم پس لاحق شوید بوی در
 که وی همدیست نامش محمد بن عبدالله و طلحه بن عبدالله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود ستون فتنه لا یسکن
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی سناد من السماران امیر کرم فلان افرجه الطبرانی فی صحیح الاوسط گویند مراد با هم
 درین حدیث همدی است که ندانند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
 هو موقوف و وثقه ابن معین فی روایت و ضعفه ایضا و در حدیث تصریح باسم همدی نیست ما ذکر این حدیث در ابواب
 و ترجمه همدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانات طلا و از آنجمله
 بر آوردن دست کتر کعبه مکرر از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعد از خود پیر
 و خیرینما می که در زیر کعبه است و زمان او بیرون آید از بی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش در کعبه
 مدفون است و آنرا راجع کعبه گویند بر آورده در سلماتان قسمت کنند از بی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
 بکعبه گفت الله ینید انکم که نگذارم خزان نیست الله و ما فیما را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحب بی جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا بر اه خدا
 کند افرجه بن حماد اگر چه درین اثر نام همدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان دست و الله اعلم و از آنجمله آنکه تا بوقت
 سکینه از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهاد و یوسف بدیدن می سلمان شوند الا ان فیصل منعم و
 از آنجمله انطلاق بحریست برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سوست بسوی می
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فرام شود وی با عیسی بن مریم و نما
 گذار عیسی پس می بحقوب کند می در احوال همدی منتظر گفته ان هذا الرلی سوال الذی یصلی بالناس صلوة الظلم و
 و یجد الاسلام و یظفر العدل و یفتح جزیره الاندلس و یصل الی رومینه و یفتحها و یسیه الی المشرق فیتفتح و یفتح
 ان قسطنطینیة و یصل الی ملک ازمن فیتقوی اسمعون و یعطوا الاسلام و یظفر دین الحنفیة انتهى و از آنجمله آنکه برکت
 علیه است نبی صلعم و در زبان او ثقل باشد که تقدم بکذا قالوا و الله اعلم بالصواب را شاعه گفته از حسین بن علی
 که صاحب این امر عیسی همدی و غیبت باشد بلی و علی آنکه بعضی گویند که وی برود و بعضی گویند که برفت و احد

برجای غیبت او مطلع نشود ولی و نه غیر او مگر مولای که متولی امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفای و پنهان شدن باشد مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل کمر نهیست
چهارم در مجال که غائب شود هیچیک بروی آگاه نشود و مویند اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر موی شده که صاحب
این امر را غیبتی باشد در بعضی این شهاب بدست خود اشارت کرد و بسوی ناحیه فی طوسی و طاهم اوست قول فی عبد
حسین که غائب دوی تا آنکه بعضی گویند که بر دزیرا که گان موت در همان اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مخفی غائب است بر بعضی شیعه خود ظاهر شده باز غائب شد و خواص شیعه و ارامی بنیاد حج ایشان
که ظهور می ای بعضی خواص در حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جایی غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حدیث
سنائی معرفت خواص شیعه را و راست و همچنین دل و مخفی در ناحیه فی طوسی را و غیبت او در سراب سمرقانی است
انتهی گویم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست بنوعی حجت تمام
شیعه نیست مانع را عدم وجود او صاف جمعی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استیصال طول عمر باین مقدار بدون و در بعضی
صحیح از شارع و ثبوت و فاشی و در صغر سن اتفاق موعین کافی است بعد در اشاعه و دین سال خروج وی مردم حج
بلا امیر چون بهنگنان طواف کرده نزول نمی کنند بعضی قبائل بر بعضی شورش نمایند و باهم قتال کنند و حجاج بخاریت
و خونبار جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر بیجا و برسد با هر یکی ازین هفت علامه صد
چند کس بیت کرده باشند و همه ایشان در کوه معظمه مجتمع شوند و یکی دیگر را بگویند سبب مدین شهادت بیجا چیست می گویند
در طلب این مرد که بر دستهای او قتل نشیند و قسط طینت بیفتد و آمده ایم و ما و را بنام او و نام پدر و مادرش میشناسیم
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در کوه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گوید من مردی از
افضام چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مظلوم شاهین است و وی بعد چینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بهرینه آیند وی از اینجا بگذرد تا آنکه سه مرتبه بچینین شود و صاحب مینه طلب که دن مرو
مردمی را در یافته تجنیز جیش کند در طلب ششمین بگذرد این هر هفت بگذر رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد کزن
و گویند اژدها بر دست و خونهای با برگردن تو اگر دست خود برای اخذ سبیت دراز نکنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و بران مردی از غم ماموست او را تهدید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکنی پس ناچار مهدی
رکن مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد غار عشا با وی رایت رسول خدا صلوات علیهم و هم قیصر و سیف او مسلم
پس غار عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورد و بالائی منبر رود و با علی صوت ندا کند اذکرکم الله
ایها الناس مع مقامکم بین یری رکبم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب بسیار سخن امانت بدعت فرماید و در سه صد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر عدد اصحاب لوت وقف تجاوت نه از ابدال شام و حصان اهل عراق و نجاش
بر غیر بیجا و همچو قرع خریف ظاهر شود این رفقا و رهبان لیل و شب از نهار باشند و پیش صاحب مینه بر سر ایشان
رسیده مقامه کنند می ایشان از نهیست و او را تعجب کنند تا بهر رساند مدینه را از دست ایشان برماند و تیان

ایشان بمیدینه میبایستد باریا وجود قوع بهجت شرب شور و لبون مدت بعد قضا مناسک شرب شور را قریب بمیست
 یابست و پنجره لبون مسافت میان حرمین ده مرحله یا زیاده بسیر مستعد و تخیل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
 مشکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کباب پنجره زم محکم است پس بهجت پنجره زم را تیان محکم باشد با آنکه ایشان بگمان
 اولیا بود و اندکی که طی ارض کرده بر سندر و از اصحاب خطوات باشند انتهی مافی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال و تفرقه
 مرضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب تکرار طلبت تاجه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی
 صحیح از سنت ثابت نشده باشد بنا بر اشکال آنکه توجیه بر رفع اشکال نمیکویم است فلیعلم باین پنج هم در بیان
 وقت که در زمان ظهور مهدی علیه السلام اقع خواهد شد و اولین متن خروج سفیانی است و استانی از حال و گذشته
 و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمیدینه فرستد این لشکر تا سده
 مدینه را استیبل ج گرداند و قتال کند و مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده در طلبش قصد مکه کند چون رسید نام و اد
 برسد اول آن افراد و همه بر زمین فروزد و واحدی نجات نیابد مگر مهدی که ندیر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی بن
 خورشید را رسد و فرماید که آری این و آن خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را رها فرماید تمام
 ارض حجاز بر دست و مفتوح شود در رساله حشریه گفته همان سفیانی که عدل بیت است جدا می و از قوم کلب فخرج
 مهدی بفرستد چون این فوج در صحرائی باین مکه و مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول آن خیمه خشف شوند و در
 زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال عقیده مشهور شوند و پیچ بدو نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بحرف
 نام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بر دایت ام سلمه این است که چون اختلاف عند موت خلیفه فخرج
 رجل من اهل المدینه مارا الی مکه فیا تیه ناس من اهل مکه یغیرونه کار یا فیبا یعونین الکریم القام بیعت الیه بعث من الشاک
 یخفف بهم بالیدار من مکه و الیه تیه فاذا رای الناس فلک تاه ابدال الشام عصا بطل الحراق فیبا یغیرون ثم یشاء رجل
 من قریب بشر احوال من کلب فیبعث الیه بعثا فیظفر من عظیم ذک بک بعث کلب الخبیه لمن لم یستمد غنیمته کلب فقیسم المال علی
 فیهم یستمدیم یطی الاسلام بجرانه الی الارض فلیت سبع سنین قال بعض الرواة تسع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون
 فی الودع جمیع وایه صالح بن اخیلیل عن صاحب ثم رواه من وایه بن اخیلیل عن عبدالل بن احکاث عن ام سلمه فقیسم کلب
 ساد الاول رجاله رجال الصحیح لاسطعن بهم و لا مغزو قد یقال نه من وایه قتاده عن ابن اخیلیل و قتاده مدر
 و قد غنموا و لاس لایقبل من حدیثه الا ما صرح فیہ بالسماع مع ال حدیث لیس فیہ تصریح بذكر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
 ابوابه شواکافی در توضیح گفته اخرجه احمد ابو داود و احاکم فی المسند ک اخرجه ابیضا الطبرانی فی الاوسط و رجاله رجال
 الصحیح عن ام سلمه ایضا یحفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیتقصد فیبعث حیثا الی المدینه یخفف
 بهم فیخرجو ساند بالحرم فیمتدح الناس الیه کالطیر الوازعه المتفرقه حتی یجمع الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلا فیهم نسوة فظفر علی
 کل جبار و ابن جبار و ان بعد ال یتیمی الاله الحیاره مو تم فیمجی سبع سنین ثم ماتت الارض خیرا فاقومها اخرجه الطبرانی
 فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثه ایضا بنحو الفاظ اسدیث الاول باختصار فی الصحیح طرف منه و رواه الطبرانی

فی الاوسط والكبير في اسناده عمران القطان ثقة ابن حبان ضعفه جماعة وبقية رجاله رجال الصحيح تهي ودر حديث ابو هريرة
 آمده مرفوعا يخرج رجل يقول له السفيا في عن دمشق وعامة من تبعه من كلب فيقتل حتى يقتبطون المنار وبقية الصبيان
 فيجمع لهم قيس قيسا حتى لا يمنع ذنب تلقه ويخرج رجل من بني تميم في الحرة فيبلغ السفيا فيبحث اليه جند من جندهم
 فيسلبون السفيا فيمن معته حتى اذا صاب يدار من الارض ضعف به فلا يجيئهم الا بالخبر اخرجه الحاكم في المستدرک در اشاعة گفته
 بعده مردی از ماوراءالنهر آید او را حارث گویند وی حارث باشد بر مقدمه لشکری مردی بود که او را منصوب گویند
 و بنی تمکین آل محمد صلعم پرورد از چنانکه قریش آنحضرت را جای دادند بر سر موی نصرت وی و حبست این مرد و قتل که چنان
 یاشمی باشد که ذکرش بیاید حارث لقب بود چنانکه لقب محمدی جابرست یا مدی دیگر غیر او باشد انتهی گویم این مرد
 را ابو او و از بارون از عمرو بن قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از بلال بن عمر بن ابی لطفه او رده که سمعت علیا یقول
 قال النبی صلعم یخرج رجل من راء النهر یقال له حارث علی مقدمه رجل یقال له منصوب یو اطمی او یکن لال محمد کما کنست قریش
 رسول الله صلعم جب علی کل نمون نصره او قال جابته ابو او و بعد این روایت سکوت کرده و رجائی دیگر گفته ماون هو
 و له اشیعه و سلیمان گفته فیه نظر و هم ابو او و در باره عمرو بن قیس گفته لا باس فی حدیثه خطار و بی گفته حدیثی که او نام محمد بن
 و بلال بن عمر که در سند این حدیث اندر و مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن گرا ز روایت مطرف بن طریف در سال حشر
 گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصوب نام باشد با فوج کثیر بقصد مد حضرت ایشان بیاید و در راه عجات
 کثیر از نصاری و بددینان صاف سازد انتهی بعده در اشاعة گفته که اهل خراسان شورش کنند بعسکر سفیانی و دو قوا
 متعدد در میان آنها واقع شود و قعه در قونس و قعه در ولایتی و قعه در تخوم نرج و چون این قتال برایشان بطول
 انجامد مردی را از بنی شام بیعت کنند یکف رست و غالی باشد و حق قتال کا او را سهل و طریق او را آسان گردانند
 وی برادر محمدی باشد از کثرت ریا این عم وی باشد و درین هنگام در آخر شرف بود و همراه خراسانیان اهل طالقان
 بیرون آید با و رایت صفار سیاه رنگ باشد و اینج ایست غیر رایت بنی عباس است که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم
 میان قدزد رنگ تلیل للحمیه کوچ شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنجه از کس بر آید و خروج مهدی دریافت شایعت
 او کند و او را بر مقدمه خود برگارد اگر جبال و اسی پیش آیند بهم غایب و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش بر اسی
 آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنوید رایات سود را که آمد از خراسان پس بیاید او را اگر چه رفتن آنقدر است
 و شکم بر برف و علی کوم الله وجه گفته اگر در صندوقی مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته بایشان ملحق شوم و در
 روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی است یعنی در وی نصرت است و در وی وین وقت بلکه باشد انتهی گویم اصل
 روایت از ثوبان نیست قال رسول الله صلعم یقتل عند کثر کم ثلثه کلم بن خلیفه ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی یتلغ الرایا
 السود من قبل المشرق فیقتلهم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظ قال فاذا تموا فبا یعوده و لو حیوا علی التلغ
 فانه خلیفه الله المهدی اخرجه ابن ماجه و الحاكم فی المستدرک و رجاله رجال الصحیحین مگر در سندش ابو قلابه جرمی است
 و بی غیره گفته اندانه مدلس نیز در وی سفیان است او مشهور است بتدلیس و هر واحد از ایشان حدیث را محض بن

و صراحت بعمل نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام است و وی شهرت دارد و شیخ در آخر عمر
 نامی او غلط گفته این بنی خدی گفته حدث با عادیث فی الفضائل ثم یواقعه علیها احد نسبه الی التشیع انتهى در توضیح گفته
 و فی لفظ بنی خدی خبر عبد الله بن مسعود علیکم ذیات سود من قبل خراسان قالوا ما و لویو علی التاج قال فیما یخلفه الله المهدی (ع)
 و نیز از ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جریز بنید می از طریق ابن لعیبه از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرت از عبد الله بن حارث
 بن جریز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیه طون بلندی یعنی سلطان و در توضیح
 گفته فیه عمر بن جابر و هو که ابی خریجه الطبرانی فی الاوسط انتهى و فیه ما فیه گویم این لعیبه تفر دست بدان و وی ضعیف
 است شیخ ابو عمر بن جابر بر ضعف است از وی و علی ای حال میان او و خیل سفیانی مقتله عظیمه و در حدیث تا آنکه
 خیل در دام مقتولین تاریخ فروردین بعد از طرف سجستان بیاید و برایشان مردی از بنی عدی بود و قتال انصاف
 و جنود او ظاهر سازد و در شاه گفته روایت یحیی بن حسن است و تحت که مدد داشتی بود پس مردان و قتل بعد و قتل می شود و
 و قتل عاقبت و قتل تحت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد زیات سوداید براب فرمودش گردد و حدیث یحیی بن حسن مطلق آمده
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان را بلباب شنیدند و بگریزند و لشکر
 در کوفه آمد و بنی هاشم اسیر را بکند بعد قومی از سودا کوفه برخیزد و عصبانیت ایشان مسلح گشته بود و بعضی اهل بصره هم
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را کشته اند و بی کوفه را از دست ایشان برانند و این روایت سلفی بن
 بسوی ممدی روا شده و ممدی از حجاز و سفیانی از کوفه برآیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خف جیش او در بیدار
 باشد و تا شام این خبر را هملناک کنند گو یا فراس بمانند در وقت صبحی او را بقتل کند و لشکری دیگر از شام
 بسوی ممدی فرستد و آن لشکر مدید را در زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید و در بعض
 روایات آمده که این جیش محفوظ از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا که
 بعض از عراق باشد لیکن چون کسانی از مردم شام خواهند بود منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که قال
 ابن حجر و در روایتی آمده که ممدی این جیش شام را در عدد اصحاب و مقاتله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش
 باشند و از می از آسمان سموع شود که آگاه باشند و لیا خدا اصحاب فلان اند یعنی ممدی و دایره بر اصحاب
 سفیانی باشد و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گریخته سفیانی را خبر کند و جیح میان روایات باین طریق
 است که بعضی از ایشان بیعت بعد می کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بفرستد و ما شد جدا کلا شارت بدن رفته و موید اوست قتال ممدی
 با آنها و بعد اهل بدر و اینکه سپر اصحاب و آن روز بر رعب بود چه این صفات را سه تال ایشان است در ابتدا
 تحت و بعد سبیل برارض حجاز لشکر او خد بسیار باشد و الله اعلم بعد سفیانی فساد در رخن کند و آنها را
 از مدینه تا در روز یوشن بسجده و شن بازمانده بکنند بر مجلس شرب خمر تا شکر زنی آمده و برانوی سفیانی
 در محراب بعد بنشیند و مردی مسخره میگوید می بر کافوشدید یعنی با تو این بنی اهل نیست

سفیانی از جابر فرستاده گردان او هم در مسجد نبرد و جمله مشایخان هم کشته نشوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان
خدا تعالی قطع کرد او شما جابرین و منافقین را شیاع ایشان را و اوالی ساخت بر شما خیریت محمد صلوات الله علیه و آله و ع
بکر مکر که او مهدی است نام او احمد بن عبد الله است محمدی با جیوش خود بودای قری که از مدینه بمنسوبه بر دو مرد و حضرت
بطرف شام برسد بعد از رفتن تمام و انجاء بن عم حسینی را و بعد از وازده هزار کس پیوند و گوید پس احقم باین همیشه از تو زیاده که این حسینی
و نیم مهدی محمدی فرماید بلی بلکه مهدی ستم حسینی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام شارت بسوی علی
فرماید آن طایفه بر دست او بیفتد و شاختی خشک بقدر از ارض غرس نماید آن شلخ برگردد و سبز گردد و فی الحال حسینی گوید ای
عم این جیوش تراست ما شاع گفته درین روایت یک فائده یک شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه
مهدی از اولاد حسین است این ابن عم او حسینی باشد و گمان کند که خلافت در بنی حسن است چنانکه گوید اما ابن الحسن مستند
درین دعوی و امرست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس ولادت حق است بخلاف دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت بر علی حق
و امیر مسلم پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن بعض
مردم بود که اهل عراق و مشرق و یمن باشند نه اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن
تقویت حق خود کرد و بعد بنیل آن حسین بر او خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با ولادت او بخشید اما شکل
پس این حسینی اگر همان است که با رایات سو قدوم آمد پس گذشت که وی از کوفه به بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر او است پس چه قسم با وی مبايعت کند و بر این امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایت برادر مهدی است چنانکه در بعض روایات
آمده پس این حسینی غیر او است و دعوی او آنست که بیعت مهدی راست است اما بیعت با او نیست پس بیعت با او بیعت بر است
متصف باین اوصاف باشند برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت در دست زید که او مهدیست نه آنکه سنان
کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی بنی عباس است با وی بیعت بکنند و اگر
گوئیم که وی ابن عم او است پس اگر غیر این حسینی باشد فاجواب ما و اگر جای حسینی سنان پس سنانی ملاقات او آنست که وی بیعت
دوازده هزار کس برای اعدا و مهدی فرستد بنا بر اخطای و انجمنی که کرده اند بیعت با او نکرده اند و اگر او مهدی
نیست از وی بیعت من ستانند گوایان بیعت برتر و دوشد و چون بیعت با او نکرده اند بیعت کنند سیال لشکر برای بیعت
صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود و ظاهر آنست که عم نهی و هرگاه مهدی بیان شام و حجاز بر سر
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که زینبا وانه پیشتر شوقی گویند بن عم خود صخری رمی نویسیم اگر وی قطع
من کرد پس من حساب شما بستم و چون نار مهدی بصخری رسد اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
و زینبا بکشیم و حساب بیعت با او و بسوی مهدی روانه شده به بیعت آیند و او آید مهدی علیه السلام در دست
روی زینبا بپایند ازین گمان گذارد که اگر با او بیعت سپارد و همه صحابان را بر جهان فرستد و این را شام
از بیعت بکشیم چه کند که در آنکه از بند در چشم او کوکب باشد و بعضی را بنام خود دیوانه و زنی را زنی رسیده بود

ما با تو بیعت کردیم و ترایاری دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مویبت کردی هم بر اینان و صخری را عارضه و گویند
 حق تعالی ترا قیصری پشانی و توانگر خلق کردی می گوید رانی شما چیست آیا عهد بشکنم گویند آری بشکن ما قاتل کنیم تا آنکه
 باقی ماند احدی از عامریه کلان باز تو گمراخت شود و تو تخلف نکنند از تو پیچ یکی از ذات خف و ظلف پس کمرچ کنند با وی
 تمام عامریه در روی آفریده می نقص عهد و استقاله بیعت کند بعد از سال بیعت مهدی و مهدی علیه السلام
 بر می رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان و صدمه مرد باشد نصف لشکر صخری کلبه و با نیل بر جل ابل و غم خود و چون
 هر دو لشکر مقابل شوند کلبه پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زنان ایشان اسیر کنند و زن
 دو شیر را به پشت نرم بفرود شد و صخری را زنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کلبه بطن می بودی بردند
 طواریتا معترض افتاده است در یک گوسفند فوج نمایند در حدیث آمده استحاب من حایج یمنه غنیمه کلبه لو بحال
 قیل یا رسول الله کیف یغنون اموالهم و میبغون رایهم و هم مسلمون قال کیفون باستسلامهم انهم و الزنا یکنان فی الاشاعه
 بعده ناشی با رایات سود بیاید و بجهده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روی بیعت هشت ماه و قتال کند و مشکله نماید تا آنکه مرا
 بگویند معاذ الله از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد ما را و میان او و بنی عباس بنی امیه
 وقعه باشد در ارض فلسطین و وقعه دیگر با رض حزان شکار ایشان است است باشد و در روی بیعت بکشد و منی هر دو
 یکی است تا آنکه او را بمهدی سپرد کنند و در بعضی روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش
 بر دارد و در بعضی آمده که رایت را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعضی آمده که وی حتی الموت نرسد و در روی
 آمده که رایت ناشی با خیل سفهانی بیاورد و میان ایشان مقتله عظیمه و دود و لشکر سفیانی هنر میت خود و باز غلب
 نرزد و ناشی بگریزد و قوی پوشیده در بیت المقدس سید تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات
 اینست که مدت شش سال با اعتبار جمیع ثلث است و در حدیث علی است مرفوعه ان رسول الله صلعم قال یكون فی
 آخر الزمان قننه یحصل الناس كما یحصل المذهب فی المحدث فلا استبدوا اهل الشام و لكن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدل
 یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتم الشاعیه غلبتم فخذ ذلک یخرج خارج من
 اهل یثی فی ثلث رایات المکه یقول حنث عشر الفاد المقلل یقول اثنا عشر الفاد انا تم است است یلقون سبع رایات
 تحت کل استه جل یطلب الملك فقیته و الله جمیع ما به و الله الی المسلمین الفیتم و نعمته فایتم و انهم رواه الطبرانی فی
 الاوسطا و در توضیح گفته فید بن لمیحه و بقیته رجالة ثقات انتم و اهل سب بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعه قال
 یسما نحن عند رسول الله صلعم اذا قبل فقیته بنی یاسم فلما را هم رسول الله صلعم فرقت عیناه و تغیر لون قال فقلت ما نزال
 نرمی و جهک شینا لکرمه فقال انا اهل البیت اختار الله لنا الاخرة علی الدیوان اهل یثی سیلقون بعدی بلار و
 شتریه و قطره یاحتی بی قوم من قبل المشرق سهم رایات سود و فیسا لون السخر فلا یعطونه فیقاتلون و یضربون فیعطون
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفونهم فی جوف اهل یثی یواطی اسمهم اسمی و اسم ابی فیکل لارض فیملک ما قسطا کما ملوا یا
 جورا فمن ادک ذکب منک و من عقد کفک فلیبهم و لوجوا علی الشیخ فانها رایات مهدی بکذا فی الاشاعه و این حدیث را

و حاکم در سند رک اشراج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است. ما در سندش زید بن ابی زریا دوست شعبة گفته
 کان فاغا یعنی یرفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضل گفته کان بن نبار، نمته الشیعة و احمد بن حنبل گفته کان
 با کما فظ و قال مرة حدیثه لیس بن یحیی بن معین گفته ضعیف و بحلی گفته جایز احادیث و کان باخره یقین ابو زرعه گفته
 لیکن کتب حدیثه و لا یحتج به ابو حاتم گفته لیس بن القوی و جرجانی گفته سمعتهم یضعفون حدیثه و ابو داود و گفته لا اعلم احادیث
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هومن شیعة اهل الکوفة و مع ضعف کتب حدیثه و روی له مسلم لیکن مقرونا بغير
 و یا بحله اکثر اهل حدیث بضعف او بند و نمته تصریح کرده اند بضعف او بخدیث و ویس بن جراح گفته لیس بشی و کذلیک
 قال احمد بن حنبل و قوله گفته سمعت ابا ساسانه یقول فی حدیث زید بن عریض بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمسين یمینا فسمعت
 ابا ساسانه یقول انما هذا مذنب علقته انما هذا مذنب عبد الله و عقیلی بخدیث را در ضعف او آورده و ذوی گفته لیس صحیح بعد و را شاع گفته
 که سجد ماه با اعتبار مدت قتال او با ضیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صلیح با دست و پشت ماه با اعتبار مدت مابعد نزول او
 بکوفه و فرستادن او لشکر را برای بیعت بسوی مده نیست مذهب جمع حسن و با سابق و طریق جمع میان روایات اخیر و نیست
 که ملاقات ناشی با عدی نشود تا آنکه سفیانی بمده یا ناشی و جمع کند بمده و مقادیم روایات تنبی باشد و نسبت او به ناشی مجاز
 است یا روایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیره قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات تقدم او بر روایات و وصول او بمده و اکثر
 و اشهر است پس این روایات نزد اسکان جمع مقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه اکثر از روایت یحیی بن یساک
 و اگر جمع کنند میان اینها پس چه جمع آنست که در بعضی اقوات منزه گرد و بهتر غالب دید و الله اعلم و در ساله حشریه گفته
 نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند از ملک دوازدهم روم بغیر جنگ یمنان بیان و لشکر نصاری نه لشکر و نه
 هزار باشد و پشت و لشکران کشته باشند و زیر پریشان دوازده هزار کس حضرت امام نیز از کج کوه نموده بمده منوره بر سر
 از آنجا زیارت جناب طلب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا بهر دمشق رسند و از هفت تانی فوج نصاری در مقابل
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار بند و از لشکر آنجا جدا شده متفرق گردد و حق تعالی
 تو به ایشان صلاح قبول فرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیداء بدر و احسنند و جمعی فتح
 نمایند و توفیق الهی و شمول عافیت مأمون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار قتل و ضلال نگردند پس حضرت امام بقال نصاری
 لشکر را بیارید و جمعی کثیر مسلمانان قسیمی شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل لشکر
 باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسیمی شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و داد و جدو انحرافی دهند و بدرجه شهیداء
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بنجمله با رجوع فرمایند و روز سوم همچنان جمعی کثیر همچون ششم در شرط در رکاب
 آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بنجمله با معاهدت فرمایند
 روز چهارم جمیع قلیل که بمحافظت خیمه باینگاه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح
 کامل عطا فرماید و جمیع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست در دماغ باقی نماند گاو نماند و بذلت و قلت تمام
 بگزیند و پریشان شوند و جمیع کثیر از ایشان در تعاقب بودی عدم و جهنم روند بعد از این فتح حضرت امام انعام

و کسانی را که دین را دشنام دادند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که و ان شاء الله هرگز نشد فی حقیقت
که شما و اخوان خود داخل کنیم لفظ روایت سبواست مجهول و معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانده مخفیست آن باشد
که الذین سبوا هم منا و خرجوا من دیننا و صاروا اعداؤنا و ما هم الا کفار و اگر معلوم خوانده مخفیست آن است که الذین سبوا اولاد و اولاد سبایان
ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصق بمقام هست و دین قتال ثلث جماعت از مسلمانان نه بریت خود و بگیرد و حق تعالی تو را
قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهیدان باشند و ثلث جماعت فقیه باشند و ثلث جماعت گویا در غنیمت
نیفتد و در روایت نهمین حماد بن اسود مروی آمده که باشد میان مسلمانان و روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را و
ایشان غنایم را با هم قسمت کنند پستروم غزا کنند بجز مسلمانان فارس و او مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
سازند و گویند قاسمونا بالغنایم که قاسمنا هم پس اموالی و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری مسلمان
را که در غنیمت بشمارید همت هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمین با هم تقسیم کنید روم گویند شما غنیمت را که دید این
گفته بصاحب سطنطینید رجوع آرند و گویند که عرب غنیمت را که در و مادر عدو اکثر و در سامان اتم و در قوت اندیشه استیم از ایشان
مد و ما فانی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غنیمت طول و در زمین ایشان را غلبه داشته اند ناچار پیش
رو می آیند و ازین ماجرا و از خبر رسندی هشتاد غایب فرستند زیر هر غایب دوازده هزار نفر باشند و رجوع و بگویند که
چون سوار شام بدست آید مرا کبالتش زنید و بسوی دینا بجا نهائی خود بجهنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
فرایند چه بر وجهی و چه بر وجهی شهر و مشق و محقق و بیت المقدس را و ایران سازند این مسعود گفته گفتیم و مشق چند مسلمان
را گنجایش کند فرمود و الذی نفسی سیده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر او
گفتم محقق چیست فرمود که وی است زمین شام از محض بر نهی که او را را بر لوط گویند و ذراری سلیمین در اعلا ی محقق باشد
و مسلمانان بر نهی را بر لوط صبح و چاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب سطنطینید چون این حال بدین راه در یا بسوی
قنسرین سه صد هزار کس و آنه سازد تا آنکه اوده الف که و تعالی الفت داده است میان دلبهای الیتان با میان
بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیر باشند و در بیت المقدس سیصد روم را حمله کنند و نه بریت دهند و از
شکری بشکری بر آرند تا آنکه بقنسرین رسند و اوده الموالی بیاید گفتیم اوده الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و
از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگویند می محشر عرب نباشند با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
کلمه شما پس قتال کند هزار یک و رومالی روز دیگر و بر آیند بسوی محقق و مسلمانان بر نهی فرود آیند که او را گذارند
از گویند و شرکان بر نهی دیگر که آثار رقیه خوانند و آن نه بریت همت و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود
بر د و عسکر بردارد و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگیرد و ثلثی باقی ماند
پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهیدان بدر باشد و هر واحد از شهیدان بدر شفاعت یافت
شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی روم محقق شود و گویند اگر خدا را حاجتی باین زمین میبود مدد ایشان کرد
و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید هرگز دوم بهمان مدد بیاید با ما بسوی بدر یعنی اعراب بروید با ما بسوی

عراق و قریح چهار آنجا که روم مغاث نشوند و اما کث سوم پس بعضی بسوی بعضی روند و گویند ان شاء الله عصیت
 الله و دور کنید و باید که کلمه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمایند و هرگز شما منصوب نشوید و مادامیکه تحصن نمایند پس
 نگذران فرام شده بعیت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
 بسوی کسی که تحول کرد بایشان کشته شد و بپایند روم قلیت مسلمانان بر خیزد یک رومی در میان هر وصف
 و یا اوراتی باشد که در بالای می صلیب و پس ندانند که غلب الصلیب مرمی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
 بندی نشان شده و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب
 شد غضب فرماید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرو دشت و و بگویند ای میکائیل بفریادندگان بن بر می هم
 و صد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرو دارد و باس خود بر کافران نازل سازد و پیش
 کنند و نهیمت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عور رسند و بر سورا و خلقی کش باشند گویند ما پیش
 اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و سادی بگویند اکثر هم فی الحقیقه و اینها بگویند که ما امان دهیم تا جزیه
 بسوی شما و اکنون پس برای خود امان گیرند و روم برادر جزیه فرام شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند
 گویند ای معشر عرب حال در پس شما در زاری شماست این خبر باطل باشد پس که از شما در میان آنها باشد چیز
 که با دوست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شماست چون بر آیند خبر باطل بایند و روم بر قبیله عرب که در بلاد
 ایشان باشند بچند و آنها را بکشد تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
 و این خبر مسلمانان رسد ایشان بغضب ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و فراری ایشانرا اسیر نمایند
 اموال فرام کرده بر پنج مدینه و حصن زیاده بر سه روز فرو و بنیاد بر خیزد و فرکش شوند تا آنکه مقبوض شود و در قسطنطنیه
 فریاد بر آرند و بگویند صلیب که بجا آمد و شد رای ماویسج ناصراست و خلیج خشک باشد و در وی خیمه بازده شود و دریا
 از قسطنطنیه مجوس گردد و گویند بصلیب ای محمد و شد بجرای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه نکردند شب جمعه تحمید
 و کبیر و تهلل تا صبح و نباشد در میان ایشان ناام و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو بر
 بیفتند و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب المقاتله میکنیم حال آنکه شهر را از برای ایشان منهدم گردیده
 خزینه او برای ایشان است پس بر ستیهای خود ز را بسپار کلیل کنند و پر کرده بپایند و فراری را قمت نمایند تا آنکه
 در هم بپزد و سده صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با نچه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد بستر
 بیرون آید و حال این خبر درست باشد و فتح کند خدا این تعالی قسطنطنیه را بر اید می اقوام که آنها اولیا الله اند و بر د
 خدا از نهامت و مرض و سقم تا آنکه فرو د آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او در حال را سیوطی این حدیث را
 بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام صح
 رومیان که با ایشان صلح بوجه هر روم که خدا و ایشان جنگ کنند و لند روم بمسجین بچینند قاسموتا الفخام کما
 قاسمنا کم و فارس دشمن مسلمان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمان اند مثل مقاتله بعضی مسلمانان با

بعضی باشد بر یک این ظاهر قول ایشان است ملافا سکو در می آید چنانکه فخر رازی می گوید و این ظاهر قول
ایشان است فیما سمعنا من الامام ذی الرضی الشکر و بچنین معنی مناسب است بر او است بر ایشان زیرا که روم کفار
باشند و امتیازات بکفار بر مسلمانان جایز نیست برین تقدیر بعضی ذی الرضی را از طرف بلا و مسلمین سیر کرده باشند و بعد
استیلا بر فارس آنها را مسترد سازند و طلب و هم تقاسم را درین ذی الرضی از ان جهت باشد که در دست کفار آمدند و این
روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد و از رسیدن ایشان بدایق و اعماق که متعلق به حبس است استیلا
ایشان بر جمیع بلاد مسلمین لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الآن دارالاسلام است متاسحت قیام معهود با و
الکفر شود زیرا که مراد قسطنطنیه که بری است چنانکه باید از رسی شکل نیست که در اینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه این حال
بیند از راه بر سرست صد هزار کس و دانه قفسه کس پس میتوان گفت که این لشکر بر اعیان امداد مسلمانان نفرستد و در بیت
قدت مسلمانی آن نیست زیرا که سه لک کس برابر است و درایت که در هر یکی از آنها و از ده هزار کس باشد تعلیل اند
لا سیما بقول بعد قتل مقتول و تحول و تحول لان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بمحمد پیوندند بعد ایشان
در اینجا کفر و بمانند و بلاد ایشان را غلبه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند چنانچه این بلاد را هم بمانند و بنام هوا
و قاموس گفته قسطنطنیه بنیاد و پای شده و قد تضم الطاولی منها دار ملک لر و م و قضا من اشرط الساق و طی
بالر و مریه یوز لظیا و الرقل سور احد عشر و ن ذرا عا و کنیستما مستطیل و یجا بنما عمو و عال فی دور و اربعة ابواب
اقربا و فی راسه فرس من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کمره من فرب قمرخ اصابع یدیه الاخری شیء ابها و هو صورة
قسطنطین باینس اتجی موافق اشتنا و مشق است و ایت دیگر که فسطاط سلیمتی و طحیه کبری و مشق باشد و نزد
خروج و جال بت المقدس و اما بر طبق قمرخ قمرخ کزیر موضع و قد ذکر فی الحادیث انه عند محض پس احتمال
دارد که نام نفس نمر باشد یا موضعی بود که نمر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید است
باشد آنست که هر شهید از و ز قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت بمقام کونج
این حساب هر یکی از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلوات الله علیه انهم اجبر حسنکم
میس لازم نمی آید تفصیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنانچه
تفصیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهت باشد و تفصیل او شان بجهتی دیگر یا آنکه ملا یکی از ایشان همچو ملا و
کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقامات ایشان از روم و بودن ان بعد از ان نبوت و مویده اوست کثرت مدد ملا که
برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چند ان زیرا که مقامین ملا که در بدر است هزار بودند و درین زمان است که باشند
و لفظ عمو در دست نسخه بدون یا در نسبت و اما تا نیت یافته شد اما در قاموس عمو ریه گفته شاید این هم لغت باشد یا ان
نسخ مذکوره بقتا و درین حدیث حصن بحر یعنی خلیج مذکور است و در روایت دیگر تعبیر بخلق برآمده و برین تقدیر
این حجره آنحضرت صغیر باشد و تأیید قول بعضی علماست که گفته اند که این بنی من الابدیه معجزة الاله و بنی صلوات الله علیه
و اعدا علم بر او رسول الله و معانی بقیة القاد حدیث واضح است و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلوات الله علیه

المردم علی وال من عترتی یواطی اسمہ اسمی فی قتلون بکان یقال له الحاق فیقتلون فیقتل من المسلمین الثالث او نحو
 ثم یقتلون الا یوم الاخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتلون یوم الثالث فیکون نسخ اهل المردم فلا ینزلون حتی یفتنون بقسطینینہ
 فبینا ہفتیمون فیما بالاترا لہذا انما ہم صانع ان الدجال قد ظفک فی ذرا یکم خیرہ بخطیب المتفق والمفترق و در وقتی
 آمدہ کہ مسلمانان شرطہ کنند برای موت کہ بزرگد و مگر غالب شدہ مقاتلہ کنند تا آنکہ شب میان ایشان عاجز گرد و ایشان حاضر
 ہر و غیر غالب شدہ باز مسلمانان ہمین شرطہ برای موت کنند و تا سہ روز غیر غالب گردند چون روز چہارم آید بقینہ اہل اسلام
 برایشان حملہ آور شوند و او تعالی دادہ بر کافران گرداند و مقتلہ عظیمہ رود و ہر کہ مانند شش میدہ نشدہ تا آنکہ ہر طائر کہ از
 پہلوی ایشان بگذرد تجاوز نکند و مہیند و سپہان یکپہ را شمار کنند کہ صد کس بود و باقی نماند مگر یک و پس
 میراث کنند و نہ بخیمت شادمان شوند و پنجاہ زن را در این بکام یک قیم باشد گویم شرطہ بالضم بمعنی گردہی از جیش است
 کہ تقدم کند برای قتال و حملہ آرد بر اعداء و دائرہ بمعنی ہزیمت است و مراد پہلوی لوائی ایشان است بعد ازین مقدمہ
 مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرقتل تا آنکہ بقسطینینہ کبری رسانند و عقد الدہ رگفتہ این بلکہ را ہفت سورت
 عرض سور کہ محیط ہر شمش سورست ہست و یکت راع و دروی صد بابست و عرض سور دیگر کہ لمحق ہلدست و ذرا
 و بر خلیج کہ در بحر رومی میریزد و ہست متصل بہ بلاد روم و اندلس انتہی گویم ظاہر آنست کہ الان باین عمارت و ہزیمت است
 و یحتمل کہ درین وقت عمارت شش باین حد رسد و با جملہ ہدی لوائی خود نزد بحر مکر کند تا و ضو برای نماز با دعا نماید
 آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکہ ازین ناحیہ تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و ندانند
 ای مردم عبور کنید کہ حق تعالی بحر را برای شما منقلب کردہ و شگافتہ چنانکہ برای بنی اسرائیل شگافتہ بود ہمگنان
 عبور کنند و صدی استقبال نماید و اینہا کبیر آرنہ پس یوار تالش بفتد باز اللہ اکبر گویند و من نوبت ثانوی
 ما بین وازدہ برج ساقط شوند و اینہا آن بلکہ و مفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنیاد نہند
 پستہ در بلکہ و دیگر در آیند و درین میان کہ قسمت غنہ نہ سپہرا میکردہ باشند کہ ناگاہ صارتی فریاد کنند کہ دجال
 پس شما و درارمی شماست در شام چون برگردند از خبر ما ملل بر آید و تارک و آخذنا و دم شود بعدہ یکہ از سفینہ
 طیار کنند و دروی اہل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیہ روانہ شوند از
 عبداللہ بن ابیہر الحارثی مروی است کہ گفتہ با ابن اخی العکات کہ فتح القسطنطنیہ فایاک ان اورکت فتمحان ترک
 غنیمتک منہا فان من فتحنا و مروج الدجال سبعین اخریہ نعیم بر حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر لمحہ کبر
 بطول از جامع کبیر سیو می گذشتہ در ختیب ہم در سترق و منفع از حدیث ابو سیرہ آورده و عبارت رسالہ حشر
 و یخفام آنست کہ چون آنجناب بر کنار دریای روم رسید جماعہ بنوا سحر را کہ سفند ہزارتن باشند برکشیدہ اسار
 کردہ را می اشخار می بیند کہ انکون استقبول نام دارد تعین فرمایند چون این جمع مقابل فضیل آن شہر شوند
 انکبیر و از بزرگ رند و یارینان آنہر بعد و نام الی منہم گردیدہ مسلمانان حملہ آورده در شہہ در آید و کفار را
 آہستہ و کات بقاعدہ عدل و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیعت حضرت امام تا این فتح ہفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چه شستاید و حال بر او برغانان شافتنه و آشوب بر پا نموده نه تمام کوچ
 بطرف شام بقصد سعادت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طایع برآیند پیغمبر
 خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان و نام قبیله نامی ایشان و رنگ سپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
 روی زمین اند در الوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز و حال نه برآمده است پس حضرت امام
 شتابی را گذاشته است که خبر گیری ملک و اند نشوند چندی نگذشته باشد که و حال برآید انتهی بجهه که نزد حلیه بیت المقدس
 که ظاهرین اسما وقت غرابی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بخور آن بکپزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون
 آید حذیفه گفته است حضرت صلعم را شنیدم میفرمود و مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی
 الاشاعه و لم یذکر تخریجه در عقد الدار گفته رو میهم بلا درومست و پادشاه انجارا الهاب لقب است هر که باشد و کم نجای
 بر دین نصراست بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورسین در صفت و
 از عجب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیة قریب دست بروی چاک
 تکبیر برآورد پس حایط او ساقط شود و شش لب کس اقبل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکینه
 و مایه بنی اسرائیل پاره های الواح تورا و حلا آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و وقفه از من منزل بر بنی اسرائیل
 که از شیر سفید تر باشد بکنند بجهه بمبدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش بکپزار اسرائیل و عرضش پانصد میل است
 و سه و شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در وی سفینه نیست از آن
 صلعم پرسیدند که این بحر چه سعینه بر بنیدار و سرمود و اقرار نیست و مرد و از خلیج های این بحر میکنند و او تعالی
 این خلیجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر با دارد که حامل سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآیند و وی ساقط
 شود و هر آنچه در وی باشد از غارت نمایند و هفت سال انجا بمانند پسترسوی بیت المقدس بیایند و خبر و حال
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است از حبه ابن عمر و الدانی فی سننه و در روایتی آمده پسترسوی
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخضر محیط چو نیاست نیست پس او مگر از خدای عز و جل طول او هزار میل
 و عرض پانصد میل است تکبیر بگویند و دیوار مالیشان بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بجهه مهدی توجه بسوی
 بیت المقدس فرماید باز آرکشتی و فرو و آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و امواک
 نزد مردم انجا باشد برآیند و مهدی در بیت المقدس فرو و شود و تا خروج و حال ها انجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان
 در محکم گیری و مشق باشد و نزد خروج و حال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
 در وی ذره نفیض داخل شده مگر آنکه وی نیز انجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را ملک نسازد و نه
 آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را و مومن و دو کاخراماد و مومن پس ذوالقرنین و سلیمان اند و کاخراماد
 نرو و بخت نصرا و نزد یک است که مالک شود آنرا خاص از عترت من که حمد نیست و این مرد و یار این عمار
 آورده و مرفوعا که اصحاب کجاف باخوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تاختیر ایشان تا این مدت اختصاص

شرف دخول در امت محمد است صلعم اگر ما به هم آمدیم که اول لو اک محمدی آنرا عقد کند بسوی تریل مرسته و ظاهر آنست
که این فتوح در مدت جهاد نه و مصالحه بروم باشد زیرا که محمدی بعد اشتغال بروم برای پیشان فارغ نگردد آری ابو
وسله یا حاجا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی حجاز نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که عظمی و فتح قسطنطنیه
نروج و جال در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابو داود و سنن خود گفته روایت سبعین صحیح است یعنی از روایت
سبعه اشهر اند اعظم **فصل** و امانت ملک محمدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داود است آمده فیلبث سبعین
و قال بعضهم سبعین حدیث و کلام برنجی حدیث بطول گذشته و در حدیث ابوسعید خدری آمده یک سبط یعنی خریجه ابو
واللفظ له و سکت علیه و احکام و لفظه یحیش کهنه و بسط بسیار و اصبعین من یمنیه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثه و قد مر
الکلام علیه فی صلیا و هم در حدیث ابوسعید آمده یحیش حسنا و سبعا و شعا خریجه الترمذی و ابن ماجه و احکام و شاک و
از زید غمی را وی حدیث است و کلام برنجی حدیث جرحا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کحون فی امتی الممدی ان
فصلح و الا فتش حدیث و قد مر الکلام علیه فیما سبق در واه الزرار من حدیث ابی هریره قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله ان
اتهی و نیز در حدیث ابوسعید که نزد احکام است آمده یحیش سبعا و ثمانیا یعنی حجاز و کلام برنجی حدیث گذشته و در لفظی ازین
حدیث است بر روایت ابوسعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من خرتی فیک سبعا و
استعا فیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حماد بن سلمه
عن شیخ مطر البورانی آمده و شیخ دیگر او که ابو مارون عبدی است سخت ضعیف است تم کذب و مسلم از وی اخراج نکرده و لا حجة
الی بسط احوال الائمة فی تضعیفه و اما راوی از حماد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و ملقب است باسد السنه اگر چه بخاری گفته که
شبهوا حدیث است و در صحیح خود بوی استشهاد کرده و ابو داود و نسائی با و احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقه لولم
یصنف کان خیرا و محمد بن حزم گفته منکر الحدیث و هم در حدیث ابوسعید است نزد طبرانی در معجم اوسط
یعل علی نهه الائمة سبع سنین و کلام برنجی حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
در معجم اوسط مرفوعا یکون فی امتی الممدی ان قصر ضیع و الا فتش و الا لفظ الطبرانی و قد مر الکلام علی هذا الحدیث
فیما تقدم و نیز در حدیث اوست نزد ابویعلی موصی قال حدیثی یطیل ابو القاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یرج علیهم
من الی مینی فیضرم حتی یرجوا الی الحق قال قلت و کم یک قال حسنا و اثین قال قلت و ما حسن و اثین قال لا ادری و درین
مسند اگر چه بشیر بن نهیک است و ابو حاتم در حق وی گفته لایحج به لیکن شیعین بوی احتجاج کرده اند و مردم تو شیع و می
و بقول ابو حاتم الثقات نموده اما در وی رجاء بن ابی رجاء بشکری مختلف فیہ است ابو زرعه گفته ثقه و یحیی بن معین گفته
ضعیف ابو داود و نیز تضعیف وی کرده و قال مره صالح و علون له البخاری فی صحیح حدیثا و احدا و یقیر رجالات و در حدیث
آقره بن یاسر آمده مرفوعا یطیث فیکم سبعا و ثمانیا و شعا یعنی سنین خریجه الزرار فی مسنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الا اوسط
و قد مر الکلام علیه فیما سلف در آنجا گفته روایات در مدت ملک محمدی مختلف آمده در بعضی پنج یا هفت یا نه و در دیگر آمده
و در بعضی هفت و در بعضی نه و در بعضی اگر کم مانند پنج سال و اگر دیر مانند نه سال و در بعضی نوزده سال و چند ماه و در بعضی

فرشتان باشند این حج گفته منی سلب ملک شیش آنست که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بخیزی با وجود و
 بدون مراجعت وی باقی نماند و این معارض خبر لایزال هذا الامر فی تقریش باقی فی الناس نشان نیست انتهی و شک
 نیست که این وجود دفع بسیاری از اشکالات مستحل بودن زمان هر یکی از این دو موصوف برکت امن چه کردن
 ایشان زمین را بعد از قسط و شکستن جلیب قتل خنیزیر که زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور گاهی بطرف
 مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قدیست انشراح بقوله صلکم کیست انتم اذ انزل فیکم این مریم حکما مقسطا و اما کم منکم و اناقی
 که از لفظ حکما مقسطا مفهوم همیشه آنرا دفع فرمود بلفظ و اما کم منکم و ظاهر است که مراد در اینجا اوست نماز نیست بلکه مراد اثبات
 اتباع عیسی است برای شریعت محمدیه و بودن او رعیت خلیفه و مروی از احادیث او صلعم محمد بن عربی طائی حاکمی است
 در باب سده صد و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدا بتعالی را خلیفه است از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
 نامش نام رسول خدا باشد صلعم جدا و حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام ما تا باشد بر رسول خدا
 صلعم در سیرت نه و صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشد پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده
 باشد بجزیره و ظلم پس بر کند آنرا بقسط و عدل متقی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا نکند و او فرشته باشد که تسبیح
 کند یحیی که وی را نه میند حل کل کند تقویت ضعیف و اقارب ضعیف و اعانت بر نو اب حق فرماید بکند آنچه بگوید و گوید
 آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را و درست فرماید او را خدا تعالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد و زمین
 شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد از و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانه او بجهل و بخل و جبن و صبح کند و
 وی اعلم الناس اکرم و اشجع ایشان باشد بنهد جزیره را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ایا کند کشته شود
 و هر که نزاع کند محذول گردد و ظاهر کند از دین چیر میس را که دین اوست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بد
 حکم میفرمود رفع کند ارباب از زمین و باقی نماند مگر دین خالص علیه و علما مقلدین اهل اجتهاد و باشند زیرا که خواهند و
 که وی حکم میکند بخلاف ندید نمائید ایشان پس اخل شوند زیر حکم او با کراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر غیبت
 و آنچه نزد او است یعنی از اموال و نیست او را که ام عدد و همین مگر فقها را خاصه زیرا که ایشانرا در انوقت پیچ ریاست
 تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشد ایشانرا علم حکم مگر قبیل مرقع شود و خلافا از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود
 تیغ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل وی لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و تبرسند
 و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضرو دارند خلاف او شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان
 بیعت کنند او را عارفان خدا از ازل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت
 کنند دعوت او را و نصرت و بند و ایشان و زرار او باشند که حل اقبال مملکت نمایند و اعانت بجزیری که انداخته
 است خدا در گلوئی او داین نه فخر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه عاجم باشند نیست
 ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشانرا حافظی است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا کرده و کفو
 اخراج زرامی و افضل است او باشد مراد باین حافظ عیسی علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت نفرشته است که تسدید او بکند و مؤید اوست نبودن وی از جنس ایشان
 زیرا که علی بن ابی طالب علیه السلام از جنس ایشان است چرا که بشر است و اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر
 از جنس اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسی عرب می آید لیکن اطلاق بر فرس غالب است و در صورت عیسی
 جنس ایشان نباشد یعنی زیر علم ایشان و اعجاز علم و افشاد رضی الله عنه **الان ختم الال و لیارت هبید و عیون الالم**
العالمین فقیده و هو السید المهدی من آل احمد و هو الصارم البکین تمید و هو النمس تجلو کل غیم وظلمه و هو
الوابل النومی حین یجود و مراد بخت اولاد و لیارت مهدی است و بامام العالمین نبی مسلم بجه گفته و قدر زمانه و الظلم
او انه وظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء منه ایامی القرن الثانی
والرابع فترات وحدثت فی الرابع امور ندرت اهورا و سفلت دمار و ذعالت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد و الی ان
طم الحور و طی سبله و ادبر نهار العدل بالظلم عین اقبل لیل قشعده و خیر الشهدا و اسما و خیر الاسماء بجه گفته و جمیع
 آنچه مهدی در قیام و وزارت خود مبسوط آن محتاج نشود نه چیز است اول لغو ذبصر که در دعوت الی الله بر بصیرت
 باشد دوم معرفت خطاب الی نزد القاسم علم ترجمه عن الله تعالی چهار تمعین بر آب برای ذلالت امر ختم رحمت
 غضب شتم علم ارزاق حاکمت هفتم تداعل بعض امور بر بعض هشتم استقصار در قضا جمیع حوائج مردم نهم وقوف
 بر علم غیب مدت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد
 دهم و قیاس رحمت الی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نیز مجموعاً از همه برای امامی الزمانه وین صحیح
 و ثابت نشده است و انتهی طعنه و در فوجات در بیان این امور مبسط کرده و ذکر این عبارت در محل بیان سیرت مهدی
 علیه السلام بود نه این موضع لیکن صاحب شاع در اینجا آورده و عبد الرحمن بن یحیون در تاریخ خود گفته و للمتنصوف
 المتأخرین فی امر هذا الفاطمی طریقه اخرى و نوع من الاستدلال مر بما یعتقدون فی ذلك علی الکشف الذی هو اصل طریقه
 انتهی بجه گفته که متقدّمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده با اعمال و نتائج موجود و احوال
 حاصله ازین اعمال بود پیستر در متاخرین ایشان کلام در کشف در ما در آن حسن جاد شده و قائل شده بقطع بدل
 و گو یا حکایت در باب افند میکنند در باره امام و نقبا و اقوال شیعه را نوشته اند و شده اند و کتب ایشان حکومت
 بذکر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی این عربی حاتم است در کتاب عنقار مغرب غیه فی غیره و
 و اطلیل در شرح کتاب خلق النعلین گفته و لم تزل البشری نتائج برین اول الیوم المحمدی الی قبیل الخمسمائیه یضف
 الیوم و تا مدت و تقصاعفت تبهاشیر المشائخ بتقریب قته و از دلاف زمانه منذ انقضت الی علم جرات انتهی قال
 ایضا و مدته کلمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قیل الی عشر و جاء ذکر اربعین فی بعض الروایات سبعین و اما
 الامار یعون فانها مدته و مدته الخلفاء الاربعه السابقین من اهل القامین بامره من بجه علی جمیعهم السلام قال فو ذکر
 اصحاب النجوم و القرائات ان مدة بقا امره و اهل بیته من بجه مائه و تسعة و تسعون فیکون الامر علی هذا ما جاء
 علی الخلفاء و العبد اربعین و سبعین ثم تحف الاحوال فیکون ملکا انتهی کلامه گویم اخبار صحیح و آورده در وجو

و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه در آن مضمونی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
 اهل معرفت و علم سنت و ارباب راست احادیث سخن پیچیده درین قسم اخبارات و منغیبات امور مقبول نیست مگر آنکه
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور استیساس است نه لائق احتجاج و جمیع میان و آیات مت ملک بقای او که
 مشاهده ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات دین باب بعد صحت قبول رسیده همیشه اخبار و ارد
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحابه و من بعدیم من انما اهل الحیث اسانید و مسانید
 محتاج نظر و تصحیح آنکه عبد الکریم خفای گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتیم مهدی چند سال مالک ماند گفت هفت سال لیکن
 این فرد و شنبه از کرد و تا آنکه سالی از سنوآت او برابره سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
 شما بود و ذکره ابن حجر المکی فی الفصول النهمه فی معرفه الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره و جنوسی و دو کتا
 و حوادث و فتن و فتوح و غیره با و آورده شده افاده ظهور وی میکند کیفا کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
 اهل علم که بملاحظه کلام دروسات اسناد اخبار مذکوره آثار سطویه انکار امر و نشان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض
 احادیث این باب صحیح است آمده و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و انتقاد وی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
 غایت تنقید و تهیات تصحیح است و اصحاب کتب متهمه خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جمع و تعدیل روایات
 و روایت ایشان مقدم است و دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمان مهدی باشد بالاتفاق بر سناره و بیضا شریقی
 و مشی و مردم در آن وقت مشغول باشند بنماز عصر و امام نماز او را دیده کناره کند و وی متعجب شده نماز با مردم بگذارد
 و بسنت رسول خدا صلعم امامت کند و این منافی احادیث صحیح و دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در غایت صبح آمده نیست
 زیرا که مهدی در حین نزول عیسی هیت المقدس باشد و نزول او بدشقت بود و این امام نماز که او را دیده نمی کند امیر
 باشد از طرف مهدی در مشرق و مؤید و موضع اوست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در غایت
 صبح باشد و اینجا بود و نصاری و مسیحی جمع باشند و اینجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده است که در زمین عیسی باشد پس نیست منافات میان آن میان
 قول و صلعم که در تنگ آنانی اولها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی
 پس سال عیسی متاخر شود از وی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال بکشد و در حین عیسی مدتی
 که وی چهل و پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق وقف در شاع گفته چون
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
 حاجت بعد تو اتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و پیشم اجبت باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
 اگر گوئیم که او وزیر وی باشد با آنکه نیست مهدی معصوم مطلقاً مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امرا مختطین باشند و انچه از کلام تقاضای در شرح

لحقاً نه مفهوم میشود از لفظی او بنا بر حدیث مذکور بر آن فریب ناید خود زیر که حدیث مذکور ضعیف است خلاف احادیث صحیح
 اثنی عشری شوکانی در توضیح گفته و اما حدیث اسن اخراج ابن ماجه و اسحاقم فی المستدرک لاهمدی الایسی بن برم فیکون
 ان یقال فی تاویل لاهمدی کمال الشاکل ان عیسی الکل من لاهمدی لانه بنی الله و هذا التاویل مستخدم فی حلقه ظاهره و لا
 المتواترة حافظ ابن القیم روح در مدار گفته حدیث لاهمدی الایسی را ابن حبه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
 از حسن بصری از انس بن مالک رسول خدا صلعم وایت کرده است و می سفردست بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
 حسن سنوی و کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار مذکور حد
 و یونان و از اهل بیت را آنحضرت صلعم متواتر گفته میگوید که گفتند و به محمد بن خالد بندها و حاکم گفته بود مجمل و قد اختلف علیه فی
 اسناد فرومی عنه ابان بن عیاش عن الحسن بن النبی صلعم فرج الحدیث الی روایت محمد بن خالد و به مجمل عن ابان بن هو
 متروک عن حسن بن مفضل و احادیث داله بر خروج مهدی صبح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و لولم یبق من الدنیا
 الا یوم لطلو الله ذلك لیوم حتی بیعت رجل من اهل بیتی الحدیث اخراج ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح
 فی الباب عن علی بن ابی سعید ام سلمه و ابی هریره ثم روی حدیث ابی هریره و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن
 حدیث ابن لیثان عن ابی امامه الباهلی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص ثوبان و انس بن مالک جابر بن
 عباس غیر هم اثنی کلام الاشاعره گویم بحیث بن حسین گفته محمد بن خالد گفته است ماثون و احد در برابر تضعیف جمعی مقدم
 نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویل که صاحب شاعره کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحویه و ضابطه علم
 معنی و بیان از آن بابی کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی نیست لایحکم فی المهدی الایسی و مقصود این معنی رد است
 باوست جامع میان می و دیگر احادیث و آن مدفع است بحدیث جریج و مثل او از خوارج و هم علم اعراب مساعد
 این معنی نمیکند و حسن جواب است که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقادیر
 کند خبر واحد با خبر متعدد و ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما در من قوله لاهمدی الایسی فحاده لاهمدی و تساوی
 در اینه و قد جاء فی الصحیح انه قال لا یزال هذا الامر قائماً حتی تقوم الساعة و یدعون علیهم ثمان عشر خلیفه یعنی تشرشیا و قد علم
 الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال بخلافه بعدی ثلاثون او احدى و ثلاثون
 و ست و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن و اول امر سادیه فیکون اول امر سادیه خلافة خدا با و اهل الاسما
 فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فعمربن عبد الغفر و الباقرن حنسته بن ابی ایت من ذریته علی یومیده قولاً و
 لفظاً و غیره تا میرد الامت ای انک الخلیفه فی اولها و ذریک فی آخرها و ربما استعمل بهذا الحدیث القائلون بالاثنتی
 فالاول هو المشار الیه عندهم بطولع الشمس من مغربها و قد قال معلوم ذی باب کسری فلما کسری بعده و اذا بالک قصیر
 فلما قصیر بعده و الذی نفسی بیده لتفتق کنوزها فی سبیل الله و قد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله
 و الذی بیدک قصیر و یفتق کنوز و فی سبیل الله و بهند المنظر حسین یفتح الله سننه فینبیه ففهم الامیر امیراً و نعم بحیث
 ذلک بحیث کذا قال صلعم اثنی درین تاویل نیز نظر است و جمال الدین محمد بن ابی برکات الشیخ و در رساله الکلام الحمدی

فی اثبات خروج المهدی گفته حدیث لا ممدی الا عیسی بن مریم اثر جابر بن ابی و خیر جابر ابی الحسن ابی الجری و قد اجاب عن
 اصحابه کان یکنی بالعربی و ابن عبد البر و القزطبی بان حدیث لا یصلح لانه الفرد ابروایتیه محمد بن خالد الجندی و یسوی
 کا قاله البخاری و اختلف علیه فی اسناده فمارة یرویه عن ابان عن الحسن عن ابی سلمیٰ مسلّم مسلّم صنف و تارة عن الحسن
 بن سعید عن ابی سلمیٰ مسلّم قال القزطبی و الاحادیث عن ابی سلمیٰ مسلّم فی خروج المهدی ثابتة بمعظم الاحادیث فالجزم لهما و نه
 انتهى قلت بتقدیر صحته قد خرج و تاویل و اوضح بخلاف تاویل الاحادیث التي فی خروج المهدی لاجرم ساقه السیوطی فی
 سیاق الخبر عن طلوع الشمس فلم یدکر فیها فاقویا و لا و ابی و مثله العاری فی الریاض المستطابة و شیخا شهاب الدین فی
 الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة و فی شرحه لهنریة محمد بن سعید البوسیری و قال فیہ فی علم عیسی عند نزوله
 یدرک المهدی و یصلی خلفه و ذکر فیها حدیث فنی قال الخراج المهدی غیر صحیح و هو قول المعتزلة و اسئلهم مستأثرا لیسجد
 ابن طبریزی لمدی مر فلاحدم احاطت بالاحادیث الصحیحة غالباً او حمله علی ذلک الخال علی المعتزلة انتهى و در مشرب دی گفته
 المراد بالمهدی معناه اللغوی التقدير لاجمادی کما فی ذلک الوقت لا عیسی بن مریم و قد اخرج نعیم بن حماد عن الولید
 بن مسلم قال سمعت جلا یحدث قوما فقال المهدیون ثلثة مهدی آخر عمر بن عبد الغزیز و مهدی الدم و هو الذی یسکن علیہ
 الدمار و مهدی الدین و هو عیسیٰ تسلّم امته فی زمانه انتهى وقف نعیم بن حماد از طریق ضمه از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد
 فتنه را و گفت اذا کان ذلک جلسوا فی بیوتکم حتی تسمعوا علی الناس نعیم بن ابی بکر و عمر قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی
 عن محمد بن سیرین قال یحییٰ فی هذه الامّة خليفة خیر بن ابی بکر و عمر قیل خیر منها قال قد کا و یفضل علی بعض الانبیاء و فی لفظ
 لا یفضل علیہ ابوبکر و عمر سید علی گفته هذا اسناد صحیح و هذا للفظ اخف من الاول و الاوجه عندی تاویل اللفظین علی ما اول
 علیه حدیث بل ارجحین منکم مشددة العتق فی زمان المهدی و قائل الروم باسراء علیه محاصرة الدجال و لیس المراد بهذا
 التفضیل الرابع الزیادة الثواب الرفیعة عند اللہ تعالیٰ فالاحادیث الصحاح و الاجماع علی ان ابابکر و عمر افضل لخلق
 بعد النبیین المرسلین انتهى ما فی عرف الودی صاحب شاعه گفته تحقیق آنست که جهات تفضیل خلفانند و جائز نیست
 ما را تفضیل علی الاطلاق و در فردی از افراد مگر که تفضیل داد او را رسول خدا صلوات الله علیه یا فیه میشود غیرست
 مفضل سمات اخری که در فاضل نیست گذشت که وی معصوم احکام مقتفی اثر رسول غیر خاطی باشد ابد و شک نیست
 که این جهات در تحقیق رضی اللہ عنہما بنویسند مورثه مکررة الصدق و امامی از ائمہ دین مجتمع نشده پس ازین جهات
 تفضیل او بر تحقیق و است اگر چه او شرافت افضل صحبت مشاہد و حی و سابقه اسلام و حران از فضائل است اللہ اعلم
 انتهى گویم قول ابن شریک اگر چه پسندش صحیح باشد در سخن فیه و قی حجت است که ماخذ آن شکوة نبوت باشد و الا فاما
 آری از حدیث امتی کالمطر لا یدری اوله نیرام آخره استیناس فضیلت بعض امت آخر بر بعض امت اول میتوان کرد
 او محقق نزد اهل تحقیق نیز همینست که فضیلت و اول امت اصحاب قرون مشہور لهما بالخیبر و بعد ایشان من کل الوجوه
 و من جمیع الجهات نیست بلکه بالاجمال است و میزد که در امت اخیر کسی پیدا شود که از بعض اسباب و جوه افضل باشد
 از بعض من تقدم و الله اعلم علی قاری در مشرب در وی گفته و دلالت میکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلوات الله علیه

اورا حلیفه نام کرده و ابوبکر را خلیفه رسول گویند پس پس از آن قیام در شام گشته چون قصه مهدی مستعمل است
 بر اثر طرقات شارات تجدید آن ذکر بعضی احادیث میکنیم بجهت حسرات و قتل نفس زکیه و طلوع رایت سود از قبل
 خراسان مقدس و ارض مرزوبخت فخر را و حشف نزد سعد بن حشف قریه در غوطه غربی و شوق و حشف رسیدار و انگشت
 مهر و ماه در رمضان طلوع قرن فی السنین و طلوع نجم ذی المذنب حشف قمر و بار در رمضان و ظهور نار از طرف
 مشرق و طلوع عظیم در مدینه کریمه و نثار از سما و طلوع کف از آسمان و ظهور عظمی و ظهور قیام و احد برای پنجاه زن و عدم
 فرج بمیراث و غنیمت فتح قسطنطنیه و رویداد ذکر کرده و انبار و انبار و بار و درین باب ایراد نموده چون این اثر
 در ابواب سابقه مفصل گشته اند ضرورت اعاده آن در اینجا نیست بجهت کافه کافه ابن القیم حرج و منافع فرموده که در
 در مهدی بر چهار قول مختلف نزدیک آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی دوست و حجت اصحاب بنقول حدیث
 صحیح بخاری است که گذشت حاشیایان کردیم و انه لا یصح و اگر صحیح هم شود در وی حجت نبوی زیرا که عیسی عظیم
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوامی او یعنی مهدی کمال
 معصوم اگر چه غیری نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیه است که بود گذشت حجت اصحاب بنقول
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد از ایتیم الرايات السود اقبلت من خراسان فالتوا و لوجوا علی الشیخ فان فیها
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیه دارد و بقدر وی احتجاج نتوان کرد و در وی ابن مائه
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن مائه مرفوعا
 ان ابن ابی سلیقون بعدی بلا و نشرید الاحدیث و در وی زید بن زیاد سنی الحفظ است مر آخر عمر خطا شده و کمال
 یقبل الفوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیه است
 با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و بر رایت غیر رایت بنی العباس است سوم آنکه
 مهدی مردی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بحد و ستم پر
 شده باشد و می آید بعد از او و هر کس و اکثر احوال و بیست بر همین دلالت دارند و قول چهارم را فخره راست که مهدی
 مذکور محمد بن حسن عسکری است از اولاد حسین بن از اولاد حسن حاضر در امصار غائب از ابصار و در طریقه سافره طفل صغیر در آید
 و برین ماجر از یاد او انظار سدال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گوشتی خبر و نشانی هر روز انتظار وی کشند
 باخیل و رکاب باب در اب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و خسران بر میگرددند و فغان
 و ابرام و لقد حسن بن قال ما ان السمران بلید الذی کلتمه به بکلم ما ان فطی عقوقکم الحصار فانکم و ثلثتموا الحق
 و انظروا ما و اینها مضحک است آدم و خنجره ایشان اندر هر قافل بدان استنار میکنند فصل در بیان مدعیان مهدی
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض لقب نبوی که دعوی مهدییت کرده بود آن قیام گشته و اما مهدی مغارب محمد بن
 نور مرت پس مردی که از اهل علم متحلی باطل بود و ظلم و ستم مالک گشته و جانشان گشته و حرم سلمان را مبلح ساخته و ذرا
 ایشان را اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بر ملت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب بیاض خود مذکور

میگرد و امر بنویسد تا مردم را بگویند که وی مهدی مبعوث رسول خداست بعد بر ایشان مد مد میساخت تا تکذیب
 نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعد عبد الله بن میمون قلاح طرد و خروج کرد و دعوی پیروی بود از خاندان
 مجوسی خود را بکذب زور منسوب باطل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی است آنحضرت صلعم بوی بشارت داد
 و مالک متغلب کارش پیش رفت تا آنکه دریت ملاحظه و منافقتش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول بطلان
 عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غربت و محنت و مصیبت اسلام شدید گردید و دعوی الوهیت میکرد و در شریعت
 را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمود و هم ملوک اقرامطه الباطنیة عدا الله تستبرف فی نفس و نسب باطل بیت نبوی میکرد
 و این بین الحاد شدند و همیشه امر ایشان در ظهور بود تا آنکه تعالی امت از دست ایشان ربای بخشید و لغت اسلام
 اصلاح الدین یوسف بن ایوب مودی ملت اسلامید استنفاذ کرد ایشان را هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه دارالنفی
 و الحاد شده بود و دارالاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
 و خلقی کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و وصیت او دراز گردید بعد وی برادر انا اتباع او ازین اعتقاد رجوع
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت است شیخ ابو الفضل در آخر این اکبری در ترجمه احوال
 خود نوشته که وی در هند باشند میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن سبالغ نمایند با علم و عمل
 تهذیب خلاق چنین بوضوح افراشوش کرده درین مذہب غور نمایند انتهی یا کسی دیگر باشد و اشاعه گفته علماء و صلحا
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدیم که این قوم هنوز بر این اعتقاد است و بمهدویت مشهور
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشان را گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشند تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان
 میان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قاتل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
 نیز کشته شود یا قی ماند و باین اعتقاد ضعیف بر عات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سومی خارج گشته
 انجری بندها جمع من ثقات الهند و در جبال شهر هز بقریه که آنرا از یک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
 که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیران بلاد احمد خان کردی بروی اغارت
 کرد و می بگریخت و برادرش امیر شد امیر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش نزول
 پذیرفت و علماء اگر جمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از و اج فرمودند
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعضی مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و هشتاد
 چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متواری در ماکل و ملائیس از حرام ملازم او را در بر طریقه غلو تیه یا فتم
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بروی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد و بروی بعد
 وی رج و فوات یافت فلول الدین ادعوا المهدیة بالباطل و تبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی الدین
 و قبل تالیف این کتاب مردی بیجبال عقرا و عمادیه از اگراد ظاهر شد نامش عبد الله بود و دعوی کرد که وی شریف
 حسینی است و او را ولدی صغیر و از ده ساله یکم در بیش است نامش محمد نماده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

بها الاقتصار عن الغارة والنهب لا يتخلون في قوتهم واقبالهم الى مناحي الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها
 قبل القرية ومنها قوتهم في ذلك المتعل لل دعوة والقيام بزمعه بالسنة غير متحققين في فروع الاقتدار والاتباع انما يتم
 الاعراض عن النهب المتبعي واعضاو السابية ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقتضى جهدهم وشئان من هذا الامر
 من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فاقفاهما محتج لا يستحل صبيحة في الدين لا ليكمل له نزع عن الباطل على الجحمة
 ولا يكثرون ويختلف حال صبا الدعوة معهم في استحكام دينه وولايته في نفسه دون تابعه فاذا هلك نخله سمع نخل
 عصيتهم قد وقع ذلك فرقيقة لرجل من كعب بن سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في المائة السابعة ثم من بعده لرجل آخر
 من بدية رياح من بطن منهم يعرفون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان شديدا من الاول في اقوام فرقيقة في نفسه مع ذلك
 فلم يستتب مرتابعه كما ذكرناه وبعده لك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل لك يلبسون فيها ويتخلون اسم السنة
 وليسوا عليها الا الاقل فلاتيم لهم لامن بعد ثم شي من امرهم انتهى كلام ابن خلدون في ما اكثر فائدة وحسن مائدة كويم وازين قبل
 ست خروج محمد بن عبد الوهاب بنجدي حذاضل مع غلبه ومي بملك حجاز از حرين شريفين غير عا وظهر سيد احمد
 بريلوي وراول محمد سيزدهم از هجرت در ملك هند ميان و آت دعوى ايشان احياء سنن امانت بدع وتغيير منكرات
 الكين ابراهيم بر دو بزرگوار سرانجام نيافت ونيقد رسته كه احدى از ايشان دعوى مديت نكرده اگر چه اين ديگر فاطمي
 الشيعي واول از قبائل عرب جبل الهند است آنچه از احوال ايشان بر زبان تفات ازل عريت اهل هند شنیده و دیده
 محل حج شرعي نيست طلب ايشان ملك دولت معاش را هم محقق نشده بلكه ظاهر سيرة ايشان دلالت دارد بر آنكه
 از علماء صالحى وعباد ديندار خدا پرست اخصاف دوست بودند و نیز در دعوت سيد مرحوم مذکور كدام فتنه درين بلاد برخواست
 و مخالفت علماء سوره دنيا دار كه خوگر بدعات و رسوم آبار بودند مضر قصود نيست والله تعالى اعلم بسيرة اهل البيت عسا
 نجد بعضى شكايه تا دارند تا حقيقت امر چه باشد اما اعتقادات شان كه خود در رسائل خویش نوشته اند مطابق
 ظاهر شريعت حقه است در دشر كه و بدع والله اعلم بالصلوب نیز ابن خلدون گفته اعلم ان المشهور بين الكافة من اهل الاسلام
 على حملا عصا رانه لا بد في اخر الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يظهر العدل و يتبعه المسلمون و يستقر
 على اجمالك لاسلامية ويسمى بالمهدي و يكون خروج الدجال ما بعده من شرائط الساعة الثابتة في الصحيح على اثره و ان
 عيسى ينزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله و ياتم بالمهدي في صلوته و يتجوز في الباب حاد
 خرجها الائمة و تكلم فيها المنكرون لذلك ربما عارضوا بعض الاخبار و المتصوفة المتأخرين في امر هذا الفاطمي طريقة
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتقدون في ذلك على الكشف الذي هو اصل طريقتهم الى قوله و اسحق الذي ينبغي
 ان يتقرر له كماله لا تتم دعوة من الدين و الملك لا بوجود مشوكة عصية نظره و تدافع عنه من بدعة حتى يتم امر الله فيه
 و قد قرنا ذلك من قبل ابراهيم بن ابي طهية المعنى اريناك هناك و عصية الفاطميين بل قرئش اجمع قد تلاشت من جميع
 الآفاق و وجه ام اخرون قد استحلقت عصيتهم على عصية قرئش الا ما بقي بالحق في مكة و ينبع بالمدينة من الطالبين بن
 بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون في تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصاب بدوية متفرقون في سوا طهم و ابايهم

و ابراهیم یلغون آلا فاسن لکشره فان صبح ظهور هذا المهدی فلا وجه لظهور دعوت الالبان کیون سنهم ویولف اندشمن معلوم
 فی اتباعه حتی تتم له شؤکه و عصیته و اینه باطنها رکفته و حمل الناس علیها و اعلى غیره الوجه شل ان دیو فاطمی بهم الی مثل
 هذا الامر فی الحق من الافاق من غیر عصیته و لا شؤکه الا مجرد سبه فی اهل البیت فلا یمکن ذلک لایکن لاسلفنا هم الی غیره
 بصحیح انهی کلامه مخلصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته و گویند اندیکه او لیا و صلوات است دیگر امر او
 اهل حکومت اول شل سید محمد نو بخش و شیخ ادریس روحی محاصر سلطان بایزید و ایشانرا سقا و غلبه بودند و بالاخر
 ازین دعوی جرح کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و مستقرین و
 را غصب بودند و شاه بازنقده و اتباع او قلندریه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بر علی
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بایگ بلند و عار مهدیت کرد و جماعتی
 کثیر از افغانه و کج ملک اچوتانه اتباع او شده خود را مهد و یلقب کردند و وی در غر جبل ساگی در گذشت محمد و
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گان که ششخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل
 که مهدی موعود بودند ست پس عمر ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرست است
 و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود رسمی بر زبان گفته معلوم اهل حق است که
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار مشایخ و ایشان اصحاب مقامات سنی و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
 متفق اند بر فضل و شرف علوم و تربیت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت هیئت آن مخالف است با حدیث نبویه و اندر صحابه
 و تابعین که وارد است همین باب مسلک است از سببی برای این روشی تناسل پس سید بلک یکدی ششصد حالات
 متفقین مع مقامات و سننالات ایشانرا و معلوم شده است که این دعوی چیزی نیست لازم حالات و مقالات ایشان
 که متفقند بر این امر میشود انهی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت آن شیخ عبدالحق دبلوئی را در متفقین
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجاب واقعات ایشان مهدیت است که بجهت غیبه وقت و سکر حال بوجود آمده
 و مدت بغداد آن پنج روز بود و شیخ حمید محدث ذکر میکرد که ایشان را وقتی یعنی صعب رضی شده بود یکا امید حیات نمانده
 اول و زانرا سگری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که ما در آنچه گوئیم صادقیم گفت آری فرمود من مهدی
 آخر زانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبدالقادر فاکشی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
 ابوالحسن جوینستند بکلمان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه که برویم او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آورده
 و بمنزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
 پیچ میدانی که از چای چینه را واقع شد گفت آنچه بود بشمار روشن است گفتند تو به کردم و باز آدم از هر چه گفتم پس تجویز
 و استغفار نمودن و ندان خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید با بر سرعت تمام بخانه شیخ آمده شکوه حق سبحانه که ایشان
 ازین مزلقه بر آوردی او را حتی مخلصا دانی پس حکم کن سحر گفته چون سلیمان قائم شد و ادعای مهدویت کرد
 و اطهاران نمودند و خودی را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکند گفت نه آخر صبر این بی شیشه و نیز

وی از امام حسین بن سعد اخراج کرده که گفت طاووس را گفته که عمر بن عبد العزیز همدی است گفت آری همدیست
 لیکن آن همدی نیست اخراج سخوه ابو نعیم فی الحکیت مراد آنکه اطلاق همدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق
 جعفر بن علی بن حسین که وی همدی است و او انکار میکرد و ازین دعوی اخراج الحاطی فی المالیه چون موسی بن طلحه بن عبد
 بن قحطاب موسوی بصره گریخت در حق وی گمان کردند که وی همدیست اخراج نعیم بن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عثمان
 که وی همدیست گفته ابن سعد فی طبقاته و ازین عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را همدی گفته اخراج نعیم بن حماد و همدی در بخارا
 بعضی دعوی است نه اصطلاحی و محمد بن نویرت مغربی که احتجاج و لقب به حمله اند نیز این دعوی کرد و عبد الله بن سیمون بن
 قلاح اسطس قحطیه هم این را عا کرده بود و اشارت بحال این برد و فتنه بجهنم شخصی بمطالع مغرب عی همدیست شد و شوکت
 عظیم بهم رسانید بلا درغیبه را تا چهار ماه فتوح نمود و این مردانند که قبل ازین نام نه موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بیگانا که
 باره سید احمد بر بلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از مریدان ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان
 را همدی وسط قرار داده قائل بعبوبت ایشان در بعضی جبال مغربیه شده منتظر عود بوده اند و این نیت عظیم است که
 کسی در حرم این دعوی نکرده و یا با جود خود ننموده و اگر میکرد هیچکس تصدیق نمی نمود باجمعه در هیچکس ازین جماعه صلح و امر و علامات
 همدی موعود و امارات فاطمی منتظر که انبار و آثار بدان وارد شده یافته نشد و دعوی نگنان مبنی بر غلط در کشف یا سوء
 فرمان وانی و حصول یاست علم یا ملک و در هر فرقه حکم کل نفس و دنیا بغرض بر هم زدن قواعد عدلت بریضا و ضوابط شر
 غیره انتاع نفس و سوا بجای خود و مدعی تراشید و در هر حق هر ظلم و غشوم یا تسخیل محدود یا صالح معلوم گمان کرده و
 دعوی نموده که وی همدی موعود و امام منتظر است این فهم ایشان مانا با اعتقادیه و نصاری و هندو و رافضیه است که هر
 واحد ازین جماعه انتظار خروج قائم مظلون خود در آخر زمان میکنند رافضیه شیعه دست بدان همدیست محمد بن حسن عسکری
 زده اند و ظهو او در آخر زمان بلکه در هر آن از او ان حاضر و آینده باسیف و سنان برای تبعه اعداء و انتقام محض
 و از ان ملک دولت ایشان نشان میدهند و اصل عد و او گروه اهل سنت و جماعت است و او اندو حاشا هم عن ذلک و هندو
 بی نزدیکی او تار او را در کل جگ ماه ماگه شکل بجهت و سمین در شهر سنبل از خانه بشن جن هم از شکم زن او جوش و نشا
 میدهند گویند روز گاری آید که فرمان زای داد گرماند و بدکاری فرونی گیر و غله گرانی پذیرد و عمر و کوتاه گردیش
 از سی سال نریند مرگ فراوان شود و نیز به حال برای چاره گزینی بدان منسی سپیکر بر آید و جهان را بباد و آباد گرداند
 و صد سال نریند و سنه او تا بهشت صد و بیست و یک سال آفرود و ره کلجگ کند و در بیان حال این و تاراشد یک سخته
 اند و یهود و ناهید نیز چشم در راه خروج و حال اعور کذاب و خسته اند و بر آمدن او در آخر زمان با میداد قامت و چون
 حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند و حال را بعتقاد هزار کس از یهود و صفا
 اخراج مسلم فی صحیح عن انس رضی الله عنه و نصاری گوش بر او از نزول مسیح مریم نشسته اند و میگویند که وی بر
 آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دامن کند کل خوب
 خالدیم فرعون علی متقی روح در خاتمه رساله بران افتادند اهل ربیع بر بطلان عقائدین فرق نقل کرده گمان

همدی را در حق صالحی یا غالی باطل دانند و نام مفتیان برده منبر الشیخ احمد بن محمد الکی الشافعی و ابوالسور احمد بن
 ضیا الحنفی و محمد بن خطاب مالکی و یحیی بن محمد حنبلی و محمد بن علی بن عیسی علیه السلام
 بی نفیست صحیح است احادیث صحیح بران وارد غلط در آنست که یهود و نصاری این بر دور معین و منقسم از طایفه یهود و نصاری
 و اهل اسلام یکی را تحریف اسلام و دیگر را مویاد بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق با ایشان است و حدیث محمد بن حنفی
 عسکری که مفسنون شیعه حدیث طایفه یهود و نصاری را در حدیث نیست در تحفه اثنا عشریه لطائف این مقام و محاسن این مقام
 و نیستی آن را در حدیث اهل بیت علیهم السلام بیان کرده اند و اینست که بنی موطوفی اوله بنویسند و اعتقاد و وجود این امام در آخر زمان
 باوصاف مذکوره در اخبار ثابت دارند و هیچ کاره با ملک ملت را بر طوطی وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حق
 باطل با باطل شناخته اند اگر چه ملت باطل با بسته و انکسایان اهل زمان و زوال ملک دولت اسلامی را نشان می دهند
 و مصداق بد اسلام غریبا و سبوحا که بر یو یا فیو یا مستأجر می نمایند و دل را بد بنا را این حدیث موطوفی لغوی را بسته تا
 می بینند در دریافت سنت صحیح در باب تقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن زمان که می بر آید و بزرگداشتی قتل آن
 اند اند انشاء الله تعالی بمهر کاتبی علیه السلام شوند و انصاف و اعوان او باشند و الله التوفیق **فصل** در ذکر وقت تاج
 خروج مهدی موعود - ابو جعفر گفته برآمدن و روز شنبه هم محرم یوم باشد با شش ماه میان کن مقام و جعفر صادق فرموده
 تمام شود مهدی در سنه و دو صد و خریج نیمین حماد محمد بن خفیه گفته زوال پذیر ملک بنی عباس در سنه نو و هفت یا نه یون
 و تمام شود مهدی در سنه و دو صد و سی و یک عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس تمام میشود و گویم مراد باین و صد سال که
 از خلف هجرت است پس این سنه پذیرفته شد که مهدی ظاهر نشود یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است یا در آخر
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد مراد باین و صد بعد از خلف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل نمودند و آیات
 بعد از لایتین همچنین کرده اند و تحفه اثنا عشریه گفته مخالفین اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از نرسال ملک
 زیاد و قبیل بنی نضیر داشتند و آنکه از ایشان از مسلمات است که ظهور آیات بعد از لایتین بکبر از او و صد از هجرت می باید که
 بگذرد بعد از آن علامات قیامت مروع شود انتهى مراد علامات که برای قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه با هم محرم روز عاشورا بعد از دو بیست سال که این هزار تمام شود انتهى گویم حدیث موطوفی
 ظهور آیات بعد از لایتین اگر سندی صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه افعال آیات شامل
 آیات صغری و کبری بر دوست پس تواند که معنی دومی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهور و لهبا مشهور است
 به موجب حدیث خیر القرون قمری ثم الذین یلوینهم ثم الذین یلوینهم کدام علامت خوب و بزرگ غایب نشود و چون زمانه صحابه
 و تابعین بگذرد فتنه با بر خیزد و تا آخر زمان بر فراستند چنانکه همچنین باشد که بعد از آن تابعین فتنه ماسر بود و است و
 اختلاف در این حدیث مذکور است و آنرا پیدا شد و چند روز افزون و این فتن صغری است و اگر مراد باین و صد بعد
 از خلف دارند مقتضای آیات اشراف کبری خواهد بود و بعد از آن تا ازل زمانه کثیره است این عربی حاشی گفته ظهور که یون
 من بعد مضمی مخ فوج من الحیره و این خلعت در هر دو فاعلاست تیرید و بعد از آن بحساب کمال در و انحاء المجریه و احقا

مرغی ستمانه و الفارخت القاف شمانین و حکیم المعجیه بواجده من اسفل ثلاثه و ذلک ستمانه و ثلاث و ثمانون سنه و بی فی
 اخر القرن السابع و لا انصرم الا انصرم لظهور حلقه کتب بعض المقلدین اعم علی ان المراد بتکلیف موله و عبر بطوبه عن موله ان
 فروجه کیون بعد العشر السبعه فانه الامام الناجم من نایبه المغرب قال بن ابی طلیل ان اذا کان موله کار علم بن العری سنه
 ثلاث و ثمانین و ثمانه فیکون عمره عند خروجه ست و عشرين سنه انتهی و محمد بن حنفیه گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی
 که مهدی کی بیرون آید گفت هیهات و عقد کرد بدست خود گفت یعنی باز یک ثلثه بیشتر و فرمود بیرون آید و از خزان خراجها
 و صحیح قد سبقی بذل احدی مع الکلام علیه فی موضع کوم شاید این اشارت است بآنکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
 تا اینست خود بیرون نمی آید بعد از آن خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعدیت شامل بعد کثرت صفی الدین بن ابی المنصور
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلما یوم و ان فسدت فلما انصف یوم مراد آنست که اگر ستمانه بقوت سلطان
 شریعت تا انتها الف می ماند زیرا که یک یک م تردید و روکار برابر هر سال است بعد از امر شریعت مضطرب گردد و دین غریب
 بینا که در بدایت امر بود و ابتداء این انحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درینوقت انتظار کرده شود خروج
 مهدی علیه السلام انتهی ابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد از هر سال از هجرت
 اخر خراجیم بن حماد و این حساب ظهور او بر سر صد سینه و هم از هجرت که ما و سیم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دوا
 تاریخ ظهور او در لفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یکصد و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
 او بر سر ستمانه است هر ستمانه که باشد اللهم گر این تاریخ ولادت او گفته است تاریخ خروج زیره که این حساب که بر سر صد
 جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی از ستمانه خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سال گذشت از
 مهدی نشان در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نباید قاضی شمارا اندی پانی پی در سیف سلول گفته ظهور او بطن و تخمین ظاهر
 ظاهر باطن در او اهل صد سینه و هم از هجرت گفته اند لیکن بعضی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلوات ثابت نشده انتهی و نه
 بوالحق الصریح و بعضی از شیخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد و از ده صد سال از هجرت شود و رنه از سینه و صد
 تجاوز نکنند زیرا که مدت عمر دنیا با سقا کسرت همین هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند و بخت انحضرت
 صلوات در اول هزار ستمانه اتفاق افتاده میسوی گفته و اردست که دجال بر ستمانه خروج کند عیسی از آسمان فرو آمده و او را بقتل
 رسانند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کشت کنند و میان فتنه فتنه چهل سال
 است این و صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب است مدت این خروج دجال و طلوع شمس معلوم نیست که چه
 انتهی و چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاد مدت دنیا قریب ستم صد سال بر الف متر اند گذشت لهذا گفته اند که بقا این است
 از هزار تجاوز نکند اما از پانصد سال بر الف تجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر ستمانه باشد مجد الف ثانی در مجله
 بذکر قرن فی السنین گفته قدوم او علیه الرضوان بر ستمانه خواهد بود و درینوقت از ستمانه بیست و هشت سال گذشته انتهی
 و اجابتی باین باب اردست و مؤید اوست بودن مهدی مجدد دین سنت الله بران جاری شده که هر چند دین بر سر صد سینه
 آید پس ظهور مهدی هم بر ستمانه می باید نه در وسط ستمانه و پایان او و خروج او پیش از دجال بیست و دجال بر ستمانه

عینی بن مریم گشته شود پس قول سوطی که دجال بر سر تخته خارج گردد معنی وی آنست که مائنه ظهور ممدی متولد عینی خروج
دجال و احدیت سر تخته تاده سال بلکه بستم سال بلکه زیاده از آن منصوصست فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق
الافتات نیست چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرتی صلعم سیزدهم است نو دو سال گذشته و ممدی در عالم ظاهر
نفته بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله و جعفر صادق آورده که چیرن نیاید
ممدی اگر در سال هجری طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی یا اول مائنه شمرده و بی شبهه تا نصف اول یا
اول مائنه است متولد ظاهر عقل در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر تخته خروج کند
مجددین است آنکه درباره مجددین آمده که آن اندی باعث علی راس کل مائنه ستمن یکدیگرها امر و دنیا پس بعضی از این
گفته اند که در محدث شرط است که مائنه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال بهفت سال فرض کنند و بقرار
تا خروج و قتل آن بصحیح این مضمون نایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و مؤید اوست وجود قرن صغری
بتماهد در عالم تسلسل فی زمانگ پاره های شتاب و مسلک گوهر که یکی بعد دیگری بیفتند و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و افتات
کثیره عظیمه چیرزی است که بر زبان که در مشهورت دارد تا آنکه طفل بودیم پیر زمان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائنه پناه
خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقدیر احوال بنی آدم که درین میان آخرت
شاهد عدل است بر آنکه پیش ازین تلک گیتی باین عنوان نبوده شرح این جرات و امیر طویل و دو فاضل تعلیمه میجو ابد مشی نمونناز خروا
و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته مابقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور ممدی موجود
تاکی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتیه مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ متخویریه کاشفان عالمان حجت انجی شایسته
بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و احدی از خلق در آن با وی شریک نیست و خطا در
کشف بسیار است انعم بالا جمال انیقدر مدتیوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب محصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نیز
و هر فائت بعینه میباشند و وقوع امارات صغری بحیضا و تغیر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رنح علم و شیوع جهل و
کثرت منق و فجور و بغضا و حسد و مشربید مال و قصر حمت در تحصیل اسباب سعاش و ذهول کلی از دار آخرت و آثار کامل
دنیا بر اثری امارات جللیه و علامات بنیه قرب بان ظهور او است و الله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشاء الله تعالی فی
موضع آخره فی فصل اما اعوان و انصار و صاحبایت ممدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند مائنه
صد و پانزده کس مسجد اصحاب بنی نعیم بن حماد از این مسعود آورده خرج سبته نفر غلامن افغ شتی علی غیر میعاد بیایع کل
رجل منهم ثلاثه و بعضه عشر رجلا حتی یجمعوا بلکه اسحدیث مراد باین هفت نفر و سبایان شان اعوان ممدی اند و نیز وی
از کعب آورد که گفت قاده الممدی خیر الناس اهل نصرة و بیخته من اهل الکوفه و الیمن ابدال الشام مقدسه جبریل مسافه
میگایل اسحدیث علی متقی حد بران گفته ناصران میاران ممدی کوفیان اهل یمن ابدال شام باشند آتیه و علی قضی
گفته فرام کند خلیتالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو ابر و قمر و آنحضرت صلعم بیرون آید ممدی از او را بر نهفته
میشود او را حارث وی حارث است یعنی کشکار بر مقدم لشکر او ممدی باشد که او را منصوص گویند اسحدیث اخره بود

عن علی و انجدریث بطوله پیشتر گزیده شد علی قاری در مشرق مدعی گفته و فیہ اشعار الی ان اهل ماوراء النهر محمولان لاهل بیت
النبوة لا کما یزعم الرافضة منهم انما جریته انتہی گویم ماوراء النهر و ملائمتی سمت شرقی آن کاشغر و جنوبی طخارستان و غربی بلخ و
و بحیر و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیہ درین ملک دشاهی جدا گانه بودہ است نہ در تائیدی و نہ در کفری از انان بنظر سید
مکر در عهد عباسیہ سامان نام پادشاه انجا بود و سجند او ست رایات سو که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث
نیز بطوله در ابواب بقعه مذکور شدہ ابن کثیر گفته مراد باین رایات نال است انہاست کہ ابو مسلم خراسانی آورده بود و بدین
ملک نخواست بنی امیہ را گرفته بلکه این رایات دیگر است کہ در زمان مہدی از ان طرف بیاید و این حدیث را طرق مست لفاظ
ستقاریر و ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقہ امیری و حکمرانی کند و از دہ سال و واقع شود و فتنہ و مالک گردد و بعد از مرد
اسہرام بر کند زمین را بعد از مردان شود بموی مہدی و مطیع او گردد و فی الباب عن الحسن از انجملہ اہل طالقان اند علی
مرغزی گفته رحمت خدا باد بر بلدہ طالقان کہ انجا خدا را خزان است اما از زرد سیم بلکہ مردمان اند کہ خدا را شناختہ اند حق
معرفت او و ایشان انصار مہدی باشند اخر جہ ابو نعیم ابن عباس گفته مرفوعا کہ اصحاب کھف اعوان مہدی اند و ذکر
ابن مرویہ فی تفسیرہ سیدوطی گفته تا اخر اصحاب کھف تا این مدت سجدہ اگر ام ایشان است تا شرف دخول درین امت
در یابند و از انجملہ ملائکہ آسمان اند کہ اعوان انصار او باشند و وجوہ و ظہور مخالفین او بزنند و از انجملہ جو ان تمیمی است
شعیب بن صالح نام کہ بر مقدمہ عساکر خراسان باشد و اولی کنند مہتہ صد نفر از اہل شام و صاحب بیت مہدی باشد و نیز
نعم بن حماد با قاض حسن گفته وی مردیست میانہ قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلدہ رسی در چهار ہزار کس بر مقدمہ
اشتر مہدی باشد متقی نشد و لا احدی مگر آنکہ نہ منم خورد و فی الباب عن عمار علی و ابی جعفر و کعب بن علقمہ گفته وی
مردی حدیث اسن خفیف اللیمہ اصغر اللولن باشد تا منی گفته صاحب برق مہدی شخصی باشد کہ او را شعیب تمیمی گویند
انتہی گویم و حدیث ان عرآمدہ کہ انحضرت فرمود عیمک باغشتی تمیمی فانه یقبل من قبل المشرق و ہو صاحب البیت المہدی
اخر جہ الطبری فی بحرہ الاسود و فیہ عبداللہ بن عمر العجمی ابن ابیہ و ہما ضعیفان این حدیث بطوله پیشتر گزیده شد و انما
اصعب القع و اعرج کندی سن روایات تفصیل ایشان مع جرح تعدیل گذشتہ و از انجملہ باستانی سمت برادر اہل ابن عم
مہدی محاش پیشتر مذکور شدہ گویم این جہ انشاء وقت ظهور و احاطت و نصرت نمایند و بعد متح تمام ارض خود بگلنان خاص
و معین و باسند و چون اوال انصار اوال شام و عصاب را بن خود بسند و لہذا در حدیث از سب ایشان نہی کرده اند و انما
ار علی کرم اللہ وجہہ روایت کردہ ان سوال اللہ صلواتہ علیہ یحون فی آخر الزمان فتنہ یحصل الناس فیہا کما یحصل للذین علیہ السلام
فلا یصلوا الی الشام و لکن سبوا و انشرہم فان فیہم ما بادل یونسک ان یسل علی اہل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتہم حتی
لوقا فتنہ الشعلاب غلبتہم فخذلک یخرج خارج من ابی قتی فی ثلاث رایات الکثر یقول ہم خستہ عشر الفا و اقل یقول ہم ثمان
عشر الفا و اربعہ ہمت امت یلقون سبع رایات تحت کل رایتہ سہارجل یطلب لاک فیتکلم اللہ جمیعاً و یرد اللہ الی المسلمین
الفتح و یفتنہم و قاصبتہم و رایہم گویم در سندش ابن ابیہ است ہو ضعیف معروف و کمال و رواہ احاکم فی المستدرک و قال
صحیح الاسناد و لم یخرج جہ و فی روایتہ ثم یظہر لہا شمی فیرد اللہ الناس الی الفتنہ کم و لیس فی طریقہ ابن ابیہ ہو اسناد صحیح

که از کوزنجا معلوم شد که مراد بخارج از اهل بیت دین حدیث یحیی بن یسوی است که حاضر ممدی باشد و اما خلفاء ممدی که بعد از او
باشد و حکمرانی کنند پس فرکر آنها بسیار اند و الله تعالی قف در حدیث سفینه آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود
اخلافه لشون عاثم کیون بعد کک الملک خرج له حمداً صاحب السنن و صحابن جهان غیره اهل علم گفته اند که نبی و نذرین سالی
بعد آنحضرت صلعم مگر خلفاء را بر وجه امام حسن و ابو عبید بن جراح گفته قال رسول الله صلعم ان اول من یکلم بعد نبوة و رحمة ثم کیون
و جبرته اخرجه النبی صلی الله علیه و آله گفته اند حدیث حسن عن جابر بن سمرة عن النبی صلعم لا یزال هذا الامر غریبا ینصر من علی بن ابي طالب
اشنا عشرة خلیفه کلهم من قریش اخرجه عبد الله بن احمد و الشیخان که طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صالحاً و منها لا یزال
هذا الامر مضیاً و اهلها احمد و منها عند سلم لا یزال من الناس ما ضیا ما و لا هم اشنا عشرة رجلاً و منها عند ان هذا الامر لا ینقص حتی
یمضی له فیهم اشنا عشرة خلیفه و منها عند لا یزال الاسلام غریبا ینحالی اثنی عشرة خلیفه و منها عند الزرار لا یزال امراتی قائماً
حتی یمضی اثنا عشرة خلیفه کلهم من قریش و منها عند ابی داود و فلما رجع الی منزل اتته قریش فقالوا لکم ماذا کیون قال ثم یخرج
الهرج و منها عنده لا یزال هذا الدین قائماً حتی یکون علیکم اشنا عشرة خلیفه کلهم تجتمع الامة علیه و عند احمد و الزرار یسند
حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یکلیثه لامة من خلیفه فقال سألنا عن رسول الله صلعم فقال اثنا عشرة کعدة نقیاب بنی
اسرائیل ابوداود و از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم همیشه باشد بنی من قائم تا آنکه باشند بر شما
و دوازده خلیفه اتفاق کنند است بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات ممدی است اما حدیث است
است از ان ظاهر آنست که مراد خلفاء را شدین و با بعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیه پس اینها قائم
عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم کیونون فی مدة غرة الخلافة و قوة الاسلام و استقامته
اموه و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجدنا فیمن جمیع علیہ الناس الی ان اضطرب مونی ابیته و وقعت بینهم الفتنة
الولید بن یزید فاقصبت بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم انتهى حافظ ابن حجر و رشح الباری گفته
کلام القاضي عیاض حسن ثقیل فی الحدیث و ارجحه لتأییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلهم تجتمع علیه الناس و یصاح
ذلک ان المراد بالاجتماع النقیابة و البیعة و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان قس امر الحکام
فی سفین قسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسین ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم یتنظم للعسکین مر
بل قتل قبل ذلک ثم لمات یزید و وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی
اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و تحلل من سلیمان و یزید عمر بن عبد الغزیز بنی لاربعه بعد اختلاف المرء
و الثاني عشر هو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لمات عمر هشام فولى حوایع سین ثم قاموا علیه فقتلوه
و انشئت الفتنة و تغیرت الاحوال بن یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفه بعد ذلک لان یزید بن الولید لذلک
قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم یقتل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان لمات
یزید و لی اخوه ابراهیم فقتله مروان ثم ثار علی مروان بن الحجاج الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح و لم
مدته کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فظالم کثر خیر عنهم المغرب لاقصى باستیلاء المردین علی الاماندس

عبدالله بن عباس	شیخ قهرش پیر اعدان	محمد عیسیٰ ز سرخرخ برین	استرآن در ستم آباد زمین
بار و چال و شان بر خرنه	به سیابان عدم شان بر	عاصیان بی سرسیان توان	دست امید بامان توان
خدا صانع کین بندت	چشم گریان بشکر خندت	سیمابنده صدق و حسن	مبتلائی الم شر و فتن
بیره نیست ز طاعت و برش	لب بجنبان بشفاعت کز	بو که نقد خود ازین مرطه بیم	بر دوز بر نرسد دیو سلیم

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتنه واقع در زمن مهدی علیه السلام و اشراف عظیم است اخبار
وی احتمال مجلدات دارد جمیع انامه دین دین بابت لایف جدا گانه ساخته اند اما نیز بنا بر عظم خط و کبر فتنه او دین برای ضبط
حالی این باب جدا گانه منعقد کردیم تا درین جبل رضی الله عنه گفته آنحضرت صلعم فرمود عمران بیت المقدس خراب شد
خراب شد حصن الملحمه حصن الملحمه فسطاطینیه فسطاطینیه خروج الدجال اخر جابن ابی شیبه و ابو اودود
اسحاق و محمد و یحیی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعد تزلزل
بعد شمع یا حرج یا حرج بعد خرمج و اید بعد طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
و اید الارض آمده و زمین و جبرست صاحب شاعه احوال این قانع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخر جبر سلم و در حدیث ابو هریره
سه چیز است هرگاه یزدن آیین نفع نکند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاید و دست قبل از ان دجال و اید و طلوع شمس از مغرب
رواه الترمذی و صحیح و بخند دعوات دست صلعم اللهم فی احو ذک من فتنه المسیح الدجال بقوی و تفسیر خود گفته که ذکر دجال
در قرآن هم آمده و خود تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس و ابن عباس برینجا و دجال است ز ناب طلاق طلب
و در صحیح بخاریست نیست پیچ نبی مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت سمر آمده ترسانند نوح قوم خود را و
نزد ابو داؤد و ترمذی است از ابو عبیده لم یکن نبی بعد نوح الا و قد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
اینست لقد انذر نوح ائمه و البنیون من بعده و اخر جبر من او جابن خیر بن عمر ایضا گویم درین احادیث دو فتنه است
یکی عظم خطر کذاب عود دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و دوم نفی علم غیب را انبیاء زیر که خروج او
در آخر زمان موعود است زمانه انبیای پیشین از فتنه ابولول بود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میشوید انداگر چه پیشین
باشد که در آخر زمان بیرون آید تحذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که **فتنه اول** فتنه او کرد و علم
بوقت خروج وی و بخشیدن آنها را با وجود نبوت اطلاع برینجا دست بهم داد رسول
ست حدی را از مخلوق مسوئی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا دلی بکلی قرآن کریم مخلوقست با دله سی
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بر یافت علم غیب کشف مخیبات در باره مشایخ و اولیا عقیده باطل
که ایشان را ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انکار نزدیک میکند عصمت الله تعالی و ایاهم عمالایحه و میرصا
مدیم بر آنکه کلام در باره دجال بعین این احو را کذاب سما و سنا و مولد و حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول
اجدا گانه میخیزد پس بر حالی از احوال شقاوت اشتغال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و این

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسب مولد او در اثنای گفته دست صافی ابن الصیاد یا ابن الهادی است مولد او
 درین دین مبنی بر آنست که ابن الصیاد و جلال باشد اما صح آنست که وی در جلال نیست این عور کذاب غیر اوست و جلال
 شیطان است که در بعض جزا را ور بسته داشته اند از اولاد کاهن شهبو شوق نام یادی خود شوق کاهن است مادرش عتیقه
 بر پدرش شقیه شده از وی شوق متولد گردید و شیاطین را غمی و عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخته و قلب او
 میخ است صفت او لفظ جلال مشتق از جلال که بمعنی غلط و پس دروغ است پس حتی در جلال بر صیغه مبالغه بسیار فریب نهند و طبع
 کننده بر مخرج است و در معنی است قولی صمد و تنبیه خطبه کرد ابو بکر قاطره را علیه السلام فی وجهه تعالی و دست بر جلال میخ
 مخرج علی و طبعش تو نیستیم و او را سیح ازان گویند که یک چشم او مسح باشد یقال رجل مسح الوجه اذا لم یبق علی احد شقی وجه
 عین و لا حاجب استوی یا از آن جهت که وی سیح را می کنند یعنی قطع زمین نماید و در و در رسد ابو ایشم گفته وی سیح بر وزن
 سکین است ابو الذبی سیح نطقه و مشوه و بعضی گفته اند وی سیح است بنحو ابو عیسی علیه السلام سیح است بحال جمله حافظ و سیح
 الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضلی قوم فرو ده با کفار المجرمه و شد و بعضی هم بسین لیسف قوا بینه بین البیض
 مریم و قد فرق البیض صلا منیها بقول فی الدجال سیح الفضالة قدل علی ان عیسی سیح الهمدی فاراد هولا تعظیم عیسی فخر خوا
 احدیث انتهی و در قاسوس گفته اجتماع لنا فی سبب تسخیر المسیح جنسون قول او اما وجه تسمیه عیسی مسیح لانه لا یسیح و اما
 الابری اولاد کان لا اخص له مننه فی صفة النبی صمد کان سیح القدین اولاد نخرج من بطن امه مسوحا بالدم
 اولاد مسیح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته مسحا بالارض مسحا بالکسر زمین می چون نام عیسی علیه السلام نام
 و جلال کذاب انتهی و الله اعلم **فصل** در علیه سیرت و فتنه و جلال اما علیه او پس وی مروی جوان باشد و در روایت
 آمده که پیر باشد در اثنای گفته سدا بن هر دو قول صحیح است جسم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ است و در حدیث
 عبد الله بن مخفل آمده که وی گندمگون است اخرجه الطبرانی در مسند ابی هریرة گفته یکن آن تن کون در مده صافیه و قد یوصف ذلک
 بالحمرة لان کثیرا من الادم قد تحمر وجهه انتهی وی جعد الرأس قطط اعور عین بینی باشد گویا چشم او واده انگور است که بالا
 برآمده باشد و در صراح گفته جعد موی مرغول و جل جعد مر گرد اندام و در روایتی آمده که چشم چپ او عور باشد و در حدیث
 سمرة مسوح العین البصری واقع شده اخرجه الطبرانی و صحه و ابن جبان احاکم و در روایتی آمده اند اعور العین بطموسها
 این معنی لفظ طموسه است حافظ ابن حجر از قاضی عیاض نقل کرده که گفت انچه از اکثر روایت کرده شدیم و هر دو
 نصیح آن کرده اند و خفش بدان جرم نموده لفظ طافیه بغیر مژه است و بعضی شیوخ آنرا بهز ضبط کرده اند و معنی او
 آنست که وی بیرون آمده بالا شده است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست مژه برای انکار مبعده و معنی
 عیاض میان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است بغیر مژه و هم مسوح است نو را در فتنه و بهو معنی
 حدیث ابن داود و طموس العین نیست بناتیه و لا کچکینی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیحین آمده
 و البصری طافیه بهز چنانکه در روایت دیگر از وی است و بی احاطه التي کانتا کولک کانهما خفاة فی حایط و بی
 انخفا کما جاز کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است بهر دو چشم معا و هر دو احد از آن هر دو عورت

و چشمش پست که عور یعنی عیب و احوال از هر عیبی میباید شد و دجال را هر دو چشم معیبت شد یکی بنده اب ضور
 و دیگر بسبب آن بودن او و حضرت زکریا گفتی گفته بودی در غایت حسن باشد انتهی و چشم او طفره غلیظ بود و آن
 جلدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضاوی گفته
 خلفه گوشت پاره ایست که در گوشه های چشم میرود و بعضی گفته اند لحمه است که در عین بیرون می آید در جانی که
 نزدیک بینی است این برود و قول متقاربند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم و خلفه باشد و بعضی
 روایات از ابی سعید و احمد آمده عینه یعنی با حلقه لا تنحی کانهما نخاعه فی حافظه مخصوص عینه الیسری کانه کوکب ری
 و در حدیث ابی بکره است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانه از جاجه خطر یعنی یک چشم او همچو بگینه سبز باشد حافظ
 گفته و الذی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه یغیر نر و در حدیث عبد الله بن مغفل و سمره و ابی بکره
 تصریح آمده که چشم چپ و مسح باشد و طایفه همان بارزه غیر مسح است اما طفره پس جاز است که در هر یک از هر دو
 او باشد زیرا که معناه طمس تنوین است و چشمی که ضور او رفته معلوم باشد یعنی عین یسری و معینه با وجود بقای اصل چشم
 و بی البارزه است و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استصنت الناس فحمد الله و انقی علیه ثم ذکر
 المسيح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من بنی الا انهم اثمته اندر رفع اثمته و النبیون من بعده و انه یخرج من عینکم
 فاضفی علیکم من شانه فلیست یغی علیکم ان رکبکم لیس بان عود و انه احوال العین الیمینی کانه عنبه طایفه اخرج البخاری و مسلم و بخاری
 حلیه است انیکه قصیر و فحج باشد یعنی کوتاه قد متبا عد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی فحج است که متدانی صدور
 القهین و تابا عقیبن باشد و بعضی گفته اند فحج کسی است که در هر دو پای او احوال است و بسیار موی باشد سخت سفید رنگ کند
 جسم اصل الفاذا نیست که جهال الشعر یحان ای بعضی از خرم فیلمانی ای عظیم الجثه کانه اسه غصان شجرة یعنی موی سرش
 بسیار و تفرق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من رانه حیک یعنی موی سرش از جعوت شکسته با
 همچو آب ریگ چون باو از آن بزند در نهایی گفته اند یعنی جعد قط است میان هر دو چشم او کف مر نوشته باشد یعنی
 حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب را بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکه مکرمه و مدینه
 منوره داخل نگردد و اتباع او قومهها باشد که جوه اینها همچو سپرهای مطر قوت و هفتاد هزار پیر و اصفهان و برایشان
 طلیسانها باشد و در لفظی آمده که سیحان بود و گنگان صاحب تیغهای محلی باشد در نهایی گفته سیحان جمع سح است
 طلیسان سبز و بعضی گفته که طلیسان تور در یافته شده انتهی و از صفات عین مکر است که هر دو چشم او خواب کنند
 و دل خواب نکند پدرش مردی و از قدر پر گوشت است گو یا مینی او متقارب باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها
 است او یا خری است اهل ب یعنی کثیر الهلل یعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل
 گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب سول خدا صلعم روایت کرده که گفت بیرون آید
 و جال بر حمار جس یعنی خر خیل خر جالان ابی شیبه و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال همراه او و هفتاد هزار باشند
 از حاکم و این نام موضع است بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بدو و اخر جال علی لفظ

بدو کلمه فارسی است بمعنی مسح در روایت همین کلمه یعنی آداما حال سندش در شاه ذکر نکرده که چون است چون بگو
 خیز او است غالب آنکه اگر موضوع نباشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طولی چهل فرساعت
 بذراع اول زیرا و جاری باشد تقریبی شدید البیاض طول هر گوش او نه و دوازده و او سی فرساعت بود و مابین یک حاضر
 او تا حاضر دیگر مسافت سیر کرد و زده شب نشد چیده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد و برادر بدست خود و سبقت
 کند آفتاب بسوی مغرب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمغرب رسد می بمغرب رسیده باشد کنایه از سرعت سیر است
 و آید و بحر تا هر دو کعبه و احدیث بطوله در شاهنامه تخریج این حدیث ذکر کرده و گفته نیست منافات میان این روایت
 و روایت قصیه القامه بودن او زیرا که محتمل است که این قصه نظر بخصاست او باشد چه خصاست او مقتضی آنست که ازین هم در
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیه باشد که خلقت او در نفس الامر است بعد چون اظهار کفر کند و عار الوهیت نماید طولی در این
 شود و خصاست او ابتلاء و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سایر فتنه استی گوییم این صحیح بین الروایات که صاحب
 کرده خیلی ضخیم است چرا نتوان گفت که قصه و نسبت بعرض او باشد ورنه فی نفسه جسم او نسبت دیگر نمی آید طولی باشد
 پیر طول بودن او نسبت است و قصه بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او میخورد نخواهد داشت و آنکه
 نسبت باقصیه باشد و الله اعلم و آن سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد و تا آنکه بگوید قدوم شقاوت لزوم آورد و باطهار دین پرورد
 و بدان عمل کند و بران محاب گردد و بعد دعوی کند که وی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فرع کند و از وی جدا
 گردد وی چند روز مکث کرده دعوی خدای و الوهیت نماید و گوید مژم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مفلوج
 گردد و بیان هر دو چشم او لاف مس کتوب شود و این کتابت بر هیچ مسلمان محقق نماند و هر یکی از خلق که در دل و یا
 فوره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکند اخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمر و وی صحابی است و کعب جبار گفته
 کند و جال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقت و مشرق یعنی ابتدا قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
 قدرت نیاید بعد نزد آبهای نفس کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته پست ظاهر شود
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس باطهار سحر پر از و بعد دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نه آید و او را امر کند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
 که خشک شوی خشک گردد و احدیث بطوله آن سیر به غیرین حماد و سبقت کنند او را سفتا و هزار زیاده و اصغیان
 و سیزده هزار زن و عامه اتباع او همین پیرو و ترک و منسوب باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شیاطین را و
 آنها بگویند که استعانت کن با بر هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند او شانرا که من ب شما
 هستم و این شیاطین را و اوراق منتشر گرداند الهی غیر ذلک آفاق او پس بیشتر از حضرت از آنجا آنکه روان شوند هم
 او دو کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دغان و نار این جنت باشد و آن دو نخل و خرجه ای که در
 این عساکر عن ابن عمر و از آنجا آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی گوید

شد و نهی از آب رواه نمایی عن حذیفه در اشاعه گفته این سنانی آن نیست که دارد شده که وی مسلط
 شود بر یک نفس از قاف و نشو و روی باریک و آن نفس بگوید که خواب کرده می این کار بعد من با حدی زیر که این
 مردمان شیاطین باشند و قتل احوال او ایشان را در رای العین باشند بر حقیقت و نفس الامر و بعض گفته اند که
 بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد نهی گویم خضر و آن نفس مذکور رجوع است چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با
 کوه با باشد از نان و مردم و در جبهه فاقه اندگر هر که تلبع او شده و با او و نهی بود که من و اناترم بآن از وی نهی
 باشد گوید جنت است و نهی باشد که گوید و در رخ است پس هر که از جنت داخل کند وی در نار افتد و هر که از نار
 در آرد وی در جنت شود و اخرج احمد و ابن خزيمة و الحاکم و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حذیفه قال
 قال رسول الله صلعم ان من الدجال اذا خرج ما رواه انما قالوا ما الذي يري الناس ان نار فانه عذب اما الذي يري الناس
 ان نار فانه عذب فحق في حق من اورك ذلك منكم فليقع في الذي يري ان نار فانه ما باذو عذاب خرب البخاري و مسلم و ابو داود
 و در روایتی این لفظ است من و اناترم با آنچه با دجال است از وی با او و نهی است که روان میشود و یکی در رای العین است
 و دیگر در رای العین است و فروخته پس اگر در یاب یکی از شما این را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش و چشم پوشد
 و سرنگون کند و نوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خیز باشد و زیاده کرد
 مسلم که با وی جبل خیز و لحم و نهی باشد و روایت ابراهیم است که با وی طعام و نهی است و در روایت یزید بن ابی
 آمده که با وی طعام شراب است در و ابی موسی مثل البجته و النار و عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله صلعم ان
 فقال ابو موسى هذا كل الطعام اعبدكم عهدا لم يعهد نبی الى امته ان عینة الیمنی مسبوحة خاطئة لا حدقة لها کانهما نخامة
 فی حائط و عینة اليسری کاها کو کبی و معه مثل البجته و النار فانه خبثه و ما رواه ابو داود و ابن یزید و ابن
 القری فاذخر جاسم البقره و غلبها اول اصحاب الدجال اخرج برزین و در روایت نعیم از ابن مسعود است و جلیل بن
 و عراقی الحم جابر و نهی جابر و جلیل من جنان خضرة و جلیل من نار و دغان یقول نهی جنتی و نهی ناری و نهی طعامی
 و نهی منی و نهی من جنت و نار اختلاف است که آیا در حقیقت است یا تخمیل است ابن جبران ایمل بانست که تخمیل است
 چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بران بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیاری پرسیدم از خضر
 را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرب ترا چه ضرر است گفت میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهلون من ذلك
 ابن جبران گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار تر است بر او تعالی از آنکه این چیزها با او باشد حقیقه بلکه در روایت
 این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید است روایت سابقه که در وی لفظ رای العین آمده و جماعتی گفته و
 منهم القاضي ابن العربي بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من
 حدیث آنست که وی اهلون تر است از آنکه تر سیده شود از وی یا از آنکه همراه کند خدا تعالی بوی کسیه که در دست
 میدارد و او را در اشاعه گفته تحقیق اول است که ایدل لک قوله فلیغضض لیطاطر ارسه لیشتر فانه بار و آنکه در روایت
 و دیگر آمده من اورك ذلك منكم فلیقع فی الذي یری ان نار فانه ما باذو عذاب خرب البخاري و مسلم و ابو داود و ابن یزید و ابن
 القری فاذخر جاسم البقره و غلبها اول اصحاب الدجال اخرج برزین و در روایت نعیم از ابن مسعود است و جلیل بن

و آنچه غیر ذات و جان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق انست که آنرا حقیقت است و این بر حقیقت نیست
و ظاهر است که جنت و نار از جزا و ثواب عقاب نمی باید که حقیقت بخود ایتعالی غیر باشد بخلاف غیر آن هر دو از خوارق
انتهی گویم و دلیل که صاحب شاعره برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مروج است زیرا که روایت سهواً پس من لک لفظ صحیح
ورود است اغراض و غیره الفاظ حاکم داین خرمیه و غیره است و روایت بیچکی بر روایت بخاری و مسلم غیر سلب پس و اینست
مقدم باشد بر آن بلکه بر همه معنی حدیث یحتمل که آن باشد که بدون جبل خنجر او امری و مشوار نیست که از اهل استدراج بقیسم
کار بسیار بایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خود زیون می باشد حقیقتاً باشد یا مجازاً بلکه امور استنداصیه گو حقیقتاً
داشته اند بخیلی بیش نیست و بیاهم خواب خیال است و طبع اطفال و اندک علم و از آنجمله انست که زمین و آسمان مطوی شود و منهل
منهل چو طی پوشتن گوسفند و سیاحت تمام روی زمین کند و چهل و نوزده بلده غیت مگر که آنرا پامال کند الا که و پیش
کما سیاق و سرعت او در سه پیمو باران باشد که در پس او باد افتاده و از آنجمله آنکه او راسته صیحه باشد که اهل مشرق و مغرب
آنرا بشنوند و پرند را از هوا گرفته در آفتاب بیا ن کند از هر چه احاکم داین عساکر عن ابن عباس و از آنجمله آنکه خواص کند و عمر
در یک روز سه خواص و آتش تا که او نرسد یک است او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بریا کند و می بقدر بحر
رسیده چند آنکه خواهد بایسان بیرون آرد از هر چه ابو نعیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از بر آمدن
دو سال فخط گذشته باشد و او در سال سوم ششک سال باشد حشرانه زیر زمین را بگوید بر آ پس
خود بخود از زیر زمین برآمده همراه او و نه شود و بعضی مردم را بگوید که من بدان شما را زنده کنم ناگواهی بر حقیقت
و پسند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر برآمده بصوت مردگان شکل شده بر آیند و چنان مسلمانان را از آن
ایدا برساند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آت نان کند و از اندامی گرسنگی و تشنگی تسکین بخشد و همین
نوع بر چندین ملک یا گذر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر چه میدان بسیار را همراه گیر و انتهی و از آنجمله آنکه خروج او در
خفت دین واد بار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شود مردم از ذکر او و اکثر تابان و
باوید نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد بخوف آنکه بسوی او بر آیند و وی بنیای
و مردی اعرابی را بگوید اگر بر انگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهم که من بت توام و می گوید آری پس مثل شود
شیطانی بر صورت پدر او و شیطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادر می پسرتابع او شو که وی پروردگار
آنکس تابع او شود و از اینجا است که حذیفه گفته اگر بیرون آید و جلال در زمانه شما در پی شوند او را کوکان بسنگریزه زن
و یکم می آید می حال نقصان علم و خفت از دین که مقصود بدان قلت علم و نصف اسلام است نفی این بود علی الاطلاق و این نقصان خفت
درین مان آخر بر وجه محال بود و جمیع کثیر از مسلمانان یکی زبانی که فکر سلامت بیان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
شرط است مثل ظهور همه و خروج و جلال و عزت و عیسی اشال آن برادر و همین است معنی غفلت و ذبول از ذکر او و رحمت خدا و بر سلف است
ایشان که اطفال و صبیان و نساء خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرایط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
از همه تقدیم یوم الآخرة القا می نمودند بعد نماز روز و غیره می آموختند تا نشود غامی شان بر اختیار احسنی بر او

و ترجمه معاش شود و اقبال ز خارف دنیا می فانی موجب وال نعم دار باقی گردد و در دنیا اغنی گردد و لا خوارنا الذین
سبقتوا بالایمان در اشاعه گفته مراد با عراب ریخا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه و جبال است برابرست که از عراب
باشد باز از تارک یا اگر او جز آن زیرا که نزد ایشان آنچه بدان و حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مائل اند تصدیق
خوارق انبیه گویم اکثر خلق الله و تصدیق عجایب شجرات اقوام بنود است که با دنی خضع از جامی روند و بر پیش خاضع برین
مغور باشند من سواد الفهم و ذوالعقل بی علمان جبل دست را در دام تزیور و زن کاری مشوا زمینت برای ایشان احقر و
اسون تر از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است از وی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته و است را تعلیم عای استغاده از ان فتان فرموده حافظان حج گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه
یکی از ثقات تابعین است مکتب خلایه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لایحوس فتنه الدجال الا شاعشره الف رجل و سبعة
الاف امرأة یعنی خرد و زده هزار مرد و هفت هزار زن هیچکس از فتنه دجال نجات نیابد گفته و هذا الاقبال من قبل الراي
فیحصل ان کیون مرفوعا ارسل او اخذ عن بعض اهل المکتب انتمی صا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه
نجات یابند از عراب نسارا اینقدر چه در قصه مهدی است که با وی در غزوه شتر ازین مقدار باشند و ممکن که چنین گویند
چون او را بپندارند اتباع او کنند و کس این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دشمنی او
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر نمرید یا بدایمان آورد وی در گو خود پس برین تقدیر هر
ازرافتنه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و جتهدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر افضی محبت عثمان رضی
به آنست نسأل الله تعالی ان یختار علی جمته رسول الله صلعم و صحابه و اهل بینه امین انتمی و انما یجمل آنکه همراه وی در فتنه باشد
مشابه و پیغمبر یکجای برین او باشد و دیگر بریساراد و دجال گویند است یکجایی و امیت یعنی من اب شایم زنده میکنم
می میرم کی از ان هر دو فتنه شده گویند دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی گویند راست گفتی و
و مردم از ایشانند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم حاکم که چون
دجال گویند انار ب لعالمین یعنی من ب جهانیا نم او را ایاس گویند کذب و ایسح گویند که ایاس است گفته پس دینی که
این فرشته با و مانا پسند آن هر دو ایاس السبع اند کذا فی الاشاعه گویم معیت این هر دو فرشته دجال اگر این روایات بصوت
رسند از قبیل ابتلا الهی بخت عباد و استدراج ایحانه بخت دجال باشد و اما حکمت تابون این هر دو فرشته با و کس از انبیا
علیهم السلام بیما تخصیص سنابهن بالیاس السبع میس مفوس بعلم الهی است عقل را برای بسوی دریافت آن نیست انما اکثر تعالی
وی شیاطین از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها گویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال
گویند نعیم بر وید و مردم خبر کنند که من ب و ستانم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند و بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او قتل شوند و گویند ای فلان ما را میثنا
وی گویند آری میثنا سم این پدر من است و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و گویند آمد و هر دو دیگر حصیت
خبر گویند تو خبر ده وی گویند ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا بر آمده است شیاطین او را گویند خاموش باش و این گویند

که جبر کندی ثبوت مطرنا و زمین را که جبر کند و ثبوت نبات را باز امر فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره بنارد و
ازین که یک پنبه فرو یاند پس باقی نمائید هیچ صاحب سم گم که هلاک شود الا ما تبارک الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری مجری طعام باشد اخرجه این ماجه و ابن خزيمة
و ایحاکم عن ابی امامه و آذا بنجد آنکه وی مسلط شود بر یک نفس بر آگنده کند و بدرد او را بمشتار تا آنکه بیفتند او را دو پاره و
بگردد و جال میان بر دوش و بگوید ببینید این را که من نده میکنم او را الا ان باز نغم میکند که او را ربی هست جز من بعده
بر آنگیزد او را خدا تعالی و بگوید نصیبت کیست بقی وی گوید الله است و تو دشمن خدا و جال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر
از وی بصیرت در باره تو ازین دم و او را ده کند و جال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی اخرجه ابن ماجه و ابن خزيمة
و ایحاکم و الضیاع ابی امامه رضی الله عنه گویم منشار بنوعی یار هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک منی و درین حدیث تصریح
بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنی رسول الله صلعم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنایه ان قال فی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا لم یمنه فیمنته الی بعض السبل فیخرج
الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنای عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال اراکم
ان قتلتم هذا ثم احیاه ل تشکون فی الامر فبقولوا لا فیقله ثم یحیی فیقول احین یحیی الله انک انت قطا شد بصیرة منی الی یوم یقول
الدجال اقله و لا یسلط علیه اخرجه البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام جل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی
و تحت مدت و کیفیت و در طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل سازد اما محل خروجش پس مشرق است جزا در حدیث
متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده که فرمود و ان خضر صلعم سر کفر سوئی مشرق است یعنی ظهور دجال و باجوج و باجوج ترکا
از چین طسوف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد و رای زمین حجاز را گویند و منبر و دفته تا ازین
جاست و اشاره کرد مشرق اخرجه البیضا عن ابن مسعود و فرمود در نجد را در باست و طلوع کند آنجا تن تن تیطان آن
النجاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و نجد و فارس و منجد است و مملکت هند
نیز در مشرق واقع شد و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی بنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند میس بودند
سر کفر سوئی مشرق صادق است و بعد از آن نبوت اکثر مردم شرقیه بردست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
بلاد در دایره اسلام درآمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافر می در مشرق ظاهر
شود و اهل فتن از آن سوئی خروج کنند در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان و او احمد و ایحاکم من حدیث
ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان اخرجه مسلم و خراسان اصفهان برود و در سمت مشرق
اند از مدینه منوره و سابق اتیان روایات سو که در آن مهبی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق حساب
گفته می تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد و
سحکه و بزرگ عساکر و مثل عند احمد عن عیث و عند الطبرانی من حدیث فاطمه بنت قیس عن خرج من بلدة يقال لها اصفهان

سرخ تیره من قرآن بقال لهما رشاق آبا وگویم موبدان هندی میگویند که رآخ ز زمان زمر و ابا و سنبهیل او تازی بصوت خوک پیدا
 شود و خیلی فتنه انگیز و برسم زن عالم باشد و وقت خروج از قبرت ریب نشان میدهند غالب آنست که مراد و جال باشد اما در تعیین
 محل خروج غلط راه یافته و رن اخبار ایشان در خروج و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از انبان جال بود و الله اعلم
 حشریه گفته و جال مردیست از قوم یهود لقب و در مرد مسیح بود چشم رست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
 پیچا پیچ و مرکب و خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
 و بعد از آن با صفهان آید بمقتدا و هزار پیرو و صفهان فتنه او شوند و دعوی خلافتی آغاز کند پس جانب است و چنانچه
 برآیند بر اکثر روحی زمین گیرد و مردم را بر استرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم خدا تعالی برای آنجا
 بندگان بردست او ظاهر شوند تا تهی و اما وقت وی پس فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح نزد قسطنطنیه سده ساله کار و
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع برآید و وجه جمع آنست که ابتدا خروج او و او عای و وی برای خلافت و نبوت ترفیع
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت نزد فتح قاطع بود و مقید با تعیین یوم همین خروج است و آمدت او پس چهل روز است
 یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نوس برین
 نزد احمد و ترمذی و در حدیث ابوانامه است نزد ابن ماجه و ابن خزمه و حاکم و ضیاء که ایام او چهل سال است یکسال همچو
 نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شریع کند یکی از شما برباطینه پس نرسد تا باب یکروز
 او تا آنکه شام کند و راسا گفته علماء اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه است از اشتغال مردم بکار
 خود از فتنه تا آنکه ندربانند که روز چگونه میگذرد پس در همچو یکسال است و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
 اند که این حدیث بر ظاهر خود دست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی و در بیان اشراف ساعت وارد شده که لا تقوم
 الساعة حتی یقارب لزمان فکلون الساعه کالشهر و کلون الشهر کالبیوم و کلون البیوم کالساعه و کلون
 الساعه کالفرصة بالنار و جواب را اختلاف برد و حدیث یا ترجیح است یا جمع پس اگر ترجیح رویم گویم حدیث نوس که نزد مسلم
 است اقوی است زیرا که صحیح است اگر چه آن حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
 و چند وجه است اول آنکه ایامش چهل سال است و سنین ایام نامند مجازا باز اول ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
 همچو ششده سووم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و مگذر تا آنکه
 سالی چون ماهی و ماهی چون جمعه گردد و تا آنکه آخر ایام او همچو شریع باشد و صبح کند یکی برباطینه و نرسد تا باب یکروز تا آنکه شام شود
 پس سینه اولی از سنین جال شتمیل بود بر مقدار سنین از سنین ما و سنین اخیر را که مقدار سنین از سنین ما باشد و قریب دست
 وایت نفیم و حاکم از ابن مسعود که انه یقول انما رب العالمین من ذی الشمس تجربی باذنی افتریه و ان احبها فی مجلس الشمس
 حتی یجعل البیوم کالشهر و اجمعه کالساعه و یقول انما رب العالمین من ذی الشمس تجربی باذنی افتریه و ان احبها فی مجلس الشمس
 قف از آنحضرت مسلم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد تا روزی چگونه بگذراند آیا نماز یکروز را که گفت
 کند و سه روز و لیکن اندازد کنیا او را یعنی تقدیر مقدار یکدیوم کند و در آن نماز یکجا بگذارد و بقیه ایام را بر آن تمسک

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام قضا و گوشتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید در آن
 نماز را چنانکه اندازه کمینید در آن ایام طول الی و ظاهر آنست که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز حتمه در مقدار پنج
 یومی یا نهمین ایام بگذارد اگر چه این یک یوم مشتمل باشد بر ایام کثیره از آن یوم و الله اعلم بعهده در اشاعه گفته که وجه ثانی محتمل
 مقدمه است آن آنست که عالم مثال موجود است و خیال محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیطوی
 در کتاب المنجلی فی تطویر الولی نقل عن العلما القونوی شارح اسحادی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
 عالم اجساد و عالم ارواح و از آن عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم اللطف از عالم اجساد اکشف از عالم ارواح است مبرک
 بتجسد ارواح و ظهور او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سويا بدانستیناس توانگر و از تهی
 الغرض منه بعد از باب شصت و سوم فتوحات کیمیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
 مثال محسوس است و بارها تصدیق دی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه محسوس شد که این نیز از آن قبیل باشد
 و این نامه برای بعضی مردم ایام و برای بعضی سنین بود همه موجود و محقق است و لهذا برای احکام مرتب شده و تمام نماز در آن
 واجب گردیده کافی بحديث الامار و در اینجا یک وجه دیگر است که انقدر این هر دو وجه است آنرا ذکر نمیکنیم و الله اعلم انتهی کلامه و در
 رساله حشر گفته شیخ محمد الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویب این روز چنان دریافت می آید که در
 آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تبارکی محض مبدل نشود و هر آفتاب نمایان
 نگردد پس مردم حکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتهی گویم مراد صاحب شاعه بیک وجه دیگر که آنرا
 بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج و جال پس و آیات در آن مختلف آمده و بسط احادیث درین باب حد
 نواس نزد مسلم و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و
 حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری صحیح او و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و مابین حلوث را بیک مساق سیاق
 میکنیم و بحسب تفسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی روایات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
 گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلعم و فرمود بدرستی که بنزد من از روزیکه پیدا کرد خدا دریت آدم را بزرگ تر از قدر و جال
 و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را اگر آنکه تذکر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امت هستید و وی بیرون
 آید است در شمالا محاله پس بسپست کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون
 رفتم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس من
 هیچ او بجای شما و من هیچ هر مسلمان و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس هیچ نفس خود دست و اعتد تعالی خلیفه من است بر
 هر مسلمان و وی بیرون آید از خله یعنی از طایفه که میان شام و عراق است و برانگیزد سرا یا و جنوبیمین و شمال یعنی خسا
 کند در زمین بر مقدله و یعنی لشکر او هفتاد هزار کس باشند از یهود اصفهان و برایشان مروی باشد بسیار موی بگوید است
 اسع یعنی بید و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مایند من صفت میکنم او را برای شما و صفی که نکرده است آنرا که ام سینه
 پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره گوید وی که من شباهتم و نمیدید شما را و

اما آنکه میگوید وی یک چشم است و در شب یک چشم نیست مکتوب است میان هر دو چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومن کاتب
 غیر کاتب یعنی حروف تهی برین صورت است ف م چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه اوست که بادی جنت
 ناریا شد پس نار او جنت و جنت او ناریست هر که مبتلا شود بنار او باید که استغاثه کند بخدا و بخواند قواح سورۃ کهف پسین
 این نار بروی بزد و سلام چنانکه بر او برآید شده بود و از فتنه اوست چنین چنان و ذکرش پیشتر کرده ایم در رساله حشریه گفته
 بر چنین احوال و حروف است معنی آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخواننده در یابد و غیر اهل ایمان آنرا نشاند و همراه
 آتش باشد کلام بنام دوزخ و باغی باشد وسیع بنام بهشت نخلان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوشتر بود و در بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب نان باشد هر که را خوا
 بدید و هر که را خواهد دید چون بر فرقہ بگذرد اقرار الوهیت او بکند را بر آگویی بسیار پس بار و وزین آگویی زرعت بیا
 و در خانه آگویی بار آید و موی را آگویی پر شیر و پر گوشت گردد و اگر مخالفت او کنند باران و زراعت بند کند و میوه
 شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتهی و با او الیسع پیغمبر باشد و مردم را تبرساند و بگوید که این بسج کذاب است خذر کنید
 او را لعنت خدا باد بروی و بدید او را خدا آن سرعت که لاحق نشود او را رجال و درویتی و بروی او و مرد باشند
 که تبرسانند اهل قری را هرگاه داخل شوند آن مرد و در کدام قریه انداز کنند اهل او را و چون بیرون روند از آن قریه در آیند
 در وی اول اصحاب جال و داخل شود و جال در همه شهر بگذرد و بکند و بگوید که این خالق عظیم باشد پس بگوید تو
 کیستی وی گوید من میکائیل ام فرستاده است مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد و مدینه منوره و آنجا هم خلق عظیم با
 گوید تو کیستی وی گوید من جبریل ام فرستاده است مرا خدا تعالی تا منع تو از حرم رسول او کنم و در واتی آمده باقی نماند هیچ شی از حضرت
 مگر آنکه پاشش کند جال غالب و بران الا که مدینه که آنجا نیاید بر نقی از نقاب و مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسیوف نیز
 از میان کشیده پس بگذرد و بگوید چون میکائیل را بیند بگریزد و پشت دهد و صبح کند و برآید بسوی او منافقان که و بگذرد
 مدینه همچنان تا آنکه فرو و آید نزد ضرب حرم متصل منقطع سخن در رساله حشریه گفته وی نزدیک که مخطئه نزول نماید و در مکة نجات
 ملائکه در آمدن نتواند و از آنجا اراده مدینه منوره نماید در آن ایام مدینه منوره را بهفت دروازه باشند و حق تعالی بر هر دروا
 زه دوشسته نفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج و جال را بدیده و رعیت بند و او را در شهر راه ندهند و بخور
 مدینه راسته زلزله آید هر کسی که مدخل عقیده بد و نفاق داشته باشد بخوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر و جال
 گرفتار شده با او حق گردد انتهی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یا ربان خود را و الله که میروم بسوی این
 مرد و میگویم که این جان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی باز ترسانیده یا نه اصحاب و گویند نیگذازمیم ترا که نزد او
 روی و اگر دانیم که وی ترا قتل خواهد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و مکن میترسیم که در فتنه اندازد و در پل این مرد و
 با کند برایشان مگر آنکه بیاید او را و روانه شود و برود تا آنکه نزد مشیخ و جال یعنی طلح او بیاید آنها گویند که ای
 وی گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده است آنها گویند مگر ایمان برت نمیداری و من گوید وی بحق نیت
 آنها گویند او را بکشید بعضی بعضی را گویند که آیا رب شما نمی نکرده است از آنکه احدی را بکشید بدون حکم او پس

موسی بانه و جال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید یا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید نترس باقر
 پس چون راز و جال بر بند موسی چون جال را بیند نعت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشنید و بگوید ای مردم
 این چلی است که رسول خدا صلعم کرد وی فرموده و جال و راز و کوب کشاند باز بگوید که اطاعت من کن و چیزیکه ترا امر کنم
 و رند و پاره کنم ترا موسی ندا کند ایها الناس این است سیح که ذاب جال هر که عصیان و کند وی در جنت است هر که
 اطاعتش نماید وی در نار است و جال حکم کند و پشت شکم او را بضر بکشد و نمایند باز گوید و الذی حلف بلیطیعی
 او لا شقاق تفتین می گوید تو سیح که ذابی بران حکم شوق می کنی و منتشر او را از سر تا پا دو پاره کنند و در وی تی است که
 خدا بر جله وضع حدیده علی عجب نبه فشفه شقیین و دورا فگنند این و پاره را بقدرش تیر و شمشیر کند و جال میان پاره
 پاره و بگوید ای یای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من بشما قسم گویند آری پس یک
 پاره یا صغیر را که ترا دوست بزند و گوید بر خیز وی برخاسته بایستد و لیبا او این را دیده و تصدیق وی کنند و یحیی بن
 کروی رب ایشان است و اجابت او کنند و اتباع او نمایند و موسی را گوید ایمان نمی آری موسی گوید زیاد نشدم در تو
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در وی تی این لفظ است لا انا الا ان اشد فیک بصیرة منی بعده ندا کند در مردم
 آگاه باشید که این سیح که ذاب است و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد و جال گوید و الذی حلف بلیطیعی -
 او لا یجوزک لا لقیات فی النار یعنی سوگند یکسکه قسم او بخورم اطاعت من کنی ورنه ترا بزنج کرم و در آتش فروخ اندازم این مرد
 موسی گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس جال و را بگیرد تا فرج کند و از رقبه او استخوان سینه خاص اندازد و در آبی دیگر بسوی
 او نیاند و در وی تی آمده که بنبد بر جله او صفیاح خاص اثر کند در وی سلاح ایشان پس برود دست و پائی او گرفته
 بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
 مردم است در درجه از من اعظم نام است در شهادت نزد رب العالمین و در شاع گفته این مرد موسی خضر علیه السلام است
 علی الصبح چنانکه در بعضی احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کجف
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتهی گویم هر دو قول
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب سسی علیها السلام بعد از نبی صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
 بقای اوست تا در طول کشف صوفیه در امثال این امور محبت نیست خدا میداند که در کشف چه می بیند و چه می فهمد
 چه میگوید و ائمه محمد بن شافعی اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین احادیث نام خضر و صاحب
 کجف نیامده بکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال عیش و جال را برین موسی کدام
 استبعاد است که برای آنحضرت و صاحب کجف در کار باشد صحابہ رضی الله عنهم بشیر این استقلال پیش اعدا
 خدا و رسول بزمی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشان را نیک می شناسد و آنکه صاحب شاع
 گوید که در بعضی احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخفی جزای حدیث بر زبان نماند
 می سپرد سخن همان بر وجهی ادا کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عقلانی روح در کتاب لاصافی تفسیر الصفا روایات خطرا بر وجه استیجاب نگردد و در آن کلام نموده که فوق آن تصدیقیت
و خلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خطرات این زمان است کما ثبت و در فتنه این بحث را بر وجه
تلیخ فی تنقید در تفسیر و فتح البیان فی مقاصد القرآن بذیل قصه و تفسیر علیها السلام نوشته که خواهد جان جوهر کند و محبت
صاحب شایسته که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظان مجسم در اینجا اعتقاد بر قول می نموده و دست از حق قویان نداده و صاحب
بر کشف مشایخ نهاده با آنکه این قسم کشف عورت پیش نیست کیف که هر چه سندش خفشی بر رسول مصوم نمیشود و مسلم
پیر و پادشاه است هر که گوید هر که که با پدید فتوحات مدینه که عبارت از حادثه نبویه باشد چه کم است تا بقوتها که یکبار
از او نامشهریه باشد و یحیی آید یاغ مرا چه حاجت به و صحنه برست و شمشاد خانه پرور را از که کمتر است و علاوه ازین الفاظ
حدیث مذکور هر چه است در آنکه این مرد مؤمن خطریست زیرا که قول وی لا انظر الیه الذی اندرنا رسول الله صلعم لا و
گفتگوی او با صاحب خود درباره رفتن نزد و حال دلالت میکنند بر آنکه این مؤمن مردی از سکنه مدینه طیبه است اگر خطریست
حواله انداز بر تخریر نیکوکار و کربنمای سابق هم می نمود و کذا قول یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلعم
و قول رب المسیح الذی لاجال الی غیر ذلک من بیاق احمدیث و سیاقه و لهذا در رساله مشهوره گفته که بزرگی باشد در کمال چنانچه
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصه با جمله چون حال در سو او مدینه مشرفه فرو و آید مدینه منوره است باز ضم
کنند و روی زلزله آید و هر که در آن زمان اتفاق و مسافقات باشد بیرون رود و این طرده مطهره آنروز نفی نیست خود کند
چنانکه کوره است که خشت آهنی ای انگند و آنروز را یوم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که مسبومی دجال بر آید زمان باشند
تا آنکه مردی بسبومی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توبه رباط نماید تا مبادا بسبومی و بر آید و در وای آمده
یوم اخلاص یوم اخلاص قاله ثلاث مراتب یحیی الدجال فیصعد احد فیطلع فیمنظر الی مدینه و یقول لاصحابه الاترون الی هذا
القطر لا یمن هذا مسجدی احمدی منی روز خلاص و زیست که دجال بر کوه احد و دوازدهمین را به میزند و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را منی بنییدم این مسجد احمدی است مسلم در اشاعه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلعم است و اخبار است
از وی تا بکه مسجدی مرتفع و مبین و بجهش گردد زیرا که در زمین وی بهی بود بجز یعنی شاخ خرم و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلعم بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید نماید و منایر او لامع اند میاض و شاید که خروج دجال قریب است که
این بنده امیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب نشو و دلیل مشرب حسرت رجوع او نمی تواند
یعنی که در هنگام حسرت رجوع او نیست و اول از سر نو سفید گفته چه ترسیم عمارت و در آن همیشه جاری است و اول
ظهور صمدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعد دجال بمدینه آید و بهر تعلق اتفاقا بفرستد را بید که شمشیر از میان کشید
بایش برهند استاد دست ناچار بکنجه آید و در لطفی باین سخن فرو و آید مدینه منوره زلزله کند هر مسافر و مسافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی مسبومی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان غافل گردد و این یوم خلاص است و خبر احمد
و احکام آن مجرب الا و اعلم شریک بنت ابی اهلک گفته امی رسول خدا صلعم عرب آن روز که با باشند فرمود این حدیث در آن
روز که تر بوند و بیت المیکائیل آن را بسبومی خود کشیده باشند و پیش ایشان همدی باشد مردی صالح پس توبه کند

و حال بسوی شام و گریزند مسلمانان بسوی جبل و خان که در شام است و می آمدند ایشانرا خامه و کند و حصار ایشان سخت گزود
 و چند شد بد ایشان سده بر سر راه شمره گفته و حال از اینجا قصد کاشان کند چون نزدیک دمشق سعد حضرت محمد در دمشق رسید
 و سامان جنگی کرد و لشکر تقسیم سپید و میسره و اسباب حرب فرستاد ده باشند از تهی و در روایت آمده که شک کنند مردم در دجال بخیر
 و فتنه که قادر نشود وی برین مرد مومن باردیگر و شبانی کند بسوی بیت المقدس بر آید بالای عهده باقی و بیفتد سایه او بر کاشان
 پیش تر کشند کاهنهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی هست که بروک کند یا بنشیند از جمع و مضعه زیرا که
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد و یافتد و جمع شد بد مردم رسد چنانکه در ذکر فتنه او گذشت و قوت مومن در آن
 تهلیل و تبسح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد و مردمی بگویند این حصار و جهد تا کجاست بیرون
 بسوی این دشمن آنکه حکم کند او تعالی بیان باشد هادت یا فتح نیستید شما مگر در میان دو حسد یا شمشیر بشوید یا غالب کند شما
 خدا تعالی بر ایشان پس بخت کنند بر قتال حتی که میداند خدا صدق آن زبانهائی ایشان پست گردید ایشان را تا یکی که بگوید
 یکی از ایشان بر آن ظلمت کف دست خود را و فرود آید عیسی بن مریم و دور گردد و تاریکی از ابصار ایشان و در میان ایشان دوست
 که بروی لامرست گویند تو کیستی وی گوید من بنده خدا و مکرر عیسی اختیار کنید یکدیگر را از سه چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و
 جنود او عذاب جسم یا حنف کند او را زمین یا بگذارد بر وی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شوق خیر
 شانی ترست برای صدور ما پس آن وزیر بنی یهودی عظیم طویل اکول شرب که برنجیز و دست او بسیف از دست فرو آیند
 مسلمان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایت آمده که درین نشان که امام ایشان هکس نماز میگذارد و ایشان نماز صحیح که فرود
 آمد بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی بر حجت قهقری تا مقدم کند عیسی نماز گذارد بامروم
 و گفته شود او را کفر و الله مقدم شود بر حق حرف کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما مقدم شده نماز
 بامروم بگذارد و نه عیسی مست خود میان هر دو کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش روزی را که اقامت نماز برای
 گفته اند پس نماز گذارد و ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید سخن کن میمنت کند و در پس او دجال باشد
 باهنگام از راهی و می که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی مساج است دجال چون نظر عیسی کند بگذارد و چنانکه نمک آب
 سیگدازد و بگریزد عیسی فرماید مراد تو ضربت هست که سبقت نمکنی مرا با آن ضربت پس فرماید او را نزدیک باب لد شرقی و دمشق
 و قتل کن او را و شکست و بد خدای تعالی بهیچ را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهله بر وزن مدله است در ناحیه بیت المقدس
 میان قنبر و مدله قدر یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین نشان که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد
 خدا تعالی سیح بن مریم را و فرود آید نزد مناره بیضا شرقی دمشق میان دو مهر و ده ندال سحره مهله یعنی مصبغ بهر دو چنان
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عفران یا در رخ اصابع کف او بر آنچه و فرشته بود و چون سرنگون کند بچکد آب زمزمی
 و چون سر بردارد و منهدر شود از وی مثل همان یعنی دانه نای سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپای
 بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه میرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که کار کند و بطلد دجال را و بپاید او را بر باب لد
 و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بیاب لد و من حیثه ایضا عند احمد

در روایت
 عیسی

میقتل ابن مریم الدجال بیاب و فی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر نزول عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء رنق
 دمشق و فی حدیث عبدالرحمن بن العیوب بن نافع بن کیمان عن ابیه عن جده عند ابن عساکر بلفظ نزول عیسی بن مریم عند باب دمشق
 عند المنارة البیضاء است ساعت من المنارة فی ثوبین مشقیر کما یخبر عن اسه اللؤلؤ فی حدیث ابی یضاعة البخاری فی تاریخه
 بلفظ نزول عیسی بخ و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و ندا کنند وقت سحر ای مردمان کدام مانع است شمارا از آنکه بیرون
 آید پسوی این کذاب خبیث و بشنوند بنگنان این امر را که آند شمارا فریاد رس مددگار گویند این کلام مردی سیه شکم است و در
 شود زمین بنور ربخ و در و آید عیسی بن مریم و گوید ای محشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و تسبیح و گوید یعنی این حمد
 و سجده قوت ایشان باشد که هر پس بچنان کنند و اراده کنند یعنی صاحبان حال گر نیکن با و تنگ کند خدا یتعالی بر ایشان
 زمین را چون در نصف ساعت بریاب لبد برسد اتفاقاً آنجا عیسی علیه السلام باشد دجال عیسی را دیده بعضی باران خود
 بگوید بر پاک نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعد دجال عیسی را بگوید ای نبی خدا اقامت نماز گفته
 است ای فریادی دشمن خداگان کردی که تو رب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و زناد را بمقرعه و قتل
 رساند در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر مناره بیضاء و این
 مناره ها امروز موجود است نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر بگذارد
 و از اینجا احتمال میرود که نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او به پیروی و نصاری وقت عصر در آید پس بایشان نماز
 بگذارد و چنانکه در روایتی هست بعده به بیت المقدس تشریف آورد و بلفظ یا مسلمانان رسد و در نماز صبح بایشان ملحق گردد
 و مهدی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعضی ایشان تحریمه نماز بسته باشد بمجملة ایشان یکی نزد وی تیا
 و برای تقدیم گوید و مهدی در نماز باشد و رجعت قهری فرماید عیسی را بعضی مردم بگویند که متقدم شوی این قائل است
 جواب هر که تقدم نام شمارا باید و مهدی علیه السلام اجابت این امر فعل کند و قائل اجابت آن بقول تاکه بر جواب بر طبق سوال
 باشد و برگاه صبح نمایان گردد و صاحب حال گریه زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لدد
 در یابد و این مصاف و صلوة ظهر افتد و دجال همین جیل خلاص خود باین وجه بید که نماز تمام شده است بگذارد و چون بایشان
 که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف بچونک آب بگذارد و عیسی علیه السلام او را دریافت بقتل رساند یا آنکه
 معین مذکور نماز ظهر وقت انشا کند با آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت جهالت خود با و تعالی و قریب این تاویل است
 آنچه در روایت ابن المبارک ز علی کرم الله وجهه آمده بکشد او را خدا یتعالی در شام بر عقبه افق و وقت سه ساعت از
 روز بر دست عیسی بن مریم در قافوس گفته افیق کما میروند عقبه افیق استی در اینجا یک جز دیگر است که اقرب بسوی تحقیق
 و آن آنست که پیشتر گفته شد که نماز در ایام قصار که آخر ایام دجال است برانداخت بگذارد پس کمال که این وقت موافق این تقدیر
 افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و روز گذاردن آن نماز عصر را مردم و ندا
 جواب معنی علی تحقیق و امید مهدی السبیل و در حدیث انس مرفوعاً آمده سیدک رجلمان من استی عیسی بن
 مریم و میشد آن قتال الدجال اخرجها کما حکم نسی المستدرک و ابن خزمیه بعده حق تعالی پیرو و صاحب حال را شکست

لها فی تاریخ چیز از مخلوق خدا که ستواری کند پیروی را اگر آنکه گویا سازد و خدا تعالی آن شجر را شجر یا حجر یا حاکم
 یا دایره یا کروی عبد الله مسلمان این است پیروی و بی معایه نهاده و حال یعنی نیست دجال بر او یکش و او را مکر شجر و غیره که از
 اشجار پیروی است می پیچ گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی استی حکما عدلا و اما ما مقسطا یعنی باشد
 حضرت مسیح در امت من حاکم عادل و امام منصف قصه عیسی ان شاء الله تعالی مفصل بیاید که گفت کافران حال پس بخواند می دو گونه
 است بعلم و بعلم با علم پس با نظر که بداند که وی پیجو و روحی نوشد و خدا تعالی منزه است از اکل و شرب و می و عورت و
 خدای ما و حو نیست می هیچیکه خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این مردم در زرنگی خود و بینند قبل از مردن خود باالی غرور و
 حمار و اعل پس تأکید که قطعی شود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در نهاد و اهل نشود یا آنجا کند بسوی بیت المقدس
 یعنی مسجد اقصا یا بسوی مسجد طوی چه در بعض روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بخواند آیات فواتح سوره که کعبه یا مگر نیرد از
 در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اگر در دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت دجال باشد و گویند
 ما در صحبت می هستیم و میدانیم که او کافرت لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رمی از شجر است چون خشم خدا نازل شود
 بر ایشان هم فرد آید از خیر و نسیم بن حماد یافت زند در روی او چه از ابی امامه مرغوث آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس
 باید که قتل زند و روی او در راه الطبرانی و تبسّم و تکیه و تهلیل که این قوت مومن است و دان قوط سال یا هر که مبتلا شود
 بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بیفتد او را در نار پس بپوشد چشم خود و استغاثت نماید بخدا و این نار بر او سلام گردد
 و اما قاتل دجال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و اسحق و یسوع و رب العالمین این ماجرا گفته تطامنی شنیدیم
 میگفت که شنیدم مجاب را میگفت یثیری ان فیغ نهدا حدیث یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب
 اتهم و از علامات خروج او است لیسان ذکر او بر سار فصل و بریان دجال بودن بن صیاد اختلاف کرده اند صحابه
 من بعد هم اهل حدیث و آنکه دجال بن صیاد است یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را اول است در فتح الباری میان آنها
 جمع کرده الحنفی می نیست که در حدیث جابر بن عبد الله بخاری آمده که وی حلف میکرد که بن صیاد دجال است و میگفت شنیدم
 عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و آنرا ذکر آن حضرت بروی و این گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول
 و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم گفتم این
 چشم تو کی کور شد گفت منید انم گفتم منیدانی و این چشم در سر است گفت اگر خدا خواهد این در عصای تو بگرداند و مسج
 که چشم خود را و آواز کرده است بار آواز سخت مثل فخر حار یا ان من گمان کردند که گمرا و او را بعضی خود زد م تا آنکه
 بشکست و من الله بر گزند استم که چه شد و در لفظی آمده که با او پیروی بود وی گمان کرد که من است خود بر سینه اش زد
 و گفتم سوا شوهر گزینا و تو کنی از قدر خود و این ماجرا بحضه ذکر کردم گفت چه پیروای از وی شنیده که بیرون آید و حال
 نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده بر انگیزد او را بر مردم غضبی که وی کند از خیر و مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد
 را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد و ما در دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد را از
 صیاد و گفت نمی بینی چه ایدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که بر سینه گرفته بدرخشی آویزم و گوی خود را بدان خنجر

از آنچو بگویند در امر دم ای ابوسعید گمان میکنند که من در عالم شنیده تو رسول خدا صلعم میگفت که دوی بیوه بیست و
 من مسلمان شده ام و میفرمود که ندیدم که و مدینه را و من در مدینه پیچیده شده ام و اسحاق را رده مکه دارم و میفرمود که او را او
 نشود و مرا او را دست و در روایتی است که گفت ابوسعید خدری یک شدم که او را اسد و در دارم گفت لکن من می شناسم او را و می دانم او را
 و کجاست ای لادن در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من در عالم مکروه ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را بتا که است از الیوم
 این حدیث را در حدیث ابودریس بن حصیب و حافظ ابن حجر گفته و لیکن این حدیث نص صریح نیست در آنکه این حدیث همان حدیثی است که
 است زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول فرمود و گفته و فرموده ان کن من هو و این حدیث در او اول قدم او بدین بود و چون تیمم داری او را
 خبر که در جزم فرمود بلکه در حال همان مجبوس است که تیمم او را دیده و حدیث او باید حلف عمر زود رسول خدا صلعم یعنی بطن او است
 و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی همانوقت متردد بود و حلف بر منی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلعم و غایت
 حدیث ابوسعید آنست که این سیاهی یکی از جایگاه باشد و از اتباع و جال که بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تیمم دار
 نشنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ ابن حجر فرموده و اما تخریج ابوداود و از حدیث ابی بکر خروفا که مکث کند بر در جال سالی
 سال او را نشود و او را بعده پیدا شود غلامی اعور را خرس اقل النفع و بنوا بر چشم او و بنوا بدول او و وصف فرمود پیر و ما
 او را گفت پس شنیدیم خبر می بودی که پیدا شد در پی و رفتیم من ز برین الحوام در آمدیم بر والدی را غناگاه و صفی که آنحضرت صلعم
 کرده بود دست گفتیم شمار او را دست گفتند سی سال است که ما را او را نشنیده حالا این سپهر یک چشم گنگل قل النفع پیدا
 شده حدیث پس بهیچ در جواب زین وایت گفته که متفرد است ان علی بن ابی طالب و نیست قوی حافظ گفته و سبکند
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین تولد از طائف بوده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و صحیحین است که چون می جمیع
 شد باز رسول خدا صلعم در خلستان بنو سحر محمد یعنی مرهق بود و در لفظ آمده و قد قارب حکم پس ابو بکره زمان مولد او در نزد
 از کجا دریافته حالا که وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونگی در زین آنحضرت صحت محکم باشد
 پس این صحیحین همان معتد علیه است بعده از سنه تفکر ده که نیست حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف
 عمر و محمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی باز تعیشی از طعن او تعالی آمده که در جال غیر است چنانکه مقتضای قصه
 تیمم داری است حافظ گفته بعضی تویم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تیمم مفرد است حالا که
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
 حدیث ابو هریره را احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخ
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گویا می میدهم حدیث که در امر چنانکه حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر
 ابوداود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابوداود و بعضی اخرج نموده اند و مترندی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم منادی رسول خدا را صلعم ندا میکرد و الصلوة جامعة پس من آمد
 بسوی مسجد و نماز گذارم باز رسول خدا و چون نماز گذار و نشست بر منبر و دوی خنده میفرمود و گفت بگیر در آن نماز
 نماز خود را یعنی بجای خود شنیدم باز فرمود میباید که چرا فراموش کردم شمار گفتند خدا و رسول و اما تا آنکه فرمود اندک صحت

و گویند که در این غریبه است لکن جمیع مردم بر این نکته تمیم داری مردی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مراد حاشی که
 از این غریبه است که حدیث میکردم شمارا بدان از نسخ دجال حدیث کرد و ما را که وی نشست و رسیده یعنی کشتی در بانی با
 کسی کس از غریبه بودم و چندان پس نب کرد و با ایشان هجرت کرد و ما را که در بحر پس بلخی شدند و بسوی جزیره وقت غروب شمس
 و از غریبه یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و در کتاب سفینه دران برای قصه و احوال میباشند پس داخل شدند در
 جزیره و ملاقات کرد و ایشان را دابة الحب یعنی حیوانی بسیار موی غلیظ و در روایت ابو داود دست که ناگاه زنی بست که می
 موسی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جاساسم موسوم شد جاساس یعنی جیم و تشدید بنین اولی بنا بر تحسین کردن
 اخبار را عبد الله بن عمرو گفته دابة الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند یعنی است و چو گفت جاساس بروید و بسوی
 این مرد که در ویرست که می شناسی خبر شماست گفت تمیم داری چون نام بزرگتر رسیدیم از وی که مبادا شیطان باشد
 رفتیم بشتابا که در آمدیم بر در ناگاه در وی انسانی است اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت و در وثاق شدید مجبوس
 اند بر و دست و بسوی گردن او و ما بین بر و در کعبه او تا هر دو کعبه و یعنی دست پابسته مقید است گفتیم و ای ترا کیستی
 تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی فنیائی را و ما را
 خبر کردند گفت خبر دهید مرا از نخل میان بفتح موحده و کسره و نجه اند قریه در شام است آیا ثمره میدهد و بار می آرد گفتیم
 گفت آگاه باشید نزدیک است که ثمرند هر گفت خبر دهید مرا از بحیره و طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب ارد گفت نزد
 است که آبش بر و گفت خبر دهید مرا از زمین مغرب یعنی زمی و نسخ غن مجتین بر وزن ضر و بلده معرف است و جانب شرقی
 و مشرق درین چشمه آب است و اهل ی بابلین چشمه را رعیت میکنند گفتیم آری این چشمه را کثیر دارد و کسان او را رعیت میکنند
 ازین آب گفت خبر دهید مرا از نخی این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد و شیر آب گفت مقابل کرد و در آن عرب
 نعم گفت چه کرد و با ایشان پس خبر کردیم او را ناگاه وی غالب شد بر آنچه متصل است از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
 که این بهتر است برای آنها که اطاعتش کنند و ن میهم و نزدیک است که زن داده شود مراد خروج پس بیرون آیم و بسوی
 در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر بسوی طکم دران در چیل شب جز که و طیبیه که این هر دو محترم اند بر من هر گاه خواهم که در آن
 در یکی ازین هر دو پیش آید مرا فرشته که در دست او ستیخ برهنه باز می آید مرا از ان و بدستیکه بر هر لقب از انقباب او
 ملاکه باشد که حراست می کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد و بخصه خود و کجبر میم یعنی عصا یا شاهی که در دست ملک باشد
 و خطیب اشاره میکند بدان وقت خطاب منبر مراد جو بدستی خود است که در دست شریف بود اینست طیبیه که با گفت
 این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شما را پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی ملک
 از قبل مشرق است و اشارت کرد بدست مبارک خود و بسوی مشرق و در بعض طرف که نزدیک بیقی است آمده که در شیخ
 است یعنی کهنه سال و سنش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که دجال اگر که در آخر زمان بیرون آید غیر این صیاد
 و این صیاد یکی از دجالین کذابین است که آنحضرت صلعم اجازت خروج شان فرموده و این را که میگویند این صیاد
 دجال است گو با قصه تمیم داری شنیده اند و رن جمع میان این هر دو سخت بعید است زیرا که چه قسم التیام میگیرند

و ایشان را حیات نبوی شبیه محکم باشد آنحضرت مسلم با وی مجتمع گشته او را پسر دوی جز از نسیات وی مسلم شیخ سبحان در خبری
 عراقی جز ایرج بر موثوق مجید باشد و ایشان را از خبر بنی مسلم استنفا کنند که آیا بیرون مرده یا نه پس اولی آنست که محل برعد
 اطلاع کنند و اما اسلام ابن حبیب از حج و جهاد و پس هیچ نیست مگر وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتم و بشتر شود
 ابونعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن بن ابیه آورده که گفت هرگاه مستخرج کردیم اصفهان را بود و میان عسکرا
 و در میان پیروز فاصله یک فرسخ بودیم مگر آنی بودیم اصفهان بود غله می آوردیم از آنجا پس یکم در اصفهان روزی و دیدیم که پیروز
 پانی مانی خود میگویند و میفرمود یعنی شادی میکنم و قصر می نمایند و هستی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
 پادشاه که بوی طلب فتح عرب میکنم می آید پیش شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب آمد ناگاه از غلگی از
 طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم هر دو دست بروی قبه از ریحان ست پیروز پامیکو بند پستان این دم خود نکرد حافظ گفته حسان
 بن عبد الرحمن بن ابی شماسم باقی روایت ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن حبیب را دیوم حره
 دوازده خیره بسند حسن این خبر را بر تصنیف خبر مرگ و بجهینه و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میکنند و نیز
 ملتم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن بن ابی که مستخرج اصفهان در خلاف عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابونعیم در
 تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و قعه حره چهل سال است چه قعه حره در زمن زید پلید بوده و غایت محذرت از وی نیست
 که قصه مذکوره را والد حسان بعد مستخرج اصفهان دیدن ملت مشاهده کرده باشد و جواب ما در قول می لافقتنا اصفهان
 محذوف باشد و تقدیر عبارت چنین بود و صرت التعاهدا و انزوا لیهما فخرجت قصه ابن حبیب و زمان نسخ اصفهان زمان
 دخول ابن حبیب در آنجا متحد نباشد بطبرانی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید و جال از صبا
 و کذا من حدیث عمر بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و جال از پیروزیه اصفهان ابونعیم
 گفته پیروزیه قریه بخلاف قری اصفهان است و او را پیروزیه از آن نامند که مختص بود بسکونت پیروز و همیشه همچنین ماند تا آنکه مصر خست
 او را ابو بن زیاد امیر مصر در زمن همدی بن مصلح عباسی و ساکن شدند در آنجا مسلمانان و باقی ماند برای پیروز از وی قطع
 اینست مختص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن حبیب است چه آنکه اعور باشد و از پیروز باشد
 و در پیروزیه ساکن بود و الی غیر ذلک احادیث ابن حبیب و همه تحمل است و حدیث جساسه رضی است پس مقدم باشد و را شایسته گفته
 و مؤید مرجع بودن او غیر ابن حبیب است آنکه قصه تمیم داری متاخر است از قصه ابن حبیب و پس همچو ناسخ باشد برای او و نیز
 وقت اخبار آنحضرت صلعم با آنکه دجال در بصر شام یا بحرین است لایک از طرف مشرق بر آید ابن حبیب در مدینه بود پس اگر
 وی دجال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نجات نفرموده که مبادا او را بکشند و خبر
 داد با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدراست که قاتل وی نبی خدا عیسی بن مریم علیهما
 است و اگر چنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
 علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب وی مغیره سفت بیرون
 آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخراج نعیم بن حماد از طریق جبرین نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفته اند جال انسان نیست بلکه شیطان است که بهجتا و حلقه در بعض جزایر زمین او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست
 که سیلین بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوائی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال
 یک حلقه و هر گاه نمایان شود بیاید او را داده خر که عرض باین هر دو گوش او چهل فرخ باشد و دجال بر پشت او منبری از
 نحاس نهاده بروی بنشیند و قبائل جن را در تابع شده برای وی خزان بر زمین بیرون آرند حافظ این حجر فرموده و این سخن
 نیست با وجود بودن او این صیاد و هوالد جال و شاید که ایشان را وجودی در موت ثقات تلقی کرده اند این را از بعضی است
 اهل کتاب تهی و این منافی قول بعض جزایر نیست زیرا که تحمل که قول آنحضرت صلعم در قصه تنیم داری من قبل المشرق با
 آخر وقت او باشد یعنی که خروج کند و این مصیف سورخ ذکر کرده که دجال از اولاد شوق کا هرین شهر است و يقال هو
 شق نفسه انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی او را جهلت داده مادرش جنبه بود و پدرش عاشق گردیده و برای
 او جال پیدا کرده و شیاطین برای او عجب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته و در بعض جزایر محبوب فرموده لیکن
 حافظ این حجر گفته این قول سخت و ابری است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنیم داری و بودن او این
 صیاد نیست که آنکه تنیم داری و دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم انتهى اگر گویند که بعد ثبوت اسلام و حج و جهاد این صیاد
 علم بگیرد و چه می تواند کرد تا بد جال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید در حدیث مذکور
 اگر خود را دجال گوید بگوید ندارم دلالت بر عدم اسلام او در اطن میکند چه مسلم هرگز بدعوای نبوت یا ربوبیت راضی نشود
 فذلک الذی جوزا حکم بذلک الله اعلم وقف قصه دجال مشغل است بر چند اشراط از آنکه قطعه شدیدیست تا سه سال در
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول وی صلعم کیون من یدی الساعة سنوات خدامات یصدف
 فیها الکراب یکذب الصادق الحدیث و آنرا آنکه تقارب مان تا آنکه سال سچو ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز
 چون یکساعت و ساعت همچو ضرب بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا آنکه اخراج ارض است کنوز خود را و این در زمان هر یکی
 از جهندی و عیسوی دجال واقع شود و کلک منمشی منما لکن در زمین هسک و عیسوی حمت باشد و در زمین دجال بلا و محنت و
 از آنکه خر مخرج شیاطین است و آوردن ایشان از اجبار و روغ و خواندن ایشان تسخر آن را بر مردم و احادیث اینهمه مقاصد
 گذشت و آنرا آنکه کفر اقوام است بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثمان طیمالسی از ابو هریره آورده که گفت
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت من بسوی عبادت او ثمان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعض افراد و لغو باشد من جمیع ما که به الله و بالله العصمة وقف شد
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفه عند الشیخین ابی داود و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس عن اخبارة صلعم عن تنیم الداری انه لقیه
 فی جزیرة و القصة طویلة قد استوفانا مسلم فی صحیحہ ابو داود و الترمذی و الساکس حدیث عالت عند احمدی

اصله حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث النجاشي بن سميان عن احمد في المسند ومسلم والترمذي
 المسند حديث حذيفة عن احمد في المسند والحاكم في المستدرک لما شرح حديث ابى سعيد عند مسلم الحادي عشر حديث
 ابن عمر ايضا عن احمد في المسند ومسلم الثاني عشر حديث ابى عبد الله البخاري في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد
 ومسلم والى داود والرابع عشر حديث ابى سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابى بكر عند الترمذي والحاكم السادس
 عشر حديث ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حذيفة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابى هريرة ايضا
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد والى داود وابن ماجه المونى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند
 الحاكم في المستدرک الحادي والعشرون حديث معاوية عند احمد والى داود والثاني والعشرون حديث ام شريك عند احمد
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابى بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابى عبيدة بن الجراح عند
 احمد والى داود والترمذي ابن حبان والحاكم الحديث المونى ثلاثين حديث عباد بن الصامت عن احمد والى داود
 الحادي والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم والى داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نسيك بن
 حريم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد والبخاري ومسلم والترمذي والى داود الرابع والثلاثون
 حديثه ايضا عند الحاكم الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد والى داود والحاكم السادس والثلاثون حديث
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابى بكرة عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند ابن
 ماجه التاسع والثلاثون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم المونى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد والبخاري ومسلم
 والى داود الحادي والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديثه ايضا عند احمد والبخاري
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عامر ايضا عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديثه ايضا عند احمد والبخاري
 والاربعون حديث اسما بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث اسبهريرة ايضا عند مسلم وحديث العبد بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع
 والاربعون حديث ابى بن كعب ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصمىة عند احمد والخطيب التاسع
 والاربعون حديث ابى سعيد ايضا عند الحاكم المونى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منيع والى يعقوب
 سعيد بن منصور الحادي والخمسون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والخمسون حديث سفيان عند احمد
 الطبراني في الكبير الثالث والخمسون حديث ابى سعيد ايضا عند العقيلي الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن
 بن نعيم عن ابيه عن جده عند الطبراني والحاكم وابن عساكر الخامس والخمسون حديث حذيفة ذكره في كثر المعال
 السادس والخمسون حديث ابن عسرة الشخيرى الى داود والترمذي السابع والخمسون حديث سلمة بن الاكبر
 عند الطبراني في الكبير الثامن والخمسون حديث ابن امانه عند الطبراني في الكبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند محمد والطبراني الموفى ستين حديث السن عند نعيم في الفتن الكاوي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا
 الثاني والستون حديث ابى بكر عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديث ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكر
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عتبة بن ابى وقاص عند ابن ابي شعبة واما حكم الثامن والستون عن محمد
 بن حارثة عند ابن ابي شعبة التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموفى سبعين حديث عبد الله بن
 عند الطبراني الكاوي والسبعون حديث عبيد بن عمير مرسلا عند نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مخط
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المغيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر وعند الطبراني الخامس
 والسبعون حديث جابر عند اسحاق السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة
 عند الطبراني الموفى ثمانين حديث ابن مسعود وعند ابى نعيم في الحلية الكاوي الثمانون حديث الصعب بن جثامة عند النسائي
 وابى نافع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد وابى يعلى وابى خزيمه والطحاوي وابى حبان وابى جرير والطبراني
 في الكبير واما حكم في المستدرک وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب في فضائل قزوين في تاريخ
 والثمانون حديث علي بن ابى طالب عند الدلمي السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير في تهذيبه السابع والثمانون
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني في الكبير الثامن والثمانون حديث ابن عمر ايضا عند اسحاق وابن عساکر التاسع والثمانون
 حديث حذيفة ايضا عند اسحاق الموفى تسعين حديث نبيك بن حريم ايضا عند ابى سعد الكاوي والستون عن الفريجي
 عند الطبراني والنبوي الثاني والستون حديث عثمان بن ابى العاص بن ابي عبد الله في الثالث والستون حديث اسما بنت زيد عند احمد
 عساکر الرابع والستون حديث ابن عمر ايضا عند احمد والطبراني الخامس والستون حديث السنن ايضا عند احمد البخاري في موطأه السادس والستون حديث
 محمد بن ابراهيم عند احمد واما حكم السابع والستون حديث محمد بن جابر عند ابن عساکر الثامن والستون حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد والترمذي التاسع والستون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموفى المائة حديث ابن مسعود
 ايضا عند مسلم ولتقص على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل
 ببعض مما سقناه وقد بقيت احاديث واثار عن جماعة من الصحابة تركنا ذكرها وقد قلنا على هذه الحاية اسديت التي اشرنا
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اخبارنا واما درين كتاب في ابواب فصول مذکورست كما لا يخفى
 باب فقه در بيان نزول حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه السلام واين بي ان شرط قيريه قيام ساعت
 وساعت قيامت قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وان لعلم الساعة فلا تترن بها ودر بعض
 قرائت شاذه علم يفتح عين ولا مبعثى علامت خوانده اند ابو هريره گفته فرمود رسول خدا صلواتم والذى نفس بيده ليؤمنن
 ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا كبر الصليب ليقبل الخنزير ويضع الحجره ويفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون السجدة الواحدة
 خير من الدنيا وما فيها رواه الشيخان وابوداود والترمذي وفي رواية لمسلم عنه والله ليعترن ابن مريم حكما عدلا فلا يكره
 وليضع الحجره ولا يسحق عليها وليذبن الشئخا والتباغض والتحاسد وليهدوا الى المال فلا يقبل احد

انکه حضرت صلعم گویند خدا از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و شوک را بکشد و جزیره را به بند و
 حاکم سختی داد و اگر باشد عوار جابر مروی است که گفت رسول خدا صلعم لا تنزل فلان نکتة من ایتی یقاتلون علی الحق فامین الی
 یوم القیامة قال فیقول عیسی بن مریم فیقول امیرم تعالی صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیرم کرمه الله و الله انما
 مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت است بنزد بن مریم چنانکه بشارت است به و دل یک گروه از امت بر حق و غلبه
 ایشان بر مخالفین می یابد و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت است فرموده
 و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان بن برهان سنن کسی دیگر متصف
 او را در زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بعضی صحیح رسول خدا صلعم ثابت است و این بشارت نیست که اگر
 درست کنندگان حدیث نبویه و قاریان صحاح و سنن مساند و معاجم و غیر ذلک هزاران بخند را احکام بر دست آید
 و مفتی از دین قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردن سنت و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
 ثابت کرده اند بسیار نفع مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفریعات تقیه مسائل اجتهاد و بهر راه رجال بعضی آنها بکرتب
 حدیثیه و دواوین سخن سینه معلوم میشود و در مذبح محمد بن حنفیه و یکی است پس لفظ اهل سنت جماعت در حقیقت بجا
 ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشند و ایشان است که اکثر الله تعالی سواد هم و رفع عاصم پس پس باقی طفیل
 ایشانند و نیز این حدیث مجزیه مستوره و ائمه باقیه رسول خدا صلعم است زیرا که با وجود تغییر زمین و زمان و کثرت منکرات
 زبانیان در هر عصر و قرن جمعی از امت و اولاد علم شریف حدیث و تمسک آن بعل بران در نظری از اقطار ارض گذشته و
 هنوز در گذشت اگر چه این جماعه نسبت بدو بزرگان از اصحاب ائمه قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و لیکن این همه
 عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب یا مات و مل و ارباب هوا و مل و در توضیح و ادیت و تنقیح درایت و مناظره حق و مکار
 باطل چنانکه بر عارف کتب تاریخ بلا عرت عجم مخفی نیست اگر چه بعضی قاهران غیر ما و متعصبان هوا پر و در این حرف را پیچ
 نکند و با کمال پیش آیند و بنا و بیات باره و دراز کار و آویزند و حاجت دین آسانی و تقلید آرا رجال کنند و گوش شنوا
 و چشم بینا را مغزول از کار و بار آنها سازند و باشند التوفیق و بهو حسبی و علم رفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً
 کیف اتم الله انزل بن مریم فیکم فاکم اخرجه مسلم و فی حایة و اما کم منکم ذکره فی کثر العمال فی حدیثه ایضا عند ابن سعد بن
 عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدلمی بلفظ یزید عیسی بن مریم علی ثمان مائة رجل و اربع مائة امرأة اخیار
 من علی الارض و صلح من بعضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر العمال بلفظ کیف تبکک تهانا و اهلها و عیسی بن مریم آخرها و
 فی حدیث نافع بن کبسان عند البخاری فی تأیید بلفظ یزید عیسی و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کثر العمال بلفظ
 سمعت رسول الله صلعم یقول یزید فی عیسی بن مریم من السماء علی جبل اصفی اماما و ایا حکما و علایه برلس لدر یوم
 الخلقه صلت سبطا الشجر سیده حریت یقتل الدجال و یفتح الحرب و یزاد فی حدیث جبرین غیر بلفظ لیدرکن الدجال
 قوم مشکلم او غیر مشکلم و من یخیری الله اتمه انا و اهلها و عیسی بن مریم آخرها اخرجه احکام من المستدرک و فی حدیث عروه بن زینب
 عند ابن جریر من احمیه غیر نده الامه اهلها و اخرها اهلها فهم رسول الله صلعم و آخرها فیه عیسی بن مریم و من یخیری

و در حدیث تازیانه سیرت برای اهل اعتبار زیر که امت وسط را میان خود و مسیحی لشکر که فرمود
 عیسی علیه السلام در حدیثی که در کتاب چه عمل هر زمان نبوت وی صلعم برقران حدیث بود و در زمان
 عیسی علیه السلام در حدیثی که در کتاب چه عمل هر زمان نبوت وی صلعم برقران حدیث بود و در زمان
 اندر میگردید و جهاد و کثرت شفق و غم و ایشار دنیا بر آخرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامی و ضعف دولت مسلمانان
 است و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذی عینین کان امر الله قد لم یقدر و را آیدیم بر آنکه کلام در باره عیسی علیه السلام بیان
 علیه و سیرت و وقت ترویج محل بیوط و ماجریات که در دست ایشان رود و از لطم و جزآن مدت و موت ایشان لا ینق
 است که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر غیب بصیرت مزید بکلیه بشارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب با حصول این
 معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق بازشناسند پس میگویم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او
 علیه السلام اما حلیه او پس تر در بخاری است از حدیث عقیل بن خالد که اندر احمد جده عیسی الصدور یعنی وی سرخ رنگ غول
 موئی پهناسینه است و در روایتی آدم کا حسن بابت رانی بر آدم الرجال سبط الشعر یظف ای یظفر و در روایتی که لم یلمه
 کا حسن بابت رانی بن الهم قدر جلدا آمده یعنی خوب صورت ترین مردم که دیده باشی او است موئی سرش فرو رفته و شانه
 کرده گویا آب زردی میچکد و در روایتی آمده که لم یلمه بن منکبیه رجل الشعر یظفر اسمه در حدیث ابن عباس است مرفوعاً
 رایت عیسی بن مریم مرفوع الخلق الی السحرة و البیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میان قد سرخ و سفید رنگ فرو
 سر زاده کرد و در حدیث ابو هریره که ماخرج من یاس گویا بیرون آمده است از حمام و نیست منافات میان حمرة و اومته
 زیرا که جائز است که اومته او صافی باشد چنانکه در ذکر دجال گذشته و مرگندم گون که صاف رنگ باشد سفیدی او
 بسرخ نیز میسازد کما فی بعض النسخ فانیادگر که میبرد و روی دو چادر مهر و ده باشند یعنی زرد رنگ کام و در حدیث
 ابو هریره است مرفوعاً لیس بینی و بین عیسی بنی و انه نازل فاذا رقیه فاعرفوه فانه رجل مرفوع الی حمرة و البیاض نیز لیس بین
 محض ترین کلان است یظفر و ان لم یصیب بل فیقال للناس علی الاسلام فیدق الصلیب لقیل النحر و یضع الحزبه و یهکک ثم یثقی
 فی زمنه الملل کلها الا الاسلام و یهکک المسیح الدجال فیکت فی الارض اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج ابو داود
 و درین حدیث بیان نزول علیه و سیرت او است و ماخرج اسحاق بن حمادیه ایضاً نحوه الی قوله و یضع الحزبه و یهکک ثم یتوفی
 الی الاسلام فیهکک ثم فی زمنه المسیح الدجال و تقع الامته علی اهل الارض حتی ترجی الی الاسود مع الابل و المنزع البقر و الذیاء
 مع الغنم و یلعب الصبیان مع احبائهم فیکت اربعین سنه ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج احمد بن محمد بن حنبل
 لانبیاء اخوة لعلات اهلهم شتی و ینهم واحد و الی اول الناس عیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و منه و انه نازل فاذا
 رقیه فاعرفوه ثم ذکر بلفظه الذی قید و آناستیزی پس بگوید صلیب او بکشد و خوک بوزن را و بردار و جزیره را و قبول
 نفرماید مگر اسلام را و کیسان گردد دین و پرستیده نشود مگر خدای عز و جل و ترک دهر صدقه را یعنی زکوة را بسبب
 قاجانی و گیرنده او ظاهر شود که نوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکند در چیدن اموال یعنی بسبب علم بقرساعت و خبر
 بنقض آنکه و عداوت بسبب ان اسباب و غلبه او بر و سمیت هر ذی سم تا آنکه اطفال بحیات و عقارب از ذی کنند و گرگ

ای که سینه با خنجر و دوش را زخم بردند و از زمین بسجده و نه از زمین برخاسته و برپا نماندند و بخت نبوت خود را بجهنم
 آوردند علیه السلام تا آنکه جمیع مشرکین و یهود و مسیحیان و انکار و سیر کنند ایشان را و همچنین انار و در آن شود و سپهر بر سر
 قتل آن گران شود و بنا بر کثرت حرمت که همه زمین مزروع شود در حدیث ابو هریره است بلفظ طویل بحیث بعد از مسیح بود
 للسماء فی القطر و یؤذن للارض فی البساتین حتی لو نذر حبک فی الصفا لنبت حتی یملأ الرجل علی الاسد فلا یضره ویطرد علی
 الحیة فلا یضره و لا تشاحن و لا تباعضن خیرة ابو سعید الخدری فی فوائد العراق فی سلب شود و در زبان او ملک از قریش است
 حجر یکی فقیه شافعی در دخول مختصر گفته و سابقه الی ذلک السخاوی فی القناعة معنی سلب ملک از قریش است که باقی نماند
 قریش را اختصاص بخیزی بدن را حجت بسوی عیسی علیه السلام پس معارضین حدیث لایزال هذا الامر فی قریش باقی ایشان
 من الناس نشود انتهی گویم و دال است برای قول و حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیر هم ای عیسی تعالی صل لنا فیقول لا ان
 علی بعض امرائکم ثم انما هذه الامامة و برین تقدیر نیست منافات در آنکه مهدی امیر باشد و در زمین عیسی و معراج است که بسوی
 او در امور مملکت این یکوجه دیگرست در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال است مانند آن محمول است
 بر بعد نزول عیسی علیه السلام و از بعضی سخنان باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گذشت
 در اشعار بعد ازین گفته اگر گویند که معنی حدیث لایزال هذا الامر فی قریش آنست که می بینیم که قریش از قرنها
 ملک دارند گویم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه ظالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
 کمال عدل فرماید پس عاجز نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهی و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله
 صلعم اذا سكن بنو الکسود و لبسوا السواد و کان شیخهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر بهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم خیر
 الدار قطنی گویم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سود بجهت اسبابی از طرف مشرکین
 واقع شده و شاید که اینحال نزد قریب مانده نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع ایل اکتفا رود و در
 عیسی که باقی است بوجود آید و لیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته لیست شبی شیخ مجهول و اسد حدیث ضعیف
 حتی ان ابن جنحی ذکره فی الموضوعات انتهی قف متطلانی در مواهب نیه در زرقانی در شرح وی در بیان خصائص است
 رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این امت از انبیاء علیهم السلام بعد از رسول خدا صلعم مثل عیسی پس
 حکم نخواهد کرد در عالم مگر با آنچه مشروع کرده است آنرا محمد صلعم در این امت زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجی است
 باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان گفته که وی صحابی است چه جمیع شده است بر رسول خدا صلعم
 در شب اسرار و وی زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول نزع محمدیه بجهت بطریق
 الهام احکام یا اطلاع بر روح محمدی یا بشارة الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیوطی را ازین معنی پرسیده
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شد از من تعلیم من بعد هم می باشد بوجوهی الهی برسان جبریل
 علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شان و عیسی علیه السلام نظر در قرآن کند و جمیع احکام این امت را
 انعم غایب بدون احتیاج بسوی رجعت حاوید چنانکه اخذت صلعم از قرآن نهاده زیرا که قرآن منطوی است بر جمیع

احکام شریعت از حضرت بقیع مختص خود آنرا دریافت شرح وی بزرگی است در سنت کرده و افهام است قاصرست از ادراک
 مدارک صاحب شریعت و عیسی نبی است پس در نیست که زقرآن فهم کند مثل فهم آنحضرت صلعم و نیز وی معدومست و چه انبیا
 بارها با وی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل ازیرا که میدانند که
 وی عنقریبی دل کند در است و حکم کند در ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از آنحضرت بلا واسطه باشد و باین اشارت
 کرده است جماعتی از علما و سبکی گفته اند ای حکم عیسی بشریعت نبینا بالقرآن و اسننه پس اخذ و سنت را بطریق مثافیر
 است و وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در ارض که صرح به فی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی
 صلعم آنچه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت و سیدوطی برای هر واحد از این ربیع استدلال ذکر کرده غرض آنکه عیسی اخذ شریعت
 از وی صلعم کرده حکم کند میان امت بتخریم و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او ان دولت و رسالت می نازل
 شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلك الترمذی الحکیم فی کتابه الا ولیاء و اعراب صاحب عقاب مغرب کذا الشیخ
 التقطازانی فی شرح عقائد النسفة صحیح انه یصلی بالناس فیومهم ویقتدی به المهدی محمد بن عبد الله الحسنی الحسینی الخلیفة الانی
 آخر الزمان لانه افضل منه فاما سده اولی قال ابن بجوزی لو تقدم عیسی اما ما لوقع فی النفس اشکال و لقیل انراه تقدم نانا و سبقت
 شرعاً فیصلی مامو الملائکة بنسب بغير ان شیهة وجه قول الانبی بعدی و فی صدقة عیسی خلف جل من نوره الامته مع کونه فی آخر الزمان
 و قریباً م الساعه دلالة فیصحیح من الاخوان ان الارض لا تخلو عن قائم بشیخة و قبل معنی و اما کم سنکم انکم یکم بالقرآن لا بالانجیل کافی
 روایت مسلم و اما کم سنکم قال ابن ابی ذؤب معناه کم کتابکم و علیه کم تبیین ان عیسی اذ انزل یحیی امانا و مامو ما لکم بکیر علیه و آیه
 احمد و مسلم فانها حیرت کان لا تقبلان نه الا فتاویل فهو علیه السلام و کان خلیفة فی الامته کحجة فیهم و رسول من نبی کریم علی حاله لا کان
 بعض الناس ان یاتی واحدا من نوره الامته بدون نبوة و رساله و جهل انما لا یزولان بالمولد خلیف من هو حی ثم هو احد بن
 الامته مع بقائه علی نبوته و رسالته فاذا کرم من جواب تباعه لنبینا صلعم و احکم بشریعت لا بشرع الانجیل لسنه فان نست فمرد
 صحیح مسلم و البخاری لیسکن ان ینزل حیکم ابن مریم حکما مفسطاً نیکسر الصلیب یقلل الخنزیر و یضع الحجر فیة فاما معنی منع قبول
 الحجر فیة فاجاب بن بطال باننا ما قبلنا انجیلنا لاجلنا انا الی المال و لیس محتاج عیسی عن خروجه الی مال لانه فیض فی ابراه لال
 حتی لا یقبله احد کان فی الصحیحین فلا یقبل الا القتل و الا یایان بامه و حده اتبی و اجاب الشیخ ولی الدین محمد بن الحارثی بان
 قبول الحجر فیة من الید و النضری شبهة ما بایدهم من التوراة و الانجیل و تعلیقهم برسمهم بشرع قدیم فاذا نزل عیسی الت
 الشبهة بحصول معانته فصاروا کعبدة الاوثان فی الافق طاع شیهة و انکشاف امرهم فغولوا معاطمتهم فی انه لا یقبل منهم
 الا الاسلام و احکم یزول انبر و ال علمته و هذا صحیح حسن لمار من تعرض له و اولی محاذی که ابن بطال اتبی و فی الاصابه عیسی
 بن مریم رسول الشیخ طه القاه الی مریم و ذکره الذهبی فی التجرید مستدرکاً علی من قبله فقال رأی البنی صلعم لیل الاسراء
 و سلم علیه من نبی و معانی و سواخر من هیوت من الصحابة و الغزاة القاضی تاج الدین السبکی فی قصیده التي فی آخر القواعد له
 فقال مع من باتفاق جمیع المخلق افضل من خیر الصحاب بی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و هوفی من امه المصطفی
 المختار من مضر و كذلك من یقول و هم اجمعون کما قال ابن عطیة و المازری و البغوی و القرطبی من العلماء نبوة اسخرفه

باقی الیوم قائم تا بلع لا حکام نه الملة و كذلك لباس علی ماصححه القطری المفسر لرحی ایضا و لیس فی الرسل من قبیحه رسول
 الانبیاء صلعم و کفی بهذا شر فالله الملة الحمد لله زادنا الله شرفا انتهى المقصود منها انھا کاتب عروفتیم عفا الله عنه
 که اتباع عیسی بشریعت محمدیه و حکم فرمودن بموجب این صحیح است حدیث صحیح بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
 حکم مطابق کتاب نیست که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمالات
 که بالمشافه اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کنایه از ارض بعد موات بنوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حدیثی صحیح مساعد
 آن نمیکند و همچنین حیات خضر و الیاس مرجوح است نهضی صحیح بران دلالت نکرده و متران استنباطات بعید و مشاهدات
 صوفیه در مآخنی فیہ لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگر است همچنین فضیلت عیسی علیه السلام بر غیر صحابه جبرئیل
 و روح الهی بودن کلامه لقاء من الله تعالی است نه تنها بصحبت ساعتی که در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا
 صلعم بکرات مرآت در طواف و غیره چنانکه در مواهب بزبان مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود و ادله نقلیه سمیه صحیح و درین
 باقی نزول وی در حیات نبوی از سما بارض به پایه ثبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از مآخز
 فیہ باشد و در فتح الباری گفته حکمت در نزول انجلی دیگر آنست که بیرون از زمین و در اندیشه افعال کذب ایشان ظاهر سازد و بر
 دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر قریب جل و باشد تا در زمین مدفون گردد و بر اکثر جمیع مخلوق من التراب یعنی رسد
 که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلعم امت او دیدار نزول کرد که از دست او باشد پس
 حق تعالی دعای او را استجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد اسلام باشد و نزول و موفقی
 خروج و جال اتفاق افتد و او را بکشد الاول او چه انتهى **فصل** دوم در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول مدت
 وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از اعلام اختلاف روایات محل نزول می و جمع بیل الهادایت در وقت نزول و علی علیه
 السلام و حاصل جمیع بالا جمالی درین مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام تردناره بیضا شریسته و شوق باشد و این مناره
 موجود است و هر دو کف خود بر او چیده و منشرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بسبب
 رونق بخش شده بر منبر نشینند و مسلمانان در مسجد بنایند و همچنین نصاری و یهود و همه امیدوار او باشند تا آنکه اگر
 چیزی بیفتد جز بر سر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موزن مسلمانان و صاحب قی یهود و صاحب ناقوس نصاری
 بیایند و قرعه اندازند چون قرعه بر اندیزد آن اهل اسلام اذان گوید و یهود و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با
 مسلمانان غار عصر گذارد و جمیع میان نزول او وقت شش ساعت از روز میان گذارون او غار عصر پیشتر گذرشته بعد
 وی علیه السلام با اهل دمشق طلبت حال بر آید و شوی کند بروی سکینه و قار باشد و زمین برای او مقبوض گردد و هر کافر را
 که نفس مبارک او در یاد بکشد و نفس حامی رسد که بصیر او انجا افتد تا آنکه کفار در حصول و قربات ایشان در گیر و تا آنکه بیت
 المقدس رسد و از مغلق یا بد و جال حصار کرده باشد و این رسیدن موافق غار یاد افتد که امر و دجال بعین بقتل
 رساند و ملاک یا جوج هم بدعی او شود و کما سیاق ابن خلدون گفته مقصود زعم کرده اند که خروج و جال در سنه
 ثلاث وربعین سبعمایه از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم است

تا تمام الفاتحه عیسی آمده اورا بکشید گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه قوانین ظهور مهدیست و حاله کماله و یعقوب بن سنان
 کندپی گفته تروف عربیه غیر سحر یعنی مفتح سوز قران جمله حدوش مقصد و چهل و سه سال میشو هفت سال از ان جا
 راست باز در وقت نماز عصر فرو و آید و دنیا درست شود و گو سفند با گرگ محاشا کند بعده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام
 ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر حد حروف مجسم که قی ی باشد و دولت عدل بمنجمله آن چهل
 سال است انتهی و ابن ابی و اطلیل گفته نزول عیسی کیون فی وقت صلوة العصر من الیوم المحمدي حين تصنی ثلاثه اربعه اثنی
 و کندی در کتاب جفر که در ان ذکر قرانات کرده گفته که چون قران تا ثور بر راس حوض برسد مراوشش صد و نود و هشت سال
 از حیرت است چه ضا و ترو مغارب نو باشد و صا و شصت قاله نصر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین و آسمان
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادست نین کثیر بران گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعده گفته که در
 حدیث آمده نزل عند المنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهر و دین یعنی حلتین زعفرین صفرا و دین محضین اصفا کعبه
 اجنه الملكین له لمة کا ما خرج من جیاس ان اطا طار استنظر و از انفسه متحدر منه جان کالو لو کثیر خیالان الوجوده و در حدیث
 دیگرست منو عام روج اخلاق والی البیاض و الحمره و فی آخر ان تیر و ج فی الغرب المغرب لوالا بدیهه یرید ان تیر و ج منها و تلد
 زوجه تا انتهی گویم این احادیث در بیان حلیه حلیه می علیه السلام گذشته لیکن در ان لفظ کثیر خیالان الوجوده نیست یعنی بر
 سبارک و غالبای بسیار باشد همچنین ذکر تیر و ج در غرب نیامده و امامت وی پس تر و طبرانی و ابن عساکر از ابو هریره مرو
 ست که فرمود آنحضرت صلعم نزل عیسی بن ماری میکث فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
 و احمد و ابی داود و ابن جریر و ابن جبان از ابو هریره آمده که انه میکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتوفون
 عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت
 رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فیقثل الدجال ثم میکث عیسی فی الارض اربعین سنه اما ما عدلا و حکما مقسطا اخر
 ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض
 اربعین سنه لوقول للبطحا سیلی عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
 اربعین بالغاء کسر و ارد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حماد
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه سال بود و نازل شود و در هفت سال
 پس این چهل سال شد و چون تعلیل سنافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعد سی و سه ساله از عم
 نصاری است چنانکه و هب بن منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعد یکصد و بیست سال است چنانکه طبرانی و حاکم
 و مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فیسه لفاطمه ان جبریل کان یعارضنی القرآن فی کل عام
 مره و انه عارضنی بالقران العام مرتین و اخبرنی انه لم یکن نبی الا عاشر نصف الذی قبله و انبرنی ان عیسی بن مریم عاش
 عشرین یا ستمه و لا رانی الا ذاهبا علی راس الستین و رجال ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت لبث وی و دیگر
 ازین و شرح وی مذکور است فلیبره و کتب است که کثرت اربعین عام ارجح است و الله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فبقیلت بخنزیر و یحیی الصلیب تحجج الصلوة و یبطل المال حتی لا یقبل
 حیض من خارج و یزول الروح و یخرج منها و یختر و یحیی یعنی جمع کرده شود و اورا ناز و فرو دادید بموضع روح و او را اینجا جمع کند یا عمره
 یا سر و کند و ترجمه بقیده الفاظ حدیث مکرر گذشته و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبة از جوسه آمده لیکن عیسی بن مریم
 بیخ الروح و با کج الوعرة و لیکن هاجمها یعنی اهلال کند عیسی از راه روح و با کج یا عمره یا سر و کند بیخ بعضی طریق است
 و در حداد مکانی است مابین مدینه طیبه و داوی صفراء در راه مکه مکرر و هم از وی حاکم و صححه و ابن عساکر و ابی کره آورده اند
 لیکن بطریق ابن مریم حکما عدل و لمانا و لیسکس فجاءها و معتز و اولیا تین قبری حتی یسلم علی و لاردن علیه علی قاری گفته قول
 لاردن ای ظاهرا و الا فیه صلعم نزل علی بن سلیم باطنا کافی حدیث ماسن احدی مسلم علی الله الله علی روحی حتی ارد علیه فیفید احدی
 الشریف تخصیص عیسی بن النضر المنصب فممن ادعی هذا المعنی المبني علی کمال الغناء من غیره من العلماء و اوشاخ الکرام فلیعلم بالبدیان
 اتهمی گویم فقط حدیث هرگز افاده ظاهر نمیکند مجرد و هم است و در سلام ظاهر و جواب طعن کدام منفعت نیست که ضرورت این
 احتمال باشد و الله اعلم ابوهریره گفته ای پسران برادر من اگر ببینید شما و را یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را
 سلام میخواند و نیز حاکم از انس آورده که فرمود رسول خدا صلعم من بود که منکم عیسی بن مریم فلیقره منی السلام و ابوهریره گفته
 فرمود رسول خدا صلعم فی لارجوان طال بی عمران القی عیسی بن مریم فان عجل لی موت فمن لقیه منکم فلیقره منی السلام و نیز
 مسلم و احمد با سندین رجالا هار جال الصبیح علی قاری و در شریف رومی گفته فیه تنبیه عیسی علی ان الاجمال کاف فی العقائد و انه
 ینبغی للمران تنبیه روفیه الانبیاء و الا صغیرا لا ترتب علیهم هان الفوائد و انه یتبعین علی من بود که عیسی علیه السلام ان یمیل
 نبینا علیه التحیه و الا کرام اتهمی گویم در حدیث دیگر از ابوهریره مرعوفه آمده بود شک السیخ بن مریم ان نزل حکما متسطا فبقیلت
 الخنزیر و یکس الصلیب فیکون الدعوة واحدة فاقراوه من رسول الله صلعم فلما حضرت الوفاة قال اقرؤ عنی السلام و نیز
 احمد با سند و قیه کثیرین زید و ثقه احمد و جماعة و ضعفه الشافعی و غیره و لقیه رجال رجال الصبیح و بعضه فی الصبیح کذا فی التوضیح
 للشوکانی مع گویم این بنده حرص تمام دارد که اگر زبانه حضرت روح الله سلام الله علیه را در یابم اول کسی که ابلاغ سلام بنویسد
 من باشم و اگر من ندر یابم هم که زبانه او را در خلافت من جدا بیاورم من تمام کند بر خواندن این سلام و هم سلام این دور افتاد
 بدل نزد یک ابجانب می علیه السلام برساند و بیشتر کلام درین سلام سنت الاسلام بر وجه تمام گذشته اینجا که قول طاهر
 شاگرد ابن عباس تمنا می او بدار که زبانه همدی علیه السلام ذکر کرده ایم و با الله التوفیق اینجا بدوشس جارا طواس تمام
 شدیم اینجا هم آغوش تمنا می ابوهریره صحابی گردیدیم سیه یار بلین آرزوی من چه خوش است و تو بدین آرزو مرا برسان
 و با کج و او شده که وی تزویج کند بعد نزول و او را و لا و شود باز بمیرد بمدینه و شاید این سوت او نزد حج و زیارت
 رسول خدا صلعم باشد و رنه او در بیت المقدس خواهد بود و بعد از آن سلام گفته مکتوب است در تواتر و صفه محمد صلعم
 و این که عیسی بن مریم مدفون شود با وی اخراج الترنزی و حسن ابن عساکر و بخاری و تیارخ خود و طبرانی و ابن عساکر
 از ابن سلام آورده اند که یدفن عیسی بن مریم مع رسول الله صلعم و صاحبیه فیکون قبره رباعا و بقای در سر الروح ذکر کرده
 که ابن الراعی در تاریخ مدینه و ابن جوزی در منتظر از عبد الله بن عمر مرعوفه آورده اند که نزل عیسی بن مریم الی الارض

فیه ترویج و یو لد نه فیکت حسنا و اربعین تم بیوت تم بدین معنی فی قبری تا قوم انا و عیسی بن مریم من قبر واحدین ابی بکر و عمر
و عزاه القریظ فی آخر تذکره الی ابی حفص المیاسنی استثنی و فی حدیث عاریثه ذکره صاحب کثر العال بلغظ قال ثبت
یا رسول الله انی اری انی عیش بعدک فذا دن لی ان ادفن الی جنبک فقال ان لی بذلک الموضع ما فیه الا موضع قبر
و قبل الی بکر و عمر عیسی بن مریم در قاتی در شرح مواهب لدنیه گفته ذکر ابن عساکران وفات عیسه تمکون بالمدینه فیصله
هنا کت بدین با بحره البیوتیه و روی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال کتوب فی التوراة صفة محمد و عیسی بن مریم
سعد و اختلاف فی موت قبل مدینه لظاهر قوله تعالی انی متوفیک قال الحافظ و علیه اذ انزل الی الارض و بقت المدة المقدرة
له بیوت ثانیاً و قبل حتی متوفیک فانک من الارض فخلیه لا بیوت الا فی آخر الزمان و قال فی موضع آخر رفع عیسه و هو
حی علی الصیحه و لم یشیت رفعه و لیس عیسی من طریق رفوعه به انیم ابن خلدون از کندی آورده که وی گفته وفات عیسه
بعد چهل سال شود و عیسی در مدینه وفات یابد و بجانب عمر بن الخطاب فن شود و آمده که ابو بکر و عمر بیان در پیغبر محشر
شنودا تهنی و ابن ابی و اطلیل گفته و الشیخه تقول انه هو المسیح مسیح السلاج من آل محمد بن خلدون گوید نقلت فی علیه
حمل بعض المتصوفة حدیث الاحمدی الایسیه ای لا یقول مهدی الا المهدی الذی نسبتہ الی الشریعه المحمدیه
عیسه الی الشریعه الموسویه فی الماتباع و عدم المنسج الی کلام من امثال تبا یعینون فی العتق و الرجل و المكان با
و اینه و حکما ت مختلفه فی مقتضی الزمان و لا اثر لیس من ذلک غیر جوعن الی تجدید رایی منتحل کاتراه من مفهومات اخویه و
اشیاء تجبیه و احکام نجومیه فی تدا انقصت اعمار الاول منهم و الاخر اتمی گویم شک نیست که تعیین تاریخ ظهور مهدی یا
نزول عیسی یا خروج دجال یا جز آن از وقایع و قس که اخبار و آثار موجود آن در زمان آخر بالا جمال دلالت دارند از تشر
نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل موهوم یا مفهوم لغت یا احتمال مضمون یا تاویل اوله تحریف کلام نبویست
این ناهم شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب الشهاده بیچکی را معلوم نیست و نه امید علم اوست در آینده و مدعی آن
کاذب مقرر آن غلطی است و تاویل شیعه برای حدیث لامهدی الایسیه کام تحریف بحت است برای پیروی و تقلید
حکم شرعی است بحکم عقل کاسد و رای فاسد خود عصمانا اند سجان و جمیع المسلمین عن امثال هذه الزلات و اتباع خطوات
الشیاطین من الما نسج البجن اجمعین قف صاحب شاعر دین مقام تدشینی نوشته و در آن بر جمله حقیقه ثابت بود
هر که عیسه مقلد امام ابو حنیفه رضی الله عنه رد مشبع نموده خلاصه کلام او در اینجا نوشته میشود که خالی از فائده نیست
تسمیه او این دنیا از کلام را به تدنیز لطفی دارد که پوشیده نیست میگوید رج که بعضی جمله حقیقه را عا کرده اند که هر یک
از عیسی و محمد علیهما السلام تقلید مذنب امام ابو حنیفه خواهند کرد و این را بعضی شیخ طریقه سبلاد هند نیز در تالیف
فارسی خود که در آن دیار شیوع دارد ذکر کرده اند و بعضی متوسمین بعم اد حقیقه که متصدد تد ریل غریز این قول را شهرت
میدهند و بدان فحشه می نمایند و در مجلس درس خود بروضه نبویه تقریر آن میکنند چون ذکر اینصی بن آدم الحاکم کرد و قائل
و ناقل و مقرر او را منسوب بحبل نمود چون او را الحاکم من رسید را نسبت به تقیص در حق امام ابو حنیفه کرد و حاشاه
من ذلک اگر امام ابو حنیفه این را میشنید فتوی بتعزیر یا تکفیه قائل میداد بعده بعد مدتی شیخ علی قاری هروی نیز

که مشرفه را بر تالیفی چنین باب افتخار شد که ناشی از مشرب لوری فی مذرب لمبک نهاده در وی این قول نقل کرده
بر آن روشنی کرده و قائل ایاجیل و انوده پس این کتاب را مجلس مری می فرستاد و مری خوانده شد و میان تلذذ و خود
رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا با اختصار نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام صغیره اعون است چه آنها جموع دارند بر نقول
اول مذرب حجب و اگر چه متعلق بقیقه نباشد قال رحمه الله تعالی و لقد عارضنی فی هذه القضية یعنی مسئله التقلید المذكورة من
هو عارضین القضية بالکلیه و نیز نقل امام کتب فی تعالی الدفاتر می قطع بطلان حتی ذوالعقل القاصر و معین استقول من کتاب
جمهوری قد صرح الامام بن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتاب المتداوله سوار العلوم الاصلیه و الفرعیه ثم ان رکاکه انظار
و مبانی تدل علی بطلان معاینه بعد ذکر تلذذ خضر بانی صغیره تا پنجاه سال و بعد وفاتش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال و
و آموختن حضرت نقشبندی علم ابو حنیفه یا را الهی تا سه سال و تعلیم نمودن مخالفین و فائق بوی تا آنکه قشیری نیز کتاب
کرد و مریدان قلم انداخته او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در بخاری
بیگانه از وی دستی بر آورده صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت تو کلمه قشیری گفت سر در آن آنست که قشیری
قیامت چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل برد او به بندوی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتاب
یاخته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهی چون برو و این صندوق ابو القاسم قشیری را بیا که آنجا صندوق
گرفته کتب آمد و شرع را باین کتب نده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین تبه از رضای والدین رسیده کذا فی کتاب نیست
و مجلسه مخصوصا علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحیی ان هذا مع رکاکته و لحنه کلام لایحیی
المحدثین المسامحین فی مناد الدین بعد رد بهر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل کفر فیما اطهر لایسما فیما
ابن ابی المنجب الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلبه کفر حقا کا صرح به السیوطی فانه الذی لایر سب عنه و صرح
النبوة فی حیاتہ و لا بعد موتہ و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة نبینا بالقران و السنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید
در حدیث نو اس بن سمان تردد سم و غیره آمد و قتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فیما هم کذلک ذاعی الله تعالی
عیسی بن مریم انی قد اخرجت عباد من عبادی لایدان ملک یقتالهم فخر عبادی الی الطور احدیث و ظاهر آنست که آورده
وحی بسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن تردد و نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیا علیهم
و فرشته دیگر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل بالکتاب بالوحی الی انبیا و انکه بر
عامه مشهور شده که نزول جبریل بسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض است و در چند حدیث
نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد مات بر طهارة و لیلته القدر و نزد من و دجال از دخول مکة مدینه و حسان
از مواضع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام تردد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
از علماء وقت خود و گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در مدت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجع
اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهتة بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی است که

چون وی اکثر روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن نزل عیسی بن مریم قبل ان اموت لاصد
عن رسول الله صلم فیصدقنی لیس قولی فیصدقنی دلیل است بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلم باشد بدون احتیاج
افدا و از احدی از امت تا آنکه ابوهریره در تصدیق سموع خود از آنحضرت صلم محتاج تصدیق و تکریم او شده انتهی
کلام و بهیونی غایه التفاسیه بکذا فی الاشاعه و قد یخصنا لمخصه عبده علی قاری تقلید مفسر را با بوحفیه نیز با دل شایسته
رد کرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعه گفته و این مخالف چیزی است که از فتوحات گذشته که
مهدی قیاس نمایند و اگر میدانند برای اجتناب از ان میدانند پس می حکم نکنند مگر با قمار ملک مسدود که او تعالی بسو
او فرستاده باشد و نوک حجت الشرع المحمدری الذی لو کان محمدا صلم حیا و رفعت ملک لما نزل له لم حکم فیها الا بحکم الهی
فیعلم ان ذلک هو الشرع المحمدری فیحرم علیه القیاس مع وجود النصوص التي نسخها الله یا ما دانه قال فی صفته یقفوا اثری
لا یخطئ فخرنا ان متبع لما شرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا کند چه محضوم است در احکام بشهادت نبی صلم و این سبب
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیا علیهم السلام و بهو التحقيق انتهی کلام الاشاعه گویم آنچه از احادیث صحیحیه ثابت میشود همین قدرت
که هر یک و عیسی علیهما السلام حکم بشرع محمد می کنند و این تفصیل که تعلق آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلم یا از وحی
والهام هیچ وارد نشده پس تعین در امثال این مورد که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فضول کلام است
که اهل علم از طرف شارع بدان مامونینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و کرم مجرات رحمة الهی است
در سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید مدون است و در حدیث در حق آن وارد شده و تواتر القرائن و شبه
مع و تاقیام میاست باقی است و در اکثر بقیع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا
کافی و وافی شونده حاجت تنقی از علماء افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که نصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال
استقبال است چهار مرتبه و عیسی می باید تا حکم هر حادثه ازین هر دو حجت نیر به برآورد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه آنحضرت
کنند و تلقی سنت صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلم بجام آخرت رفته مشافهه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی چه دارد
که آنچه در دو این سنت امر و مدون است در ان روز عیسی و مهدی را بوحی الهام بران مطلع فرمایند و اگر مراد بشافهه است
از قبر نبویست پس این همان تعلم خضر از قبر ابوحنیفه شد علاوه آن هر چه روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران از اعتبار
مقدس یا قبر مطهر وی صلم خواهند کرد و قطع نظر از ان سکونت و ماندن بود و هر یک و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه از انجا مسافت بعیده دارد و با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بندد پس آنچه نزد و تر خطا میسر و مدون
ظاهر نصوص است ماثله با احکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجود میان اهل اسلام است و لا غبار علیه و لا شائعه
و الله اعلم و آجده صاحب شاعه سیزده چهارده و هجده عقیده و تقلید فقیه در رد حکایت خضر و تقلید ابوحنیفه بجهت
وعیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نهیان جمله حنفیه و بغوات منسره و تقلید
است و این قسم مقلده استحقاق جواب التفات خطاب اند و کدام بلا و آفت است که بدولت این تقلیدات و تاویلا

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفاسد که می بینی و این همه منکرات و تشامع که میشنوی همه بطریق تقلید از رجال و نادول
فصوص و حرف آن از ظاهر می است یقین باشد باشد و حکم باید بدوشت تقلید نه سبب انتساب بر طایفه بسوی غلطی از عظام اسلام
بغیر و فتن شده و اما با آنچه شده با قرار مقلد و از آثار قیامت است و دوری بجران فصوص و حجت الاخذ و الاطاع بر وجه استیفاء
ست و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بعد از آن تحریر و تقریر و مناظره بلکه مباحثه پرورخته اندالی یوسنا و دوری پروراز
اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدر اقدر را در شاع گفته تمام آن سهولار اجهله فطر تعصبهم و عناد هم لیس طمع
نظر هم الا تفصیل ابی حنیفه و لوبال اصل و لوبایدی لی الکفر و لیس عندم علم بفضل الله بحجة التي الفت فیما الکتاب فی صفون بالکتاب
و لا فرائد التي لا یرضانا الله و رسوله و لا ابو حنیفه لغنه و لوسمعا ابو حنیفه لا فتی بکفر قائلما و فی فضال ابی حنیفه المقررة
الحررة کفایة لبحر ولا یتحتاج فی اثبات فضل الله الا لاقوال الکاذبة المقترة المؤیدة الی تفصیل الانبیاء انتهى گویم علمی مبالغه که
با خصوص حنیفه را در باره اثبات فضل بلکه تفصیل ابو حنیفه روح بر آمده دیگر است مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک و حنفیت
اگر چه کتب مولف در مناقب چهار اسم مجتهدین خالی از تکلفات و مبالغه فی اصل نیست ابو حنیفه فضل و وجود در قرون شده
لها با آنچه و همچنین آمده باشد را چه کم است که احتیاج تفصیل فقه و بر سنت نبوی که موجب تفتیش فی فروع فصوص شارع صلوات
عارض حال کرد و محتمل که خلف است با سلف است و آمده نمان باید و تذکر آنها جرح و غفران شاید کفایت میکند این همه لاد
و قلاقل چرا دین همه وجود بر تقریر فقهار و شور و شغب سوز که مفسد تبیین ادله کتاب بر این سنت میشود یعنی چه حق تقابل
مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از زهرنی و یوسلیم دارد و بعد صاحب شاع گفته عجایب نیست که قهستانی را با وجود
فضل و جلالت چیزه ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی ذاتزل عمل بعد سب ابی حنیفه که مذکره فی انفس
استه و لیت شعری ما لفصول الستة و ما الدلیل علی هذا القول فان الله وانا الیه رجعون علیک اتباع السنة الخرافاها حرة
و حصن من لا یسوار و الار و حنة من سهام الشیطان المرید و الباک لا خیر فی مثل هذه التزیات الباطلة و دوع التعصب فانه با
عظیم من ابواب الشیطان الرحیم الاله نانو ذبک من شر الشیطان و غننه و فخره و فخته و منک التوفیق لما تحب و ترضی انتهى
کلاسه گویم قهستانی تنها دین و رطه گرفتار نیست بلکه دیگر شایح حنیفه هم یادی بعد پیش اندیم حنیفه صاحب مختار گفته
الی ان حکم بنده عیسی علیه السلام و بایدل علی امر عصم اختص من من سائر العلماء العظام انتهى لیکن در دستار گفته تبع فیه
القهستانی و کانه اخذه مما ذکره ال کشف ان نه به آخر الله سبب فقط عا لکن لا دلیل فی دلک علی ان نبی الله عیسی حکم
بند سب ابی حنیفه و ان کان العلماء موجودی فی زمانه فلا بد من دلیل و لهذا قال السبوطی فی زمانه سماه الا علام ما حاصله ان
ما یقال انه حکم بنده من المذهب الاربعه باطل لا اصل له و کیف یظن نبی انه یقلد مجتهد اصح ان المجتهد من احاد نه
الامة لا یجوز رد التقليد و انما یکلم بالاجتهاد و بما کان یعلمه قبل من شر یجتنا بالوحی او بالتعلم منها و هو فی السماء و ا
ینظر فی القرآن فیهم منه ما کان یفهم منها صلوات الله علی الخیر و ما یقال ان الانام المبدیة یقلد ابو حنیفه
رده علی القاری من رساله المسماة بالردی من مذهب لهدی و ترمذیه اند محمد مطلق و رد فیهما ما وضعه
بعض الکذابين من قصه طویله و نه کلام باض لا اصل له و لا یجوز حکایت ال لرویه کما و ضمه لاصحابه و انباءه انتهى

و طهور المجدی و ثلاث خسفات و نار کج من تعمر عدن این اکحدیث اخرج ابن ماجه عن حذیفه بن اسید و احادیث وارده
 درباره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قوی این ده آیه ذکر کرده و کلام دریا جوج و ما جوج بذیل چند فصل نوشته
فصل اول در بیان منسلب ایشان در آن احوال است یکی آنکه بنی آدم انداز اولاد یافت بن نوح و و هب غیر همین جزیم کرد
 اند و یک از متأخرین بر آن اعتقاد نموده دیگر آنکه ترک هستند قال الضحاک و بعضی گفته که یا جوج از ترکانه و با جوج از و لیم و کب گفته
 اولاد آدم اند مگر نه از حوی بلکه آدم بخوابفت و او را احتلام شد و نطفه او بجاک آییخت از آن یا جوج و ما جوج متولد شدند و
 را در کرده اند با آنکه احتلام بر انبیاء جائز نیست و جواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم است نه احتلام صرف که بر زمین
 از اندام باشد پس محتمل است که فقط دفع مار شده باشد و این جائزست چنانکه بول کردن جائزست حافظ ابن حجر در فتح الباری
 گفته الاول هو المعتمد والا فاین کا و همین الطوفان نویدی در قنادی گفته یا جوج و ما جوج از اولاد آدم اند تخیر حوی نزد جماعیه
 پس بر ادرا باشد از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعبه را روی نیست حدیث مرثی را و
 انهم من نریة نوح و نوح بنی شبیه از نریة حوی است و ابو بریره مرفوع آورده که ولد نوح سام و حام و یافت فولد لسان العرب
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السودان و ولد لیاخت یا جوج و ما جوج و التکرک الصقالبة حافظ گفته در سند
 ضعیف است در سیرة اشیریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافت بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از دست
 اقلیم است جانب شمال ایشان دریای شور است که آب و بسبب تبخیرت بر زمینان غلظت دارد که گذار که شش در آن ممکن
 نیست شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه بر آمدن فرود آمدن ندارد از زمین یارسته اند و بطریق
 ایشان هسته هسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل باشد و بسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آهنی که بلند
 باطله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خمیشان همیشه بکافتن و شکافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
 بدو حفظ خود و شبانه بدستور اول راست میگردد و در وقت دیات جنات مسلم بقدر میان حلقه دو انگشت یعنی
 نزدیک و انگشت شهادت رخ نه افتاده بود و دلیلین هنوز مایه قدر نرسیده که بنی آدم نتوانند بر آمدن روز که این دیوار بسته
 شود بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سبب ایشان ابن ابی حاتم از طریق شریع بن عبید از کعبه آورده که گفت
 ایشان سه صفت اند صنفی است که اجسادشان همچو ارزست بفتح همزه و سکون را و زامی همچو آن درختی بسیار بزرگ باشد
 در نهایت گفته هو شجر الارز هو شجر معروف و قیل شجر الصنوبر انتهى و در صراح گفته ارز و زر برنج و ارزه بفتحات خست
 ارز و ارزه بالتسکین صفت صنوبر انتهى و صنفی است که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفی است که گوشه های خود
 میگسترانند و یکی را الحاف میسازند و در حدیث حذیفه ماخذ آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن بجوزی
 ابن عباس آورده که یا جوج و ما جوج یک یک شربود و دوشبانه و طول ایشان سه شربانه و فی نظر و از قناد آمده که ایشان
 بست و قبیله اند و ذو القرنین بر بست در یک قبیله بنای سدر کرده و یک قبیله از ایشان غاب بود و بجز گرفته و هم
 الا ترک این باقی ماندند ترک را حاطه سدا خمر جابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
 ترک سریه از سرایمی یا جوج و ما جوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند احدی و طبرستان

از خاندان بن عبد الله بن حمره از خاله وی مرفوعا آورده که انکم تقولون لا عدو انکم لا تزالون تقالون عدوا حتی تقالوا
یا جوج و یا جوج عرض الوجوه صفار العیون صهیب لشعور من کل حدب نیلون کانی وجوههم الحبان المطرقة یعنی چهار پیک
کوچک چشم سرخ سومی باشند گویا و نامی ایشان سپهر تا برهم نشسته است در صراح گفته ترس مطرقه بجایان مطرقة العنی بطرف
بعضها فوق بعض کالنحل المخصوفة یعنی تو بر توانستی در آتشاه گفته و این موی است که ترک قبیله از ایشان است و صهیب
میان حرمت و سودا باشد یقال رجل صهیب امراه صهبا آتشی و اما سیرت ایشان پس این جهان در صحیح خود از ابن مسعود
مرفوعا آورده ان یا جوج و یا جوج اقل تا یک حد من صلبه الفاسن الذریه یعنی یکی از ایشان کمتر از نه را و لا صلبی خود نمیکند
مراد کثرت نسل ایشان است و سنائی از روایت عمرو بن وسع عن ابیه مرفوعا آورده که ان یا جوج و یا جوج یکا سون ما ایشان
ولا یموت رجل منهم الا ترک من فریته الفافضا عدا یعنی کثیر الجماع اند با زنان و لهذا و لا و لا بسیار میشوید ان ابی حاتم و ابن مردویه
روایت کرده که ان یا جوج و یا جوج هم نسای یکا سون ما شاوا او شجر یلقون ثناء و ای یعنی گویا درخت اند بار می آرند چند
میخواهند و حاکم و ابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یا جوج و یا جوج من فریته آدم و در انهم ثلاث مائت و بیست
منهم رجل الا ترک من فریته الفافضا عدا و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نموده و زیاد
کرده که آن سه را تاویل می نمایند نام است هم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده و ابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمر روایت کرده که گفت ابی حاتم الانس عشره اجزاء فستق اجزاء یا جوج و یا جوج و جز سائر الناس
یعنی جز این سه جزو اند نه جزو از آنجمده یا جوج و یا جوج اند و یک جزو باقی مردم و در خبر مرفوع آمده ان یا جوج یا جوج یک نفر
است کل یوم یعنی هر روز سدر را میکنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعا روایت کرده الشد یکفرونه کل یوم حتی اذا کا و ابحر فو
قال لذی علیهم رجوا فخر قونه غذا فی عبیده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مائهم و اراد الله ان یجتمهم علی الناس قال الذی
عینهم رجوا فخر قونه غذا ان الله تعالی و استثنی قال فی رجول فیجدونه کبیهه حین ترکوا فیکفرونه علی الناس لحدیث اخریه
الترمذی و حسن و ابن حبان اسحاق کما صححه یعنی سدر هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخورق و میشوید کسیکه برای آن
حاکم است میگوید برود و برگردد فردا خرق خود بپوشد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میبازد تا آنکه چون بدست
خروج خود برسند و اراده الهی بجهت ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید برگردد فردا انشاء الله تعالی او را پادشاه
خواهد کرد و استثنا کند پس برگردد و آنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بوفند بیا بند پس سدر را شکسته و
آین بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرج الترمذی و ابن ماجه و اسحاق و عبد بن حمید و ابن حبان کلامهم عن قتاده و جلی بعضهم
یحال الصیح ابن العری گفته درین حدیث سه آیت است یکی انکه حق تعالی ایشان را از حفر سدر در روز و شب منع کرد
و باز داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدر و بان و آلات حفر و خرق و این را الهام نکرد و این کار را ایشان
آموخت یعنی تا آنکه در احوال ایشان آمده است نزد و هب که اشجار و زروع و غیره آلات میدارند سوم آنکه باز داشته
ایشان را از گفتن استثنای یعنی انشاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود و برسد حافظ ابن حجر فرموده در وی نیست
ایشان را اهل صناعات و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند و در ایشان کسبی

که خدا را میشناسد و اقرار بقدرت و شجاعت او میکند و بختلک این کلمه بر زبان حاکم ایشان بیاختاره و در معنی آن نشسته
 باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد و بعد برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که نزد عبد بن
 از طبرقی کاتب اخبار خود حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است فاذا اجار امر الله العلی علی بعض السنه ثم ان
 شاء الله تعالی فمفرغ منه و نزد ابن برویه از حدیث حذیفه ماست حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحبون و هو اقوی منه
 بالاس حتی یسلم علیهم چین برید الله فیبلغ امره فبقول المؤمن خدا انقذنا الله تعالی فیصحبون ثم یجدون علی فیفتح احدی
 و سنده ضعیف است و کلامی محافظ و حاصل این احتمال انقذنا الله تعالی بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال اسلام
 آوردن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز درست و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس مرفوعه و اول نمیکند و لفظ
 نیست یعنی الله صریحی بر بی لی یا جوج و ما جوج خود قوم الی دین الاسلام و عبادته قابو ان یکجوبون فمفرغ من فی الناس مع
 من لدا و دم و ولد بلیس که بود و فتح کهذا فی الاشاعه فصل سوم در بیان خروج و فساد و پاک یا جوج و ما جوج مسلم از حدیث
 ابن سحان در حال خروج ایشان بعد از کربلا و قتال و بردست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت صلوات الله علیه
 عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیسع وجوههم و یدرهم بدجالتهم فی البخته فبیناهم کذلک دا و علی الله عیسی ان قد اخرجت
 عباد الی لایدان لاحد بقائهم فخر عباد الی الطور و یبعث الله یا جوج و ما جوج فیرجون علی الناس فینشفون الماء و یخصون
 منهم فی حصونهم و یضمون الیهم مواشیههم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم لیم یلونها فیرجون ما فیه حتی یتروکوه سباحی
 ان من یر من بعدهم فیریدون ان یرزقوا فیرزقون قد کان ما ساء ما مره حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصون و مدینه و یرجون
 ببحر طبرستان فیرجون ما فیهما و یرزقون فیرزقون قد کان ما ساء ما مره حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصون و مدینه و یرجون
 انما لاحد هم فیرجون ما فیهما و یرزقون فیرزقون قد کان ما ساء ما مره حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصون و مدینه و یرجون
 ایشان را از آب بیرون میروند و از خشک سازند و میوشی را بخورند و از قتل رزق سرگاز و در بهتر از صد بار از دست
 باشند و سالها مشرب گفته مثل موش بیرون آیند و از هر طرف هجوم آورند و بخرطعه و حصن زدند ایشان را تا مانند و در قتل و غارت
 هیچ باک نکنند و نیز گفته است ایشان بعد از کربلا جمع و لیس ایشان بر کجیه و طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک
 و کجیه و طبریه چشمه است در طبرستان بر سطح هر طرف او بقدر رفعت کرده یا ده کرده و آبش بسیار عقیق است و چون جمع
 ایشان برسند گویند شاید و تنی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و ذبح اسرویی ناموسی و عدا بهای
 شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیایند چون آنجا برسند که در زمین کسی را از او میان
 نگذاشتیم بیاید تا غفلت آسمان را نیز بگیریم این را زاده قهره بجای آسمان پراساند حق تعالی آن تیر را را بزرگ خون آلود
 و پس از آن در جوانی بخیال حاجنه کند خوشدل شود که خدا را غیر از یکس نمائند و تنی گویم در ذاتی آمده مسلم و غیره فبقوله
 قد قلنا ان فی الارض قوم فتنقل من فی السما فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم
 ثم یجلی السما فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم فیرجون نبت الیهم
 و در آن کافیه فی اعناقهم فیصحبون موتی کموت فتنس و سده لا یسبح بهم حس فبقول المسجون الی اجل یشری فی انفسه فیرجون

ما فعلی فی الارض و فی غیره و رجل منهم محاسباً لنفسه قد و طنبها علی انه مقتول فینزل فیجیدهم موقی بعضهم علی بعض فینادی یبعث
 بالسنکیر الی البشر و ان الله عز و جل قد کفاهم عدو کم فیخرجون من مدینهم و حصونهم و یسرعون مواشیهم فاکون لهما معی الایام
 فتشکر عندهم حسن بالشکر عن شیء حتی ان دواب الارض لستم فی تشکر لکمالهم و دنانهم و یسبطون الله عیسی صحابه الی الارض
 فلا یجدون فی الارض موضع مشرب الا و طنا و همهم و تنهم فیخرون الناس فتنهم شیء یسقطون الله فیحیث الله یما ینیه
 غیره اقصی علی الناس غما و خانا و قلع علیهم الرکنة و یحشف باهم بعد ثلاث و قد قدفت جفتهم فی البحر و فی روایة فی غریب الله
 عیسی صحابه الی الله فیرسل علیهم طیرا کاعناق البخت فتنهم فتنهم حیث شاء الله تعالی و فی روایة فترسیهم فی البحر و فی روایة فی
 النار ثم یرسل الله علیهم مطرا لیکون من بیت مدر و لاد بر فیخسل الارض حتی یتزکها کالزقة ثم یقال للارض انتی شرک و یرد
 برکتک فیویدت تاكل العصاة من الرمانه و یستطلون لبقعها و یویدت المسلمون من قسی یا جوج و ما جوج و نشابهم و ترسیهم سکن
 حاصل معنی این حدیث آنست که ایشان بگویند ما اهل زمین را قتل کردیم اهل آسمان را هم بجشیم و تر خود بر آسمان اندازند و آنجا
 زمین بخون یازگردد و برای انایش فتنه و عیسای اصحاب خود و عاکف در گردن ایشان لعن یا دو و بر آید که از ان مرگ
 بمیرند و حی از ایشان سموع نشود و لعن و دی را گویند که درینی شتر و بز میباشند در رساله حشریه گفته بیماری که در
 از لعن گویند و آن انه ابیت که درینی یاد گردن میشن آید و در اندک است برتو طاعون هلاک سازد انتهی و معری از مسلمانان
 جان خود بر قتل نهاده برای دریافت حال ایشان بر آید و مرده یافته اند که کذ خوشی بادای مسلمانان شتار و الله تعالی لعنیت کرد
 از شما دشمن شما پس از شهر با و قلع با و آن آیند و مویشی خود را بچریدن بگذارند و جز گوشت اینها چراگای نباشند و جان
 گوشت و خون ایشان خورده و خیل خرب اندام شوند و عیسای اصحاب خود فرو آید و یک شتر زمین خالی از ششم و بدبوی ایشان
 بناید و مردم از ان گزند یا بند و از او تعالی دعا کنند حق تعالی بر ایشان بادی مسرتد که غمه و دغان آرد و توده خا
 را بر کند و گزند ایشان را بعد از روز و در کند و جیفه یا جوج و ما جوج را در بجا بکنند یا بندگان که بچوگر دهنای شتر
 بفرستد و ایشان این چقه با برداشته آنجا که خدا خواهد بیند از دنیا و بجا بکنند در رساله حشریه گفته حق تعالی جانوران
 پرنده مراز گردن و دراز بجهت بفرستد که آنرا در عرب عفا گویند آن جانوران بعضی ایشان را بخورند و بعضی دیگران
 و بر خراز و در آب شور دریا بکنند انتهی و درین روایت منافات نیست زیرا که بحر و زقیامت افروخته شد آتش گردد
 و بعد برای دفع خون و زرد ایشان باران آید ناچهل روز و هیچ خانه صوف و خشت نماند که در ان نخزد و زیر بخت
 بچوگر قدساید و در آنکه بجای آئینه است که آدمی در ان روی و صفات خود را بیند در رساله حشریه گفته هیچ مکان بخت و خام هیچ
 آینه گاه خرد و خس و چش بی بکین ماند و این باران سبب نور بر کات و کلانی رویدگی ناگرد و انتهی و زمین را حکم شود که
 ترو بکت جو بسیار که در جماعتی از یک نارسیه شود و زیر برگ و سایه گیر و مراد کلانی زمانه و حق اوست در رساله حشریه
 گفته آسایشی بود و هر که مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمین غیر ایل یان نباشند و کینه و عداوت از دل بر نهان
 و همه مصروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را اید اندهند انتهی و مسلمانان تا هفت سال گمان قه
 یا جوج و ما جوج را بجای بپیم بسوزند در رساله حشریه گفته و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد از ان با

اندر حیرت و طاعات و نماز و مشیت و تقصایات اندک نظر کرد و این گوید و این عهد در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بود و
 آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان کجای کنند و فرزندان برای ایشان متولد نشوند بعد از این است
 حضرت عیسی سفر آخرت گزینند و در وضع مطهره سنه حضرت یحیی صلوات الله علیه متولد شود و ثانی قف اختلاف کرده اند در آنکه اتفاق
 یا جوج یا جوج از کدام داده است بعضی گفته اند شتق از جوج النار است و جوج نار التهاط و فرونگی دست بعضی گفته اند از جوج
 بعضی اختلاف باشد و جوج بن الراج یعنی تیز و دیدن قیل بن الراجا جوج یعنی آب سخت نمکین بر همه تقادیر وزن و بی بیغول
 مفعول است و همین است ظاهر قراره عاصم چه می نماید این لفظها را بهر خواننده و همچنین مستند با قیل اگر الف را سهیل از جمله
 گویند و قیل و زنجها فاعول من یج و یج و قیل یا جوج من یج اذا اضطرب و زنه الاضام مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل مفعول است
 این عهد اشتقاق مناسب الی ایشان است و مؤید اشتقاق دست از جوج قولی و ترکنا بعضهم یومنه یجوج فی بعض النسخ
 خروج از سد باشد فصل قصه عیسی علیه السلام شغل است بر چند اشراط و آنجمله قتال یهود است مسلم از ابو هریره روایت
 کرده و لاقوم الساعه حتی یقاتل المسلمون الیهودی فیتکلم المسلمون حتی یخفی الیهودی من وراة البحر و البحر یقول البحر و البحر
 نه الیهودی خفی فقاتل قتله الا انفرق فانه من شجر الیهودی و آنجمله قتال یا جوج و جوج است احمد و طبرانی از خالد بن عبد الصمد بن
 حریز آورده اند که ما انزلون مقاتلون عدو الله حتی تقاتلوا یا جوج و جوج عراض الوجوه صفار العین صهب الشعر کل
 حدب نیلون در صرح گفته صهبه شقرة فی شعر الراس صهو تیکند که صهب لغت منه و یقال للابل الذی یخالط بیاضه حمرة
 و هو ان یحمر علی الوبر و یضی اجوا ذاهتی و آنجمله مطر است که پوشیده ماند از روی هیچ خانه مدرو و نه و بر احمد ابو هریره آورده
 لا تقوم الساعة حتی یطر الناس مطر لکن منه بیوت المد و لا یوتی الی و در صرح گفته مد و کلخ مد جمع ابل المد و الی و مد و صحیح
 بفتحین ششم شتر و ششم ناک شدن انتهى و آنجمله انقطاع جهاد و کشتن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده و لا تقوم
 حتی ترجوا حراثین در صرح گفته حراثت در زری کردن حراثت حراثت مثل نزع و از درع انتهى و آنجمله
 نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
 چنانکه در عهد خلافت خلفا ثلثه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و ولای حسن کوفه و بعد بنی امیه دمشق و بزبان خلفا
 عباسی بغداد و بعد تیموری و بی و اگر و درین زمان اسلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن خولاه مر قوفا آورده اند
 خولان و از ایت اخلافت نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلال و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس
 من می می نه من اسکت کان وضع ید علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطیع خلافت باشد پس در زمین بنی امیه هم واقع
 شده پس از ششم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شک و آنجمله ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کمال است
 پس معترب در زمین مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمین و به شمس و ماه و یج و غیره است و بدل للثانی آخر
 الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و آنجمله کثرت مال است بنیخین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة
 یکثر المال و یفین حتی یخرج الرجل بركوة ماله ملایکة احدایقها من و حتی تقود ارض العرب و جاد و انهارا و فی رواية
 یکثر المال فیکم و ذکر این علامت رستم اول گذشته نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد یا آنچه واقع شده

که شکون حجة بعد حجة و خيار الناس يؤمنون الزهم بها جبر ابراهيم احدى يعني بعد اين هجرت يك هجرت ديگر باشد و بهترين مردم
 تا نزد کسی است که بسيار لازم گيرنده است مهاجر ابراهيم عليه السلام را و هر که از ایشان باقي ماند روح او را يرحم طيبة بعض کتب
 سياقي پس لامع خالی ويران باقي ماند و اين سرخ را بدست قبل بخاک حروف گويم از احاديث و کتب بسيار معلوم ميشود
 عمران مدينه بعد از مختصر صلح مثل ديگر بلاد بود ليکن در شصت و هشتم هجری که اتفاق در و دين آورده داشت اينجا اتفاق افتاد مدينه
 مبارک که برابر شال قصبه مختصري يافت اگر چه حصار بخته دارد و آثار کهنگی و ويرانی بروی ظهو داشت تا آنکه اندرون فضيل
 هم بيوت کثيره را خاويه علی عروشه با بچشم خود دريد و بيان او و مسجد قبا و قبلتین چيراني بخت مست حتی که اهل با و ديوار و زر
 زانراين و وجار آنها يافته نهب ميکنند آری حوالی مسجد شريف عمران خوب است مسوق متوسط دارد و انچه رونق
 و برکت عمارت مست منظرين مسجد مبارک است پس پس بخلاف که کمره که آبادی او برابر بلده کلان است و در و افزون تا مر
 حق سبحانه تعالی در باره اين بلده طيبه در بيان استقبال حميت و اهل مدينه في الحال جز توکل يا قدری تجارت پيچ سحاش
 ندارند الا مانند الله تعالی و غالب سکان او و فاليين متوسط اسحال اند چنانکه اهل که مرخ اسحال و در احاديث صحيحه فضائل
 صابرين هر لاء مدينه وار د شده و آمده المدينه خير لهم لو كانوا يعلمون و موت آنجا داخل فضيلت عظمی است تا آنکه عمر بن الخطاب
 دعا کرد اللهم ارزقني شهاده في سبيلك اجعل موتي في بلد رسولك خرجه البخاري مر جانی در اخبار مدينه از چهار مرفوعه روایت
 کرده ليخودن نه الامراي الدين الي المدينه كما بدر منها حتى لا يكون الايمان الا بها احدى يعني عود کند ايمان مدينه چنانکه تيش
 از وی شد تا آنکه جز مدينه جانی ديگر وجود دين نباشد و سانی از ابو هريره مرفوعه آورده آخر قرينه من قسري الاسلام خرابا
 المدينه و رواه الترمذي بنحوه و قال حسن غريبت رواه ابن حبان بلفظ آخر قسريه في الاسلام خرابا المدينه و در روايت صحيحه
 آمده ان الدين ليأزال المدينه كما تارز احيته الى حرمنا و اين روايات بحسب ظاهر منافي روايات سابقه اند و طريق جمع ميان
 اينها آنست که فتن و مشرور و جلد دنيا را عام شود چنانکه ورز و خروج همدی گذشته و مدينه با همدی مانند پس اين مدينه
 باز گردد زيرا که مومنين کامل همين تابعان خليفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را نشناسد و متابعت
 وی نکند موت او موت جامعيت شود گويا محط حديثان الدين ليأزال المدينه انما اين است بعد مدينه نفي ثبوت خود و در زم
 دجال بکند و منافقان از وی بزر و د و ايمان خالص مروي باقي ماند بخلاف بيت المقدس و غيره بلاد که در انجا اهل فرود
 منافقان هم باشند زيرا که ايمان او شان بعد نزول حضرت عيسى عليه السلام خواهد بود و اين محط حديث جابر است که حتى
 لا يكون الايمان الا بها مراد ايمان خالص است که شائبه تفارق ندارد بعد هادی و زرد و جان هر مومن و مومنه را بستاند
 و استيان اين ريح بارده از طرف شام يا يمن خواهد بود يا از هر دو کا جمع به يمن الروايتين و شک نيست که بادی از طرف شام
 بيايد ابتدا بابل شام کند و آنکه از طرف يمن برسد بديت بابل يمن نفايد و منتقم نشوند اين هر دو باد تا مدينه که بعد هلاک
 اهل هر دو اقليم مذکور پس آخر که اينکه از مومنين مقبوعن شود اهل مدينه باشند و اين حديث ابو هريره است ترمذي
 و ترمذي و ابن حبان که مدينه بعد از جين مدينه جز مومنان نباشد زيرا که در زمين دجال متخلص گشته و بجز موت
 بيشان مدينه خرابه ويران گردد و باز تا بقای دنيا سمر و بشر مردم باشد و برايتان قيات قائم گردد کما ياتي در اش

[illegible]

نامین ملکبیین کبش کسی را که بر خور او را نا آنگه در آید بیت المقدس بمیرد بموت خود و باشد دنیا بهتر از آنچه بود بعده والی
 شود مردی از مفسد کدابل صلاح را ظلم غشوم باز والی شود بعد مری یا بی قطانی و بر سیرت مهدی رود و بدست او مدینه
 روم فتح شود و نیز وی از ولید بن عمر آورده که قال قال رسول الله صلعم باعظان بدول للمهدی و نیز از عبد الله بن عمرو
 روایت کرده که بعد جبار به جابر است پسر مهدی پسر منصور پسر مسلم پسر امیر غنصیب هم از وی آورده که است امیر اندک وانی
 فتح کنند خدا تمام زمین را بر ایشان کی صالح جابر پس مفرج سپس فخر الغنصیب مکت کنند در بین چهل سال پسر نیست خیر در دنیا
 بعد ایشان و نیز از کعب روایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل بیت از خطان برادر مهدی در دین عمل کنند بعل او و فتح
 کنند مدینه روم را و برسد بغنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال ننگی کند پسر بمیرد بر
 خواش خود بیرون آید مردی از خطان مشقوب لا فین بر سیرت مهدی بقادر است سال باشد پسر بمیرد در حالیکه مقتول بسلام
 است پسر بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیره و غیر آنکه مدینه قیهر را و وی آخر امیر است از است محمد صلعم بعده پسر
 در زمان وی دجال در آشفاع گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیهان حج بر قول مختصر گفته الذی یتبین اعداده ما دولت علیه
 الاحادیث الصحیح من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسی فی زمانه و صلی عیسی خلفه و انه المحدث اطلق المهدی و
 الذکورن قبل لم یصح فهم شی و الذی بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا شمله فهو الاخر فی الحقیقه انتهى گویم غایه اسکان در جمع
 روایات آنست که مهدی کبیر تر آنست که روم فتح کند و دجال در زمان او بر آید و عیسی در پس او ناز گذارد و خلافت مراد را باشد
 و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان را سلب کند با کل بلکه مشوره امور بسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و اما
 منقطع در ایشان و تعلیم دین کنند ایشان او اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دو دمان او که بر سیرت و
 باشد و الی گردد و دو خطانی با مهدی بود در زمان او و معنی منخ کردن خطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که
 مهدی آنرا بسوی روم فرستد و خطانی این ملده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازند در وقت خلافت خود و توبه و عیت
 خویش بعده علی السلام بمیرد و بعد او با اختلاف وی مقعد نشیند و او نیز از قریش باشد چون وی در گذرد و الی شود
 از قریش کسی که سیرت او نیک نبود و بروی مخزومی خروج کند بر سیرت خطانی و لقب و منصوب باشد و مراد بر وی از تبع نیز
 دوست و همچنین مراد بر وی از بین نیز همین شخص است و بست و یکسال مکت کند و هر که بست سال گفته وی کسر ابر انداخته
 بعده دنیا نقصان پذیرد و مالی نمک شود و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
 از آن خلیفه ایشان شود مردی از ملک بن از قبیل خطان که نام او جبار باشد بر طریقه صالحه عادل سلطنت نماید و بعد
 از آن چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اشارت یکسان در ملک شرق
 و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین غرق شوند و آن فرقه از ملکان تقدیر باشند انبی فصل سوم
 و از اشراط عظام است هدم کعبه و سلب حلیه و اخراج کنز او شیخین و نسائی از ابو هریره روایت کرده اند که فرستاد حضرت ع
 یزید الکعبه و ذوالسویقین بنی الحجه یعنی ویران کند کعبه را حبشی که نام او ذوالسویقین باشد و اخراج احمد بن ابن عمر بنه و ذوال
 و سلبها حلیهها و یجرداعن کسوتها فلکانی انظر الیه اصیلع فیدع یضرب علیه با مسحاته او معول و اخراج الازرق عنده بحیث البحر

بمن خیمه من اسودان ثم یسلون سبل النخل حتی ینتهوا الی الکعبة فیخربونها والذی نفسی بیده انی لا انظر الی صفته فی کتاب الله تعالی
 فی صلیح افعیج قاعا بیدهما بمسحاته وحاکم از حارث بن سواد آورده که گفت شنیدم علی رضی الله عنه را میگفت جبرائیل را که
 فکان انظر الی حبشی صلیح افعیج بیده معلول بیدهما حجب را حجبم این چیز نیست که تو از برای خود میگوئی یا از آنحضرت صلعم
 شنیده گفت لاوالذی خلق الحجة و بر النسمه و الکفی سمعته من نینکم و در صحیحین است کانی به اسود افعیج بیدهما حجب را حجب و در
 حدیث علی کرم الله وجهه است نزد ابی عبید در غریب الحدیث از طریق ابی العالیه که گفت استکثر من الی لطواف بهذا البیت قبل
 ان یقال نینکم و بینه مکان برجل من الحبشة صلیح افعیج قال صلیح افعیج الساقین قاعا علیهما هی تهمدم رواه الفاکهی من نه الوجوه
 رواه یحیی البجانی فی مسنده من حجب آخر عن علی رفوعا رواه الازرق عنه نحوه گویم سقیقان تصغیر ساقین است یعنی هر دو ساق
 پای او باریک باشد چنانکه غالب ساقهای حشر این چنین باشند و اصلح کسی را گویند که موی ساقم سر او رفته باشد و صلیح تصغیر
 اوست افعیج تصغیر افعیج است بمعنی کسی که در دست او اعوجاج و کجی باشد و معنی اصلح کوچک سر است و اصلح کسی که هر دو
 گوش او کوچک بود و قیل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنی سیاه است و قیل ننگ میان هر دو ران او تباعدا باشد حاصل
 معنی احادیث مذکوره آنست که این چنین حبشی بر کعبه ساده یا نشسته یک یک سنگ در آید که در دست او باشد بکند و
 دیران گرداند پس پیش از آنکه وی این کار کند و میان مردم و کعبه حائل شود حج و طواف بیت الله بکنید حافظ در فتح الباری
 لفته درین حدیث نزد احمد از طریق سعد بن سعید بن سمعان از ابی هریره تمام ترین سیاق باین لفظ واقع شده که بیایم از
 بین الکرکج المقام و لمن یستجیل هذا البیت الا اهلها فاذا استخوه فلا تنسأل عن هکة العرب ثم تجبی الحجة فیخربونها خرابا بالعمیر
 بعده ابداهم الذین یستخرجون کنزها و رواه بهذا اللفظ الازرق فی تاریخ مکه و اسامی مکة و صحیح و فی روایتی عنه مرفوعا لا یستخرج
 من الکعبة الا ذوالسوقین من الحبشة یعنی بیرون نیار و خزانة کعبه را مگر صاحب ساق باریک از حبشته و سابق گذشته
 رومی حلیه او را سلب کند و از کسوت جرد و سازد و آمدن این سواد از طرف بحر باشد مثل گلسان شهبه بیانند و در
 سازند در رساله حشریه گفته چه همه اهل ایمان از جهان بروند غلبه پیش شود و سلطنت ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و آن
 صهیان کعبه معظمه را منهدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف از دلبها و زبانها و کاغذها برداشته شود و علامات خدا
 پرستی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم محو شود و حیا از میان بر خیزد و مردم همراه با مانند خران و سگان جماع کنند رفته
 رفته جهل و ظلم و تعدی رعایا با همدیگر از حد افزون شود و پس دیات و یران شوند و قصبه های کلان همچو دیات شوند و شهرها
 کلان چون قصبات باشند و آفت قحط و باد و غارتگری پی در پی افتد و مردم جماع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع
 بحق تعالی از دلبها کم شود و جهل بحدی رسد که هیچکس الله را نداند بگوید پس درین اثنا در ملک شام اسمع و از زانی بیشتر شود
 و مردم برای روزگار چه اهل حرفه و چه تجار و چه سپاه و صاحب مقدور سوار بر پا کرده و اسبابا بهار داشته خانه کوچکی
 ملک شام روند و بعد چندی بسبب سختیها در ملکهای دیگر مردم فراری شده است کس بنوبت برشته و پنج کس برشته
 ، همچنین بطرف شام بگریزند و منتهی بجده ذکر حشر ناکرده وقف گفته اند که این روایات مخالف قوله تعالی است او کرم
 انا جعلنا حرامنا و نیز او تعالی مکرر مرار از اصحاب قبل ممنوع کرده و او شازا بر تخریب کعبه مکنین نداده با آنکه در آن وقف قبل

قبه نبود پس بعد از آنکه قبه مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرمود و چون آنست که این محمول است بر وقوع خراب در آخر زمان قریباً ساعت قتی که احدی در زمین قائل افتد الله نماند و این مخالف چیز نیست که از کعبه مرده که وقتی این خراب در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در نسخ الباری بران اشارت فرموده و هوان یقال تعداشار صلعم الی ایجاب فی احدیث بقوله و لیس یجل هذا البیت الا اهل پس در زمین صاحب غیل اهل او اختلال وی نکردند لهذا و تعالی اهل غیل از ان باز داشت و حبشه که آنرا بهم گفتند بعد اختلال اهل او بمرات و کرات بگفتند و اهل اهل شام در زمین یزید بامروی و جماع در زمین عبداللک بحسب حکم او استباحه او کردند بعد قرامطه بعد سه صد سال اختلالش کرده مسلمانان پیشمار را در زمین مطاف بقتل رسانیدند و حجب اسود را برکنده ببلاد خود نشان بردند و این همه ماجریات در ابواب با بقه گذشت و چون استقامت که از اهل او مرزا واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران اسکان و قدرت بخت را آنکه در آیه کریمه استمرار من دران نیست انتهى گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مومن کنید و اگر یکی نکرد و بال او بروی است و مراد بال اهل اسلام اند و خاص ساکنان این بلده حرام و اختلاف کرده اند در آنکه بهم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد یا نزد قیام ساعت قتی که الله گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اهل عیسی او از وی رسد و بران گروهی را ما بین هشت تا نه بسوی آن میریخ بفرستند و بعضی گفته اند که بهم کعبه در زمین می شود و بعد هلاک یا حوج یا حوج مردم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند و نیست منافی او و روایت لا تقوم الساعة حتی لا یج البیت و در لفظی اشکثر و امن الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم وی دوبار شده و رفع سوم شود حافظ گفته در کتاب البیتان لابن استام یافتیم که عمر بن عامر پادشاهی تاجدار کاهن معبود را در خود عمر بن عامر معروف بزیقار از حضور وفات خود گفته که بلا و شامت در یک است که ویران شود و خدا را در اهل یمن و مخط و در حرمت پس خط اول بهم سد تار بخراب بلاد بسبب آنست ثانی غلبه حبشه بر یمن و حرمت اولی بعثت نبی صلعم از تهاست و نام وی محمد باشد و نه ستاده شود و حرمت و غالبی در اهل شرک و حرمت دوم آنست که هرگاه که ویران شود خانه خدا بفرستند خدام ویرا که او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که ویران کرده است او را و بیرون کنده است ان را تا آنکه بنایند در دنیا ایمان مگر زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام خطانی و سیرت و زمان معلوم گردد و انتهى در انشاء گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن خطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تهمی باشد که با روایات سود بسوی مهدی خدوم آرد و عیسی او را نزد اتیان صریح بفرستد و مؤید است بودن لقب و منصوب و بر تقدیر یک خطانی وی باشد میتواند بود که قبل خلافت وی باشد و منجد کسی باشد که عیسی او را میر ساخته است برایشان در حرمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد و دفع او و حبشه را از ایشان بروی که جز در یمن ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی است و نیز حجاز از زمین است و لهذا کعبه را پیمانیه گویند و نیز در اینجا دلالت بر تائید ایمان اهل یمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز یمنی آنست که خلافت در آن وقت بار من مقدس باشد نه یمنی هر چه باشد این نیز دال است بر تقدم بهم کعبه بر موت موسی بن کنان قتی میماند

احتمال آنکه این مردم بعد از آنکه با شد زیر که خروج او شب مرد زلفه باشد و وی طواف کند بر مردم بنی مکر آنکه بگویند که حج جاری ماند بعد از آنکه مردم کعبه و مکه معبود ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مردم او بعد از آیات ست قمری قیام ساعت تا آنکه حج منقطع شود و مانند رزین کسیکه اندک گوید و بنویسد است آنکه زین عیسی به سلم و شیر و برکت و این ست و کعبه بنی اسرائیل است حج مرسوم و یکی از ارکان دین است پس مبادید که باقی ماند کعبه ببقا مسلمین و منهدم شود و با رفیع قرآن و اشارت اسب و آن خواهد آمد آنقدر تعالی فقها گفته اند چون مردم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه است خارج است و استقبال این عرصه مطلقا جائز است اگر چه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابقییس بگذارد و هر که نماز بگذارد و وی ضرورت که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر دو ثلث ذراع از بنا را و یا آنچه لمحق با دست مثل عصا سحر یا شجره یا نبت اگر چه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حبه باشد یا سخاکی بود و در آن فرود آید بمقدار نذکور و روزه نمازش صحیح نیست و چنین طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فصل چهارم در سندر و یانی از ابو لایز آورده که وی شنید رسول خدا را مسلم میفرمود سیکون رجل من قریش اخص علی سلطان ثم یطلب علیه و ینزع منه خیل فی الروم فیا فی بهم الی الاسکندر ینتقل الی الاسلام یا فذلک ولی اللامح و در روایتی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیه اخص بنحوه و نعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده که قال لکم الاندلس بوسیم فیا تیکم مددکم من الشام فیهزمهم الله ثم یاتیکم بحبشه فی ثلثه الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهزمهم الله و از عمر رضی الله عنه مروی است که مروی را از اهل مصر گفت لیا تیکم الی الاندلس فیا تیکم بوسیم حتی ترکض النخیل فی الدیم فیهزمهم الله ثم یاتیکم بحبشه فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیل آورده که بیرون آمد و در آن روزی از نزد سید بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو باستقبال عبد الله و او را نذر کرد کجا میروی گفت امیر را بسوی من فرستاده است تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت برگرد بسوی او و از من بروی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون ترا و یاران تر نیست بلکه برای حبشه است که در سفینه های خود بسیار بار فسطاط و سیر کنند تا آنکه در سنق فرود دشو پس ظاهر کنند خدا تعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چندانکه خواهند و بگویند پنج غنیمتی بهتر از این نمیخواهیم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینها را در یابند و حق تعالی حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسرایان پردازند از حربه السیوطی فی جزیره و در انبار العروش فی اخبار الحبحوش گفته که حاکم در سندک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبد الله بن عمرو که مروی از اعدا مسلمین در اندلس است او را ذوالعرف گویند و می جمع میکنند از قبایل شرک جمع عظیم و هر که اندلس است می شناسد که او طاقت مقابله او نیست اهل القوا از مسلمانان در سرفن شسته بسوی طبعه میگریزند و باقی مانند ضعیفان نام جماعت ایشان که سغن ندارند که بران عبور نمایند و بر انگیزد خدا می تعالی او حال را و پرانگنده شود برای ایشان بد ریای پس عبور کند و عمل یعنی زکوهی و نه پشت آید یا سمه های او را و به بینند این را مرد و گویند الوعل الوعل و بگذرند به مردم در پی او بفرقه دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مرکب چون اهل فرقیه ایشان را به بینند سینه را بگیرند و مسلمانان اندلس هم ایشان را فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزول کند

در میان تزلزل و طاعون که مسافت پنج برید است و آنجا می را بهی برکنند و بر آید بسوی ایشان را بیت مسلمانان بر بل و
 نصرت و بهر خدا تعالی ایشان را بر دستمان و بهریت خود نوشته شوند تا موضع بود که مسافت ده شب و دو اهل مسافت
 بعل و ادو ایشان هفت سال تشن و فروزند و ذوالعرف از قتل منقذ شود و با وی کتانی است که نظر میکنند در آن
 مگر که منظم میشود پس باید در آن ذکر اسلام و ار کرده شود بدخول در مسلم پس بان طلبد بر جان خود و بر کسی که اجابت
 کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسیر گویند و می جمیع عظیم فراهم کند و مسلمانان
 از وی بگیرند تا آنکه در آنجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بنسقاط و آید و اسیر با حبش خود در بنی
 فرو و آید و رایت مسلمانان بر جسر برای مقابل ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس حق
 کنند و اسیر نمایند از آنکه یک اسود یعنی حبشی یک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد
 ائمتی در استماع گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نزد کوی در کتب تاریخ
 نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویم نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس اگر
 ایشان صحیح غیر یابینی چه میتواند گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد
 بگریزند و بکین که وقوع این واقعه بعد موت مهدی و تا کنون دین مرجع مردم بسوی شرک باشد و هر سبب دین خلفاء در
 بیت المقدس آباد باشد با اسلام و دین و قوه قبل بهم بیت یا بعد او شود علی با سهو من با خلاف فی وقته کن قرطبی در
 تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جای که محل در آن مشی کند جبری است که ذوالقرنین از برای همین امر بنا
 کرده است چون وقت این واقعه در رسد روی بگذرند و مردور نمایند و الله اعلم ائمتی باب هم در بیان طلوع شمس از مغرب
 و خروج دابة الارض و این نیز یکی از اشراف عظیم قریب است و ازین برد و امارت هر چه سابق و دیگر شود و آن دیگر در پی او
 باشد پس اگر آفتاب پیشتر طالع شود و ابر وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر او پیشتر خارج شد
 فردای آن طلوع کند این الی شیبده احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی و مکیان از
 عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت بن رسول الله صلی الله علیه و آله اول الايات خروجا طلوع الشمس من مغربها و
 خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالاخری علی اثرها و گفت عبد الله و بود که کتب میخواندگان میکنند که
 اول این برود و در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الله یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
 و حافظ این خبر با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمت فی ذلک ان یطلع الشمس من مغربها ینبذ باب التوبة فتجی الدابة
 فتمیز بین الموت و الکافر تکمیل المقصود من اطلاق باب التوبة ائمتی و درین باب و فضل است فصل اول در طلوع
 شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات کبلا ینفع نفسا ایما نهما لم یح آمن من قبل او کسبت فی یا نهما خیرا جمیع
 مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القمر فربانی و عبد بن حمید
 و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود و تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القمر من مغربها
 مقترنین کالبعیرین القرینین بعده این آیه خواند و جمع الشمس القمر و آیه هر چه گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله

حتی تطلعت الشمس من مغربها فاذا طلعت ورأى الناس أنهن جميعا حين لا ينفع لفساها ما هنائم قرأ الآية أخرجه عبد الرزاق
 رحمه الله عن عبد بن حميد واسته غير الترمذي وابن المنذر والبيهقي وابن مردويه والبيهقي وجم ابن مردويه از حدیقه ترو
 کرده که پرسیدم رسول خدا را صلوات علیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر دوشب
 و نیز وی و ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله تلک الدلیلة ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
 فیستیقظ الذین یخشیون ربهم فیصلون و یحملون کما کالوا و لا یبکی قدر قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
 یفعلون صلاتهم و الدلیل کانه لم ینقص فیض یطین حتی اذا استیقظوا و اقبل مکانه حتی تطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلک
 نادم ان یحیون ذلک بین یدی اعظم فخرج الناس من بعضهم فی بعض فقالوا ما نذا فیقرعون الی المساجد فاذا
 اصبحوا اطال علیهم طلوع الشمس فیهما هم یطرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس ضجعة واحدة
 حتی اذا صابت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم النحر شب از گرد و
 بعد یک مساء آن ملک دل شوند و بچکان از خواب بختیزند و مویشی برای چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
 از بیست فلق بقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بعد سه چهار شب
 رسد مردم در اضطراب تشنه که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف قرار جانب مغرب طلوع کند آنوقت بحکس
 نباشد مگر بوحده نیت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دوازده توبه که هفتاد سال راه عمری دارد و
 همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند نشود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان
 طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بحکم الهی میل بافق کند و بدستور غروب شود و بعد از آن
 روز از طرف شرقی بانور و زرق بمقتاد خود برآمده باشد گویا ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامه قردة و خنازیر و طغوی الد و ادین من تجف الاقلام لایزاد فی حسنة
 ینقص من سیتة و لا ینفع لفساها ما هنائم حتی آمنت من قبل الایة و یتبعی از عبد الله بن عمر آمده که صدقه دهند مردم
 ز سرخ و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیر و زری بود و ابن مردویه از ابن عباس آورده که
 همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی بآ
 توبه بندگان خود پس از آن خواهد آفتاب از کجا طلوع کند و آن طلبد قمر که از کجا طلوع شود پس از آن نشود این مرد
 و محبوب دشته شوند مقدار سه شب ای آفتاب و دوشب برای ما شب نشناسند مقدار حبس این مرد و مگر
 اندکی از مردم و ایشان یقینا اهل ارض و حاکمان متران اند میخوانند هر مرد از ایشان و در خود درین شب
 و چون فارغ شود از آن و نظر کند شبی حال خود دست پس نشناسند طول این شب مگر حمله قرآن و ندا کند بعضی
 ایشان در بعضی را و فراموش شوند در مساجد خود بتضرع و بجا و صراخ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
 بعد بفرستد خدایتعالی جبریل را بسوی شمس قمر و بگوید که رب تعالی امر میفرماید شمارا که برگردید بسوی مغرب
 خویش و طالع شوید از انجا چه نیست هنوز برای شما زمانه نور پس بگردید هر ماه از خوف روز قیامت خود

ورجع کنند هر دو و طالع شوند از خار ب خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای غرور
 و غافلان در غفلات خویش هستند که ندانند نادیده آگاه باشند که در واره توبه بند شد و مبر و ماه از منتهی و طالع
 نمودند پس نظر کنند مردم و این برد و اسوده شده اند بچو علم نیست صنوبر برای ایشان و نه نور فذکب قوله تعالی و جمع ایشتر
 القدر و ان شاء گفته علم غراره را گویند یعنی کافرا ترین العظیمین از اینجا است که سرکه غرایر را بر شتر می بندد و او را حکام خوانند و گویند
 در صراح گفته علمه بالکسر تنگ بار علکان دو تنگ جامه دان حکمت المتاع شد و نه حکام بالکسر بار بهد علم تنگ بار بر ستور بستن
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غراره بالکسر غرا جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غرتنگ جامه و نور یوست در حد
 ام نزع ست علم و جمل در لچ پس قلع شوند این برد بچو دوستر مقرون که نزاع میکنند هر یک از آنها صاحب داری در استیفاء
 و قیاد بر آنند این دنیا و غافل شوند و احزان از او خود و بنده هر زن بار دار بار خود را و اما صاحبان ابرار پس نفع و
 ایشان را از لیست ایشان در آن روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان غرایر پس سوختن ایشان را اگر
 ایشان از روز و نوشته شود بر ایشان حسرت و افسوس چون برسند مهر و ماه بناف آسمان که نینا دست بیاید این برد
 را جبریل و بگیرد قرون ایشان را و رد کند هر دو را بسوی مغرب فایب نکنند اینها را در مغارب اینها یعنی مغارب طلوع
 آن روز که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه است عمر بن الخطاب آنحضرت بافت توبه
 چه باشد فرمود ای عمر فریده است خدا بانی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است و او را در مصراع است از
 فبب سرد و مطلق بچو هر اند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه است برای سوار تیز رو و این باب
 کشاده است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس قمر از مغارب دو توبه بکند و از بندگان
 خدا توبه بفضوح از زمان آدم تا روزی که آمد توبه درین باب پست مرفوع میشود بسوی خدا پس گفت معاف بنی
 ای رسول خدا توبه بفضوح چیست فرمود نام میشود بنده برگناهی که کرده است و می کرد و از آن بسوی خدا باز عود میکند
 بسوی آن گناه تا آنکه برگردد و شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو را جبریل در آن باب پست بکند که درین
 هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو و یکدیگر و انداختن آنکه گویا میان هر دو گاهی شکاف نبود و نه خلل و چون باب توبه
 بند شد و قبول کرده نشود برای پیچ بنده بعد از آن توبه و سودند و او را پیچ حسنه که بکند آنرا اگر آن حسنه که پیش از آن
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان برایشان بعد از آن چنانکه جاری میشود قبل از آن فذکب قوله تعالی و جمع
 یا قی بعض آیات ربک لای پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم فدایت باد و در و پیرین چه کرده شود و با هر ماه بعد
 از آن و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پو شانیده شود شمس قمر بعد از آن صنوبر و نور پست طالع شوند بر مردم
 و ظاهر شوند چنانکه قبل از آن بودند و مردم پس چون ببینند این آیت و عظمت و اسرار کفایت کند بر دنیا و با د سازند
 او را و جاری کنند در آن بهر با و نباشند در وی درختان و بنا کنند در آن بنیان و اما دنیا پس اگر براید برای مردم
 اسب کره سوار نشود از آنکه بر پاشود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفع و جوهر فقها گفته اند این شب از
 دو شب یکروز باشد و در وی همین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود پیچ نماز نبود و چه بعد نماز مغرب

و عشا بخوابفته باشند و در شنبه یک بار و در صلوٰۃ خمسہ یکبار نذرند و این صلوٰۃ بر قیاس ایام و جال بجامع طول باشد
چنانکه قیاس کردند و روز را خیر و اید و زوال برین تقدیر هر که بخوابفته است از نماز خود و آنرا نگذاشته بروی
باقضای پنجگانه قصار نماز نیست که آنرا نگذاشته بخفت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر از منبر
الطلع فجر و نماز ظهر و جمع شمس و وسط سما که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقینا ایام باشد و الله اعلم
ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشترار جدا خیار است و یکصد سال نذر در اشاعه گفته که ذاتی الاصل المنقول عنه یعنی
اینقدر باقی ماند و روی عمر ابن عمر قال یکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایست سنه و روی عبد بن حمید
عنه ایضا قال یثقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایست سنه و نعیم از روی روایت کرده که برپا نشود عشا
تا آنکه پرستند عرب چیز را که می پرستند پدران ایشان است و یکصد سال بعد زوال عیسٰ بن مریم و بعد و جال عبد
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت سر بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله لا تقوم الساعة حتی یلتقی الشیخان الکبیران فیقول
احدهما لصاحبه یعی ولدت فیقول لمن طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر با هم برخوردند و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده وی گوید بزمان طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و این ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در هشت ماه است و غیر این ابی شیبہ اخراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات كلها فی سنه اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج له هر لم یرکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبجعه فی القعاعه که طریق جمع
میان این روایات آنست که مدت همین است و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار نیز بگذرد و بسرعت هر چه تمام تر بر مقدار است
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی ینفخ فی القعاعه و فیہ و الیوم کالساعه
الساعه کا حترق السعفه انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام و بار شود یکبار در زمین و جال و بعده برکت حق
و طول ایام بحالها گردد و باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و بدلتبیه حسن
لم یمن به علیه و الله التوفیق گویم آنچه در فتح و قناعه گفته تقضی آنست که این مدت بمقدار دوازده سال از ستین باشد
پس شکل بحال خود دست زیرا که رکوب سپ کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسلیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب
برای گرفتار در حرب است و این در خیل اصیل می باشد این رکوب عشر و مابعد آن خواهد بود و جمع میان این میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی ادست حدیث سابق ابو هریره حتی یلتقی الشیخان النخ مگر آنکه گویند که
کبر و کلا فی اهل ان بان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج ضرر و رکوب و در سنین معتاده تقدیر نکنند و اولی نیست
جمع باین طور کنند که مدت خلیله نظر بقارمونین است و یکصد و بست سال برای کفار و اشترار چنانکه روایت سابق
بعد الاخیار بدان تصریح میکند و معینا لا بد است از قول تقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود
بقارمونین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج مهر و رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت دران چنین
بر پنجال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره مانی البخاری ان رجلا ساله صلی الله علیه و آله عن الساعه فقلت
الی احداث القوم سنا فقال ان یستنفذها عمره لم میت حتی تقوم الساعة علماء گفته اند مراد ساعت حاضرین است و سنا

عامه ملحق دلکن تاویل روایت ثمانیه اشهر و شصت و سه اگر بصمت رسد قطعا واجبست قف اقلان کرده اند در آنکه چون
 این حال شود مویا بعد از وی ممتد گردد تا آنکه این امر منتهی شود و نوازا و منقطع شوند خبر از آن بدرجه احد رسد پس هر که
 در آن چنین سلام آورد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابوالمیث سمزندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آورده
 که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع است هر که بخوان مسلمان شود و توبه کند و پدید بر پیش خود حافظ در فتح الباری گفته آنچه
 احادیث ثابته صحاح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مفهومیست آنست
 که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آن چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیی مروعی و
 عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مروعا آورده اند لا تزال التوبه مقبولة حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت
 کل قلبا فیه و کفی الناس العول و در حدیث سابق ابن عباس است توبه در این مرد و یه فاذا غلق ذلک الباب لم تقبل فیکذا
 توبه و لا تنفع حسنة و نزد نصیر بن حماد است از ابن عمر و فیدنا دیم منسبا یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم الیها الذین کفروا
 قد غلق عنکم باب التوبه و جفت الاقلام و طویت الصحف و از طریق یزید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذ طلعت الشمس
 من المشرق یطیع علی القلوب فیها و ترفع الحفظة و تومر الملائکه ان لا یتکلموا علما و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از علی بن
 عنده آورده اند اذ اخرجت اول الآيات یعنی طلوع الشمس من مغربها حرمت الاقلام و طویت الصحف خلاصه آنست که
 و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال الآیة التي تحتم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
 بعض می رسد بعض میگوید و هم متفق اند بر آنکه چون چهار از مغرب آید باقی بر بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خبر
 طلوع و نیست بلکه تا یوم قیامت ممتد شود گویم و مؤید است اقتاد بن ابی بلین در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکش
 چندی نیز و تا آنکه فارغ شود از عمل کاسیاتی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات
 طلوع شمس از مغرب است و در بعضی خروج دجال را و در بعضی خروج دایه را و در بعضی ظهور نار که حاشی مردم بسوی محشر
 شان باشد اول آیات نشان داده اند عاقل این جسد فرموده طریق جمع آنست که دجال اول آیات عظام موزن بتغییر
 احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود و بموت عیسی بن مریم و بعد
 از وی بطحانی و غیره و طلوع شمس از مغرب اول آیات موزن بتغییر احوال عالم علوی است و این مقتبی شود بقیام
 ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات موزن بقیام ساعت است و نه دایه
 حسن محمد الله تعالی و دلالت میکند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآيات نار تحشر الناس الی محشر
 و نسیجیم رب بن منبه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا حوج و حوج چهارم عیسی یعنی چهارم بود عیسی
 باعتبار تخرودی از یا حوج و ما حوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بر وی است و باین اعتبار ثالث میشود و درابع و
 باعتبار آخر رابع است تخیم و خان کافیه حدیث و سیال بیایه ششم دایه و شمر دن او باعتبار آیات ارضیه است و هر که طلوع
 شمس انشمره پس این نیز مؤید جمع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود بخرود دایه بدلیل قول می که میسر
 بمیرد اولی واضح می بود و بدو دن روم اول آیات تحقیقه است و بدو دن دجال اول ضانی زیرا که وی اعظم است از روم و

مردم نظر با چیزی نیست صاحب شاعری درین مقام تبصره نوشته و در آن توله تعالی یوم یاتی بعضی آیات ربک الی آخر الایه
 ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد و کشف و مذہب مختزل او
 آورده و حواله ابو اسعد نموده و اجوبه او را مانا نکات بیانیه خطابه گفته و مرجع اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصانف نقل
 آورده و خود هم اشارت بعضی اجوبه جدید نموده بحدیث نوشته که بعضی متأخری محقق العجم علی بنده الایه رساله مسبوطه
 لمسان المناطقه اتی فیها بالعجب العجیب کشف فیها معجزه المقصود العجیب گفته و بعضی الحشین غلی البیضاوی سنا خط و
 اضطراباتی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیرست بین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در فن و حاکم
 در سندرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکلت یعنی مردم بعدی جوج و ما جوج تا آنکه بر آید کتاب از مغرب و
 خشک شود و خاک بپوچیده شود و ما با و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کنای بار خدا کن سجده
 میکنم برای هر که خواهی تو و فراموش شوند بسوی او شیاطین و گویند ای سید ما بسوی کدام یک فرع میکنی وی گوید
 سوال کرده بودم رنج در آنکه مهلت دهد مرا تا روز بعثت پس مهلت داد و مرا تا روز وقت معلوم و بر آمدن قاتل از مغرب
 و این روز وقت معلومست و ظاهر شوند شیاطین بر روی ارض تا آنکه بگویند مرد این قرین من است که اغوا میکرد مرا پس محمد
 خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او دایه و بکشد او را وی در سجده
 باشد و این روایت دلالت دارد بر تاخر دایه از شمس و تمتع کند مومنان بعد چهل سال تمکینند چیزی را مگر آنکه داده شود
 تا آنکه تمام شود چهل سال بعد دایه پسترو و کند در ایشان مرگ و شتابی کند و پیچ مومن باقی ماند و همین کفار بمانند و تنها
 لند و در طرق همچو بهائم تا آنکه جماع کند مرد مادر خود را در میان راه بر خیزد یکی از وی و فرزند آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
 که بگوید اگر کاره میکردید شما از راه بهتری بود پس این چنین می شده باشد و پیدایش شود احدی از نکاح بعد عقیقه ساز و خدا
 رنان را تا سی سال و همه اولاد زن را شمر مردم باشند و در ایشان برپا شود قیامت طبرانی و ابن مردودیه از عمر بن
 لعاص آورده که گفت چون بر آید مهر از با ختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و هر ناید الهی مری اسجد لمن شئت و فراموش
 نیند بسوی او زبانی او و گویند ای سید من این چه تضرعست وی گوید ای ناسالت ربی ان یظفر فی الی یوم الوقت
 المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دایه الارض از شگافی که در صفاست اول قدم که نهید در انظار که نهید و بیاید
 ابلیس و بکشد او را یعنی بکشد قف در طلوع شمس از مغرب دست بر اهل بیت و بر هر که موافق ایشانست بگویند
 ای ذناب جزان از غلکیات بسبب طاعت مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر عیسی علیه السلام را نهی باید که مانی گفته و قوا عدم
 منقوضه و مقدماتهم منیده و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقه البروج علی المحدث بحیث یصیر المشرق مغرب
 و المغرب شمس قاتلی گویند این جواب بمسلمات خصم است و در نه نص کتاب سنت در ما نحن فی حجت نیر و بس است گویم فقط
 عبد الرحمن بن عبد القادر بن همدی الهاشمی العلومی را در حد و دسنه یا زده صد و چهل و چهار جری از اول آیات
 که قبل ساعت ظاهر شود مثل دغان و دایه و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و یا جوج و ما جوج و صنوف ثلاثه که یکی
 مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و نار خارج از زمین و ملک و دجال و غیره پرسیده بودند نایان

بجواب سوال مذکور فتویٰ نوشتہ اند چون از تحقیق و تحقیق بہ ہوافردار و ایرادش بعینہا درین فصل مناسب قناد
 میگردد الایات التي بين يدي الساقة أو كلها على الحقيقة كما جاء في حديث أبي بكر و السبيعي و ارفعي في الحافظ ابن جرير العسقلاني
 و توجدها كحفظ السخاوي و غيره خروج الدجال من قبل المشرق جز ما قاله الترمذي في الديبا جيه و جحسب في النسخ كغيره في
 رواية من خراسان في اخرى من اصبهان في يملكث في الارض اربعين يوما منها يوم كسنة و يوم كجمعة حسا ايامه كما يكمل بطول
 الارض كلها خلاصة و الحديث ثم تروى عيسى بن يريم عليها السلام فينزل كما في الحديث عند المنارة البيضاء شرقي دمشق فينزل
 الدجال ببابل عند بيت المقدس في يملكث في الارض اربعين عاما و في حديث ابن عمر انه يملكث حسا و اربعين سنة و في رواية
 في الارض اربعين سنة يخرج ما حوج و ما حوج و هم قتل من لدا دم من غير حوي و قيل من فريته فوج و قيل غير ذلك لم يات في مدة كغيره في
 شيء بل ظاهر الاحاديث انهم يخرجون ان يتوسطوا الارض و يقرؤوا بيت المقدس يتعلمون منها الغف اي الدو و الذي يدخل انهم
 ثم بعد ذلك يموت عيسى ثم يطلع الشمس من مغربها و لا تزال طالعة ذلك اليوم ان ينزل الى كبد السماء ثم ينزل و تنزل
 المغرب من من طلعبها و يطلع بعد ذلك اليوم من المشرق كعادتها قال قلت جاء في رواية اول الايات طلوع الشمس من مغربها
 فكيف يكون اسناد ذلك قلت هو اول الايات باعتبار و هو آية الايات العظام السماوية المؤذنة بنزل العالم و نزول اي
 خارج على مجاري العادات المألوفة و اما خروج الدجال فهو اول حقيقة اوهو اول الايات الارضية العظام المؤذنة بتغير الاحوال
 العائمة في معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها يخرج الذئبة كما قال كحاكم خروجهما صفي كما في صحيح مسلم قال الحافظ ابن حجر
 السخاوي و انما كذا في ذلك ان يطلع الشمس من مغربها فيخلق بابل لتوبة فيخرج الدابة تميز المؤمنين من الكافر كميله للمقصود
 من غلاق بابل لتوبة و خروج الدابة قيل من مدينة لوط و قيل من بعض اودية تهاثة خارج مكة و قيل من مكة و هو المشهور ثم
 اختف فليل من صديق بالصفا و قيل بالروة و قيل من شعب جيا و يرجع من هذه الاقوال باجاء في الاحاديث المرفوعة و الموقوفة
 كما قال الحافظ السخاوي و غيره من انما يخرج ثلاث خربات الاولى من اقصى البادية و لا يدخل ذكرها بالقرية يعني مكة ثم يملكث
 طويلا ثم يخرج مرة اخرى دون تلك من بادية قريته من تلك البادية فيخلو ذكرها بالقرية يعني مكة الثالثة خروجهما الحاك
 لكل الخلق من مكة فقسلم المؤمنين فيبعث وجهه و يكتب بين عينيه مومن و قسلم الكافر و يكتب بين عينيه كافر فيبسط وجهه و تطوف
 الارض كلها ثم الدخان و يملكث في الارض اربعين يوما كما في الحديث من رواية حذيفة مرفوعا و تعلم الارض فيما خد بالانفاس
 الكفار و ياخذ المؤمنين كهيئة الزكام و انما يكون قريبا من قيام الساعة و اما الحسوفات الثلثة فالذي بالمشرق هو ما وقع
 بعراق اجم كما قال ابن الجوزي و غيره و اقره عليه صاحب الديبا جيه و السخاوي و غيره و الذي بالمغرب فواقع بقرب لاندس
 من بلدة تسترد نحو ما قالوه ايضا و اما الذي بجزيرة العرب فالمراد بها هنا الحنف الذي يقع ببسائر من الارض و في رواية
 ببسائر من المدينة يقع بجيش الذي يغزو الكعبة قاله الحافظ الديري في شرح ابن مائة قال العلماء و المراد بالبيداء من
 المدينة هو المشرق اي المحل المقصود الذي تدام ذى الحليفة جهة مكة و الله اعلم و يخرج اكثر هذه الايات و الناس كمالهم
 او اكثرهم من تحت رة القرآن و غيره لكن بعد طلوع الشمس من مغربها كما في الحديث يبحث الله رجا الدين من في البحر فيقع
 ارواح المؤمنين ثم يبقئ الناس كما يحجر حتى قال صلعم كما في الصحيحين ثم يارجون تهاجج الحمر اي يتسافدون و يتقاتلون ثم تنزل

نه آیات کلماتی صحیح مسلم نارجح من قهر بر حدیث شوق الناس فی محشر هم ای ارض محشر هم نیست معهم اذا اتوا و
 قیل هم اذا اتوا ثم یفتح فی الصلوة المنقحة الاولی فیوت کل الخلق ویکشون اربعین علی کانی الصیحین ثم یفتح فی الصلوة المنقحة
 الثانية فیقوم الخلق للعرض واکسافان قلت قول مسلم آخر الآيات النار التي تخرج منها فیردایة اول بشرط السابعة نار
 تحشر الناس قلت لا سنا فة بینهما لانه اخرج حقیقة واول بالنسبة لاحوال المسابقة ای المبعث اذ یقع بعد ما یفتح فی الصلوة
 وقیام الناس للموقف فهذا جواب تصفئة السؤال والله اعلم بحقیقة الحال انتهى کلامه **فصل سوم** در بیان دایة الاله
 قال الله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دایة من الارض الایة اهل تقشیر گفته اند این وقتی شود که امر معروف و نهی عن
 المنکر کنند بعضی دایة گفته اند این وقتی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث و العقاب بن مسعود گفته اند اذ مات الطاهر و سب
 العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دایة من الارض تکلمهم من الکلام و مؤید اوست قرارت او این کلمه را بلفظ تنبیهم و قری تحت هم
 و این تکلم بطلان سازد این باشد جزا اسلام و بعضی گفته اند مشتق از کلمه است بمعنی جرح و زخم و تفصیل برای تکثیر باشد و مؤید
 اوست قرارت وی تکلمهم بفتح و سکون و تشریحی تخرجهم و ابو اسحاری از ابن عباس پرسید که تکلمهم و تکلم فرمود هر دو کار کنند
 یا مومن سخن نماید و کافرا زخمی سازد و گذشت که این دایة همان جسامه است و بعضی دای و غیره بدان ترم نموده و قرارت
 کو فیان یعقوبان الناس بفتح هنر است و باقیان بحیر هنر خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول ابراهیم است و اول و دوم بیان هر دو
 آنچه بیاید که وی نداند با علی حدوث خود ان الناس کانا با یا تسالا یوقنون یا استیانف است و علت برای خروج او
 یا علت برای تکلم او بر قرارت کسر یا علت بخلاف چهار بر قرارت فتح ای انما اخرجنا لان الناس کانا و انما حکلم لان الناس
 کانا و ابو العالیة گفته و قوع قول سد بابلیمان و ثوبیست و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد مبسوط تاخر دایة
 طلوع شمس من المغرب بر که وقوع قول با دوست و اما حلیه و نسبت در خروج دایه پس در حلیه و از ابن عباس آمده که او را گردن
 دراز باشد و بدیند او را هر که در شرق است چنانکه بدیند او را هر که در مغرب است و او را رویی است مثل روی فلان
 و منقاری است همچو منقار طیر چشم دارد و زغب است ابو هریره گفته انها ذات عصب ریش مد صراح گوید عصبه فی عصب
 جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر و ریش معنی چشم و پر دارند و فیها من کل لون لها رباع توأم یعنی
 رنگ دارد و چهار پایست و این عمر گفته انها زغبه ذات و بر و ریش یعنی صاحب موئی زرد و کوچک است و حذیفه گفته
 انها سلعة ذات و بر و ریش لن یکا طالب لایفوتها باب یعنی تیز روست ندید او را طالب فوت نشود او را طالب
 یعنی کزینده و علی کرم الله وجهه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دایة الارض هستی فرمود و الله دایه را پر و موئی کو
 زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید و دنده مثل سپ تیز روسته با
 و هنوز و ثلث او هم بیرون نیامده و از عمر بن عاص میروست که سر او با آسمان ساید و بیرون نیاید پائی او از زمین بر آید
 گفته انها الخرج کجری الفرس ثلثة ایام لم یخرج ثلثها و این قریب بروایت سابق مروی از علی است و ابو هریره گفته ان فیها
 من کل لون ما بین قرنیه فرسخ للکرب لجد یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک کرده است برای سوار تیز روست و ابن
 عباس گفته انها موله ذات زغب و ریش فیها من اللون الدواب کلهما و فیها من کل امته سیما و سیما من نده الامه انها

تکلم الناس بلسان عربی من کلهم بکلامهم یعنی در وی رنگ همه چو پاهیا باشد و علامتی داشته باشد از بهر است و علامت او
 ازین است آنست که سخن کند ایشانرا بکلام ایشان زبان عربی و واضح در شاعری و کتب بزمی کو چاک آلود یا اول چیز که
 بیرون آید از آن قافله فی الهیایه گویم در صراح گفته زغب چون بامی زرد مود از زغب الشعرا ذانت بعدا بخلق و از زغب الشعر
 طلع ریش برآورد الامم اتنی دانا بن زیر مر و است کردی وصف کرد و دایره را و گفت سرش سرش سر گاو است و چشم او چشم خوک
 و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی زکرمی و گردن او گردن خاصری شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصر و یمن میان تپی خاصر گریه و دم او دم بز و پانامی او قوام شتر و گذشت از این عباس کرمی
 روی انسان و منقار و متفاوتی باشد و در میان هر دو مفضل از وی و دانه ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
 که چندین حدود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
 ان دابة الارض تاكل لبيها و تلهم من استها يعني طعام از دهن خورد و گفتگو از جای بیخاک کند و از حسن برویت که موسی
 سوال کرد و تعالی را که نباید بوی دایره را پس بیرون آید سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او
 پس دید موسی منظر فطیع و گفت ای رب دفر ما این را و باز گردان پس رد کرد او را و اناسیرت او پس با وی عصا
 موسی و خاتم سلیمان بن داؤد و باشد و با او بلند ندا کند که ان الناس كلوا باياتنا فانلون و داغ دید مردم موسی کافرا
 اما موسی پس دیده شود در وی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ موسی دانا کافر پس بر نگارد
 میان هر دو چشم می کشد سیاه کافر و در روایتی آمد و تلقی المؤمن فتمت فی وجهه و اکتفیه بیا وجهه و اکتفیه بیا وجهه و اکتفیه بیا وجهه و اکتفیه بیا وجهه
 تسوق لهما وجهه در صراح گفته و گفته خفاک لانتقته يقال فی عینه کتبه انتهى و در روایتی آمد و تلقی المؤمن فتمت فی وجهه و اکتفیه بیا وجهه و اکتفیه بیا وجهه و اکتفیه بیا وجهه
 و ثبت عصا به من المؤمنین و عرفوا انهم من یعزوا الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها كلها الكوكب لدری یوت
 فی الارض لا یدرکها طالب لا یجی منها یارب حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا طالع ان لا ان
 تقبل فیقبل علیها فتمت فی وجهه ثم نطق و یشتک الناس فی الاموال و یصطحبون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر
 بالحنس حتی ان المؤمن یقول یا کافر اتقن حتی و حتی ان الکافر لیتقول موسی اتقن حتی یعنی مردم از وی جدا گردند و گرد
 مسلمانان ثابت ماند و بشتانند که ایشان خدا را عاجز توانند کرد و شروع کنند و بهر مسلمانان و روی بامی شان همچو
 اختر درخشانده شود و در همه زمین گردش کند پیچ برینده او اینا بر پیچ گردانند از وی بجات نیاید تا آنکه در یک
 پناه نماز برده باشد و می از پس او آمده بگوید که کافر از میگذازی چون نازی متوجهی شود و در وی جواج دهد و برود
 و مردم در اموال و محبت شریک یکدیگر شوند در اموال و بلاد و دین کافر او کافر و من را بشتانند موسی گوید
 ای کافر حق من را کنی و کافر گوید ای موسی حق من بدی و در روایتی آمده که بیزن آمده است و او از کند و بشنود و از
 هر که میان خاقین است در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخا و روا کند آنچه نکرانند
 از راست رو کند بشام و صرخه ناکده برآورد و بعد مستقبل مغرب شود و صرخه ناکده کند و رو کند بسوی یمن و او از کند
 او از یک برسد و ناخا را و روایتی آمده که باقی نماند موسی مگر آنکه کتبه بنبند در مسجدی یعنی جای سجده و پیشانی

به صاحب موسی گفته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه در خشتان شود بوی روی او و مانند پیچ کافر گرانده نوحه سیاه نهد
 ذوقی او بخاتم سلیمان نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم را
 با آنکه گیم ذایان چون و بکم ذایا کافر یعنی این چیز بچرخ از دو حقیقت و وحیست و وی بگوید بگیر این را ای موسی موسی گویند
 این ای کافر و در روایتی آمده که سیاه کافر او بی غار میگردد در سجد پس بگوید که این غار از حاجت تو نیست این
 نیست مگر حادث و بشکن او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد و بنویسد او را
 و آن خروج او پس مرد شده که او راسته خروج و در هر باشت یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتضای
 و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکه باز پنجاه تا دوازده سال باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود و ذکر او
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریه یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثناء که مردم در اعظم ساجده از روی محبت
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی سجد حرام تر ساند ایشانرا مگر آنکه وی میچورد میان رکن و مقام و می افتند
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین در آمده است از ابن عباس حذیفه و بعضی طرق حدیث
 حذیفه صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید و ابه از بعضی او دینیه تها می یعنی در بعضی خروج خود و اولی در خروج او خیر
 است ابو هریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای
 که بیرون آید از وی داب و آن جای روی شگافی است که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد
 منی و بامداد کنند میان سر و دم او و لغز و لغزنده و نه بیرون آید برآینده تا آنکه چون فارغ گردد وی از آنجا امر کرده
 خدا تعالی هلاک شود و ملک و نجات یابد ناجی و اول قدم که بنهد در انطاکیه باشد و در بعضی روایات است که از مرو
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمیع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در سینه
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی
 خروج از بعضی او دینیه تها برآید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه حجاز میانی است و لهند کعبه را
 بیانیه گویند و در نوبت اخیر از مکه برآید و بنا بر عظم حبه و طول او میتوان که از میان مکه و صفا و جیاد بیرون آید
 بقدر سه روز یا زیاده کمش خواهد کرد و درین عین صادق است که گویند از مرو برآمده از صفا یا از جیاد یا از سجد
 دوم آنکه از جمیع این ماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صورت مثالی و این مبنی است بر ثبوت عالم مثالی
 محسوس فتوی داد سیوطی در بابه دوم که سوگند میزنند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
 طحطاوی نزد او در شب احدی معین خفته بلکه این طلاق واقع نشده از هیچکی از آن دو مرد و گفته که این سکه از قیام
 واقع شده علماء و این بعدم حنث فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعد از این علان را دیدم که در تفسیر خود سعی
 بصنایا البیل گفته مالفظ و تقدیر قبل تخرج فی کل بلداته مما هو بثبوت لتنوعها فی الارض ولیست واحده فدا به علی هذا
 القول اسم جنس انتهی و چون قائل شوم بعد و صور مثالی از قول بحیثیه اغنامیشو انتهی کلام الاشاعه گویم و چه بسوم
 آنست که وی باین همه جثه عظیم که دارد سریع السیر است بغایت درجه چنانکه گذشت که خروج او مثل دویدن است

بر روی زمین هیچی که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر
 کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار مردم در خفت طیر و اعلام سباع نه
 معروف را شناسند و از سنگ را کار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول نمیکنید آنها را بگو
 چه میفرمایند پس هر کس از ایشان بعبادت بتان میروند آنها را و ایشان از دین حال نریز بسیار و عیش و عشرت که ناگاه در صوم بزمند در آستان
 گفته این بیانی قتل و ابرام پس است بحسب ظاهر و ممکن که با وجود چنین گویند که این شیطانها غیر اعیانند و احد مسلم و زنی از خواست
 کرده اند که فحشاء بکنند و بعت الله ریحا طیبه تا خدمت تحت ابا طهم فقبض روح کل مؤمن و مسلم و یقی ثمران استیها چون فیها استی
 تهاج الحمر فلعلمهم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و از آن بمیرند و مردم بد باقی مانند و چون خزان
 زنان بر چهند و ساعت برای آن قائم شود و از این مسعود گذشته که مومنان نتخ کنند بعد از چهل سال بعد
 در ایشان برگ آید و شتابی کند و مومن مانند و کفار تهاج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نخل نشود و
 زنان تا سی سال عقیم شوند و بکنان ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده
 بر انگیزد خدا تعالی با وی از طرف بین نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دشت بر او روانه از ایمان باشد مگر که
 قبض کند آنرا ساعی و در تاریخ احادیث مصابیح گفته جواب اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن یح از طرف شام
 و از طرف بین آنست که این هر دو یح شامی و یانی اند و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده که گفته شود اسلا
 چنانکه گفته میشود آن چنانکه تا آنکه دهنه نشود که روزه چیست و نماز که ام و شک صدقه چه و باقی مانند ظائفه یا ز
 مردم تیغ کبیر وزن پیر سال گویند آیا خود را برین کلمه یافته ایم پس با هم میگوئیم مردی حذیفه را گفت این کلمه چاینا
 کند از ایشان حذیفه از وی اعراف کرد وی باز اعادة سوال نمود بار دوم و سوم پس حذیفه در بار سوم گفت
 نجات دهد ایشان را از آتش و زرخ و احدی بصدقوی از انس صنی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
 فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین حدیث دلالت است بر آنکه
 بشمار در حدیث همان کسانی که لا اله الا الله یا الله را نگویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه بگوید
 ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر بکفار که کلام را شناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت
 انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل اینک می بینی خلاف آدم اند
 نیستند آدم خلاف آدم اند شیخ ابن عربی حاتم در مصوص بنیل فص شیت فانه ذکر کرده و در اشاعه از امح کلام
 شارح او جامی روح آورده و بی قال روح و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی الشهیة للتجلیات الذاتیة و العطا یا
 الوهیه کیون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و درتیه فلکان شیت علیه السلام کان اول مولود
 من سلسله اولاد آدم المبنیه الدینا یعنی ان کیون آخر مولود ایضا کذک لکنم الدوره با فطابق آخر با طه او که او بود
 حال اسرار من علومه و نجلیاته ما ذکرنا و لیس یولد بعد و ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد معه
 لبعن و احد اخت که کان شیت علیه السلام ایضا کان کذک فان حوی کانت تدل آدم فی کل لطن ذکر او شتخ

نماند تا بقائم بحق و ظاهر هر چه رسد در فتح الباری گفته یکین که مراد بقول او که و تعالی آن ریخ الامر بوزیدن فرموده آن
 باشد که ظهور این ظاهر قبل سبب می بود و گفته یکین جمیع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهى و ابانیکند از این
 در بعضی روایات بجای امیر خدا یوم القیامه وارو شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و لا حکم آن چیز میدهند پس
 برین وقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمیع غیر است بلکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با
 مانند بنا بر منافاتش برای کلیات وارو کالایخی و موضع اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
 عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصا به من ایتی علی امر الله قاهرین علی العدو و لا یضرهم من خالفهم حتی
 یتیمهم الساعه پس گفت عبداللہ بن عمر که آنی بر انگیز و خدای رحیمی که بوی او مسک سون او سودن او بر شیم باشد نگذا
 پنج نفس که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پستری مانی مانند شرار مردم و برایشان برپا شود
 قیامت چه این قول ابن عمر در برابر روایت عقبه همچو صریح قول است و الله اعلم و رساله شریه گفته بعد غیبت و
 الارض با دو خوشم زد و از طرف جنوب که بسبب آن زیر لعل هر صاحب ایمان در وی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
 فاضل پیش از ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران
 و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهى **قف** این قصه مشتمل است بر چند امارت
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بخند رفع قرآن کریم است از مصاحف و از صدور و زبانی از حدیفه و ابو هریره معار و است
 کرده که برو کتاب الله در یک شب با مداد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
 یعنی رفته و فراموش گردید و از ابن عباس مراد کرده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از آنجا که آمده
 و باشد و او را وی یعنی او از می گرد و عرش همچو آواز گسسان انگبین گوید رب غر و جل چیست ترا می قرآن بگویند
 خربت و فیک عدت اتمی فلا یعمل فی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخ و ابن مردود
 فی تفسیره و انضیا المقدسی فی صفه البجته عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من البجته الی الارض خمسة انهار سین
 و حیون و دجله و الفرات و النیل انزلها الله من عین واحدة من عیون البجته من اسفل درجته من درجاتها علی جنا
 جبریل و استند و عها اجمال و اجراما فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء
 بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروج یاجوج و ماجوج ارسل الله جبریل فیرفع من الارض القرآن و العلم
 و الحجر من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی باقیه و هذه الانهار الخمسة فیرفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
 و انما علی ذلک لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیوطی فی حسن المحاضر
 و سخری از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برو داشته شود در کن و قرآن و ازرقی در تاریخ مکه آورده
 اول بلای رفع الرکن و القرآن و رویا البنی صلعم فی المنام یعنی کسی نخصرت صلعم را بخواب بیند و ابن ماجه بسند قوی
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حدیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کا یدرس و بشی الثوب حتی لا یدری
 اصیام و لا صلوة و لا مسک لاصدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منة آیه و یبقی طواف من النار

الشيخ الكبير والجمهور يقولون ما ذكرنا باطلا على هذه الكلمة لا اله الا الله فقلوبها واز انجمله مردم كنجست واحاديث ان با حجاب
 گذشته و در اینجا ذکر وی بحسب آن کردیم که بعضی گفته اند که این مردم بعد موت مؤمنین قریب قیامت نزد انقطاع حج نشو
 و از انجمله گشتن مردم بسوی پرستش بتان هست و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال اینست
 مخط حدیث تلحق قبائل من امتی بالمشرکین پس همه کافر شوند پس از روز قیامت و این مخط احادیث مضره بحسب است
 و هر فرد از اشراط اند و از انجمله باد می است که مردم را بدربار اندازد و از بر بجهل فلکند اخرج السنه غیر البخاری عن حفصه
 بن اسید رفوعا عن تقوم الساعة حتى تردوا قبلها عشرة آيات وقال في العاشرة ويرح تلقى الناس في البحر
 لفظ الترندی والعاشرة ما يريح قطره من في البحر واما ترول عيسى بن مريم بالمشاك من الروى و مراد بدون عيسى علامت
 هم در شمارست نه در وقوع و ظاهری است که این ریح غیر آن ریح است که یا حجج یا حج را در بحر و خواهد افکند
 این ریح نزد خروج ناز باشد یا خود جان باد باشد و از انجمله تعاریف مان و تهر یا هست بر وجهی که سالان همچو ماه باشند سلم
 از ابو سیریه و ترندی از انس و ایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فتكون السنة كالشهر ويكون
 الشهر كالجمعة وتكون الجمعة كالיום ويكون اليوم كالساعة وتكون الساعة كالنهار واللفظ للترندی و در ذکر
 و حال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد و مانع نیست از تکرار آن و در بار در زمان او و یکبار در آخر زمان قال القدر
 صائفة لكل شيء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیامت قال الله تعالى وان من قرية الا نحن مهلكوها
 قبل يوم القيمة او معذبوها عذابا شديدا در تفسیر مدارک زیر این کریمه گفته قریه صالیه ایست و قریه طالیه را عذاب
 متقابل گفته یا تم در کتب ضحاک در تفسیر آن آیه که ویرانی مکه معظمه از دست حمله نمود و هلاک مدینه بجمع و هلاک بصرو بغرق و هلاک
 کوفه بترک هلاک جبال بصو احن و در اجف و هلاک خراسان با انواع عذاب هلاک بلخ بهر معنی تا و از باطل که از آسمان آید و بعد
 اش اهل بلخ بمیرند و هلاک بدشتان بوطی اقوام و هلاک ترند بطاعون و هلاک ضغایان تا و شجر و بقتل کثیر و هلاک سمرقند بقتل
 بنی قنطره یعنی ترک و همچنین هلاک فرمانه و بلده شاش و اسجیاب طوارزم و اما بخار پس من جبار هست و بمیرند بقطر و
 و هلاک ترغبله بل و درین واقعه اهل علم و عبادت بمیرند و هلاک هرات ببارش مان یعنی یا مانا از بر فروریزند و ایشان را بگزند
 و نیشاپور برق و در دطلات پس اکثری از ایشان هلاک شوند دری بقلبه اهل طایفه و دریم و اما ارمنیه و از ریحان بسده ها
 اسپان میویش جیوش خجالتان و صواعق و زلازل و هلاک همدان بدر آمدن و نیم و هلاک حلوان بباد ساکن که ایشان خفته
 باشند و ریح برایشان بوزد و چون بباد را بگذاشتند بوزند و خاکها شده باشند بعد مدتی از قبیل جهنمه خروج کند و بمصر و آیه
 و ویل است از ان اهل دمشق و در فقیه در مد و مصر را و داخل نشووی در بیت المقدس و هلاک بختان بریح عاصف و این
 تند چنده و در اینجا پی بوزد بعد از وی آوازی از آسمان بسیار موناک سموع شود و اهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند و با
 فارس و کرمان و صفهان بر دست دشمنان و میمرا ایشان که از ان در لیا مطلق و ابدان مات شوند انتهی مانی اهل دارک و بنحو
 در تفسیر خود زیر بریده مذکور نه نوشته خراب تهریه اهل قریه و انواع عذاب قتی شده ذکر اکثر مردم کفر و عصیان و ترند متقابل
 و غیره گفته اند که هلاک در حق مؤمنین است با مات و عذاب در حق کفار است با فوج عذاب این مسعود رضی الله عنه فرمود

پس از آنکه خداوند تعالی در اهل کفریه نیست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بن حیات
 مفرق نیست که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول چیزی که آفرید خدا ظلم است گفت بنویس عرض کرد چه بنویسم فرمود
 بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کان است اتمی کلام البغوی و در سعد السعاده و ارشاد السلیلین علی کرم الله وجهه وایت کرده
 که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت است ویران شود و از دست گروه از رزم و عراق را عتبات
 مردی تبا کند و از بیجان بخشک سالی گرانی بر باد گردد و در فارس مرگ مفاجات در آید و در رومی برگ سرخ بپیرد و بیخ
 بی درین کشته شوند و اریه برمی جانین صواعق هلاک شود و در رومی بقط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصره بطوفان
 آب مصر بطغیان نیل و دلم از گرسنگی و روم بصاعقه و خراسان بافات مختلفه و بلده مرو و بحرین کفار و حجاز و کاشغر بخراب و کفار
 و سعد بن ابی وقاص بر دست غوریان و نسا ابوبکر شربت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنکبات و دهر و کرمان برگ
 مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهیو بیا ح صعبه گویند بادی بوز و کاز صلابت آن کوه ناپاره شود و جز
 برگ کاه پیرد و مردم از بیهوشی و ترس آن بپزند و اول از جمیع ویران شود و در رومی ابی بطوفان آب بران گردد و هرات
 بارانی بگزنند و بغداد بطغیان آب و اصفهان بموت ناگهان و در رومی بخار به وین بلخ و در رومی تبریز حبش و
 بندر صحران ابله و در رومی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقط و بغداد
 بجهنگ عدا و سرخس بیانگ مائل و غریخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقط و تاخت ترکان و سمرقند ببلشکریه
 و فرغانه و جاب اسبجابت بدست کفار و در رومی بدست ترک و همچنین جند و طر نوح طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غر
 اطلسم غوریان و ترند و خجستان بوبای طاعون و قسطنطنیه بدست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود اتمی و
 آنچه از نیمه قرن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت هیچ قریه از قریات دنیایی هلاک و بی عذاب شدیدی
 نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب فتنه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوص
 مدح بلا و در روایات مرقصویه مذکور است که احتیاج رفع بسبوی آنحضرت صلی الله علیه و آله است چه این معنی بی ارشاد و اعلام شد
 دریافت نمیشود و اینها در امثالین امور مدخلت نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد
 میتوان گفت که عملی داشته باشد ورنه در خوار التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن
 باوقات مقدره حواله و سبحانه تعالی است و مقرری در کتاب لموعظ و الاعتبار گفته روی قاسم بن اصبح عن کعب لاجبا
 قال بخیرة آمنة من الخراب حتی تخرب رمینة و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب بجزیره و الکوفة آمنة من الخراب حتی تکون
 الملعنة و لا یخرج الدجال حتی تفتح القسطنطنیة و عن مهب بن مبدنه قال بخیرة آمنة من الخراب حتی تخرب رمینة
 و رمینة آمنة من الخراب حتی تخرب مصر و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب الکوفة و لا تکون الملعنة الکبری حتی تخرب الکوفة
 فاذا كانت الملعنة الکبری ففتح القسطنطنیة علی ید ی رجل من بنی ماسم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب فریقته
 من قبل الاندلس و خراب مصر من القطار النیل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجی و السیف و خراب
 الله من قبل عدد من رانیم یخربهم حتی لا یستطیعوا ان یشیروا من الفرات فطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الملائكة من قبل عدد يخفونهم مرة بمرة بجرا وخراب لم يبق من قبل الديلم وخراب نرسان من قبل القبت وخراب القبت
 قبل الصين وخراب القيس من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسفطان وخراب ننة من قبل الكهنة وخراب المدينة
 قبل الجوع وفي رواية خراب رمنية من قبل الجوع والصواعق وخراب لاندس وخراب جزيرة من سنالك النجول واختلاف البحر
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فقبل له وما يخر بها فيها عيون الرجال والاسواق
 فقال يخر بها القتل لا الحمد والجمع الا غير كان بالبصرة كأنها لثامنة جائئة واما مصر فان يهلكها نهب وقال سميرس فيكون
 ذلك لها وعن الاموي اذا دخل اصحاب الريات الصفرة صفرة فلتحق اهل الشام اسرا باحت الارض وعن كعب بن عجرة خرج
 المهدية تقبل وعليها رجل من كندة اعرج فاداه اهل المغرب على مصر فطن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان
 الثوري قال يخرج عنق من البربر فيقول لاهل مصر قال ان البيعة عن ابي الاسود عن مولى الشتريل بن حسنة او عمرو
 بن النخاع قال سمعت يوما واستقبلنا فقل ايها الك مصر فاريت بالقصة الاربعة قوس لاندس قوس بحبته وقوس
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر غرقا وحرقا وعن عبد الله بن سحابة قال لا يمتدأ المبعث ان لا اسكن
 قد فتحت فالحان فهاك بالمغرب فلما تاحض حتى تلتقي بالشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى
 اجنة الارض خمسة انهار سيحون وهو نهر بلخ وديلة والفرات وهاجر العراق والنيل وهو نهر مصر انزل الله
 تعالى من عين واحدة من عيون اجنة من اسفل درجته من رجاتها على جناح جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنوا في الارض
 فاذا كان عند خروج باسحج وما حوج ارسل الله تعالى فرجه من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم
 نابت موسى بالفيه هذه الانهار الخمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذاب لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء
 من الارض فقدت اهلها خير الدباء الدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطا بلس عن قال في لاعم السمات
 تحوج فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخر جبا منها يا ابا حماد عدو قال لا ذلك يخرجكم منها نيكم هذا ينور فاقبى منه قطرة مني يكون
 فيه الكشبان من الرطل تاكل سباع الارض حيتانه وكان يخراب ينة منطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شار بن مجير السعدي وقال محمد بن العرن الطائي في الحممة المنسوبة ليه
 قاهرة تعمر في سنة ثمان وخمسين ثلثمائة وتخرّب سنة ثمان وسبعائة وقال شار بن هبة الحممة كانت بداية عمارة القاهرة والبر
 في شرفها الشمس في برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة وسماها اربعائة واحدى وستون سنة قال
 في الاصل اذا نزل زلزل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياءهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة
 عن واطنهم لا سيما اذا قارن زلزل الجوزاء فان احوال يكون اشد واقوى قال شار بن هبة كان في سنة اربع وثلثمائة
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه نزل زلزل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وسبعين
 وسنة في ايام الملك العادل كثر زلزل في برج الجوزاء وكان معها الجوزاء اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء
 قال سئل المخرج عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الحمد والواجبات

وبقا المون في جبل مشددا بغسله الطول مريم قال لا طول مريم قبل فكيف يكون زوالهم قال چون كهذا و كان انى جانبه طلق كير
 حركه حركه شديده فمكسرت الكيزان فقال كهذا يكون زوالهم يقتل بعضهم بعضا قال هـ احدثنى من القرآن العاشر
 وارحل بالك قبل نقلنا من قال شارح اول القرآن العاشر سنة خمس ثمانين وسبعائة وفيه يكون حالات رويته
 بارض مصر ونداءوا فنى ماني القول عن القاهرة وتخرب في سنة خمس ثمانين وسبعائة يعني بدريه انخطاها من سنة خمس ثمانين
 وسبعائة التي فيها القرآن العاشر وثبتت في عشرين سنة التي هي ايام القرآن قد ذكر في الربع الآخر ازبعائة و احد و ثمانين سنة
 وقد خيلت انها مدة عمر القاهرة فاذا دوتها على تاريخ عاشرها بلغ ذلك ثمانمائة وتسع عشرة سنة وفي ذلك الوقت يكون لها
 وهو ما بين سنة ثمانين وسبعائة الى سنة تسع عشرة وثمانائة ويكون ذلك بسببه قحط عظيم وقلة خير وكثرة شر حتى تخرب
 يضعف أهلها قال قرآن زحل والبرج في برج الجدي يكون في سنة سبعين مئتين مائة سنة من سني الهجره ثلاث
 سنين فيكون ثلاثا وعشرين سنة تزيد على سبعمائة وسبعين سنة تبلغ سبعائة وثلاثا وتسعين سنة ففي مثلها من سني الهجره
 يكون اول خراب القاهرة انتهى وتزيد في القول ان زحل كما حل في برج الجوزاء اتضعت احوال مصر وقلت اموالهم وكثر الخلل
 والقضاء عندهم بحسب لادخال الفلكية وزحل كل في برج الجوزاء كل ثلثين سنة شمسية فيقيم في نحو من ثمانين شهرا وان ذاك
 اعتبرت اموال العالم وجدت احوال كما ذكرنا فانه كما حل زحل في برج الجوزاء وقع الخلل بمصر وذكر ان القرآن العاشر تضع في احوال
 القاهرة وراينا الامر كما ذكرنا فان القرآن العاشر كان في سنة ست وثمانين وسبعائة ومدة سنيه عشرون سنة شمسية
 آخرها سابع عشر رجب سنة سبع وثمانمائة وفي هذه المدة اتضع حال القاهرة واهلها اتضاعا قبيحا ومن الاوقات المحزنة
 لها ايضا اقتران زحل المريخ في برج السرطان يكون ذلك في كل ثلاثين سنة شمسية ويقترنان في سنة ثان عشرة
 وثمانائة وفي مدة تنقضي الاربعة المائة والاحدى والستون سنة التي ذكرنا انها عمر القاهرة في سنة تسع عشرة وثمانائة
 وشواهد احوال اليوم تصدق ذلك ما عليه اهل القاهرة الآن من الفقر والفاقة وقلة المال وخراب البضائع والقرى وال
 الدور للسقوط وشمول الخراب كثر محمول القاهرة واختلاف اهل الدولة وقرب نقصار مدتهم وغلا راسا والاسعار
 واقدم سمعت عمر من مرجع اليه في مثل ذلك ان العمارة تنقل من القاهرة الى بركة الحبش فيصير سناك مدينة والله اعلم
 كوكب اين حال قاهره در عصر قنبري بود و درين تاريخ بلده مصر عمر مسارست و اهل او كبرت اموال و اولاد و جز
 از سباب فراع بال اكثر انا الى بلاد مصر اند و بعد از اين باز خراب شود تا آنكه بقرب ساعت خرابي او عود بعمران نكند
 و اين اقترانات كه ذكر يافته اتفاقات است و به حال عمران و خراب بلاد مصر باشد يا كه ام بلده و ديگر اوقات معينه خرق
 سبانه و تعالى كه مدبر ارض و سماء و منزل امر از عرش على ست ديگرى نميداند و تا فضل ز شارب و رايخ فني موجود
 نباشد حزم باخبار اهل تهيم نتوان كرد اگر چه بعض حوادث مطابق حسابات ايشان يا كشف مكاشفان واقع شود و او
 كه دوازده صد و نو سال از هجرت ماضى شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز من سابقه خیلی مختلف افتاده
 بسا مدن خراب كه آباد گرديده و بسا بلاد معموره كه ويران شده و بعد از اين من قبل و من بعد تعين نشايتا و يك كلام
 فصل دوم در بيان ناركه از قعر عدن برآمده مردم را بسوی محشر ايشان برود و اين ناركه از اشراط عظمت

و اخرايات مست از انش بعضی الله عنه منوعا مومي مست اما اول الشراط الساعة فانخرج من المشرق فتختصر الناس الى
 المغرب السحرى اخبر جبر احمد و البخارى و هم بخارى از حدیث ابن اسيد مرفوعا و روه لن تقوم الساعة حتى تروا قبلها
 عشر آيات الحديث و في آخر ذلك ان يخرج من اليمن فطر الناس الى تحشدهم و در و روى ان يخرج من تحفه من تسوق الناس
 الى المحشر و در فطلى فتح عدن ابن و ابن بر وزن الحمر نام بادشاهی است که آنرا بنا کرده قال فی النهاية و وجه جمع بیان اولیت
 و آخریت او که در ششمه مراد بخریب محشر درین حادثه است امست حزمین شام را ازین مقدس نامند و آن عبارت است از
 زمین و اقمه میان فزرت و بحر قزقم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابو داود و حاکم و ابو نعیم و ابن
 رضی الله عنه و ایت کرده اند که سکون بحره بعد بحره فخر اهل الارض الزمهم مهاجرا بهیم فبقی فی الارض شبر ارا فظفهم
 ارضیهم و تقدیرم نفس الله و تحشدهم الناس القردة و انما نریتمیت معهم اذا باتوا و لقیل معهم اذا قالوا و باطل من تخلف
 یعنی باشد بخارجی بعد این جرت پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جانی جرت ابراهیم را و باقی باشد
 بدترین مردم پیغمبر ایشان را زمین ایشان و گنده و اند ایشان را نفس خد و شتر کند ایشان را آفتی بابوزنه و جویا
 شب بسر کند ایشان جای که شب کند و قیل و کند با ایشان جای که قیل و کند و بخور و کسی را که در پس و مانند و
 سال قبل و لادت مسیح هم بنی اسرائیل بصوت قمره مسخ شده اند و در آخر زمان هم این جوده واقع شود در اشاعه الله
 نفس خدا از منشا بهات است ایمان بدان بر حسب او خدا و قبول واجب نیست حاجت مبسوئی تاویل او زیرا که شد
 مثل قرآن است لا یعلم تاویل الا الله و الراخون فی العلم یقولون آتینا به کل من عند ربنا گویم از اینجا معلوم شد که مختار
 و مذبح صاحب شاعه نیز عدم تاویل صفات باری تعالی است که در کتاب سنت و ارد شده و بهین است مذبح صاحب و تا بهین
 و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و مجامع محدثین و مجلای متبعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب ربیه که خواص در تاویل آیات
 و صفات و ارده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از طوابعش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراف تعطیل نصوص
 است و تشبیه بیکدیگر اجمالی قرآنی نیست کشفه شنی و زلازل و قلاقل این ساحت و مناظره فید و حدیثا سر آسمان کشید
 و نوبت مقاتله و با بهیم اهل اسلام مخصوصا در حابل و دیگر طوائف جزایشان رسیده و حق صرف و تحقیق تحقیق تمام
 درین سلسله قمار سلف است و ائمه ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات که در و ت و وجوب بیان بقتضا
 لغت و انفعی عرب عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیم و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از این عز و قدر
 و ترندی آنرا حسن صحیح گفته که استخراج نارس حضرت اومن بحر حضرت قبل یوم القیامة تحشر الناس قالوا یا رسول
 الله فاما نزال علیکم بالشام یعنی خروج این نارا از حضرت نام بلده که درین سن یا از بجای بلده باشد پس نارا
 قیامت و بحشر مردم پروازند و رسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفیق بشام و معین
 مرا و بهما جبر بر ابراهیم و در وایت سالفه و قبرانی و ابن عساکر از حدیث ابن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شارا
 نشی که کام و زخا سولش است و وادی که آنرا بر موت گویند بهوشد مردم را و روی عذاب بهیم است بخور جان و

الی و اگر دو در تمام دنیا در شش روز بر سر و چو پدید آمد و اگر گرمی او در شش شتر و سخت تر از گرمی او در روز
 باشد و او را میان آسمان و زمین آوازی مثل او از عدد قاصص است این آتش از سرهای خلافت نزدیک تر
 از عرش است گفته شد ای رسول خدا صلعم یا سلیم باشد در آن روز بر مومنان فرمود و آن روز مومنین و مومنات کجا
 باشند بدتر از خزان اندلسافه کنند بچو نشافه بهما یعنی بر یکدیگر مثل چهار پایها بچند نیست در ایشان مردی
 که بگوید نه نه یعنی من کن و احمد و بغوی و باوری و ابن قانع و ابن حبان و طبرانی و حاکم و ابوالنعیم از رافع بن بشر
 سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر فقا روان شود در روز
 اقامت کند در شب صبح کند و شام آگند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیلوله کرد آتش ای مردمان نیمه روز
 بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هرگز و یابد بخورد و در شام گفته این نازند کوره درین احادیث که از
 قعر عدن بر آید سوای ناردینه است که ذکرش گذشته و خروج این ناز از حبس سیل نیز سنائی نیست آفرادیرا که اصل خروج
 وی از برهوت باشد و آنرا وادی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدن در ناحیه حضرت موت است بر ساحل بحر
 پس آل عبا و اعد است و گذار و بر حبس سیل شود و خطاب با بل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و حبس
 این ناردینه و او قبل و وصلش مدینه باشد پس صحیح است که بایشان گفته آید که این ناز از حبس سیل بر آید در سال آخر
 بعد غلبه حبش گفته بعد از آن بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و هر مردم حمله کند و مردم بی تماشایی
 بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نیمه روز جایجا افتند آتش نیز ساکن شود و چون آفتاب
 گرمی کند آتش در پی دود و چون شام شود آتش بجای خود مقرر ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
 در پی آید و مردم گریزان شوند بجهنم طور تا ملک شام برسانند و بعد از آتش باز گردد و غائب شود و بعد از آن مردم
 بیادگاری ملک خود و حال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامات قرب قیامت است
 و اول علامت قیامت بعد از این سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا از باران رزق
 و اموال و شهوات فراوان باشد تا تهی قف حافظ ابن حجر از قطری نقل کرده که حشر چهار است و حشر در دنیا
 و حشر در آخرت آنکه در دنیا است و در حشر کور است و آن حشر بهی و بسوی شام بود و دیگر حشری است که
 در اثر اطلس است آمده و در حدیث السنن در سلسله عبد الله بن سلام از نبی صلعم است که چون وی اسلام آورد و فرمود
 اما اول شرائط الساعة فثار تحشر الناس بن المشرق الی المغرب در حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعاً تعبت علی الی
 المشرق نارفحتم الی المغرب تمیت سهم حیت بالتواقیل سهم حیت قالوا و یحون لها ما سقط و تحلف و تستوقم سهم
 الجمل الکبیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن سنائی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست بلکه
 ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در سه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
 از حدیث است انما تدور الدنیا کلها فی ثمانینه ایام یا ما را در تعمیم حشر است نه خصوص شرق و مغرب معنی وی است
 که حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه بعد از آن را اول اهل مشرق را حشر نماید و الله اعلم و جمع میان نزد

مذکور دنیا کلماتی متناهی است ایام در روایت آنها تسبیح سی و شش لایزال و بحال الکبیر و تمییز و تقیید آنست که انتشار وی درشت
 روز شود و بعد بر رفتار مردم میگرد و شش سووم شش اموات از قبور بعد بعثت است قال تعالی و شش ما هم علم نغادرهم
 چهارم شش ایشان بسوی جنت نارس است انهم حافظ گفته شش اول شش مستقل نبوده زیرا که مراد بدان شش هر موجود
 در آن روز است و این شش برای گروهی مخصوص بوده و این قسم شش بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه را ابن زبیر از مدینه
 بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انهم گویم مراد سماعی شش است بر زبان شاعر و او تعالی شش اول را شش نام کرده
 بخلاف غیر او و از اینجا فرق ظاهر گشته **قف** اختلاف کرده اند مردم در آنکه این شش قبل روز قیامت است یا خود روز
 قیامت و بر تقدیر اول بنی ناز حقیقی است یا مجازی که مراد بدان خفته است علی بن بسوی شش ثانی میل کرده و غزالی بدان
 جزم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو هریره در صحیحین غیر ما یحشر الناس علی ثلاث طرائق را غیبی را بر این
 ایشان علی بن سعید و شش علی بن سعید و شش یقینهم النار تعقیب هم حث قالوا و قیت هم حث تا و ا تصیح هم حث اصحاب و تسمی
 هم حث اسوا یعنی این حدیث گو یا تفسیر قول تعالی است و گفته اند از و ا جائله حافظ ابن حجر گفته و موبدا است حدیث ابوذر
 تردد احمد و سانی و بیقی که حدیثی الصادق المصدق ان الناس یحشرون یوم القیامة علی ثلاثه انواع فوج طاعین کاسین
 فوج میثون فوج متعجبهم لانا که علی وجو هم حدیث با اختلاف کرده اند برین قول و جمع میان حدیث ابو هریره و حدیث ابن
 عباس در صحیحین غیر ما رفو عالمک تخشرون حفاة عراة غرلا حدیث اسمعیلی گفته تعبیر میکنند که شش از نشر بنابر اتصال او بسوی
 آن اخراج خلق از قبور است پس بیرون آیند از قبور پیاپی و پیاپی و رانده شوند و فراموش نموده آیند بسوی موقف برای
 حساب بعد شش اول تقوی بر شش و شش هر چه بر او مشان شود و غیر او گفته بر آیند از قبور بر صفی که در حدیث ابن عباس
 باز محشور شوند بسوی موقف بر وجهی که در حدیث ابی هریره است و بعضی شرح معانی یعنی تور شتی گفته که محل شش برین معنی
 اقوی است بچند وجه یکی آنکه مراد بخش نزد اطلاق شرعاً شش از قبور است ما و امیکه دلیل تخصیص آن نکند و دیگر آنکه تقسیم مذکور در
 خبر مسطور در شش بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مهاجر را لابد است که راغب را بهت جامع میان هر دو صفت باشد پس
 هر که تنها راغب مدعیه باشد و این یک طریقه است که او را از جنس می ثانی نیست فلا سوم شش بقیه است بر وجه مذکور و الجا
 نار ایشان را بسوی آن جهت و ملازم بودن نار ایشان و جدا نشدن ازینها و این قولی است که توفیق او و او دانشند
 و ما را نمی رسد که حکم کنیم تسبیح نار در دنیا بر اهل ثنوت بغیر توقیف چهارم آنکه بعضی حدیث مفسر بعضی است و در حدیث گوید
 آمده باین لفظ که ثلثا علی الدواب ثلثا یسلون علی اقدارهم و ثلثا علی وجو هم و این تقسیم قوی است نظیر تفسیری که در مسود
 واقع است و گفته اند از و ا جائله الایات پس مراد بقول وی را غیبی را بر این عموم مومنین مخلصین اند و هم اصحاب المیمه و مر
 بقول وی و ایشان علی بن سعید را آخره سابقین اند و هم افاضل المومنین را کبانا و مراد بخش بقیه الی النار اصحاب مشائمه اند
 یحتمل که بعد از کس را یکبارگی بر دارد و این معنی از جمیع قدرت او تعالی است که یک بعد از خاقوت چیزی داشته باشد
 که در بعد دنیا بران قومی نباشند و یحتمل که متعاقب سوار شوند از انهم لطفاً و خطابی و قرطبی گفته و قاضی عیاض قصو
 و تقویت او فرموده بحدیث حدیف بن اسید که این شش قبل روز قیامت باشد و شش احیا مردم بسوی شام

و اما شتر از قبور پس بروجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بودن دو کس بر یک شتر آنست که تعاقب
سوار شوند یکی کوکب و دیگر مشی نماید یعنی بنابر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مقوی است
آخر حدیث ابو هریره ثقیل معجم و ثبت و تصحیح و تفسیر و این اوصاف مختص بدنیاهستند و رجعه الطیبی و تعقب علی الشناج
الذکور و جواب داده است از اول بانکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مختص است چه در چندا حدیث و وقوع حشر در دنیا بسو
شام وارد شده و منجمه آن حدیث حدیثیست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است رفو غانکم تحشرون و نمی میدد
نحو الشام رجالا و رکبان و تجرون علی و جو بکم اخرجه الترمذی و النسائی و سننه قوی و حدیث سکون هجرة بعد هجرة و
تخاذا الناس لی مهاجرا بر ابراهیم و لایقی فی الارض الا شرارا یا تقطعهم ارضهم تحشرهم مع القردة و الخنازیر تبیت معهم اذا
بالوا و ثقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا بأس به و حدیث تخرج نار من جفروت تحت الناس قالوا فاذا نامنا یا رسول
الله قال علیکم بالشام پس مراد بنابر درین احادیث نار آخرت نیست چنانکه معترض ذکر کرده ورنه چنین میگفت تحشر بقیته
الی النار حالانکه لفظ وی تحشر بقیته نار است و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم
در سورة واقعه مستلزم آن نیست که این بقیه تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و روان بر قصد
خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر صحت ظاهر و تفسیر او در زار را غلبه مستقبل بر ابراهیم مستند
آمده و این صفت اول است و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظاهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد و ناچار شریک یکدیگر
شدند یا از عقب سوار می گردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس بر یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو امر
است و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از مافوق برای اشارت بانکه منتهی درین امر نیست و مابین چهار
را بجا نواز و اختصار از ذکر نمودن و این صفت ثانی است و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر بقیته النار فرمود و در ان اشارت
است بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه محتمل است که مشی کنند یا کشیده
شوند بنابر فرار از نار و مؤید او است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان بسبب شمی مذکور پرسیدند
فرمود تلقی الآفة علی الظاهر حتی لایقی ذوات ظهیر حتی ان الرجل یعطی احد یقته المعجبة بالشارف امی الناقه المسنة ذوات
القتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه یکستان از زیر که بسبب جیل و عزت ظهیر که بر
را بنقص و رساندن زمین و باغ خوار و زبون گردد و و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و موکد مذهب خطابی و
غیره است قوله فوج طاعین کاسین و این موافق قول دوست رغبین را سببین قول وی و فوج میشوند موافق صنف
ستعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملا
ایشان را بر وجود ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشود بعد حدیث همین گفته که مراد باین نار نار آخرت نیست
بدناری است که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم آغاز بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کیا
و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت سیل بن زید است که معترض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

مع هذا قال في حديث باب لا مؤخر حديث ابو ذر است در لفظ و حديث ابو ذر دلالت بر آنکه این نارد نیست
 نه ناری که بعد بعث در شربسوی موقوف باشد چه انچه حدیقه است و نه اتقی بر پشت و در حدیث علی بن زید که
 نزد احمد آمده انهم يقولون بوجوههم کل حدیث شک یعنی بروی مای خود را از هر پشت و خاز نگه داری کنند و زمین
 زمین هموار است لا جوج فیها و لا استا و نه حدیث است در آن و نه خار جده گفته اند ما نسخ لی علی سبیل الاجتهاد بعده در
 صحیح بخاری در باب الحشر و بدیم که بحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که آنچه توشی گفته همان
 حق است لا محیده منه انتهی کلام الطیبی مخصا حافظ ابن حجر در مستخرج الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت دلم اکتفی
 من طرق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و الا سیبویه
 لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر الغنوی علیه السلام و هو ما دل بان المراد بذلك ان یوم القیامة
 یعقب لک فیکون من حجاز المحادقة و تبیین ذلک ملازم فی حدیث ابن عمر علیه السلام بان المراد بذلك ان یوم القیامة
 المشارف الواحد باحدیقه العجبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام اسیب بلفظ صحیح
 آنکه محل لفظی از حدیث بر حجاز اهون است از انصار جمله از الفاظ او و ابطال معنی تا حدیث پس مجاز متعین باشد و برین تفهیم
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خود تاویل باشد کذلک لذلک گویم در حدیث عمر نزد احمد و نزد
 و صحیح گذشته استخراج نارسن حضرت و امن بجه قبل یوم القیامة بحشر الناس الحدیث و در وی تصریح است بانکه
 این نارسن روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیقه بن اسید نزد بخاری است ان تقوم الساعة حتی تروا قبلها
 عشر آیات و من قبلها یکی نارسن و بر تفهیم ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
 آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب است دفعا للتعارض و ثابت شد که این تاویل یوم القیامة باشد و باطل شود
 اگر گویند که این آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیقه نزد طبرانی و
 آمده قال یا رسول الله ای سلیمة علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات یومنون الحدیث
 و در حدیث ابن عمر نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم بخاری ابل الارض الیهم مهاجرا برهم و در بعضی
 راغبین برهم طاعین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این منافق است یا کالتناقض گویم در حدیث
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رفاهیت و رخا و از آن لازم
 نمی آید که تا خروج ناری باقی مانند بکتابت آنست که بر ارواح ایشان از اقصی کند و باقی مانند مگر شرب مردم و مردم
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا هم الطاعون الکاسون الیهم و در آن الظهور المستور و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
 بودن ایشان نیست و نه اوضاع و در صحیح ابی ابو هریره آمده ان اخر من یحشر اعیان من نریته یعقون بغنمها فیحشرها
 و حوشا حتی اذا بلغا ثیثة الوداع علی وجهها گویم ثیثة الوداع قریب نیست بسوی شام علی الاصح و روایت
 ابن ابی شیبہ از وی باین لفظ است رجلا من رجل من ثیثة فیقولان این الناس فیما تیان الی المدينة

بسم الله الرحمن الرحیم

فلا یجدان الا اثنتین فی منزل لیهما مکان فیسبحانہما علی وجوہہما حتی یلحقہما الناس فیردونی ابن ابی سہیبہ ایضا عنہ عن
 حذیفۃ بن اسید قال أخبرنا سحر جرجان بن زمریۃ یفقدان الناس فیقول حدیثا لصاحبہ فدیققدنا الناس منذ
 حین انطلق بنا الی الخف من بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینۃ فینطلقان فلا یجدان
 ہما احد فیکون انطلق بنا الی منزل قریش فینقع الغرق فینطلقان فلا یریان الا السباع والشباب فیتوجہان نحو
 البیت الحرام حاصل معنی آنکہ آخر کسی کہ محصور شود در دنیا و شبان باشند از قبیلہ مزینہ یا یکی ازین قبیلہ و تو
 از قبیلہ جہینہ و در تلاش مردم افتادہ تا مدینہ رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباہ نماند و یرین میان
 دو فرشتہ رسیدہ و ایشان را بروی کشیدہ و مردم لمحت سازند و در دیتی متوجہ بسوی کعبہ شوند سمہودی و جمہ
 میان این روایات گفتہ کہ شاید این ہر دو فرشتہ قبل توجہ ایشان بسوی بیت الحرام رسیدہ ایشانرا بر روکشند قبل آنکہ
 این ہر دو کعبہ رسند پس مخالف ماتقدم نیست و بدون ہر دو از مزینہ بطریق تعقیب آمدہ و نہ سبب از جہینہ و دیگر از مزینہ
 خواہد بود و تاخیر این ہر دو نارحاشہ باشد نہ از نفع صورچہ بعد نارد صورچہ بر بند و ساعت قائم شود و عالم خاک گردد
 شیخین از ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ اند تلقون الساعۃ و قد نشر الرحلان ثوبہا بینہما نبتا یحانہ فلا یطویانہ و تلقون الساعۃ
 و یطوی حوضہ فلا یبقی فیہ ابلہ و دوابہ و تلقون الساعۃ و قد رفع اکلہ فلا یطعمہا حاصل معنی آنکہ دو مرد با ہم جاہر گستر
 خرید و فروخت میکردہ باشند و ہر کہ آب آنجا کشیند وہ باشد و کسی لقمہ بسوی دہن برداشتہ باشد پس ہنوز
 جاہر نہ پیچیدہ و حوض درست نہ کردہ و لقمہ را بدہن نبردہ کہ قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر ست نزد مسلم و نسائی
 یخرج الدجال فیکثر اربعین لا یری اربعین یوما او شہرا و عانا حدیث و فیہ فیبقی ثلثہ ارباب الناس خفۃ الطیر و احلام
 الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمع احد الا صغۃ لیتا و رفع لیتا قال اول من یرسمہ رجل یلوط حوض فیصعق و یصعق
 الناس گویم معنی یلوط یلطنہ بالطنین است یقال لا ط حوضہ یلوطہ و یلوط ادا الطیر بالطنین اصلحہ و اقلہ بہم ہنوز بمعنی لقمہ
 ست و در نہایہ گفتہ الیبت بحجر اللام صغۃ الحنق و ہما لیتان و اصغی بمعنی مال انتہی حاصل معنی آنکہ نزد قرب قیامت
 مردم نادان سبک حرکت بچو پرندگان در نگاہی مانند و دجال نفع صو شود و ہر کہ آنرا بشنود ہر دو گوش خود بسوی
 آسمان بردارد چنانکہ کسی سماعت ند از فوق میکند در سالہ حشر یہ گفتہ روز جمعہ کہ ہموز عاشورا باشد بعد از بروج
 صبح مردم بر خیزند و ہر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخرد و فروخت و کسی کجج مواشی و کسی بصاف کردن آب
 و کسی ہمہا ساختن سباب بخت و ہر و همچنین ہر کس کاری مشغول باشد کہ ناگہان آوازی باریک دراز بگوش مردم نمند
 این نفع صو باشد مردم از ہر جا در شنیدن آن یکسان باشند و ہمہ متحیر باشند کہ این چہ آواز است و از کجاست
 پس آن آواز سخت شدن گیر تا آنکہ مثل آواز عدو صاعقہ شود پس در روز مہول عظیم و خلق حیم پیدا شود چون
 نماید مردم از ہول و ترس مردن گیرند و در زمین نزلہ گیرند و مردم از خانہا بصوہا آیند و جانوران وحشی بہت خ
 بسوی مردم گرایند و زمین جابجا شت شود و آب دریا با در موج آید و بسبب شکستن کنار ہا ہر طرف متفرق شود و ک
 واقع بسبب شدت تشس متفتت شوند و بسبب شدت دریدن باد نا از جانی خود مثل رگب بر نذر و جو آسمان دراز

این بگیا و غبار و ابر و باد و از هر طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بس است در شدت باشد تا آنکه
 با آواز سنت هوانا که آسمانها بشکافند و ستاره ها فرویزند و پاره پاره شوند و سادی این حال مردم در مهول موت باشند
 و یکی پی و دیگر بیدار از آن ملک موت برای قبض روح انیس بعین توجیه شود و این ملعون از جانی بجای گریزان شود و
 ملائکه بگریزای آتشین و در گرفتار بخلط اندوزند و نمانند و هر قدر را می داند که بر مجموع افراد بی آدم گذشته است بر روی
 بگذرد و بعد از آنها می نفع صورت که بقوت یکدکمه شش ماه باشد نه آسمان مانند زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
 همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فانی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و تلوح و قلم
 و دوش و خورش و جنت و ضرور و ارواح را نیز بخودی و بی پوشی آید که از عذاب قبر هم و درینند و بقول بعضی این هشت
 چیز را نیز یک لحظه فاعدم است انتهی بفظه گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعا که فاصله میان هر دو نفعی چهل سال
 و نحوه عندی و او زبان مرد و یه عنه معنی الله و روی ابن المبارک عن حسن مثله و نزد مسلم و نسائی است که پیتر
 بفرستد خدا باران را گویا ششم است و بر ویندازد ای اجساد بی آدم باز برسد در صورت بار دیگر پس نگاه ایشان
 دمی نگردد پس گفته شود ای مردم بیاید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه که استاده کنید ایشان را بپشتانند
 سوال کرده شده احدیث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تعامی فنا که غیر ذات حق تعالی ماند رب لغت اجل شانه و فنا
 کجا انداخته اند و کجا اندوختی کنندگان سلطنت و کرامت امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتا بی قیام
 رست پس مرقی ظهور حدیث صحت باشد انتهی گویم این مدت همان مدت مابین التفتین است که گذشت و این سوال و
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک الیوم یسئلوا احد القهار و چه چیز از رزق جنت تا دخول جنت و ناره و واقع خواهد شد
 بیانش از رساله حشریه بفظه ما در باب انیدونسته میشود اما لا لفائدة و اما لا حائدة و با الله التوفیق
باب دوازدهم یعنی که خیزد و نمیداند باز سر نو بنیا و آفرینش همد و آسمان و زمین و ملائکه پیدا سازد و بخوبی
 باشد که دو تا نغارت و وحد و یا مکان نباتات و لوه ماه و دریا و پنج شاخه و از بهر که رده کردن کسی مسطور است غیب
 او را آنجا نهند و دلی را که در ترکیب داخل کرد نیست متصل بجای بخت ببنند و بخت نبأ خراستخوان است که از نظر
 پشت تالشتن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این خیز
 را ملائکه حکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند و بوسیدگی و سوختگی باوراه نمی مابد و بعد جمیع و ترقیب جز حق تعالی
 از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در قوت تنی مردان باشد پس برای هر یکی را آنچه مناسب است از
 صورت و گوشت و پوست و درگ و پی و استخوان و مغز بخشد **توقف** بعد سو بقرآب مجموع ارواح را در صورت
 فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی بر آنها بزند و خود نداده بلکه قسم لعنت و حلال می که هیچ روح از قاب
 خود خطا نکند و چون فتن جانور با شمایه خود در آیند و در صورت بعد دهم ارواها سوراخهاست پس ارواح بسبب
 مورط از سوراخهای صور بر آیند و در جادان خود در آیند بعد از آن بقوت نفع صور اسرافیل برای هر مردان مطلق
 با جسم شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفع صور زمین با شمایه خند و مرده و از نور تابا بر آید بسببه او از اوقات

توقف

و نیز آن بد و نیکو کنید که این نفع صورت در حای و قیام شود که صخره محلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفع اول
و نفع ثانی چهل سال فاصله است بر هاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد بر هاستن
و بر پنهان و بی فتنه و بی ریشخ بی بیروت و با موسی سرگز انگه بل و ندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم مع کهنها
بر خیزند اما در عصر قریب آن کهنها فروریزند اما روایات اولی قویتر و مشهورتر است و بچکان و جوانان و پیران بقاات
عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جاماندگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت سیح علیه السلام بعد از ان انبیا با بجا بر خیزند و بعد از ان
صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از ان عوام مؤمنین و بعد از ان فساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین حضرت سیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجا
بر خیزد و پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلبها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشهرگاه دیگری نکند
و اگر بکنند مانند چکان چون که از داعیه شهوت خالی باشند قف چون مردم همه با بجا قرار گیرند آفتاب دیگر کمر شود
گویی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات تا که متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هر یکی جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پا تر شود و عامه را تا پا باشند و شتالنگ نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یکی باشد و کفار را مثل لگام تا دهن و گوش و گرد و اندک بسیار دهد و مردم از گر سنگی
و تشنگی عاجز شوند و دفع گر سنگی بخودن خلک میکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر شوند و انبیا و دیگران نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوائی گرمی آفتاب
بولهای دیگر مثل آواز نامی تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول و رنج
گذرانند و هفت گرده را که ذکر آنها در عقب ابرام بسیار بخشیدن مکرم سازند و جمیع روایات این جماعه که در سایه
قریب چهل فرقه میرسد قف با بجمله آخر تا چار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیشانی دهند و بگویند یا
ابا لبشر شما مید که حق تعالی شما را بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمائی همه اشیاء بیا موخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات
بخشد ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجا
خورده ام از مؤاخذة آن ترسانم رد می شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرید که بسوی مردم
فرستاده شدید و حق تعالی شما را بنده شکر گذار خود خطاب داده بر ارحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری
شده که در غایت لیسر خود ادب نداشته سوائی کردم و از مؤاخذة آن ترسانم و رد می شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

نور
ایمان
ایمان
ایمان

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شایسته که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برده و سلام کرده و شما را
 امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش پادشاه عزت تا دین هوان بکارماند ایشان فرمایند که حق تعالی امر روز
 بر خشم است چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و از من درست کلام ایهام دروغ شده و از مواخذه آن ترسانم بنی بیت را
 شفاعت ندارم بر وید بسوی موسی که او را حق تعالی کلام خود ساخته و با او سرگوشی نموده بآید و انست که سر دروغ انست
 بسبب قصه است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بختی روی به آنها گزاشته و در نای تمنا را مستقل
 کرده بر نیت و تکلف تمام بصحرای آمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما برآید حضرت ابراهیم بستانه را نظر کرده
 گفتند در اینجا نیست این یکسبب ایهام کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر در نای مقل تمنا را
 گشاده و تبرید است گرفته بابت ما گفتند که این نعمتهایی لذیذ چیز امنیو ری چون آنها جواب نداد و گفتند چرا این نعمتی
 چون هیچ جواب نداد ایشان سائر تها را شکسته مگر یکت کلان را گوش و بینی بریده و بر برگردان او گزاشته در را
 بند نموده مقل ساخته بجای خود آنداختند چون کافران باز آمدند و بر تمنا را گشاده و نایمخال را دیدند و لها خسته
 و جان با تش غصبل فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم کذب مت بنان سابق ازین مازدبان
 حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی را ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را سبیدی یا میکولین کار بخود وی
 کسی بخوده و نتواند که و پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شاست ایشان گفتند بنشین
 که این تبر بدست کلان است همچون بنا بر خشم و غضب این دیگر از شکسته است این حجر و جان سوال کنید تا خود بیان نمایند
 این ایهام کذب را دیگر بود سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گزاشته پیش عم خود در حران رفته در اینجا بخت
 عم خود و سماع حضرت ساره کجاک کردند و از اینجا بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در اثنای راه بمهر
 رسیدند در شهر مصر را دشنای بود جبار هر زن صاحب قل را که سیدید بزد را میگرفت اگر همراه شوهرش بود و شوهرش فاسق
 میگشت و اگر وارث دیگری بود او را چیزی داده را می میگردد که بکلیح من بده چون حضرت در اینجا رسیدند و این جبار
 شنیدند خشم شدند ناگهان مرد نام ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد و ایشان فرمودند که این خواهر من است
 زیرا که بنت العم بود و از روی دین بکام انما المؤمنون اخوة با هم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را حکیم
 فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ایهام کذب سوم بود و چهار آنکه مردم ظالم چون
 حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بر دعا و اتجار نماز استند و حق تعالی همه در و دیوار غیره حامل را از نظر حضرت
 ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غایب نشدند پس مردم آن ظالم
 حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن ظالم آمده ستم باریت فساد با ایشان نمود و هر بار از بند شدن نفس
 و دست باز دان قریب مرگ میرسید و از ایشان تو به میگردد و دعائی را می خود میخواند و بدعائی ایشان غلام
 میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساحر است زود این را ببرد و حضرت ساره را با ایشان بخشید
 بسلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک را ترک کرده ملک شام رفتند و سکونت کردند تا تمام شد قصه

حضرت ابراهیم
 علیه السلام

کذب بقیف آدمیم بر احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما میدکد حق تعالی با شما بی
 کلام کرده و بشما کتاب تورات خود نوشته داده برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
 تعالی امروز چندان خشنود که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمد
 از مواخذة ان ترسانم طاعت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس دم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند
 یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص کلمه خود خوانده و روح الاین را رفیق شما ساخته آیات بینات شما را عطا
 نموده امروز برای شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پر خشم است
 که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و امت من گاهی عین خدا و گاهی پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرد
 من از مواخذة تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلمم بروید پس دم پیش حضرت محمد رسول الله صلمم بیایند و گویند
 که یا حضرت شما محبوب آئید و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر خلاف آن و دیگر
 هزاران گونه پر خشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذة و پرسش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش که بر تو
 البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما ازین هول و بلا نجات بخشند آنحضرت صلمم فرمایند آری منم امروز بر
 این کار و حق من است شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا در
 مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستد و انجناب بحضرت سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
 آسمان مکانی بنایت وسیع و نورانی معاینه شود انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه
 مردم در آمدن ایشان را پیمند زبان تبصیف و شنائی انجناب بکشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بر عز
 مجید نمودار شود و بجز و دیدنش در سجده افتد تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
 محمد سر خود را بر دوش هر چه بگویی بشنوم و هر چه خواهی بدم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلمم سر مبارک
 بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا بگویند که از اولین و آخرین کسی نگفته است بلکه فرمودند که مرا هیچین وقت
 حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل مرا از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا هر چه
 میشود فرستد و شادمان نامی من امروز و فانی آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او برگز
 و مرغ نمیکوید و امروز البته شما را راضی میکنم و شفاعت شما قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
 و حساب بندگان گرفته هر یک را بجای عمل میرسانم پس آنحضرت صلمم بر زمین بیایند بندگان سوال کنند که پرورد
 ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یک گرفته بجای اعمال او میرساند
 درین شان نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین با و از سولناک فرود آید چون نزدیک سد تبسیع فرشتگان شنیده همی
 پرسند آیا پروردگار ما در همین نور است ایشان گویند پاک و تنزه حق تعالی راست با فرشتگان آسمان دنیا هستیم
 ایشان فرود آمده بدورترین کناره نامی زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او از می پرست
 از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در همین نور است
 گویند

پاکی و تنزه خدایتعالی است مافرشنگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جامی گیرند و همچنین فرشتگان
 هر آسمان فرو آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشد و نزدیکتر از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه اگر عرش فرو
 رود دیگر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که ففخ صد کند پس پنج از صد جمله ایشان بهیوش شوند مگر
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بهیوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کسج آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پایه پشیمان را بر بجائی صحرة
 بیت المقدس نهند و زیر آن تخت هفت گره را جامی دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
 و آنکه در جوانی بچنان بسیار خاسته و آنکه همیشه بل مسجد متعلق دارد و محض برای ذکر و نماز و آنکه شهباء بخوف و شوق خدا
 گریه بکند و آن دو کس برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در وایت دیگر بعضی مردم سوا
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پایه عرش دود و
 فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس معلوم نباشد چون سبب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سراپرد و ای عزت گرد
 عرش بکشند حضرت اسرافیل را حکم شود که باردیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاقه آیند و درین افاقه بتاثیر او از صور
 پرده حائل در میان عالم غیب عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور بمال احوال احوال و
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معاینه گردد و اول کسی که فاقه یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن هر تر
 که خدا خواسته باشد و این مان بر شنی شمس قمر بکار گردد و من آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این مقام
 اول حرف خدایتعالی بایندگان فرماید نیست که حاج ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم - نیا شام شب روز حرفهای نیک بد میگفتید و من می شنیدم
 و ملائکه من مینوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امروز بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود
 و جزای آنها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الهی بجا آورد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت نکند مگر
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت بر دورا معاینه نمایند و بشناسند
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده بیاورند و دوزخ را حاضر سازند و بر اهراب و بیعت
 عیان ساخته و طعم آتش نهاده تا شعله های دراز بریزند و مثلر نائی پی در پی را بر محله های کلان مانند قطار کا
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان بنوعی از
 هیبت و قهر ادا سازد که همه مردم بلرزه آمده و زانوهای بپایند و اگر یکی عمل نیک برابر بفتاد و پیغمبر داشته باشد بداند
 که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دمان و چشمان که هر سو آتش میبارد که بمسافت
 هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس را از دوزخیان که هیچ
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلائی نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم کشتی دیگری نباشد حاضر سازند چون بر دو حاضر شوند ملا
را حکم شود که این بهشتی را بر لب دروازه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیاید و این دو زنی را ساعتی بر در و درون در
باز آید چون بر دو و محشر یا آید از آن بهشتی پرسند که در عمر خود گاهی ستمی دیده گوید بی هرگز و بی و هرگز
من چندان لبریز لذت و راحت هست که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن دوزخی پرسند که گاهی در عمر خود آرام
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جزین هزاران گونه آلام و بی آرامی ناسرشار شده که تصور راحت لذت
بتو هم من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مانع قناعت همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید من نماز یا الهی حاضر ام
گوید الهی من روزه حاضر ام زکوة گوید الهی من زکوة حج گوید الهی من حج حاضر ام علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه نیکهها بستید بجای خود باشید که بخار خواهید آمد بعد از آن
اسلام بیاید و بگوید الهی سلام هستی و صل سلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذة دارم
و مرا از اسلام اقرار بضمون کلمه خواهد بود و ان شاء علم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائک که صحائف اعمال هر یکی
پراستند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواهند پرسید اعمال نامه هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین را در بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در نظر بکند بتقاضای
ایه کریمه ان الله صریح الحساب یک نظر همه نیک بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار صرف نمایند که ما گاهی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر کفر میکردند و آن قطعه آسمان را که از نیر او میکردند و آن روز شب
و ماه را که در او میکردند و حضرت آدم را که احوال و لاد ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملائک که هر قول و فعل
ایشان میگویند مشاهده دارند چون از کمال انکار شهادت پیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر عضو
ایشان را با اعمال خود گوید یا سازند چون اعضا شهادت دهند اولاً بر اعضائی خود وقف و لعن کنند که ما این همه را
شما میکردیم اعضا گویند که ما بتسبیخ الهی در اختیار شما بودیم اکنون بکمال و گوید یا شدیم شما مستکبر بودید که بجا گفت مالک حقیقی
ما را خود در بلا کردید و شکر تسبیخ را بجا نیاوردید و غرض از دادن ما فهمیدید با خر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذرهای گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما تجبر بودیم و حکام
شمار اند هستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با سمحه نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مانع تمام شمار
رسانیده اند از مانی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام ما نرسانیده
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای سرکران و ای دروغ گویند
یا و ندارید که من شمارا بن قدر مدت دراز که نه صد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیدم و پیغامهای حق
بجانه تعالی رسانیدم و چه قدر محنت کشیدم و کوشش کردم و در جلوت و جلوت چه قدر اشارت و صدا نیت حق
و رسانیدم و نموده : : : : : خبر : : : : : لایح اثر ثابت کرده ام نمیدانید که فلان مجلس شما بنسب گفتیم

چهره بود و بدو همچنین قصه های تبلیغ و انکار سیاد و هندیان کافران را پاک بکنند و بگویند که ما شما را نمیدانیم و نمی
 شناسیم و هیچگاه از شما بیخبر نماندیم و ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شهادت
 حاضر کنی و ایشان عرض نمایند که یا رب لعن فرشتگان من است حضرت محمد مصطفی اندیس عالمان و صدیقان شهبان
 این است را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح باست خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است
 ایشان گویند ما شما بدیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا
 خمسين عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت ما نبود اید و احوال ما ندید اید
 و گفتار ما نشنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه مسموع شود حضرت صلوات فرماید که امت من است میگویی که ایشان
 در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توفیر از معاصی است نبوت رسیده انکار این کافران ملزم شوند و همین طریق
 است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم در هر چه
 سابقا بکنند ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع تفهیم و خطا کردیم لیکن این موجب
 دیگران بوده غدا بر ذمه ایشان نبوده و ما را بسوی دنیا بفرست تا علی نیک بجای آوریم و با حکام تو گراییم از جناب
 جواب آید که عذر شما مسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن مجال است
 پس اعمال کفار را که نیک بودند در همانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای امتداد
 بودند از جناب الهی مقبول نشود و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت
 او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را دنیا مستحق بدل نمایند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
 و ونوح از او داد و خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن یکی برای همیشه نهاده
 خود و نه برای دوزخ این زمان و مردم بهولی فتد که بیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عمل کرده است از معبود
 خود خدای آن بخواد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را در دجائیت شیاطین که بآن حدود متعلق
 بودند و کوششها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوندند و روح حاضر شوند و بت پرستان بشهادت
 قاضی مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمیع حضرت سیح و ملائکه و دیگران بیاورند و لیا را پرستش میکردند چون
 جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت دلربایی ایشان شیاطین بودند و بر روی ایشان همان شیاطین
 حاضر شوند و خدایان هفت پرستند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
 دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس برودید همراه ایشان تا برسانند شما را
 بجزائی که دارائی شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند و بر روی نظر ایشان سراب ندانند
 نمودار شود چون آبجا رسند آن سراب محض آتش باشد که بطنهای حمار ایشان را در خود کند و برای جمیع ازین
 کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه آلتها می کند و نثار خود برده شده ایشان را فرو برد و بعضی را
 آن آتش سوزد و ایلا آغاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهر کی را برود و دیگر را از موش کشید و دیگر را بر تیر بدو

برتابند و همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه با دین آتش که سر وادی های دوزخ است جمع شوند شیطان بر توده
آتش برآمده همه را با بخود بخواند همه با بگمان آنکه بر دار است بکمر و حیل و نجات برای مادرست کرده باشد رو بدو دارند
او گویند که برانید پروردگار شما خدا بود همه احکام او بر حق بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را برود و اگر
بخود بخشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقل و خام طبعی آن و سوسنه را راست پنداشتید
و در پی آن افتادید پس اکنون ملاست بخود کنید نه بمن هیچ توقع نجات و سعی و خلاصی من چشم ندارید چون این حرف
نا امید می و رسوائی از و بشنوند بخصوص لعن طعن با هم در آویزند و هم هر یکی از تابعان و متبعو عان خواهند که و با
خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل بینند ملا
قهر هر یکی را کشتن کشتن بی آنکه مقتضای اعتقاد دین عمل درست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد و سه زیاده از
گرمی آتش این جهان است و نگشتن دل سفید بود بعد از سال سرخ گشت بعد از سال سیاه گشت اکنون سیاه
و دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه را دروازه ایست کلان عالیشان اول برای عصای مومنین با کافیرین مخلد
که با یک نفس کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرکی یکی را از انبیاء نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
برای کفار است مثلاً یکی برای مشرکان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای
کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوم تحمیم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم
نعلی و ششم باویه و هفتم حطیه و هر یکی از این طبقات و سختی عظیم و عذابهای گوناگون و مکانهای نشان مندرست
مثلاً مکانیست که نام او عی است که از سختی و طغیانی او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواند و مکان
دیگر که نام آن زهریر است و آنجا سردی است و مکانیست که او را جبه سخن میگویند یعنی چاه اند و دو چاه است
که او را طینه انجبال گویند و کوهی است که او را صعد گویند و هفتاد سال ببردن و راندن کافری را بالای او بر
و از آنجا لطف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی است که او را حیم خوانند پس آن تالاب چنان گرم است
که چون بلب لب سد لب بالا سوخته ورم کرده تا بینی و چشم پو شود و لب پیرین ورم کرده تا سینه و ناف بر سوزان
سوخته و دمان را تنگ چون در حلق برود و معده و رود را چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عساق گویند
چرا که خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود چشمه ایست که او را عسلین گویند بعضی کشتافتها و الو و گیها کفار
در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن نامی دراز و پنهان در به بند و هر خزر را و هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع
عذاب ز سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلا نیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن گسها بر گوشت نو برآمده و
مانند آن از انواع عذاب ظاهر و در و با و غنها و حسرتها و نا امیدیه و جدال میان خود با خود شوقی اعدا گوناگون
تکلیفات احشای در باطن بقدر آن بدنهار دارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها
مثل کوه و موهایی شصتن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسبت آن بدنهار و این شدت و حرقت بخود

رسیدن آتش برگاه بمرن سوخته گردونی الغور بدن تازه بروید تا بران عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن ببدل
 شوند که اجزای اصلی ایشانرا فنا نیست و گوشت و پوست و دم بدم خواهد ریخت و بعد مدت دراز تر بر کافران سوائی
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بخلق تمام طلب خدا نمایند و حکم شود که
 از درخت از قوم که تیر و تلخ و خاردار و سخی سخت است و در قعر جهنم میرود و بدین مثل این قوم که از آب گل رسته است بخوردن
 ایشان بدهند چون از آن درخت بخوردند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا القمه در حلق بند می شد بآب میگزیدیم
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخوراند بخورد رسیدن او بلب لبها سوخته و نرم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
 زبان متقبض شود و حلق چاک چاک گردد و دوا معاریره ریزه گشته از دبر برآیند چون ازین حالت بقرار شوند مسبو
 مالک که از جهل فوزه ملک موکل بدو رخ رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما مرده ساز تا ازین ایما برهم بعد از
 هزار سال و ناله و زاری نائی بسیار جواب گوید که شما برای همیشه پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار
 سال دعا کنند فریاد نمایند خدا وندما جان ما را بستان و ما را بر حمت خود ازین عذاب بران بعد هزار سال حق تعالی
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگویید که شما را بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیا نید تا صبر کنیم که انجام صبر را ما و کتبی
 است پس حق تعالی را بزار می و محضر هزار سال یاد کنند بعد از آن سال تا امید محض شوند و بگویند که برابرست ما را
 ببقاری و صبوری بیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آمد و رفت ایشان در دوزخ از جای بجای و از
 محشر بجهنم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سرها طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از
 موفیات راه پر نیز کنند و در اینجا جمیع از ایشان مسخ شوند بصورت سنگها بعضی بصورت گرگها و دانه موشها و
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرما و بعضی بصورت مارها و بعضی بصورت و دیگران و بعضی را که کال کردن کشی
 و تکر باشد در محشر بقامت موچها آرند تا در کال افت پانعال باشند اینست حال کفار اما استخوان که در محشر
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیعکه محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جداییها داشته باشند
 منبر نائی نور طرفین تجلی حق باشند و جمیعکه بحال توکل آراسته نظر در سائر مهات دین و دنیا بغیر از حق ندارند
 روی نائی ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمیع بی حساب کتاب جدا سازند
 و جمعی که با ترک دنیا فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر
 که قیام لیل بحال حضور و ادب مینمودند با سماءات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب بی کتاب برای جنت
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در پیج لحظه خلا و ملا از شغل طاعت و عبادت غافل نبودند در حضرت و محضر
 حمد و شکر الهی میگزاشتند مهابی و سحر با سماء اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرقه نائی مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صلوات یکجا و اهل
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
 اهل اورد و یکجا و اهل خوف و اهل نرم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و علمداران کجیا و زباده و خاکساران کجیا باشند و عوام کالالغام کجیا و حاکمان ظالم کجیا و خونیان کجیا و زانیان
 و دروغگو یان کجیا و دزدان کجیا و غارتگران کجیا و رنجاندگان مادر و پدر کجیا و تلف حقوق کنندگان کجیا و شراب
 خوران کجیا و سوء خوران کجیا و رشوت خوران و مال خواران تیمیان کجیا و مانغان زکوة کجیا و تارکان صلوة کجیا و عظام
 امانت کجیا و شکنندگان عهد و پیمان کجیا باشند و همچنین هزاراگره باشند و هراست همراه پیغمبر خود باشند و ازین
 گروه که جامع دو صفت و سه صفت و چهار صفت و همچنین جاسمان و صاف نیک بد باشند جدا جدا شوند و
 مانغان زکوة جانوران را در صحرا بدشت بخوابانند و آن جانوران را حلق کرده بروی بجزرانند تا بپایا پاغال کنند
 بدندانها بگزند و بشا خوارانند چون یکدوره با بنجام رسانند و دوره دیگر شروع نمایند و همچنین با خواران را بشکل
 آتشی زده بر خیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر ناپرا از مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن
 روح اندازند و خواب دروغ گو یان را تکلیف دهند که در دو جوگره زنده و ناحق خاموشی گیرندگان را شیشگدا
 در گوشش اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در سواخته و محاطه دارند تا آنکه زمین محشر بالکل از کفار خالی شود و
 درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرق و ملت بوده اند و در محشر کجیا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم
 همه اهلین و منسوب بجایائی خود رفتند شما چرا باین جا ماندید ایشان بگویند اهل دین همراه معبود خود رفتند
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه ما بیاید لیکن مردم انصورت
 نشاسند که تجلی حق است بگویند پناه بگیریم بخدا از تو هرگز معبودمانستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را توانستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شمار از معبود خود
 نشانی هست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
 آن پرده را برداشته آید پس همه اقرار نمایند که توفی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که مهر و پشت
 گرفتار شود و بجای سجده بپشتها بیفتند باینمائی تمام ازان حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش روان
 گردد و حکم شود که پشت را رو بر و آورند و دوزخ را در میانین محشر و پشت بگزارند و عظمت شدید روان
 شوند و هراست همراه پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و مشعل عنایت شود یک پیش رو و دوم بطرف
 دست راست و آنان را که کمتر اند یک مشعل و کمتر ازان را مشعل در دست باشد و ناقصان را و نوری افتد
 ناخن زرا انگشت و ناقص ازان را نیز اندک نوری باشد بر زرا انگشت مانند کرک شب چراغ که گاهی بدرود
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بد نور دیگران بر و نوتا آنکه کناره دوزخ برسند آنجا بل بر
 قائم کرده باشند که باریک ترست از سوی و تیز ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین بل بطرف جنت بگز
 گویند که راه آن بل پاترزه هزار ساله راه است پنج هزار سال برای بالا رفتن و پنجاه برای هموار رفتن و پنجاه سال
 برای فرو آمدن و در بعضی روایات حساب عمل در زمین محشر میشود و موافق آن بر بل میگزینند و در بعضی روایات
 بالای آن بل هفت جاصحایست پنهان و در بغایت وسیع که همه مردم در آنجا پس پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرای اتر از و نامی برای وزن اعمال استاده است و در هر حساب یک نوع اعمال در پیش در جای اول حساب نماند
 و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در هر خود چند نماز بر زمره خود میداشت و چند نماز داده است
 و بچه نوع ادب ظاهر و باطن انجام آورده است و فوائدی چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد بقدر نقل هم سنگ کفایت
 گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود که تا تمام است تندرست باشد و آنکه باور داد و او کارست مزین بلباس
 زیور باشد تا که ناقص است نقصان در صورتش بود و بدین دستور حساب و زنه باشد در صحرائی دیگر و علی بن الحقیق
 حساب کتبه و سایر عبادات مالی بهین وضع باشد زیرا که بهین را بطه در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادت
 مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زبرد و حرص و شبات و در صحرائی
 دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرک و عقود فاسده و در صحرائی دیگر از
 جنایات حقوق خلق از اینها بعد بچشمه شدن حساب از تفضیحات اعمال و هر تفضیلات آنها و از کفارات اعمال بد و
 جبهه کردن آنها و از اعمالی که از طرف دیگران بد عباد و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زمره او ثابت شده است
 کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مطلوبان را اندازند
 فرمایند و بر آبر آن حسنات ظالمان بمطلوبان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گنایان مطلوبان بپایان اندازه
 گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبکسازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی او اخل نمیسازند و اعمال
 بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
 سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته است بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بجهت
 بی مکافات بخشند و چنین برابر آن از فضل خدا بیاهند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن
 حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بغیر ایند آن پلگران تر شود و
 استحقاق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیئات بکلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران
 و حق داران خود یک نیکی بسیار تا استحقاق بهشت گردی از هر کسی که توقع میداشت التجا نماید کسی با و مواسات نکند
 چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیئات من یک حسنه است و ترا باین همه خوبیا
 کسی یک حسنه نداده مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی بتو بخشیدم برو بهشت مز
 دانه و خدای من پس و سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت بهرند و در درجه برابر سازند و وزن اعمال
 در ترا و بطور با نواشته و آن چیز را که بان تقرب در جناب الهی حسته اند مثل آب عنود و خون و گوشت قربانی و پول
 و سرگین اسپهائی جهاد و بچه نامی خود که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات
 و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهناد کثاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین و کمال
 اخلاص و جای گرفتن در توده باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را نود و نه طوباء بدی باشد و هر طوباء
 به نظر از مشرق بمغرب چون بپایند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست تر شکان نیکی او محض سازند

یک برات یعنی چشمتی خرد حاضر سازند چون به بیند بگوید که ای خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد
 چو بوزن این مرار سوای سازی چو لاف و دوزخ مالک تویی بر جا که خواهی بفرست رب لغز فرماید که پیش ناظم
 آن را وزن بکنید آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر هوا روند و بین آن سزاوار بهشت گردد و دور
 گمان کتاب بحروف آنست که آن یک برات شهادت خاتمه باخیرست که گناهان تمام عمر را محو سازد و اللّٰهُ اعْلَمُ
 اما اختلاف است علماء که میزان و صراط یک یک اند که تمام خلق کار خود از آن پیگیرند یا یک نوع میزان است که در دنیا
 بسیار دارد و همچنین صراط است که افراد بسیار دارند و مقتضای آیه کریمه و نفع الموازين القسط لیوم القيمة و لا
 کند که ترازو بسیار است و این قیاس دریافت می شود که صراط هم بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
 امتی خواه برای هر فرقه و الله اعلم باجماع چون از زمین محشر بر سر پل رسند نشود که ای اهل محشر چه شما پیوستید که نامه
 بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگزرد و یک جمعی مانند برق درخشان میگزرد و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند آب
 و شتران و آن بعد از آن بطور غولیش روان بعد از آن محنت کشان کشان و از میان آتش شررهای دراز
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزای بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
 اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش
 افکند و مردم را در دو اعمال صالح ناز و روزی و دستگیر شوند و خیرات آتش حاصل گردد و قربانی شواری شود
 و از کمال هول مقام از کسی جدا برنجیزد و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط رسوا
 سناققان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند بایرانند که انتظار ما هم کشید تا در نور شما هم روان شویم ایشان گویند
 قدری پس پشت خود بگردید و از غایب که ما نور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در اینجا ظلمت
 بیکران بینند در آن هول عظیم در بایند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است
 فراز کرده بجزع و فرغ فریاد نمایند که ای ما همراه شما بودیم که ما را همراه نیگیذید مسلمانان گویند که آری بودید با ما و در
 باطل بنشستید و اشتید و در حق مانید با اندیشه بیکردید و عزت کفار انتظار می نمودید پس مردن با جهان یاران
 ملحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله های آتش ایشان را در گیرد و جهنم کشد و در طبقه پایین سرفروانند و مسلمانان
 بهمان کساکش در گزشتن باشند و جمعیک مانند برق و باد تند و تیز و قوی گزشته باشند گویند شنیده بودیم که
 در راه و دوزخ می آید ما پیچ ندیدیم و دیگران که سلامت با اینها ملحق شده در صحرائی آن طرف پل صراط توقف کنند
 و از شکایتها که در دنیا با هم داشتند سوای معاصی بکلی شوند و تراضی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
 قفل جنت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود متوجه اهل دوزخ شوند و تقفای از امت خود فرمایند درین
 امت آنحضرت صلعم چهارم جمیع بهشتیان باشند پس چون خبر داده شود و ایشان را که چندین هزاران هزارند
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التی نمایند که الهی است مرا نشاند
 دوزخ خلاص فرماین شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثواب عجب غریب بجا آورده

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او بر یک جوی ایمان باشد و بپایند و بتابعیت آنجناب بنیای دیگر هم شفاعت ایشان
 شود و بکنند پس آنجناب بیکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کناره دوزخ تشییع آورده و فرماید که ای
 یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش بر آرند و شهیدان در شفاعت
 بهشت و کس حافظ را شفاعت ده کس عمار و او قیام را موافق مراتب خودشان صد بار هزار بار شفاعت دهند و در میان
 اطهار ایشان ملائکه را آتش غواصی نموده بر آرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
 در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با انجام رسد و مائیکه ایقدر ایمان دارند بر آیند است آنجناب صلعم در محبوس
 امتهما که نیز نجات یافته اند نشت گردند پیش ازین شفاعت برع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدیمات
 خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزار بار آتش هستند پس بار دیگر دستور نجات
 در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ بر آید آنجناب
 دستور سابق اصحاب عمار و اولیاء را فرماید که هر یک از شما خفگان و متوسلان خود را یاد آید و از آتش بدون
 گناهی موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس از آتش بر آرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
 باشند بعد ازین شفاعت باز تقدیمی بحال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
 دستور سابق شفاعت کنند و او را بنده تا هر که بقدر ادعای خزه ایمان باشد بر آرند پس همان دستور سابق متوسلان
 آنجناب بیکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ بر آرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم برابر همه امتهما و دیگر گردد
 و بعد ازین باقی نماند اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل با بنده اند استند باینکه اگر احوال ایشان خبر نیافتندند
 با کار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرماید حق تعالی فرماید که این مفعول بشما نیست بلکه اینها
 من نجات میدهم درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند و طعن و ملامت کنند
 و گویند که شما ما را در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید و ایمان محض شد توحید شما هیچ گاه
 نیامد ما و شما یکسان شدیم و بجا مانده ایم پس غیرت الهی بچون آید که آیا توحید ما را بر شرک خود گرداند تم بهشتین
 موحد را برابر شرک نکنم پس پرست قدرت جمله موحدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار سال است از نار خلاص دهند و
 این جمیع را که از نار برآمده اند بنهایی ایشان مانند انبخت سیاه شده باشد و نه بر آب حیات که در بر روی دروازه
 بهشت است اندازند ایشان را بهرعت تمام هر روز تا ثباتی ایشان در دست و تر و تازه شوند پس در بهشت در آرند
 و بر گردنهای ایشان داغ سیاه بماند و مدتی در رلقب ایشان و زینت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
 خداوند ما را از دوزخ خلاص فرموده آن اثر و لقب نیز از ما زایل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
 لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از دوزخ بر آرند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را بر آورده بر کناره دوزخ
 نشانند چون ساقی بخود باز آید و راحتی از آن برنج بچساب یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا گردیده
 پس حق تعالی از وعده و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافقت نکند بدو بدیش بگردانند و بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت اورا نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عمو و سبب از ترک دنیا
 طلبی بآن در خنبار رسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده و مشتاق شود باز نقص عمو نماید و تجدید عمو با آنجا رسد تا آنکه عمو
 در بهشت آید و در آن بهشت دیده و بفرار شود و نقص جمیع عمو و سابقه باسحاح تمام خواستگار در دخول بهشت گردد و پس
 دخول جنت دهند اما بخیال او افتد که جنت معمورست گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آورد حق تعالی فرماید که
 برو آنجا بجای بسیارست عرض کند که ای خداوند مگر با من است هزار میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت
 ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزوئی او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا او را بخلاص دهند چون هرگز نرود
 او منقطع گردد بفرماید که ترا این آرزو داده و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال افرومای
 اهل جنت است در منزلت با جمعه چون اهل بهشت بجای خود قسرا گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلا
 و وزخی با ما چنین و چنان خصوصیت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشاده نشاند
 و در بینائی قوت دهر که بینند و از دیر پسندان دوزخی بصد زاری طلب آب طعام جنت نمایند ایشان جواب دهند که این
 نعمتها - بر شما حرام است گویند بیان کنید که و عدای حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه و عدای
 صادق و واقع یافتیم ایشان چون پیشانی عاجزی ظاهر سازد بپشتیان آنچه بنده بپشتیان حق در مثال قرار گیرند از اهل و عیال خود
 نیز نجات یابندگان اند نقص نمایند ملاکه گویند که در منازل خود بحسب حال خود ما هستن بپشتیان گویند که ما را بدون
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را با رسانید گویند که اینجا برفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بپشتیان
 گویند بروید و در جناب الهی عرض دارید که خداوند ابر تو روشن است که ما تا در دنیا بودیم یکسب سعادت و خدمت نزد
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب خنکی چشم ما باشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
 اگر ملاک مریم بجای آوریم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امید داریم که او شان را با رسانید
 حق تعالی حکم فرماید که اهل او شان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسبین درجه عالیست از سر کار ما
 میباشد از یکد که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمع شوند بطفیل ایشان بنعم عالیست
 جزای اعمال خود منتقم گردند و جناب رب را در جنت نیز برای رفیع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بپشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
 ندا کند که ای اهل بهشت بخناره دیوار بهشت بیایید و ای اهل دوزخ بخناره دیوار دوزخ برائید اهل بهشت
 که ما را بوعده خلود و را آورده بودند حالا چه میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که کشتاید ما را حکم مغفرت شد
 باشد و ما را از نارنجی برآرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند الملق حاضر سازند و بگویند که این را
 میشناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را فسخ کنند بگویند
 که فسخ کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی او آرد و بگوید که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
 اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قنایند شادی مرگ

پیشند و اهل نار پسندان اندوه افزاید که اگر موت فغانی شد شاید که از شدت غم می مردند پس حکم شود که در روز نای دوزخ
را بر بندید و بر پشت آن مشبهتیرائی گران آتشی بکشید تا اهل دوزخ هیچ خطره ویر آمدن از آتش بخاطر نیارند و اهل جنت
بغیر از خاطر حبش و عشرت مشغول باشند بهائی دیوار جنت لیسیم و زرت که خشتی است از زرخشتی است از لیسیم و بجای گل
مشک از عطران است صفه نای او در و شهابی او از زمر و دیاقوت و بلور و چمنهای او مصفا و منزه و بجای سنگ نرینه
دران چینهای او ارقاده باشند و از مرد و زمر و لعل و غیره نیز درختانش را پوست نقره و طلا و شاخهایش
بی خار و بی خزان و در میوه اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهری که هر دو کنار اش صفه پوزون و
مرصع باشند و نهرهای آنجا بر چهار گونه است یکی از آب شیرین سبک خنک است یکی از شیر که ذائقه اش از دیر ماندگی تغییر
نم پذیرد و یکی از شرابهای شیرین خوشبو و فرحت انگیز و یکی از شهد مصفی کف گرفته و سوائی این نهرها
چهار قسم نهرهای است چشمه دیگر اند که یک کاه خور نام دارد و خاصیت او خشک است و دیگر زنجبیل نام دارد و سلسیل
و خاصیت او گرم مانند قهوه و او چای سونم تسنیم است که از کمال لطافت معلق در نهوا جار است این هفت آب
بهشت است و این چشمه ها که هستند ازین هر یکی در خانه مقبران حوضی میرسد و خالص میخورد و اما اصحاب الیمین که در قعر
کمر اند ازین چشمه ها شیشیده و بهر بایشان مرمت می شوند و ایشان بر آشامیدنیهای خود مانند گلکات میزند
اندر آنکه اندک آمیخته میخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیسرتی دیگر عنایات خود باشند نام او شراب طهر
است که از هر افضل شرف است مع ذوق این می نشناسی بخدا نایسته و در دختهای آنجا با وجود بسیار بلندی و
سایه گسری چنان ماسحو باشند که هر کاه بشتی میوه و یکی بچشم رفعت نگرود خود بخود آن شاخ چندان مایل شود که
بی خرج بدست خود تناول نماید و هر شهابی جنت و لباسهای الی جنت همه را شگفتن نگهبانان می آیند بر قدر
آنکه آنرا قطع نموده و رنگ خوب که در دوزخ است آنکه سفید است و آنکه سبزه است و آنکه سیاه است بطور پارچه های
و صندل و کت چرمی کنند نامیده میشوند آنکه سبک است بر ستور عسل و محمودی است بر ق نامیده میشود و نظایر
لباس جنت بحدیست که از زیر پستان او در چهار جسم نظری آید و در جنت نه گرمی است و نه سردی است نه شعل آفتاب
و نه تاریکی بلکه حالتی است مانند حالت بصری بر حسن و قبح از طبع آفتاب لیکن نه آن در جبهه نهران چند مراتب با و نه
و این روشنی مستفاد است از نور عرش نه از شمس نه از قمر چنانچه وارد شده است که اگر یک فی زمین بر تو اندازد و در
از یور و لباس سریش جهان را روشن کند که شعل آفتاب بی رونق بنظر آید و در جنت از کت فغانی ظاهری بول بر
و حدت و لعاب نان و آب بینی و چرک بدن و گوسپین نیست موها بر سر باشند و ریش بر دوت و موئی دیگر که در
حیاتی پیدا میشود هیچ نباشد و بیماری نیست و کثافت باطنی از کینه و بغض و حسد و تکبر و عیب فی هیچ نباشد و فحوا
نباشد برای غلوت و استرح و رغبت بسایه و مکانهای مسقف کنند و برای ملائکه اندازد و زیارت بصورت و زیاده
میل کنند و غفل غذا بقرق معطر و تروغ معطر دفع میشود و هر قدر که بخورند نفس الفور مضمر میبندد و تحریک گرانی گاهی
نشود و صحبت بزرگان نبهات لذت باشد و انزال بخروج هیچ فرحت بخش باشد و زمان را بعد فراغ از عادت بسیار

فصل
در
تشریح
بخت

فصل
در
تشریح
بخت

خود بکنند آنچه که موجب بیدار ماندن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها نبوی
 از حضرت است که در ساعتی راه ماه قطع تو انکرو و در بهشت قهوه و برچها و بنگله با باشند از یک مرد و پیر و یا قوت و
 زرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیرا که مطا
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانه های مردم باشند که یکی دیگر
 نمی بینند و همه خدام و احشام و ازواج و خواص یک شخصند مالک آنها هر وقت که میخواهد بر ایشان گزیر میکند و ملاقات
 میکند و آسایش می نماید و بهشت بهشت است بهشت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جمیع
 گویا بارگاه الهی است و ناهمائی بهشت این اند جنت الماک و حور المقام و دار السلام و جنت النخل و جنت النعیم و جنت
 الفردوس و جنت العدن و جنت الفردوس اعلیٰ جنتهاست و اعلیٰ ترین طبقتها جنت العدن است که هر شب حق
 تعالیٰ علیه شان دعای نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهای تازه و عنایت های بی اندازه می آفریند و فریاد
 میگزارند و جنت هشتم در نام او افتخار است این عباس گفته که نام او علیین است و مضمون قرآن مجید است
 که علیین قرآن جنت و جانی حضور مقربان ملائکه و نبی آدم است نه طبقة جنت و بعضی علماء جنت الکشب گفته اند و این
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتبه ای مشک پس با وی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و روئی
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد و هر حال حق تبارک تعالیٰ تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر استطاعت
 او از انوار و برکات رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق است و آن مقصد است از آنکه
 آن التیقین فی جنات و نهی مقعد صدق عند ملک مقدر و مروی است که عدد درجات جنت بعد آیات قرآن مجید است و
 اعلیٰ درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله است و آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاندان
 آنست که صاحب حکم و زیر دارد که هیچ فیضی و نعمتی با اهل جنت نرسد مگر بطبیعت او و دوست او و کیفیت این طبقات آنست
 که یکی دیگر را حاکم نیست به دستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه دستور با این باغ و بلند باغ اند و یکی
 در وسط و دیگر است گرد اگر دید که یکسای حاطه بوسعت او نتواند کرد مگر خالق او رب لغت قبل شان دعای نواله و مردم با این را
 مردم طبقه اعلیٰ چنان می نمایند که گویا ستاره ایست بالائی کناره مشرقی یا غربی آسمان این قدر در حلوم است که جنت الماک و نیز
 است و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس میان همه و بالائی همه است و او نامی اهل بهشت را ده چند مجموعه آرزو
 و نیوی او بدینند و موافق بعضی روایات ملک است او که گنجایش ملائک باغات و خوشه ها چشم و خدم و مراکت بسیار
 لذت و عزت و کند مسامت مستاد ساله راه خواهد بود و دیگر از تخلف بهشت آنست که بعضی میوه های کلان خوش
 بهشت چون در آنجا خدائی بنابر خوش رو خوش بو با لباس فاخره و زیور میث قیمت نوجوانان از آن بر آید و آنست
 بهشت را بار بار شده است اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت فرساع بدراع مردم دنیا و اعضای دیگر
 مناسب با اندازه خود باشد و در مساحت صورت مسیه خوشش بیند و خوشش تقطیع در صورت هر یک که مانند کسی که در
 بهشت باشد و در آنجا هر چه در آنجا باشد و در آنجا هر چه در آنجا باشد و در آنجا هر چه در آنجا باشد

جنت همچنان کلدنهای بدن بخشد همچنان لذت باطنی بدریافت انوار جلالت الهی بخت بشناسد سبحان الله درختی است
در جنت همچنان لذت و انعام بخشد چنان بالذات باطنی بدریافت انوار تجلی باری تعالی است و محفوظ سازد و او را جنت
را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزیز جلالت است مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سالی یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار مشرف
شوند چنانچه دارد و شده است که او کردن نماز صبح و عصر و تحفوع و آداب عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید و جمعی دیگر انحصار خاص می کند بمنزله علما و کثیران حضور پادشاهی باشند که به لحظه از ایشان بهره نیست
و طریق دیدار آنست که با نای صفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانی است بس فراخ که در آنجا حورست قصه
زیر عرش در آنجا که سیاهای نور و زرد و دیاقوت و مروارید و سیم و زرد و غیره بحسب اتمها داده میشوند و سحر
را که کسی نیست بتلهای مشک غیر نشانند و در آن انبساط و سرور و یکسازند و کلام مرتبه نیست هر یکی
بجای خود خوشوقت باشد و درین حال با وی شکر خوش آینده با نفع طیب ایشان و زود بوجهی که گاهی مثل
آن نمیده بودند در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و بعضی که یکس حال
دیگر باشند و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود نوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بخواب
سرا و بهرامینوا اندر شنید درین حال ملائکه حکم شود که شراب طهور بهر یک برسانند و بهمنتهای غیر مکرر محفوظ
سازند و بنندگان را چندان استعزاف در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوا می او فراموش میکنند و تمام نعم جنت
در برابر آن بجوی نمی خزند چون از اینجا حفت شوند در راه بازاری میزند که تحالف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشت
نشنیده باشد همیا باشد هر چه بخواند ملائکه ازان حواله نمایند و از آنجا صورتهای بسیار خوب است که هر کسی
بهر صورتی که بخواهد را صورت در آید و بر آید چون از اینجا بخاند خود رسد حوران بهشت در تخیل افتند
و بر سر پند ایشان حسن ایشان هم افزون مضاعف شود با ستمینیت کنند و گویند که شمارا چه شد که حال بهشت
و کمال هر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین است منرا و اگر کسی که دیدار رب العزیز فائز شود و حضرت عز
گاه گاه بر اهل جنت در خانه های ایشان نیز تجلی فرماید بشده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبوع و مشرف
گرداند و در جنت سماع و لغزهای لطیف بسده نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن سواد رشاخها و برگهای درخت
طوبی اسکان خوش نوا طرب فرا بری آید و شنوندگان را بسوس می باید و در جنت هیچ خانه نیست که در دو شاخه از
درخت طوبی نباشد و از سیوهای او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و یاق معطر و لخواه و اسکان و برنج و جوی
چرخن پدید آید و مردم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات از بهشت اجتماع میکنند و نغمهای خوش آئینده در
بیان حسن شامال و خوبی و امانا و اوصاف مالکان خود جیتا بجهت در دنیا مردم برانی عروس و زین می سازند
می رانند بسوم آنکه در جمیع دیدار رب العزیز حکم شود بعضی بندگان نه من با او در قدرت چون تبار فیلی ملائکه
و حضرت داد و از پیغمبران که در لوه را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حافان و عمن و از لوط و از ایزد جبار

ذوق و شوق هم میرسد و در حقیقت یکسختی زن نباشد مگر اینکه بهشتی را و وزن صالح از زنان دنیا باشد از
 آن زنان که بی شوهر رفته اند یا خود سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر مستغایب نیاکرده باشد یا هر کسی که موافقت محبت
 صحبت بیشتر داشت و شرف منقبت و بی و علو درجه دارد و در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد و نه سال بزرگ
 نعمتها و لذتها یکبار به لغوه در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلب آرزو و شمارا باقی مانده است
 گویند الهی هیچ مقصودی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از روزی ما عنایت شده اکنون هیچ
 مقصد بخواهیم که بخواهیم از ان طلب کنیم حکم شود که آری شمارا نعمتی میدهم پس شکر و آن آنست که بر شما
 رضامندی خود و فرومی آرم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری و در قوی و لذت و در اوج
 و اجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت ستم نفع باشند
 که در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از ان جناب عنایت شود با ایشان رسانند بر چه
 عرض نمایند با جناب ساندند و هم چنین برای رسانیدن پیغامهای انبیا و مقریان که با آنها محبت و رابطه میدادند
 و دم غلمان که خلقی ست عجمه در بهشت بدستور حوران ایشان همیشه بر یک عمر با ستند و مانند دامهای مردار
 از سلاک فرو ریخته بر طرف میگردند و ستوم اولاد و صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
 در خواست فرموده اند و دعای مبارک با حاجت رسیده عرض نموند که الهی این بچارگان در روز است قرار
 بوحضرت تو کرده اند بعد از آن مجدیکه قلم تکلیف برایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
 واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت که بایه مواخذه و اعتبار از ان نیست امیدوار
 همچنانکه اولاد مشرکین بغلامی مرد دنیا به امت من عطا فرمودی و بسوی ایشان رو دادستی در جنت نیز اینها را با
 من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد آنجا که هر پل هر طر و ان شدند و از ان عبور کردند و از ان
 قبیل اند که حسانت و سیئات ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشان
 بعد از شستن از پل هر طر و یکاها که بر کنار جهنم اند مجوس دارند و نبشاند و همچنین بجانه که دعوت پیغمبران
 نرسیده و افعال بدی که کرده اند و مشرک هم کرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهایم و در اکل و شرب
 جماع و طلب معاش عمر گزرا نیده اند و همچنین کسانی که عمر ببلوغ رسیده اند اما سبب عقل از جنون و سفاهت
 مفراط لغات و دل و صفت بهشت بشمارع و معرفت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه همچنان مضطرب و اعراف نام
 آنهاست بجای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را ویرن سختی حال کنار و شدت غلظت
 آنها موجب الم و روحانی و استیلائی خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت طهارت و دخول نیافتن نیز با
 خلق باستانا توقع در آمدن در اینجا موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در همین کشمکش ماندن و اهل جنت و باطل
 کلامی که لایق هیچ ستم و امتیاز نیست و آنست اهل جنت و امانت کردن در امت و امانت دادن و اهل نار و مشرکین
 بعد از ان کشمکش نفس اماره و عذاب و اود و اتباع ایشان بهشت و آید و ایشان بهشت شوند و در بعضی احوال

آمده است که جمعی از مردم که پس تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و نفی و شحوی که بان حق و باطل را تقریق نمایند نیاید
و یا یافته اند لیکر با ایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده است خواه بلبیب زبانی که در آن وقت پیغمبران مشهور
نبودند یا بسبب بعد مکان که اتباع و امتان پیغمبران با ایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت نموده اند و محاسن شر
و محبت مائی آن و معجزات پیغمبران بیان کرده اند این جماعت را همه یکجا کنند برگرد سکان پر از آتش و حضرت حق جل و علا تعالی
و بگوید که ای بنده گان من که سیم همه با گواهی و دهنده که تویی پروردگار ما و خالق مالک ما و افق آنکه بر دوازست گواهی داده
بود پس حکم شود چون نم پروردگار شایسته بگویم بجای آید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه با خود را درین آتش انداخته
جماعتی تحاشا خود را در آن شعله مائی تیر و تند در افکندند و جمعی دیگر مذر در پیش آرنند گویند که طاعت این کار داریم که شما
ست از ما سزایم نمی شود ما را معذور در حق تعالی آن آتش بر آن کرده که داخل شده اند گل و گلزار گردانند و آرام و رحمت
بخشد بر و و سلام گردانند و بگویند اگر اینها بر احکام من اطلاق می یافتند البته بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طاعت
که اقرار بنو حیدرین نمایند و آن جماعت دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار جاهات و شبهوات و رسوم و محبت
اتقارب می بودید که حالا از آن چیزها بیخ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بالموهبه اینوقت انکار دارید در دنیا غایب
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و غیره بودند که با حق تعالی
کی قبول میکردید شما کافرانید تحقیق همراه گروه خود باشتید پس آنها را در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
مسکلف بشر نفع اند جنیان نیز مسکلف اند و در سوره الرحمن جز ذکر ثواب عقاب هر حاجتی و این شرک است میان فرموده اند
علماء اختلاف است در آنکه بعد حساب کتاب چهل جنات چه خواهند بود جمعی بر آنند که کفار جن را خلود در نارست و صلح
ایشان را اصلا و خوان جز نیست بلکه شب به شب خواهند شد و مذرب جمعی دیگر آنست که صلح می جن را نیز خواهند
مخدست اما نه مالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرد آرد و دیوار جنت بدست
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نفع آمد و رفت و جنت میکنند و نفع جنت در بان آنجا نیز بهره مند می شود بدست
و یاقین و از زال و بقولی اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول بیاید یقیناً
تزدیک ترست و اندک عالم و هم چنین در حدیث شریف واردست و آیه کریمه و ما من فی الارض و لا طائر الا یطیع بحسب
الاعمال امثالکم ما فرطانی الکتاب من شیء ثم الی بهم بحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز جز مشرست و قصاص ظالم از
مظلوم میشوند اما از یک نوع مثلاً زکا و شلخ دارد دیگر که بی شلخ یا ضعیف بود و این را رسانیده است آن بی شلخ را
شلخ و بی قوت را قوت دهند که انتقام خود بگیرد بعد از آن ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشود
آنکه برای خدا بی تعالی مذبح شده اند و در مراتب عالی و آنکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبح شده اند
در مراتب کمتر از آن در خاک آیمته میشوند و چون خاک رختان جنت نیز خالی از شو نیست یکموقع لذت فراگیرند
و باقی در خاکین من و اهل گشده جای که خاک نیا محو میشوند و صورت محو شدن خاک نیا و آسمان آنست که
که آسمان ما را بر هم زده بهشت را بجای ایشان بپوشانند و زمین را مثل سید شیرین نموده در غذای عالم

صرف میسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بردند و زمین خالی گردد و در صلاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند
در میدان مجبوس شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند و در این راه و در
اهل جنت یک گوی و یک لای و حاضر سازند که با هم جنگ نمایند و یکی دیگر را محروم سازد و بهلاک رساند اول از جگر گوشت با
کباب بخورد و اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن آن برود و را کباب بخورد و همراه سیده زمین بخورد و این ایشان و هندو برین نوع
خاک محو گردد و دیگر چند چیز از شیر و دنیا فنامنی سازند مثلاً از جانوران کبش حضرت اسمعیل و ناقه حضرت صالح و سنگ صحاب
و از نباتات استوانه خنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پائین بنبر و حنّه مسجد نبوی و نیز آن
اینها و مانند اینها را صوت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده و بعد بهشت در آرند و همیشه
نگاه دارند و با جمله بعد از فراغ روز محشر حساب که پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای روز و فرخ روز
خلو و شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت همیشه نعمت و ترقیات قرب و اهل
را عذاب بی تخفیف شدت و سیاست تا ابد الا بادست هیچ فانی برود حق تعالی را دارد و ستار و جمیع مسلمانان
خاتم بر بیان گردانند و از احوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظند و بهشت بخت سازند و رضایندی و دیدار خود روزی
کنند بقی جمیع خاتم النبیین و آل اطهارین و اصحاب المعتمدین بر حسته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط

خاتمه الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان چرا که او تعالی داخل نار
نمیکند کسی که پیچکاری بد کرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد و آن هر که را میخواهد
بمحض فضل امتنان وجود و احسان خود و بعضی را داخل میکند با سبالی که توفیقش بوی داده و اعمال صالحه را برائی
وی مقدر فرموده و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود
چنانکه بقول صدق و عد حق که با جمیع مسلمین مختلف نمیکرد و ثابت شده است قال تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات
سند لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها ابداء و عدا الله حقاً یعنی این عده است از خدا معلوم است که وعده
او حق باشد و مختلف نیز برود و لهذا سو که فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من اصدق
من الله قیلاً یعنی هیچیک در قول و خبر را استگو تر از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من یعمل من الصالحات
من ذکرا و انثی و هو موسی و فاولئک یخلون الجنة و لا یظلمون نقیر یعنی برابر چاکت مغاک حنّه خراهم ظلم کرده نشوند
و این بر سبیل سبالت در نفی ظلم است و وعده است بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان حسان و کرم الهی است در
قبول اعمال صالحه از عباد و مؤمنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن شان در جنت و کم نکردن از
حسنات شان اگر چه مقدار نقیر باشد و فرمود و اخلوا الجنة تا کنتم تعلمون و فرمود و تکلم الجنة التي اوتیتوها با نتم
تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بانی موحده برای سببیت است و وجود سبب او وجود سبب لازم و عدم او
عدمش مستلزم چنانکه در مظان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باحقاق او تعالی را و افضل احسان

بیهوشی تعدد خود و جنت برای اهل طاعت بقول صدق و در عتق خود واجب گرد و ایمان بوفاداری و عدد و علم
 تخلف آن بر هر یک ایمان بخدا و بوم آخرت دارد و واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب لغوی است
 یعنی نبوت چه واجب در حق معنی اثبت است و واجب یعنی ثابت کما قال سبحانه الخبارة و جنت و جنتی ثابت
 و وجوب شرعی که فاعلش شایسته تارکش معاقب گردد و که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل است تعالی الله عن ذلك
 گیر و حافظ ابن قیم ح درین کرمیه گفته قد جعل الله من الجنة نفوس المؤمنين امور الهم و عقد بهم تلا العقد و اكد به بانواع
 من ان كيد احد يا اجبار بصيغة التثنية ان الثاني الاخبار بزرگ بصيغة الفعل الماضي الذي وقع و ثبت و استقرار
 اقامت اصدقه هذا العقد الى فضله سبحانه و تعالی و انه هو الذي اشترى هذا المبيع الرابع انه اخبر انه و عدد تسليم هذا المبيع
 لا يكلف ولا تبرك انما الحسن انه اني بصيغة على التي للوجوب علانا العباد و ان ذلك حق عليه احقه هو على نفسه التماس ان
 ذلك يكون حقا عليه التسليم انه اخبر عن محل هذا الوعد و انه في افضل كنه المنزلة من السماء و هي النوراة و الا بغير القرآن
 التماس ان علامه عباد بصيغة استفهام الا كما و انه لا احد و في بعده منه سبحانه التماس انهم سبحانه ان يستبشروا
 العقد و مبشر بعضهم بعضا بشارته من قد تم له العقد و لازم بحيث لا يثبت فيه جبار و لا يعرض له ما يفسخه العاشر انه اخبرهم
 اخبارا موكدا بان ذلك البيع الذي بايعوا به هو الفوز العظيم و البيع ما بها بمعنى المبيع الذي اخذوه بهذا الثمن و هو الجنة
 و معنى قول بايعتم عا و ضمتم و ثامنتم به و فهمت الآية شرف النفس الانسانية و عظم مقدرا فان السلوة اذا خفي عليك
 قدرها فانظر الى المشتري لها من هو و انظر الى الثمن المبذول فيها ما هو و انظر الى من جرمي على يده عقد التبايع فاف
 النفس و الله سبحانه المشتري لها و الثمن جنبة النعيم و السيفير في هذا العقد خير خلقه من الملائكة و اكرمهم عليه و خيرهم
 البشر و افضلهم لديه قد هبوك لا مرفوظت به فاربأ بنفسك ان ترى مع الجهل انتهى و ابن حنبل و در قرآن
 بسیارست و مداران برسته قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص برای خدا موافق کتاب و سنت و این بشارت
 برای اهل همین اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از سائر خلق و دوران بشارت قرآن و سنت
 بر همین کسان است پس پس این هر سه در دو اصل مجتمع میگردد یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان بسبوی
 خلق او تعالی و صداین هر دو اصل مجتمع است در ایمان و مانعین با عون با این هر دو اصل راجع بیک خصلت
 که ان موافقت رب العالمین در محاب دست و نیست راه بسبوی این موافقت مگر تحقیق اقتدار علامه و باطن رسول
 صلعم و اما اعمال که تفاهیل این اصل هستند پس هفتاد و چند شعبه اند و ماخذش از دایره کرمیه است یکی لیس المبررات
 و جو کم قبل المشرق و المغرب لکن المبررات آمن بالله الى آخرها و دیگر قد اطلع المؤمنون انهم و اعلامی آن قول لا اله الا الله
 و ادنا می آن باطالت اذی از طریق و میان این هر دو شعبه سائر شعب است که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم است
 و در جمیع این خبر داده و طاعت وی در جمیع اوامر ایجاب و استجابا مثل ایمان با سمار و صفات و افعال و آیات الهی
 بغير تحریف و تضلیل و تکلیف و تمثیل شافعی گفته احمد رضا الذي هو كما وصفه بنفسه و فوق ما يصفه بخلق و كما بان
 مضمون ان قول بحضرت صلعم اخذ کرده اللهم لك الحمد كما نقول و غيرهما نقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

و ایمان ندارند و ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول ^{صلوات الله علیهما} بدان خبر داده اند و متشکک در ایمان از باب متشکک نیست چنانکه بعضی
 مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق سنت انشاء الله تعالی محقق برای تبرک است نه برای رتیب کما قال صلعم
 و اما انشاء الله بکم لاحقون با آنکه حقوق بابل قبول قطعی است همچنین آدمی مؤمن حق نمی باشد مگر در میکه غامه او بایمان شود و
 ایمان ببرد و این جز نزد موت و نبند و ولینذا گفتن ناموس انشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین متشکک خاتمه است
 همچنین باین عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان فی باعمال صالحه مقبول امری مشکوک فیه است و مشکوک
 از اجزاء ماهیت موجب شک است ماهیت باشد پس واجب شد که انما موسی انشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش بایمان صحیح
 است و نیز در گفتن انما موسی حقا مدح فاسی است با عظم مدح و بسیار است که باین قول عجمی بحال می لاق حق شود و چون انشاء
 تعالی گفت این عجب زوی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قول تعالی اولنک هم المؤمنون حقایق جوابش نیست
 که انما مفید حسرت یعنی مؤمن حق کسی است که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا دوم اخلاص سوم توکل چهارم ایتیان بنهار
 ایتیان زکوة و ممکن نیست که احدی بجمول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس خود و به بودن
 مؤمن حق جائز نیست زیرا که او تعالی اقوام مخصوصین را بدان صف فرموده و در هر دو حد این وصف متحقق نیست اگر متحقق
 بقای آن مؤمن آن معلوم می تواند شد بقوله صلعم ان احدکم یعمل عمل البر الحیة حتی یبقی بینه و بینها الاذی فیسبق علیه الکتاب فیلعمل عمل الله فیدخل
 بهن فی الجنة گفته مزی حسن بصری را گفت مؤمنان حق گفت اگر از ایمان بخدا و ملائکه و کتب برل خدا و روز اخروت و رحمت و ناصبت متناهی
 پس بر این مؤمن و اگر از قول تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم می پرسی پس منیدانم که من از ایشانم یا نیم
 و علقه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید شما گفتند سخن المؤمنون حقایق هیچ جواب ندادیم و بعد
 بن سحود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب ندادید گفتیم نه فرمود چرا گفتید که یا شما از اهل جنت هستید زیرا که مؤمنین اهل جنت
 و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مؤمن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آن کس ایمان او رو به نیم
 نیم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف حمسه مذکوره در کریمه و موت او بران شده نزد ما نیز مؤمن است حقا و غیره و شر قدر
 از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر او تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لا یسل علیهم فیهم و لا یسلون
 و عدا ماضی است و در خلق او مشیت وی و معصیت را از اعلیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عاصیان او کردند تا قیام است
 معلوم وارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از ازل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت
 آفریده لکل میسر ملاحظه کرد و صائر الی ما قضی علیه و انشاء الله لایرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و متکبران
 طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواستند و عمل بر مشیت خود نمودند آنکس زعم کرده که مشیت
 عباد غالب است بر مشیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و مشیت و تدبیر است در
 ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و مشیت او لازم است کما هو معلوم اگر گوئی که
 جمع میان آیات داله و دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم من دخل جملهم الجنة قالوا لا ایت
 یا بعد الله قال لا انا الا ان نجد فی الله رحمة چیست گوئیم منفی در حدیث دخول جنت مبعول مجرد از قبول است و

در آیات و محفل و محفل متقبل است و حصول قبول رحمت و حسن است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و توفیق بعد کلام
 الخویشی که میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب عمل است و توفیق اعمال
 و هدایت اخلاص قبول آن رحمت الهی است این خاص است بابل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
 عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتب بکم علی انفسکم الرحمة
 و این استعطفان است از وی برای متولین عتقه عتقه علیهم و اخبار است بر رحمت می برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
 بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از انابت منیغی و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم
 لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایت البخاری ان الله کتب کتابا
 فهو عنده فوق العرش ان رحمتی صدقت غضبی فهو کتوب عنده فوق العرش و فی روایت له ان الله لا خلق الخلق و عنده
 مسلم لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی نفسه فهو موضوع عنده را و البخاری علی العرش ثم اتفقا ان رحمتی تغلب
 غضبی ثم شیخین ان ابو هریره روایت نمود که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزءا اصاب
 تسعة و تسعین جزءا فی الارض و واحد فی کل جزء یرحم الخلق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشية ان تصیب
 و یسلم ان الله مائة رحمة ایزل منها رحمة واحدة بین السموات و الارض و الیها تم فیها یطافون و بهای ترحمون فیها تطفئ النار
 علی ولدها و اخر الله تسعة و تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم
 خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فنجعل منها فی الارض رحمة فیها تطفئ المولدة
 علی ولدها و الحشر و الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اكلها بهنذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
 رسول الله صلعم بصی فاخذته امه و الصقته بطنها و ارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارقة و لدای فی النار
 و هی تقدران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله رحم بعباده من هذه المرأة بولدای و میان این هر دو رحمت عموم و خصوص
 مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتقاد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا یا انکذا مروئی او را ضائع است
 اند و شیء العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رو نمیکند پس معتقد بر رحمت
 عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته رجا که رحمة من لا تطیعه من الحق و انخذل ان
 و بعضی علم گفته هر که عضو ترا بدزدی ستم در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت بر بخوان مامون ثواب
 حسن بهی را گفتند ترا بسیار طول البکامی بینم با بر احمیت گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یالی و بهم مردی
 او را گفت ای اباسحب یکتیم بیاست قومیکه ما را چندان می ترسانند که دلهای ما به پریدن نزدیک میشوند گفت
 و الله اگر با قومی دشمنی که بیشتر ساند ترا تا انکه دراک من کنی بهتر است ترا از صحبت قومیکه مامون میکنند ترا تا آنکه
 مخاوف نبوی پند و این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکنند از جنس حسن ظن بخدا نیست بلکه از باب غرور و محض
 چه حسن ظن نیست که علی طاعت کنی و امیدوار قبولش باشی تا انکه هیچ نخی در اجری رحمت شوی و هر که رجا را بطاعت
 و بطالت و رجا راست وی مغرور است با ماع کاذبه و خطی از طاعت خدا و رسول و اقتدار کتاب است نذر دوزخ

لما نهيت عن نفسه من ضل فانما ضل عليها ولا تزور وزارة وزراخرى واما ما سجد من حتى نعت رسول الله من قية الا
 خلا فيها نذير ونذير فاستاذن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاجابته فقال لا بأس عليك فاجابته فقال لا بأس عليك فاجابته فقال لا بأس عليك
 الاحكام هي غاية العدل والحكمة احدا ان هذا المتعبد بالايمان العمل الصالح لنفسه لا لغيره الثاني ان ضلاله بقوات ذكركم تخلف
 عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يؤخذ بغيره احد الرابع انه لا يعذب احد الا بعد اقامته الحجته عليه بالرسول فقام على
 ضل منه الاحكام الارزنية من حكمته تعالى وعدله وفضل الروي على الغرور والاطاع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد
 باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين في الاطريق الحكيمة فاكثرت ان تخصي ولهذا يجوز ان يحد
 سبحانه طريقه وسبيله ويجمع سبل النار وطريقها بقوله وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
 وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائز ومن هذا السبيل جازع عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط
 على مستقيم وقال ابن مسعود رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا من بين يمين
 يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراطي مستقيما الآية فان قيل قد قال
 تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد
 وهي بمنزلة الجواهر في الطريق الاعظم ومنه هي شعبة الايمان بحجتها الايمان كما يحجب ساق الشجرة اغصانها وشعبها ومنه
 السبل جارية داعية الله سبحانه بتصديق خبره وطاقته امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها فالمقصود من هذه السبل
 واحد ليس بالاختلاف فكذلك قد روي البخاري عن صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاءت ملائكة الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال
 انما نام وقال بعضهم العين نائمة والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثلا فاطربوا له مثلا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارا و
 جعل فيها مائة وبعث داعيا فأتى به لدا في دخل الدار واكل من المائدة ومن لم يحب للدا لم يدخل الدار ولم يأكل من
 المائدة فقالوا اؤتوا باليفقه بها فان العين نائمة والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلى الله عليه وآله وسلم فمن اطلق حملا فقد اطلق الله
 ومن عصي محمدا فقد عصي الله وروي الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال اني ريت في المنام كان
 جبريل عندي وميكائيل عندي وجرى علي فقلت اهدنا الى ما نريد فقال اهدنا الى ما نريد فقال اهدنا الى ما نريد فقال اهدنا الى ما نريد فقال اهدنا الى ما نريد
 ومثل امك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل باذنه تم بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى الناس الى طعانه منهم من اجاب الرسول
 ومنهم من تركه فاما الملك الدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك ظل الاسلام ومن جرحك
 الاسلام واغل الجنة ومن دخل الجنة اكل ثمارها وليس لها الافتتاح واحده وبوشهادة ان لا اله الا الله وذكر النبي
 في صحيحه عن وسب بن منبه انه قيل له ليس مفتاح الجنة لا اله الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الاول اسنان فان
 اتيت بمفتاح له اسنان فتح لك الالم يفتح وروي ابو نعيم عن الشافعي قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
 لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لكل مطلوب مقفلا يفتح به فمفتاح الصلوة الطهور كما قال صلى الله عليه وآله وسلم مفتاح الصلوة الطهور
 ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوسيد ومفتاح العلم حسن السمو الى ومفتاح النظر النظرة
 ومفتاح الزيد الشكر ومفتاح الدلالة المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح التوفيق الرغبة والرغبة

الا حاجة الدنيا ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح اليان التفكير في ما دعى الله عباده الى التفكير في مفتاح
 الدخول على الله اسلام القلب سلامة والاخلاص في المحبة والبغض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب تنبيه القرآن
 والتضرع بالاسحار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح الغرغرة الله ورسوله ومفتاح
 الاستعداد للآخرة قهر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل واعلم
 بمفتاح الخير والله من انفع العلوم ولا ينفك معرفته ومراعاة الاذ وحفظ عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خير ذريعة مفتاحا
 وبما يدخل منه اليك كما جعل الشرك والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلفه عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا حالما
 كما جعل الكثرة مفتاح كل ثم وجعل الغنا مفتاح الرضا وجعل اطلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل مفتاح الخبثه وسوء الحال والمصالح
 مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحسد مفتاح البخل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حلة وجعل الاصرار
 عما جاز به الرسول مفتاح كل بخره فلا يولد الا مورا لم يصدق بها الاكل من البصيرة وعقل يعرف به ما في نفسه ما في
 من الخير والشر فينبغي للعبد ان يعتني بكل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مقادير له والله من رازقه يفقه وعده له
 وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه عز وجل حادث والبر ودخول جنت باعمال صالحه
 هم سيارست چنانكه آيات والبر ان گذشتة شتهما قوله صلعم ان احدكم يعمل عمل ال ا الجنة حتى ما يكون مئنه وبينها الا
 فراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل عمل ال النار فيعملها وان احدكم يعمل عمل ال النار حتى ما يكون مئنه وبينها الا فراع فيسبق
 عليه الكتاب فيعمل عمل ال الجنة فيعملها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره فمئنه فاستخرج منه ذرية
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ولعمل ال الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ولعمل ال النار
 يعملون فقال رجل فقيم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للنار استعمله بعمل ال النار حتى يموت على عمل من اعمال
 ال النار فيدخله النار اخرجه مالك الترمذي وابوداود واسحق بن راسويه بسند خود از شام بن حليم بن حزام روى
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله مبتدئ الاعمال ام قدمنى القضا فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشته بهم على نفسه
 ثم افاض بهم في كيفية فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فابل الجنة ميسرون لعمل ال الجنة وابل النار ميسرون لعمل
 ال النار ودر صحيحين است از ابو هريره رضى الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله دلني على عمل
 اذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكوة المفروضة وتقوم رمضان
 قال والذي نفسي بيده لا يزيد على هذا شيئا ولا انقص منه فلما ولى قال من سهره ان يطر الى رجل من ال
 الجنة فليطير الى نهار في صحيح مسلم عن جابر رضى الله عنه قال في النعان الى النبي صلعم فقال يا رسول الله اريد ان
 اذا صليت المكتوبة وحرمت الحرام واحللت الحلال ادخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الترمذي عن ابى هريرة روى
 قال رسول الله صلعم من غاف او لمح وس او لمح المنزل الا ان سلة الله غالية الا ان سلة الله الجنة وعن ابى آية
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يحث على حجة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا احكموا وصية

پس خوش گویا تهنیت سکندره خوانند میرسدش بحری است در کوزه نهان و جهانی است در جبهه ابادان اول بابا خیر پند
 داده و آخر ما بدرکن اول بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان است سخن از ازل بدایت دارد و باید نهایت سخن
 نشاند لا اله الا الله من قبل من بعد تفسیر مقاصد دوست و کل من علیها فان یبقی وجه ربک فی الجلال الاکرام کی از مطالب تذکرات
 عالم است و یادگار احوال بنی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علامه دو اوین بوقلمون غلگسار دل شکستگان خاکدان
 کهن نیاست و هزاران نفس گداختگان جاوه آخری امیدواری از حضرت باری جل جلاله هم نواله آنست که سواد نهان
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی الابصار نرmaid و زانی معانی و مضامین این مجموعۀ ایمانی را چون ماسعین بطن اقل دل
 اهل علم فرموده دیده بنشین بر گزیده نامی آفرینش را با بسیار صفت از خواب غفلت مستی شست و شوغاید چون قبله است
 و جهت یاقا و تنبیه سیهستان از زو رفته جهالت مغنودگان بخیه خفته بطالت است این نامه نامی و مقام گرامی
 وسیله امرزش رحمت الهی میداند و رجاء واثق دارد که حضرت ارحم الراحمین بنجای کلام رحمته للعلما لیسبق رحمتی
 و سواد صدق القائلین بطن بنده کمترین را بسیدل بنفین گرداند تا مضمون انا عندن عبدی فی جلوه اگر شود و مقصود بینه
 القاصره دیده الدائرة انقرا خلق لباب الله الخی صدیق حسن بن علی اکسینی البجای القنوجی ختم التمدد باکسین
 و اذا خلاوة رضوانه الاسنی و احقه بسلفه الصالحین و جعل لسان صدق فی الآخیرین کان ذلک فی او اخر ذی الحجة
 سنة الف و مائتین و الف و مائتین علی صاحبها افضل الصلوة السلام التیة و محمد بنده ظاهر او اطمنا و اول و آخر

خاتمه الطبع

از جامع فضائل صومی و مخومی مولوی محمد عبدالرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا
 حج الکرامه تمجید حضرت سید محمدی معید است که کل شیء ناکلک و جبهه له الحکم و الیه ترجعون غریو کوس سطوت و سلطنت دست
 غر سلطان و تعالی شاه و تملک الفخامه تقدیس و تبیین اول آخری است که کل من علیها فان یبقی وجه ربک فی الجلال الاکرام علام
 رفعت کلام قدرت اوست بهر برانه و عم احسانه ۵ بذکرش هر کسی سرست و مدیوش ۵ نموده شورش محشر فراموش
 بود پیش اجمار و اشجار و گواهی میدید هر یک بنکر ۵ هر آنچه یک در عالم پذیرست ۵ بخود خط پرستاری کشیدست ۵
 نیامت و ع ۵ و دیدار خود کرد ۵ از ان رو گری باز خود کرد ۵ شبی بی یاد او صبح قیامت ۵ می با نام او سالی سالی
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر ۵ که از چشمان تر افشاند اخلر و کلام مجدی رحمت محمدی است که عسلان بی شک یک
 مقام محمود امشیدار کان بنا تقریب فین اعلا اوست و شرب رومی و زو و زو و سلام احمدی است که ولسوف
 یک فقره می شکوفه تر شجر بار آور است ۵ بی کون از زرد حشش سخن ۵ زبانش شود دانشی در دهن ۵ شاه سخن
 مع خیر لوری است ۵ چشم سخن مدح او تو نیاست ۵ بکتابت فنت و نخوانده سبق ۵ و سلم برده بر هر دو عالم سبق ۵
 بیان کرد اکان هم مایکون ۵ بیانش بود از تخلف مصون ۵ بیان کرد اشراط ساعت تمام ۵ علی الصلوة و
 علی السلام ۵ و عقد الدرد نظم و نشر تو صیف ال و اصحابی است که گفتیم خیر امه اخرجت للناس غازه جبهه شاه

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا و آخر جمیع تعریف اشباع و اتعاشی است که رضی الله عنهم و رضوا عنه سرید
 دیده محبوب محاسن جمیله ایشان است فرضی الله عناهم ما کتب جبار البشر و بفضل الکلام و بختصر پس برضی عنهم
 طبعان در قیصر رس و بلند خیالان عیسی نفس منوح و کشف باو که ملت اسلامیة مخصوصا و ادیان منزله من السماء عموما
 قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور سائحات صحت هر کسی بحسب استعداد و قوت درگاه خود اظهار شرایط و آثار
 روز که بخرا اعلام و انبیا اعلام الغیوب را که در اقیانوس این شرایط از قبیل محالات عادی و عقلیه است خیلی سعی و زحمه و دلا
 و برابری بر اثبات موعودات و تخیلات خود قائم کرده بر جنی از کسان باقوال کاهسان و سخنان استناد کرده و جمعی
 به کاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبیه نموده و جماعتی از مشاهیر ملاحظه حادث صحیح و در افتاده بعضی کاذب
 و صانعین بجمعی نیزند رسول علیه السلام در صدق نرسد نرسی بکجای اعلیٰ کین که تو میروی بکرستان است
 شده اندا آخرین بحسب الناس فیما یشتقون نه ارباب هر می و کپی روشی دیگر پسندیده و مسلکی جدا گانه دیده مسکن
 قطش امانی و مدافع خطرات نفسانی خود شده است و پیر ظاهر است که نفس خردمند ملاحظه خارجی محصل صدق و کذب
 است خرمی باطرافین بدون قریبه هر چه خارجیه نتوان کرد پس اخبار شرایط است با سر مبدون قریبه خارجیه که عبارت
 از ثبوت رفع بجناب سالتاب است بکلی اضعاف اعلام و انیاب غوال است بلکه اصناف آن هفتی تصدیق کذب
 لان تصدیق الکذب تکذیب الصدق بنا علیه و کما طایفه یوفین حضرت موفن حقیقی و استعانت مستعان تحقیقی
 درین جزو زمان که عهد و شری زمان قمرت و اقرب حیان ساعت است سلاله و دودمان نبوت و خلاصه خاندان نبوت
 مضمون جمیع بجناب مبتدا و خبر و جاهت مصدر را فعال سینه مرجع حاضر کافه بریه نیز جام روایات مرجع مطالب
 درایات و بهیچ در اوین فضائل خاتمه و فائز فاضل اشاره النفس آیت محفوظ و مهمانی عبارت النص کلام سحر بیانی
 موضوع قضیه فرست و کیاست را بط حاشیتین ریاست و سیاست و ما بهیت و وجود و ایتار فضل مقسم اخبار و
 آثار مفتاح کنوز فصاحت ریخته بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر محمد و آله ثلاث عشر لقیة السلف حجة السلف
نواب الایام امیر الملک سید محمد حیدر حسن خان صاحب بجا و اعلیٰ الله علی الاعلیٰ اعلام
 الایام فی ایام دولته و حیوته و اجدی الله الواجد لا جدل الناس کلامه و کلماته مایستفسر آثار المشرع تیر بصیرت و بصر
 که هر نشان شده حکم از ان رد و شد در وصف ریاضی سخن گو به بحث او چون بر زد مسموع معنی فو از ان شد
 چه آخره حدیث عدل و هر حاست شهو به آثار فضل او مذکور و وسطویه به بتقید حدیث و ضبط اقوال و تحقیق رجال
 رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ برده حدیث فخر خود مبروک کرده و تعالی الله چه نیکو باو شای به شریعت را از و پیش
 و پناهی و این عمارت فخر و این علامه را الله بعد متبع و قطع آثار و اخبار و مراجعت ملاحظه کتب فارسان این مضار و بحث
 از اجمال تفصیل کلام بر جرح و تعدیل و اقتصار شواهد تطبیق و از کائنات بیادین موارد تحقیق و تدقیق و تحقیق و تحقیق
 آخری و اول تحسین حوادث و قانع کاسره و ذول و استکشاف سبادهای کائنات و استنباط از تعقل حواله کیفیات
 و استجلاء فنون عریض و طویل و استجلاء و استنوار اطوار و غیره و بیل که لفظ بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

روایان و پادشاه محمول مضار و طری مسافرت آن با شش و نیک است از مطول شستش و استناده بجمع و تالیف
کیا آورد و عیون اعیان اما جده فاضل قریبه و روشن و قلوب ماجدا عیان عالم تازه و گلشن باغ امان
صفحات و ورقیات که تعویذ با زوی فحول علامه شیدا کسیر خوانند و فوائد طلب است در خور است که بر صفحات نهاده
حوران بهشتی خط نسخ کشد و دغ غلامی بر روی مهر تابان نهاده آگاهان را رمز افشاح آفاق و گنگشت کسان حدائق
و فائز و اوراق جبره و نشان نموده نظامی و ستاری و مدح و شان ساغر تاریخ جاری سحر گاهی صلا نویز و نذر است
ست که شایه در عنایتی قصص گوناگون و دلبر دل بر اخبار بد و وقرون کسوت احتشام الطبع پوشیده و غار و دستنی
الفاظ و معانی بر چه خود کشیده اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسیار نازان است و اگر در دیدن آن دلوا
همه تر دیده شوند عین انصاف و ستایان است **بجده** اند که این مجموعه خوب و با خرد آرا غار مغرب و انیس غلوت
صاحب دلان شده قبول بارگاه مقبلان شده همه ایجاز و حاکی از تفصیل و همه اطناب و خالی از زطلول و کلید
مخزن اسرار عالم و زهی آئینه الجواهر عالم و بیاض صفحش نور علی نور و سوادش از سواد دیده حور و گلستانی پر
گلها می رنگین و بهار لاله از ارمیت و دین و عبارتش چو گلها می شکفته و اشارتش چو محبوبان نهفته و قیامت نا
جنت نشانی و برون آرد از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من در آمد حوض کوثر و اخر
فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه
بعبه سعادت همه در دریای امارت مهر رخشنده سپهر ایالت کوکب و ج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت احترا
غره ناصیه سلطنت و تاجداری قره باصره معدلت و شهر یاری ملکه الملکی ملکات مالکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و احلا
نواب جهان بیگم صاحبه فرمان رومی ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین بقرار سلطنتها
و دوام دولتها تبصیر و تفتیح فاضل بی بدل عالم با عل کرم و مجید مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطمع و
مولوی محمد عبید الله صاهانها اندر تعاض شکل حاسدا و احسنه بقدم واقع رقم شیخ و قیام الیدین گانی کار مطمع سلطه
العالیین فقام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیعه مدح مؤلفش از
نخان محمد خان شهبه زریب بن خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعر امیث کند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
پرداز را بگوشه خمول سینث اند اگر اول معجز بیانی میکند ثانی ید بریضامی نماید و اگر ثانی بر اول می چربد
اول بر ثانی مقدم می کشند و همان دکان و باشد التوفیق هو المستعان

تاریخ ختم کتاب حج الکرامه فی آثار القیامه از منشی احمد علی صاحب مستخلص احمد سلمه الله الصمد

شیرینی سید عالی جنابی	جهان را فخر و عالم را مهابات	مکمل طاعت بخو محضه بخو	نکو ظاهر بخو باطن بخو دات
سراپایمنت مسعود طالع	سبارک منظر و محمود اوقات	بسیای مبارک می توانید	از عنوان سیادت صد علا
امیر الملک صبیح الحسن خان	خداوند انکبهارش آفات	ز مرم و دلر باید جان فراید	بر این لطف احسان مدار

پژوهی مشتاق دیدار جمالش	بشیر جویشی سنگام ملاقات	مزارم کرد و رشد دین و دنیا	برای او خداوند بریات
ریاست اجماعی فرمان و	خراب ملک را انتقامات	به تنظیفی که داند خداوند	بجصول محاکم ارتفاعات
امیران بردن بهر خون	فقیران را بنزد او شفاعات	برای دوستان گنجینه زر	بجان دشمنان پنج نکایات
بچرخ ایت تابنده اختر	به تخت مکرمت زمین و لعلات	شباهت است ندوم هر از و	سینه دزد گشته را مکارات
به زیم علم صدر مسندین	برزم کفر با ساز و سلاحت	کلیم عصم برنگاه حکم	سیح وقت مرا حیا را مروت
بایستای من چون آنجیوان	با خدا و فتن طوفان آفات	خراب ز دست او کاشانه	عازتها از و بهر دیانات
عجز از خامه اش در بر این	عرب نامه اش احیا را مروت	خلف راستند در علم فتوای	سلف ابانج او مواعات
اولوالباب را بر بیان عقلی	ذوی المنقول را انقضائات	سخن در پاسی را نکه تازی	به آهنگ میداند رقعات
کشد در قالب لفظ سنی	کشاید از گسینی مسامات	خواهم کرد اسباب فضیلت	ز هر ملکی کتب آورده سوغات
فضائل را از و نارس بگفته	خواصل را از و خرد و مباحات	عجایب شنیده ستیم و دیدیم	خبر دوست را از عجز کرامات
جماد ناطق شد بهر ش	عرب کلامی آرد شهادت	مدار گلزمین نامه او	ریا حین معانی و بهانات
در عهد دهنر استاده ایت	انصوح صدقین اخبار آیات	اصول فقه و تفسیر احادیث	همه داند نگو داند بهانات
روایت را امام بی ستاست	در بیت را دلیل بی محاکات	عصا اندر کف موسی عمران	قلم در دست این فرخنده آیات
همه تالیف او تشریح سنت	همه تصنیف او تفسیر آیات	همه گفتار او پند و نصیحت	همه رفتار او نقش سعادت
همه خبر او ترغیب و تهذیب	همه تقریر او تهذیب و ادب	همه تعلیم او تذکیر و تادیب	همه تنقیح او دار و می عادات
همه کردار او عین رشادت	همه از جمله شطحیات طعانات	همه افکار او اصلاح عالم	همه اندیشه اش در کلمات
همه او عادت او صرف هدایت	تمامی فکر او نفی خرافات	همه اسرار او اظهار توحید	همه ضمائر او افشا طعانات
مجدد در علوم ملت حق	مدون بهر آثار رسالات	همه اخلاق او مجموع غلطف	همه عادات او سادات عادات
برای حج و عمره یافت توفیق	که میکردش سرگامان مناجات	حریم کعبه را احرام بر بست	بصد اخلاص اشتواق احوالات
مناسک اشعار را ادا کرد	طواف و سعی بهر محرمی حرات	سوی شیرین مین آرد روی	بخود آسان گرفته این غلطات
زیارت کرد قبر مصطفی را	سعادت یافت از دیگر زیارات	تماشا کرد ببلدان عرب را	کتب اگر حاصل از مقامات
مسخر کرد ملک لفظ و سنی	بچرخ چارمین افراشت آیات	نیار و سر بهالین فراغت	تبارک تا نسا از دهر مافات
نشنود قصه مائی پوچ بی اصل	نیار و گوش به جوف حکایات	قلم در دست او گوید سخنها	عجب درم کن از نطق نباتات
چو قانون برای کند ساز	حریری پیش خواند مقامات	چنان را ندانم اندک کتابت	که در و صاف و عاثر عبادات
دین خزان چون دندید	چشم اختران پر سخاوت	رسول شمی را دقت و لیلین	همی مرا تفتی را عین رضات
حسین بن علی را طر فو زین	خدا طم را مرا و دست مناجات	جهان مشو که چنان ملامت	سواد اعظم فضل لاللات
به کزین علم و جان و خزان	مدار کز بر لطف و مدارات	هر دم بهر محبتا جان و زینت	هر سیه سیه ایمان و مروت

تلمی ملک و معبود آبا و همه ساعات او صرف عبادت بلو قصر محبت را نه حصه نه نیم بحر علمش را کرامت چگونه وصف و یک یک شمار بحال بن بساط لطف نهان رقم فرمود در اشراط سالت شگفته نسخه تحریر کرده کتابی نمئی از طومار عالم باین بطو باین مضبوط باین نظم دلیل هر وان دارا خرس	خرابی نیست اما در خرابات همه اوقات او وقف عبادت فضائی محبت و لذت را نه غایت نرا نم کار و دانش را نه نایات چه کس باشد که اندیشم محالات بسوی کن بسی چشم عنایات راخبار و احادیث مردوایت سبارک نامه فرخنده آیات کتابی حافل مجموع اشانت ندیشم من کتابی در و راست انیس خاطر اسو را فات نمودم بهر تاریخش نقص	برجت عالمی را کار سازی دو نیمه کرده ام جمله و سیحش جبینش صبح دولت را طبا که همه خبر من و کار فهم و فراست بخواهم دیدنش بر صبحگاهان درین فرصت کتابی لا جوابی ز آدم بلکه از آغاز عالم سوادش نفع بخش میدرد معدر ز ابتلائی مستنه نور زهی تحقیق و قیاس مقاصد چو سال طبع و تالینش بخت سروشتم گفت محشر را علایات	هنایش مرجع ارباب طبا جات یکی نیمه خرد دیگر کرامات جانش چشم را عین مراد است سر ایا داشت داد و دوات نباشم پیش می سپاسات بهر که نام او بود و حج الکرامات ببایت را رسانیده بنایات سطور شش و کشت نهان جات منبه بر حوادث در قیامات سر ایا جامعیت در سیانات برجت ما و حسن تقاضات
---	--	---	---

قصیده بعد از سخنو نامی حافظ خان محمد خان شهباشا گویا و دیوی ملازم ریا بهیول در مح
حضرت مولف حج الکرامه فصح اندنی ترم

فغان بر آرم از دل به نفس ناچار پیر از پیش بسته دل ناشاد تن مراست بیدار دستهای بهر ز دست مهر و درو سوز سید ام زمانه با همه یگانگی یگانه جور کیم بجاده نجات پاغال طریق مرست سوز بهیول طراز شعل آه قصید سنج امیری منم که هست نرا خوبی سلامه اولاد حیدر صفدر چون نگ معاند گرفت پید شد نما زنده نسیم یدستی	نفس که انگلیهای آرزوی کنای مگر مرا خشک پیرین بود تن ولی مراست در هم گسسته ها ز دست مهر بردن سوز سید ام سپهر با همه چرخ ایستاده تاجا کیم بر افصیل و قناده بنجار مرست مشعله آه فتنه نرا ظهور انده شهباشا ایستاده در با زهی علامه آل محمد مختار ز سم توسل و گل شگفته رضا چه خلق اوست کان باز چیده ایا لک زنده بندگان تو ادبا	بوصلی الم دوستم ز مجوری تن ترا در جان خیرین بران باند دل تنوه بانوه لشکر اندوه ز گنادر خود تم ز جان گشته تیگ سپهر اسنم میدون گزیده بر جان اگر چنین بخدا در نوای بخشش ایا زمانه ندانیم بنده درگاه جناب سید و الا که امیر الملک تکلی شکر فانش حسنه تقریر کینه بسته و امان شوکتش صبر ایا بیوی تو مهر جاف و وزریش بهر کجایی عبادت صرف پیشانی	ز ناتوانی خویش هم از نرا کت که مجری بقوت فر کشنده بر تن زار با فواج صد هزار آزار ز روزگار خود تم جگر برشته عار ستاره را منم اکنون خرید و بیچار ولی نصیب فلک هم ترانه مسپار ایا فلک شناسیم چاکر سر کار که روی و کشتن او را بوطران بهار تیمس بلیش باز بسته گفتار که شکسته کوه و قار او که سار ایا بروی تو مینو نمود از زش خار برستان تو پیشانی ست حرف غبار
--	--	---	---

عنایت تو بود غافل خراب عجب بود که بد با تو روزن به شب چنانکه نشان بود از خوبی تلاذه خیر کمال فتنه غالب بنم که فرمودیت میر که کت باشی و من میرالک	سخاوت تو ز خود دور تر گزاشتا عجب بود که بد با تو هر شب تار مرا ز نسبت تان گوی ساسانه عا خود از زبان من اندر سفینه اشعا سوزاگر نه پسندی مرا این دریا بهرستان تو پاداش هر حسن علی	کجاست سچ یا سچان اندک رسیده سر اشفته ام تخیل سوس چنان بود صف تو شهرت گرفته ام چون بند خوبی و خوبی خدا و چنان گفتم ای ستود عالم بدشمنان تو گفتم زبونی کا	ز بسکه بر کف وجود تو فتنه شد بسیار رسیده دل دیوانه معنی دشوار که با بوم ستار نشستیم رفتار اگر نه بهر سن از بهر خود غریبم دا کنون دعا گفتم گامی چیت
--	--	--	--

قصیده حمید در مدح جناب علی نقی رئیس لاورد عظم طبقه علمای مهند نوآباد بهجهانگیر

جناب عیسیا لیه بهوای دم الله لها الاقبال نتیجه طهار جبهه و کمال آسمان پیونید فصل بلند

پایه عالم گرامی آدیب فریدین من مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمه هم لند

منم که میکنم از بخت او گوئی را در اشتیاق حصول او جان دادم بگام خود و تو نام بگام خویش رسید جناب جهانگیر بگام کعبه است او مستی غافل که مقصود او نشد حاصل اساس دولت او برین انصاف میدین اول او کوست دل آزل شعاعی بهت الایش اول طاعت بعد مدحش سر کشی چنان بعد ازین که فعل تغییر بر زویش چیز تابست که دست تم در آن کند دین که تصور بر عدلی دین چون جواب عفت او مانع وصول نظر سواد لیل بیاض بنار در بارو	که در حسیض خودم با عرض همت چنانکه در غم شیرین بهشتون غم خدا کند کسی خیزد از پی اعدا هزار دولت قار و دج و دهر با مگر کسی که چون رومی نصیب جهان بجنبد اگر جنباید چنین مجو آخرا و کوست آخر آباد دعای دولت بوی پیش آخرا و که نخل شعله نهال بکوه حلا بگوش کس سحر حرف کوئی نام زبان بلرزه فدا از لفظ سید کنزد رگ و پی خصل شکستگی فدا شکوه کمت اوسیل دیده حسا ایرا برست مگر معنی بیاض و سواد بهار و دشت و با و قادم و دایم	درین امشب تمام شد که شبی نصیب کعبه کتبتم ترقی سکوس که خیزد از پی اعدا چون بخت بیست همت و عدا و حاصل هر آنچه بود در اسکان بفعال هنوز بحث حدیث قدم در راه ریاستی که نباشد زیر فرمان اگر بیکای علم می رسید شهرت ببین حدیثش می رسد که تابا حکیم بر سر سیدان در زمره تبلیغ او ز سر سبز آل ستم دار کرامت که سوش نظر کن در بحکم عصمت او کونما و عفت شانی او نتوانم خزان در حکم حق سید کونین و آل الامجاد	بچشم خود نگرم چهره حصول قرین طالع نغمه خورست آما و جزا که در کف دست یق دولت بصرف دولت او بقدر حصول زاد و دانش و دنیا و دین حسن که بیست طشتش بود و اسخ لا و داد خراب خسته چهریت اخرون بود با شتافتی و گرامی و جاب جبا بدل شود و متساوی تباران ضد بچشم خود نگرد لا تباری ایجاد بروز او ز سر و وارثان قباد کرامت که سوش نظر کن در بیم او نتوانم غنچه لب نموده کسا که تا سکون اراضی و دود و ریح شد
--	---	---	---

نیم	کلمه	خطا	صواب	نیم	کلمه	خطا	صواب	نیم	کلمه	خطا	صواب
۲	۱	دیس	پس	۲۳	۱۱	شخ	اخوخ	۳۶	۲۹	فربت	خریت
۳	۲	اهوال	احوال	۲۳	۲۳	بکاز	اخبار	۳۶	۵	تغریب	تغریب
"	"	احوال	احوال	۲۶	"	نقش	نقش	۳۶	۲۶	نما	نذران
"	"	مچری	مچری	۲۶	۲۶	×	×	۳۶	۱۳	المنداوله	منداوله
"	"	باب ال	باب ال	۲۵	۲۵	سال	سال	"	۲۱	فصل سوم	فصل چهارم
"	"	ماون	ماون	۲۶	۲۶	بریکا	بریکا	۳۶	۲۱	درجه	بدرجه
۴	۲۵	واحد و دو	واحد و دو	"	۲۶	اوشنج	اوشنج	"	۱۶	نمود	نمودند
۵	۲۰	یکوتون	یکوتون	۲۶	۲۶	مرد	مرد	"	۲۶	سال	سال باشد
۸	۹	الذهب	الذهب	۲۶	۲۶	سه سال	سه سال	۳۰	۲۶	ناظر	ناظر
"	۱۶	این	این	۳۰	۳۰	و تمامه	و تمامه	۳۲	۱۰	عالم	عالم
"	۲۶	انقلابات	انقلابات	۶	۶	و خلاط	و خلاط	۳۳	۲۱	المرتج	المرتج
"	۱۸	مقبول	مقبول	۲۶	۲۶	×	×	"	۱۳	و ائمه	و ائمه
"	۲۱	دریابی	دریابی	۳۱	۳۱	خوانند	خوانند	۳۳	۶	یوم	یوم
"	۲۲	بضای	بضای	۳۲	۳۲	خراب المقدس	خراب المقدس	"	۱۰	فصل چهارم	فصل پنجم
۱۰	۱۳	و در	و در	۳۲	۳۲	چهل گذشته	چهل گذشته	"	۲۲	هزار را	هزار را
"	۱۴	مسامت	مسامت	۳۳	۳۳	لا یعلم	لا یعلم	۳۵	۱	شده	شده
۱۲	۱۱	و مودی	و مودی	"	۱۴	اصلاح	اصلاح	"	۸	و درین	و درین
۱۲	۱۲	لسته	لسته	"	۱۵	فصل دوم	فصل دوم	۳۶	۲۱	خر	جز
۱۳	۱	اصنیعهم	اصنیعهم	"	۲۲	بید	بید	۳۶	۱	علم	قول علیه
۱۳	۹	ارینه	ارینه	۳۳	۳۳	شهو	شهو	۳۸	۱۶	راعی	راعی
۱۳	۱۲	والفصاحه	والفصاحه	"	"	و رعوا	و رعوا	۳۹	۲۱	کردی	کردی
۱۳	۱۶	عدوم	عدوم	"	"	سریتم	سریتم	۳۹	۱۵	العصیته	الصفتیه
۱۳	۲۳	اربعه	اربعه	"	"	الاف	الاف	۳۹	۱۶	فصل پنجم	فصل ششم
۱۶	۲	اعایم	اعایم	"	"	مخبره ز رایت	مخبره ز رایت	۴۱	۵۱	بغته	بغته
۱۹	"	سم	سم	"	"	ومنه	ومنه	۴۲	۱۱	فصل ششم	فصل ششم
۲۰	۲۰	بختیں	بختیں	"	"	المعدود	المعدود	۴۳	۶	فییه	قییه
۲۱	۲۲	آمد	آمد	"	"	فاذا	فاذا	"	۱۴	شبیث	شبیث
"	"	غیرین	غیرین	۳۴	۳۴	التور	التور	"	۴	ارض از	ارض از
"	"	و غیر	و غیر	"	"	اذا	اذا	۴۶	۱۸	پنهان	پنهان

نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب
۵۷	۲۵	رای	۷۸	۲۱	طاهرین	۹۷	۱۰	شبه
۷۹	۲۷	گشت	۷۹	۱۸	اهوش	۷۷	۱۱	از مقالات
۷۷	۷۷	دست	۷۷	۲۱	فضل نهم	۷۷	۱۲	جز
۵۹	۹	خلدون	۸۰	۲۲	انبه	۷۷	۲۵	علیه
۷۰	۴	حمدان	۸۱	۱۶	و حجر	۷۷	۲۶	مقاله بایه
۷۷	۱۷	مغر	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۲۷	نمیشود
۷۷	۱۸	مغزول	۸۲	۲۳	گذشته	۹۸	۴	شبه
۷۲	۹	قتل او	۷۷	۷۷	و کول قلم	۷۷	۱۰	کلیکون بگویند کن گفته آن
۷۷	۱۶	ابن	۸۵	۶	اگر	۷۷	۲۳	و دوسوسه
۷۳	۲	و ناصر	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۲۷	لعن
۷۷	۲۳	و بعضی	۸۶	۱۲	جیور	۷۷	۶	و شبه
۷۳	۲۳	یسوی	۷۷	۷۷	و نبات	۷۷	۷	و رافضه
۷۴	۱۹	رو	۸۷	۲۲	فا با ونا	۷۷	۹	و حرضب
۷۷	۲۷	شهو	۸۸	۱۶	با الخلیصا	۷۷	۷۷	و فصل دوازدهم
۷۵	۱۹	فصل نهم	۷۷	۱۷	و مال	۷۷	۱۰	و کیفیت
۷۸	۱۰	عیاسیه	۸۹	۲	و از زوج	۷۷	۲۳	و کند
۷۷	۲۵	محمد	۷۷	۴	و غنار	۷۷	۸	و قلقت
۷۷	۱	اصبهان	۷۷	۷	و اعصار	۷۷	۹	و واخوه
۷۷	۱۷	ناجیه	۷۷	۱۰	و یریل	۷۷	۱۲	و خلافت نهم
۷۱	۸	فصل نهم	۷۷	۱۲	و شهر	۸۳	۲۲	و بردش
۷۷	۲۷	۷۷	۷۷	۱۹	سی لک	۷۷	۲۲	و زیدین
۷۲	۸	تلمثانه	۷۷	۲۲	اطراف	۷۷	۲۷	و تامل
۷۷	۷۷	و دام	۹۰	۲۱	و نایه	۸۳	۱۰	و انهم بدی
۷۷	۱۸	بیت	۹۱	۷	و ملکه دین	۷۷	۱۶	و شاگرد او
۷۷	۲۵	سواد	۷۷	۱۱	و آرد	۷۷	۱۷	و نشت
۷۳	۴	منقته	۹۲	۲۲	و ستنیر	۸۶	۱۳	و است
۷۷	۱۷	تمه	۹۳	۲۰	و شگرف	۷۷	۱۲	و فصل نهم
۷۴	۲۲	تری	۹۶	۱۳	و فصل نهم	۷۷	۱۶	و علی ثلث

نیم	خط	صواب	نیم	خط	صواب	نیم	خط	صواب
۱۰۸	۱۰	وریت و اکثریت	۱۳۲	۱	بگر بگر	۱۲۷	۱	عمر بن عمر بن
۱۱۱	۱۰	کل واحد بمشای کل واحد	۱۵	۱۵	استثنائات استثنائات	۳	۳	این ابن
۱۱۳	۵	ذریه بر ذریه	۲۶	۱۳۷	باستکمره فاستکمره	۱۷	۱۷	دی عاری
۱۱۴	۱۷	اصطلاحات اصطلاحات	۲۷	۱۳۸	السوق والعام السوق والعام	۲	۱۲۸	عمر و معاویة عمر و معاویة
۱۱۵	۱۸	برائی برائی	۱	۱۳۹	المتلفه المتلفه	۳	۱۲۹	عمر بن عام عمر بن عام
۱۱۶	۲۷	وکتب و کتب	۱۹	۱۴۰	و نشیع و نشیع	۱۴	۱۳۰	دی خلع
۱۱۷	۲	فضل بن زید فضل بن زید	۲۰	۱۴۱	لحفظها لحفظها	۲	۱۳۱	ابو روع ابو روع
۱۱۸	۱۵	فرقیه فرقیه	۱۷	۱۴۲	کردو کردو	۲۲	۱۴۳	و کات و کات
۱۱۹	۲۲	اعاده اعاده	۱۰	۱۴۴	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۸	۱۴۵	بیند بیند
۱۲۰	۱۸	والامته والامته	۲۵	۱۴۵	شافزرد شافزرد	۴	۱۴۶	لغته لغته
۱۲۱	۹	اہل علم اہل علم	۱۹	۱۴۷	و مرار و مرار	۱۳	۱۴۸	ذہبا ذہبا
۱۲۲	۱۰	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۱۴	۱۴۹	و انورد و انورد	۱۴	۱۵۰	فقیہ فقیہ
۱۲۳	۱۱	محمد بن مسلم محمد بن مسلم	۲۰	۱۵۱	بانیخیت بانیخیت	۳	۱۵۲	خدا خدا
۱۲۴	۱۲	خدمت خدمت	۲۷	۱۵۳	یدی یدی	۶	۱۵۴	خطبہ خطبہ
۱۲۵	۱۳	بدشوق بدشوق	۱۷	۱۵۵	فضل بن یحیی فضل بن یحیی	۱۱	۱۵۶	احسین احسین
۱۲۶	۴	الطالع الطالع	۲	۱۵۷	وسری سری	۱	۱۵۸	نفاق نفاق
۱۲۷	۵	یتضرر یضرر	۹	۱۵۹	برستند برستند	۱۳	۱۶۰	کردند کردند
۱۲۸	۷	الاصغار الاصغار	۱۷	۱۶۱	بجودات و بجودات	۲۰	۱۶۲	نیز نیز
۱۲۹	۱۶	و سلمان و سلمان	۲۳	۱۶۳	اسفامت اسفامت	۲۳	۱۶۴	فرغتم فرغتم
۱۳۰	۵	تنزیہ تنزیہ	۱۷	۱۶۵	برایند برایند	۲۴	۱۶۶	تا آنکہ تا آنکہ
۱۳۱	۷	الغطاء الغطاء	۲۰	۱۶۷	و ازامو و ازامو	۷	۱۶۸	و انکوا و انکوا
۱۳۲	۱	مبنته مبنته	۲۱	۱۶۹	در زمان در زمان	۲۵	۱۷۰	شہد بخلفہ شہد بخلفہ
۱۳۳	۲۶	محل محل	۱۰	۱۷۱	مدانته مدانته	۱۷	۱۷۲	و ہستم و ہستم
۱۳۴	۲۷	و فرقة و فرقة	۲۲	۱۷۳	انہ الدنیا انہ الدنیا	۲۱	۱۷۴	اتضرع اتضرع
۱۳۵	۱۵	التصب التصب	۱۳	۱۷۵	پیش پیش	۱۲	۱۷۶	شاہرم شاہرم
۱۳۶	۸	فضل بن زید فضل بن زید	۴	۱۷۷	قبض قبض	۲۲	۱۷۸	یدش یدش
۱۳۷	۹	نظر اسد نظر اسد	۱۲	۱۷۹	حبیش حبیش	۱۳	۱۸۰	و حاجیان و حاجیان
۱۳۸	۱۰	عدولہ عدولہ	۹	۱۸۱	صلح صلح	۱۷	۱۸۲	الف الف
۱۳۹	۱۰	و فرقة و فرقة	۹	۱۸۳	صلح صلح	۳	۱۸۴	و انتہاک و انتہاک

نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب
۲۹	۲	یقضیه	۲۳۵	۱۰	کاذ	۲۹۰	۱۵	غریبه	۲۹	۲	یقضیه
۱۹	۱۹	تلاطم	۱۵	۱۵	الشلی	۱۶	۱۶	ظہر	۲۱۳	۴	واوذبک
۲۱۳	۴	واوذبک	۲۱۳	۴	بقاہرہ	۲۴۱	۱	باعث	۲۱۴	۹	افرنج
۲۱۴	۹	افرنج	۲۱۴	۹	نہہ	۲۴۲	۳	بہا	۲۲۰	۲۱	بس عظیم
۲۲۰	۲۱	بس عظیم	۲۲۰	۲۱	ولج	۲۲۱	۲	ایدی	۲۲۲	۲۳	در حرام
۲۲۲	۲۳	در حرام	۲۲۲	۲۳	البراز	۲۲۳	۱۳	انی	۲۲۳	۱۱	وہدراک
۲۲۳	۱۱	وہدراک	۲۲۳	۱۱	یسویس	۲۲۴	۲۲	دور	۲۲۴	۴	ظلمات
۲۲۴	۴	ظلمات	۲۲۴	۴	سنا	۲۲۵	۲۲	ایضمن	۲۲۵	۱۱	انبیہ
۲۲۵	۱۱	انبیہ	۲۲۵	۱۱	گویند	۲۲۶	۱۲	زنا	۲۲۶	۱۹	انہار
۲۲۶	۱۹	انہار	۲۲۶	۱۹	سنا	۲۲۷	۲۴	سنا	۲۲۷	۲۴	سنا
۲۲۷	۲۴	سنا	۲۲۷	۲۴	سنا	۲۲۸	۱	سنا	۲۲۸	۱۳	آل طالب
۲۲۸	۱۳	آل طالب	۲۲۸	۱۳	سنا	۲۲۹	۲	سنا	۲۲۹	۱۸	قول اورا
۲۲۹	۱۸	قول اورا	۲۲۹	۱۸	سنا	۲۳۰	۱	سنا	۲۳۰	۲۲	بلکہ ما
۲۳۰	۲۲	بلکہ ما	۲۳۰	۲۲	سنا	۲۳۱	۲	سنا	۲۳۱	۲۶	طوائف
۲۳۱	۲۶	طوائف	۲۳۱	۲۶	سنا	۲۳۲	۱۶	سنا	۲۳۲	۵	صنعا
۲۳۲	۵	صنعا	۲۳۲	۵	سنا	۲۳۳	۲۱	سنا	۲۳۳	۱۰	سنا
۲۳۳	۱۰	سنا	۲۳۳	۱۰	سنا	۲۳۴	۵	سنا	۲۳۴	۱۳	صغا
۲۳۴	۱۳	صغا	۲۳۴	۱۳	سنا	۲۳۵	۱۰	سنا	۲۳۵	۳	امرات
۲۳۵	۳	امرات	۲۳۵	۳	سنا	۲۳۶	۱۲	سنا	۲۳۶	۱۹	یانیہ
۲۳۶	۱۹	یانیہ	۲۳۶	۱۹	سنا	۲۳۷	۱۵	سنا	۲۳۷	۲۰	اظہر
۲۳۷	۲۰	اظہر	۲۳۷	۲۰	سنا	۲۳۸	۱۳	سنا	۲۳۸	۳	الدنیا
۲۳۸	۳	الدنیا	۲۳۸	۳	سنا	۲۳۹	۲	سنا	۲۳۹	۱	یامودن
۲۳۹	۱	یامودن	۲۳۹	۱	سنا	۲۴۰	۲	سنا	۲۴۰	۹	قسطنطنیہ
۲۴۰	۹	قسطنطنیہ	۲۴۰	۹	سنا	۲۴۱	۴	سنا	۲۴۱	۱۲	دبرہ
۲۴۱	۱۲	دبرہ	۲۴۱	۱۲	سنا	۲۴۲	۱۰	سنا	۲۴۲	۱۰	سنا
۲۴۲	۱۰	سنا	۲۴۲	۱۰	سنا	۲۴۳	۲	سنا	۲۴۳	۱۰	سنا
۲۴۳	۱۰	سنا	۲۴۳	۱۰	سنا	۲۴۴	۲	سنا	۲۴۴	۱۰	سنا
۲۴۴	۱۰	سنا	۲۴۴	۱۰	سنا	۲۴۵	۲	سنا	۲۴۵	۱۰	سنا
۲۴۵	۱۰	سنا	۲۴۵	۱۰	سنا	۲۴۶	۲	سنا	۲۴۶	۱۰	سنا
۲۴۶	۱۰	سنا	۲۴۶	۱۰	سنا	۲۴۷	۲	سنا	۲۴۷	۱۰	سنا
۲۴۷	۱۰	سنا	۲۴۷	۱۰	سنا	۲۴۸	۲	سنا	۲۴۸	۱۰	سنا
۲۴۸	۱۰	سنا	۲۴۸	۱۰	سنا	۲۴۹	۲	سنا	۲۴۹	۱۰	سنا
۲۴۹	۱۰	سنا	۲۴۹	۱۰	سنا	۲۵۰	۲	سنا	۲۵۰	۱۰	سنا
۲۵۰	۱۰	سنا	۲۵۰	۱۰	سنا	۲۵۱	۲	سنا	۲۵۱	۱۰	سنا
۲۵۱	۱۰	سنا	۲۵۱	۱۰	سنا	۲۵۲	۲	سنا	۲۵۲	۱۰	سنا
۲۵۲	۱۰	سنا	۲۵۲	۱۰	سنا	۲۵۳	۲	سنا	۲۵۳	۱۰	سنا
۲۵۳	۱۰	سنا	۲۵۳	۱۰	سنا	۲۵۴	۲	سنا	۲۵۴	۱۰	سنا
۲۵۴	۱۰	سنا	۲۵۴	۱۰	سنا	۲۵۵	۲	سنا	۲۵۵	۱۰	سنا
۲۵۵	۱۰	سنا	۲۵۵	۱۰	سنا	۲۵۶	۲	سنا	۲۵۶	۱۰	سنا
۲۵۶	۱۰	سنا	۲۵۶	۱۰	سنا	۲۵۷	۲	سنا	۲۵۷	۱۰	سنا
۲۵۷	۱۰	سنا	۲۵۷	۱۰	سنا	۲۵۸	۲	سنا	۲۵۸	۱۰	سنا
۲۵۸	۱۰	سنا	۲۵۸	۱۰	سنا	۲۵۹	۲	سنا	۲۵۹	۱۰	سنا
۲۵۹	۱۰	سنا	۲۵۹	۱۰	سنا	۲۶۰	۲	سنا	۲۶۰	۱۰	سنا
۲۶۰	۱۰	سنا	۲۶۰	۱۰	سنا	۲۶۱	۲	سنا	۲۶۱	۱۰	سنا
۲۶۱	۱۰	سنا	۲۶۱	۱۰	سنا	۲۶۲	۲	سنا	۲۶۲	۱۰	سنا
۲۶۲	۱۰	سنا	۲۶۲	۱۰	سنا	۲۶۳	۲	سنا	۲۶۳	۱۰	سنا
۲۶۳	۱۰	سنا	۲۶۳	۱۰	سنا	۲۶۴	۲	سنا	۲۶۴	۱۰	سنا
۲۶۴	۱۰	سنا	۲۶۴	۱۰	سنا	۲۶۵	۲	سنا	۲۶۵	۱۰	سنا
۲۶۵	۱۰	سنا	۲۶۵	۱۰	سنا	۲۶۶	۲	سنا	۲۶۶	۱۰	سنا
۲۶۶	۱۰	سنا	۲۶۶	۱۰	سنا	۲۶۷	۲	سنا	۲۶۷	۱۰	سنا
۲۶۷	۱۰	سنا	۲۶۷	۱۰	سنا	۲۶۸	۲	سنا	۲۶۸	۱۰	سنا
۲۶۸	۱۰	سنا	۲۶۸	۱۰	سنا	۲۶۹	۲	سنا	۲۶۹	۱۰	سنا
۲۶۹	۱۰	سنا	۲۶۹	۱۰	سنا	۲۷۰	۲	سنا	۲۷۰	۱۰	سنا
۲۷۰	۱۰	سنا	۲۷۰	۱۰	سنا	۲۷۱	۲	سنا	۲۷۱	۱۰	سنا
۲۷۱	۱۰	سنا	۲۷۱	۱۰	سنا	۲۷۲	۲	سنا	۲۷۲	۱۰	سنا
۲۷۲	۱۰	سنا	۲۷۲	۱۰	سنا	۲۷۳	۲	سنا	۲۷۳	۱۰	سنا
۲۷۳	۱۰	سنا	۲۷۳	۱۰	سنا	۲۷۴	۲	سنا	۲۷۴	۱۰	سنا
۲۷۴	۱۰	سنا	۲۷۴	۱۰	سنا	۲۷۵	۲	سنا	۲۷۵	۱۰	سنا
۲۷۵	۱۰	سنا	۲۷۵	۱۰	سنا	۲۷۶	۲	سنا	۲۷۶	۱۰	سنا
۲۷۶	۱۰	سنا	۲۷۶	۱۰	سنا	۲۷۷	۲	سنا	۲۷۷	۱۰	سنا
۲۷۷	۱۰	سنا	۲۷۷	۱۰	سنا	۲۷۸	۲	سنا	۲۷۸	۱۰	سنا
۲۷۸	۱۰	سنا	۲۷۸	۱۰	سنا	۲۷۹	۲	سنا	۲۷۹	۱۰	سنا
۲۷۹	۱۰	سنا	۲۷۹	۱۰	سنا	۲۸۰	۲	سنا	۲۸۰	۱۰	سنا
۲۸۰	۱۰	سنا	۲۸۰	۱۰	سنا	۲۸۱	۲	سنا	۲۸۱	۱۰	سنا
۲۸۱	۱۰	سنا	۲۸۱	۱۰	سنا	۲۸۲	۲	سنا	۲۸۲	۱۰	سنا
۲۸۲	۱۰	سنا	۲۸۲	۱۰	سنا	۲۸۳	۲	سنا	۲۸۳	۱۰	سنا
۲۸۳	۱۰	سنا	۲۸۳	۱۰	سنا	۲۸۴	۲	سنا	۲۸۴	۱۰	سنا
۲۸۴	۱۰	سنا	۲۸۴	۱۰	سنا	۲۸۵	۲	سنا	۲۸۵	۱۰	سنا
۲۸۵	۱۰	سنا	۲۸۵	۱۰	سنا	۲۸۶	۲	سنا	۲۸۶	۱۰	سنا
۲۸۶	۱۰	سنا	۲۸۶	۱۰	سنا	۲۸۷	۲	سنا	۲۸۷	۱۰	سنا
۲۸۷	۱۰	سنا	۲۸۷	۱۰	سنا	۲۸۸	۲	سنا	۲۸۸	۱۰	سنا
۲۸۸	۱۰	سنا	۲۸۸	۱۰	سنا	۲۸۹	۲	سنا	۲۸۹	۱۰	سنا
۲۸۹	۱۰	سنا	۲۸۹	۱۰	سنا	۲۹۰	۲	سنا	۲۹۰	۱۰	سنا
۲۹۰	۱۰	سنا	۲۹۰	۱۰	سنا	۲۹۱	۲	سنا	۲۹۱	۱۰	سنا
۲۹۱	۱۰	سنا	۲۹۱	۱۰	سنا	۲۹۲	۲	سنا	۲۹۲	۱۰	سنا
۲۹۲	۱۰	سنا	۲۹۲	۱۰	سنا	۲۹۳	۲	سنا	۲۹۳	۱۰	سنا
۲۹۳	۱۰	سنا	۲۹۳	۱۰	سنا	۲۹۴	۲	سنا	۲۹۴	۱۰	سنا
۲۹۴	۱۰	سنا	۲۹۴	۱۰	سنا	۲۹۵	۲	سنا	۲۹۵	۱۰	سنا
۲۹۵	۱۰	سنا	۲۹۵	۱۰	سنا	۲۹۶	۲	سنا	۲۹۶	۱۰	سنا
۲۹۶	۱۰	سنا	۲۹۶	۱۰	سنا	۲۹۷	۲	سنا	۲۹۷	۱۰	سنا
۲۹۷	۱۰	سنا	۲۹۷	۱۰	سنا	۲۹۸	۲	سنا	۲۹۸	۱۰	سنا
۲۹۸	۱۰	سنا	۲۹۸	۱۰	سنا	۲۹۹	۲	سنا	۲۹۹	۱۰	سنا
۲۹۹	۱۰	سنا	۲۹۹	۱۰	سنا	۳۰۰	۲	سنا	۳۰۰	۱۰	سنا

صواب	خطا	ک	ج	صواب	خطا	ک	ج	صواب	خطا	ک	ج
مستهم	مستهم	۲۵	۳۵۱	وزرش	وزرش	۲۲	۳۲۱	اغترار	اغترار	۲۳	۳۴۹
پدر	پدر	۱۵	۳۵۳	کردن	کردن	۹	۳۲۲	از انچه	از انچه	۳	۳۵۲
یشبهه	یشبهه	۱۸	۳۵۲	وشتانی	وشتانی	۱۴	۳۲۳	برجاء	برجاء	۱۳	۳۵۹
ولایشبهه	ولایشبهه	۱۴	۳۵۴	شتیج	شتیج	۱	۳۲۳	مرادر	مرادر	۱۲	۳۶۱
جبار	جبار	۲۵	۳۵۵	الیتته	الیتته	۲۱	۳۲۳	درقا	درقا	۲۱	۳۶۲
عدده	عدده	۲۴	۳۶۲	تفیع	تفیع	۲۳	۳۲۵	بایکدیگر	بایکدیگر	۲۳	۳۶۳
کتاب انبال	کتاب انبال	۱	۳۶۹	شتصد	شتصد	۱۴	۳۲۶	x	x	x	x
وثقه	وثقه	۳	۳۷۰	ابانهم	ابانهم	۱۲	۳۳۰	ان	ان	۲۴	۳۶۳
فیقلبا	فیقلبا	۲۳	۳۶۲	ابانهم	ابانهم	۱۴	۳۳۱	ودنیابد	ودنیابد	۱۴	۳۶۴
جند	جند	۱۶	۳۶۴	تقاوول	تقاوول	۲۱	۳۳۲	ندابن	ندابن	۱۲	۳۶۵
کاراورا	کاراورا	۱۸	۳۶۵	معا	معا	۱۹	۳۳۲	یاصحف	یاصحف	۲۳	۳۶۶
حسینی	حسینی	۱۲	۳۶۷	دعصنا	دعصنا	۱۴	۳۳۳	دورکن	دورکن	۵	۳۶۷
بینا	بینا	۲۳	۳۶۸	فلا	فلا	۱۲	۳۳۴	جواز	جواز	۹	۳۶۸
نرمی فی	نرمی فی	۱۶	۳۶۹	داین نیز	داین نیز	۱۴	۳۳۵	کور	کور	۱	۳۶۹
گفته اند	گفته اند	۱۲	۳۷۰	ترجیع	ترجیع	۱۴	۳۳۶	داسخال	داسخال	۴	۳۷۰
اربط	اربط	۱۸	۳۷۱	فقهای	فقهای	۲۱	۳۳۷	دوبوسله	دوبوسله	۲۶	۳۷۱
بدررا	بدررا	۱۴	۳۷۲	فمن لعل	فمن لعل	۱۴	۳۳۸	المحصنا	المحصنا	۱۴	۳۷۲
فیقتلون	فیقتلون	۱	۳۷۳	فضل بکم	فضل بکم	۹	۳۳۹	زور	زور	۲۲	۳۷۳
اثمانیا	اثمانیا	۲۵	۳۷۴	بیرست	بیرست	۱۲	۳۴۰	زحف	زحف	۲۵	۳۷۴
المعجته	المعجته	۱۹	۳۷۵	بلند	بلند	۱۴	۳۴۱	ارحامکم	ارحامکم	۲۵	۳۷۵
جادث	جادث	۹	۳۷۶	میش	میش	۲۳	۳۴۲	پیمه	پیمه	۴	۳۷۶
وغیرا	وغیرا	۱۱	۳۷۷	الکینین	الکینین	۱۰	۳۴۳	اسلام	اسلام	۱۹	۳۷۷
فی الباب	فی الباب	۲	۳۷۸	تنها	تنها	۱۱	۳۴۴	دانت اجماع	دانت اجماع	۲۴	۳۷۸
الفردا	الفردا	۹	۳۷۹	ابن جبان	ابن جبان	۱۴	۳۴۵	امارت	امارت	۴	۳۷۹
خروج	خروج	۱۸	۳۸۰	عامته	عامته	۱۳	۳۴۶	کردن	کردن	۱۸	۳۸۰
مختلف	مختلف	۳	۳۸۱	حمرت	حمرت	۲	۳۴۷	بنیه	بنیه	۹	۳۸۱
خراسان	خراسان	۱۴	۳۸۲	کس	کس	۲۵	۳۴۸	فتنه	فتنه	۲۱	۳۸۲
اله اطا	اله اطا	۱	۳۸۳	کاسه	کاسه	۱	۳۴۹	غرلت	غرلت	۱۲	۳۸۳

[illegible]

نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب
۳۹۷	۱	ایضاح فی التفسیر	۳۹۷	۲۲	مقصود	۵۰۱	۲۶	صلوات
۳۹۸	۲	فی	۳۹۸	۲۴	احوال اہل بیت	۵۰۲	۱۸	تنگ
۳۹۹	۳	الامر	۳۹۹	۲۰	سلامت			
۴۰۰	۴	اعوجت	۴۰۰	۸	اولوالالباب			

فصل	فصل
فصل الاستغفار للناس لاجتهاد	فصل الافتاء بالمرجع عنه
فصل ذكر المجتهدين بعد الائمة الاربعة	فصل الافتاء بمنزلة السائل
فصل انقراض المجتهدين في الحنفية	فصل الشهادة على السيد بالاحكام
فصل كون الاصل للتخرج والتابع	فصل ذكر دليل الحكم وماخذه
فصل نقاش فتحة الائمة الاربعة	فصل الحلف على ثبوت الحكم
فصل الانتقال من مذهب الى مذهب	فصل ظهور حكم الله على اربعة اسر
فصل تشعب الدين طرقا	فصل لزوم المذهب للعامة
فصل العمل بالحيث والفتوى	فصل امثلة رد الفتوى بالحكمة بالمشابهة
الاربعة في النسخ عن التقليد	فصل منهار دواسته الصميعة
فصل في العمل بالاشرف من دول	فصل فتوى اتباع الحديث على خلاف المذهب
النسخ والمنسوخ والمعارض وغير ذلك	فصل الاحتجاج بما في الصحيحين وغيرهما
فصل في التقليد	فصل الفتوى بما في الصحيحين
فصل غلو الناس في التقليد	فصل الفتوى بلفظ النص
فصل تغير الفتوى	فصل تحريم الافتاء بعد لفظ النص
فصل بنى النبي صلى الله عليه وسلم عن قطع اليد في النفر	فصل جواز الافتاء بالاشارة السلفية
فصل منع الحائض من الطواف	فصل منع الحديث واهله بالنظم
فصل جميع الطليقان الثلث بغير واحد	فصل آخر منه
فصل ما تغير الفتوى	فصل آخر منه
فصل ذم تجويز الجمل	فصل في تأليف الرسالة في زمن الفساد
فصل تحريم التحيل	خاتمة الرسالة
فصل في تتبع الجمل	تم فهرس بعون القديس له الجرح والاش فلما احضر
فصل اتام الفتوى	انفاس الانفس والصلوة والسلام على النبي المودع في الانفس

